The All Shah's Men

By

*Stephen Kinzer

همه مردان شاه

نگارش: استفان کنزر

ترجمه: رضا بلیغ

چاپ اول در تار نمای میهن

ویراستاری، تحقیق و زیر نویس و مطابقت تاریخی
به تلاش ح - ک

نام کامل ویراستار تا زمانی که نام ایران دوباره زنده نشده
و
شکوفائی خود را باز نیافته محفوظ خواهد ماند.

این نوشتار برای آگاهی همگان تنظیم شده.

STEPHEN KINZER is a veteran New York Times correspondent and the author of the 2003 book, "All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror"*

قـومــی مــتفکرند انـدر ره دیــن	قومی بگــمان فـــتاده در راهِ یقین	
میترسم از آنــکه بانگ آید روزی	کای بیخبران راه نـه آنست و نـه این	عمر خیام

قیام ملی ۲۸ امرداد ۱۳۳۲ و سقوط دولت دکتر محمد مصدق، حادثه ای است که عواقب آن نه تنها عبرت انگیز بلکه درسی ملی میهنی است که هر ایرانی بایستی از آن آگاه باشد. به مصداق رباعی حکیم عمر خیام، چون گوشه های تاریکی از این حادثه از نظر مردم دور مانده و حقیقت پنهان شده آن با مردم در میان گذاشته نشده بر آن شدم تاحاصل جستجوی خویش را با خوانندگان شریک شوم. مدت چند سالی است که کتاب ها، تار نما ها و نوشته ها و مصاحبه های مربوط به روز های امرداد ماه را که واقعا ماه گرم و پر آشوبی در تاریخ سیاسی و ملی ما بوده را مطالعه کرده ام. البته این تحقیق و بررسی هنوز ادامه دارد. آنچه در پیوست می آید ترجمه کتاب همه مردان شاه نوشته استفن کینزر است که توسط آقای رضا بلیغ به فارسی برگردانده شده اثر ارزشمندی است که مطالعه آن را به همه علاقمندان به آزادی و حاکمیت ملی توصیه می کنیم. علت انتخاب این کتاب بدلیل تازگی و سرو صدائی بود که باز هم به غلط بین مردم بوجود آمد.

بررسی ها و مطالعات اینجانب بصورت زیر نویس به این کتاب افزوده شده. چون این ترجمه قبلا در تار نمای میهن پخش شده بود حیفم آمد که توضیح های بررسی شده اینجانب و تنی چند از استادان و محققان گرامی از جمله آقای مهدی شمشیری از دید ایرانیان و تاریخ نگاران ایران مخفی مانده باشد. لذا اینجانب ضمن مطالعه این ترجمه بررسی ها و تحقیق های خود رادر طول شش ماه بصورت زیر نویس بر آن افزوده و حاشیه نویسی کرده ام. ترجمه منتشر شده در تارنمای میهن مبداء این تحقیق قرار گرفته و از این بابت از آقای رضا بلیغ که با ترجمه این اثر بیاد ماندنی خدمتی به جامعه ایرانی کرده اند سپاسگزاری مینماید. یاد آوری مینماید که ترجمه اصلی زیر نویس ندارد و تمام زیر نویس ها از اینجانب میباشد که بر اساس اسناد و مدارک موجود به آن اضافه شده است. در هر مورد محل مدرک و سندیت آن یاد آور شده است.

بنا بر اسناد موجود و شواهد در دسترس معلوم میشود که تمام نقشه دخالت در امور داخلی ایران توسط انگلیس طراحی شده وطرح این توطئه نه برای بر کنار نمودن مصدق و بلکه برای دست یازیدن به منابع نفت و حفظ آنها از گزند آمریکا بوده است.

بر اساس شواهد و قرائن موجود طرح از پیش با مصدق نیز هم آهنگ شده بوده و بنا براین بوده که با علم شنگه ای که در تخصص محمد مصدق بوده قرار داد معروف رضا شاه پهلوی که دست انگلیس را از سرزمین ایران کوتاه کرده بود و با پوشش های ملی و میهنی قسمت های شرم آور قرار داد ننگین ناکس دارسی را اصلاح نموده بود را باطل کنند. با باطل شدن قراد راد ملی رضا شاه چون قرار داد دیگری جز قرار داد ناکس دارسی وجود نداشته دوباره حاکمیت مطلق انگلیس بر کلیه مناطق اکتشافی از جمله خوزستان و دیگر نقاط ایران مستولی میشد و با این کار هم آمریکا را در سر چاه تشنه میگذاشت و هم کینه قدیم انگلیس و مصدق که نسبت به خاندان پهلوی در دلشان بود بجا آورده میشد. بهمین دلیل بود که انگلیس هیچگاه در مذاکرات برای ترغیب آمریکا از مسئله نفت استفاده نکرد و همواره خطر کومونیسم را که ایادی توده ای و چپ های سنتی آنها خود دست نشانده انگلیس بوده اند را به آمریکا گوشزد نموده اند. با وجود اینکه مصدق قسم خورده بود به قانون اساس ایران وفادار بماند ولی هرگز قسم نخورده بود که نمیخواهد شاه شود. اگر امکانات روز ۲۵ امرداد آنطور که طراحی شده بود به نتیجه میرسید ممکن بود امروز بجای جمهوری اسلامی که بنظر میآید ادامه طرح آژاکس باشد!! محمد مصدق ویا بازماندگان خانواده او یعنی (قاجار) های بی لیاقت به ایران فرمان میراندند و منافع انگلیس همانطور که در دوره احمد شاه و مظفرالدین شاه تامین بود فراهم بوده باشد.

حراس و نگرانی که در یک یک افراد ایرانی بین روز های ۲۵ و ۲۸ امرداد ماه سال ۱۳۳۲ در بین مردم عادی و نظامیان که جان خود را با بروی کار آمدن یک رژیم فاشیستی- کومونیستی در خطر میدیدند بوجود آمد باعث شد که طرح توطئه انگلیس شکست بخورد و مردم میهن پرست با فریاد صمیمی و ملی خود خواستار باز گشت محمد رضا شاه شدند و توطئه خائنانه مصدق و ایادی او بر هم خورد. نطق تاریخی دکتر فاطمی و لاک و مهر کردن کاخ های ایران پس از خروج شاه از ایران دلیل این مدعا است. او در نطق خود که در تاریخ ثبت است گفت: "شاه رفت و از آثار او فقط یک تُـنکه ملکه ثریا است که بجای مانده است".

آقای مهدی شمشیری در باره ۲۸ امرداد کتابی آماده چاپ دارد که بر اساس اسناد و مدارک تاریخی نگارش یافته و بزودی به بازار خواهد آمد. اینجانب مورد مهر فراوان این استاد گرامی قرار گرفته است که اجازه داده اند قسمت هائی از کتاب نامبرده را در زیر نویس ها و حاشیه نویسی ها استفاده نماید. خواندن اصل کتاب را به همه ایران دوستان توصیه مینماید. سفارش من این است که هر کتابخانه ای بدون کتاب ۲۸ مرداد آقای مهدی شمشیری ناقص خواهد بود. شما هم پس از خواندن پیوست و مقایسه آن با زیرنویس ها عقیده خود را خواهید یافت.
به همه مبارزان راه آزادی تقدیم شد. ح-ک -

همه مردان شاه

شب بخیر، آقای روزولت

در نیمه شب ۱۵ اگوست ۱۹۵۳، وقتی که کاروانی غیرعادی در دل تاریکی پیش می رفت، بیشترمردم تهران در خواب بودند. پیشاپیش کاروان، خودرویی زرهی با نشان نظامی و به دنبال آن، دو جیپ و چند کامیون ارتشی پر از سرباز، در حرکت بود. روز، استثنا داغ بود اما فرارسیدن شب، آرامشی به همراه آورده بود. هلال ماه می درخشید، شب زیبائی برای سرنگونی یک دولت بود.

سرهنگ نصیری، فرمانده گارد سلطنتی، با خاطری آسوده در خودروی زرهی نشسته بود و برای این آسودگی خاطر دلیل داشت؛ حکمی از شاه ایران، مبنی بر عزل نخست وزیر، محمد مصدق، در جیب داشت و در راه بود تا حکم را به مصدق ارائه دهد و در صورت مقاومت، او را دستگیر کند.

سرویس های اطلاعاتی آمریکا و انگلیس، طراحان کودتا،[1] تصور می کردند که ممکن است مصدق، بلافاصله ارتش را برای حمایت از خود احضار کند. از این رو ترتیبی داده شده بود تا به هنگام تماس مصدق با ارتش، کسی در آن سوی خط نباشد. سرهنگ نصیری می بایست ابتدا مقابل خانه رئیس ستاد ارتش توقف و او را دستگیر کند و سپس برای تسلیم حکم سرنوشت ساز راهی شود. سرهنگ همان کاری را کرد که به او گفته شده بود اما وقتی به منزل رئیس ستاد ارتش رسید با وضعی غیرعادی روبرو شد با این که نزدیک نیمه شب بود، رئیس ستاد ارتش، تیمسار ریاحی، در خانه نبود هیچکس دیگر هم، حتی یک مستخدم یا نگهبان، سرهنگ نصیری باید متوجه می شد که مشکلی پیش آمده است، اما نشد. او به سادگی، به خودروی زرهی بازگشت و به راننده دستور داد تا به سوی هدف اصلی، منزل نخست وزیر محمد مصدق براند. نصیری آمال دو سرویس اطلاعاتی نخبه را نیز با خود می برد.

سرهنگ نصیری آن اندازه احمق نبود تا با مسئولیت خود به چنین ماموریت جسورانه ای دست بزند. مشروعیت حکمی که به همراه داشت مورد تردید بود. زیرا در ایران دمکراتیک،[2] نخست وزیر منحصرا با اجازه مجلس، نصب و عزل می شد. اما این ماموریت شبانه، حاصل ماه ها برنامه ریزی سازمان اطلاعاتی جاسوسی سیا و سرویس اطلاعاتی مخفی انگلیس بود. کودتا به دستور رئیس جمهور دولت آیزنهاور و نخست وزیر چرچیل صورت می گرفت.[3] در ۱۹۵۳، ایالات متحده آمریکا، هنوز در ایران تازه وارد بود. بیشتر ایرانیان، آمریکایی ها را دوست خود و حامیان دمکراسی آسیب پذیری می دانستند که استقرار آن نیم قرن به طول انجامیده بود. دیو متجاوز استعمارگری که آنها را استثمار می کرد انگلستان بود نه آمریکا.

از آغاز سال های اولیه قرن بیستم، همان زمان که بیشتر ایرانیان در فقر به سرمی بردند، یک شرکت انگلیسی که مالک عمده آن دولت انگلیس بود، حق انحصاری بسیار سودآوری در زمینه استخراج و فروش نفت ایران داشت. ثروتی که از زیر خاک ایران جاری می شد، نقش تعیین کننده ای در حفظ بریتانیا به عنوان قدرت جهانی داشت. این بی عدالتی، ایرانیان را به سختی فرسود. سرانجام در ۱۹۵۱، به مصدق روی آوردند که بیش از هر رهبر سیاسی دیگر، خشم شان را علیه شرکت نفت انگلیس- ایران، وحدت بخشید و قول داد شرکت را از ایران اخراج، ذخایر عظیم نفتی کشور را احیاء و ایران را از سلطه قدرت های بیگانه آزاد کند.[4]

نخست وزیر، مصدق، با شوری خالصانه به عهد خود وفا کرد. برای دلگرمی شادی بخش مردم خود، شرکت نفت انگلیس- ایران، سودآورترین تجارت انگلیسی ها درجهان، را ملی کرد. پس از آن، ایرانیان کنترل پالایشگاه عظیم آبادان، در خلیج فارس را به دست گرفتند.

---

[1]- نویسنده هر دو کشور را نام برده تا جای ملاحظه برای خواننده باقی گذاشته باشد. چرا انگلیس و آمریکا میبایست نگران طرحی باشند که در داخل ایران اتفاق میافتاد و مسئله داخلی محسوب میشد.

[2]- نویسنده اشاره دارد که ایران آن زمان دموکراتیک بوده است.

۳- این نکته تردیدی در مورد زیر نویس پیشین باقی نمیگذارد.

[4] – این آرزوئی بود که مردم ایران و شاه همواره دنبال میکردند.

این کار، ایران را در شوری میهن پرستانه، غوطه ور و مصدق را قهرمان ملی کرد، اما در عین حال انگلیسی ها را برآشفت. آنان خشمگینانه مصدق را به دزدی دارایی خود، متهم کردند. ابتدا از دادگستری بین المللی و سازمان ملل متحد درخواست مجازات مصدق را نمودند سپس کشتی جنگی به خلیج فارس اعزام و در نهایت تحریم خردکننده ای بر ایران تحمیل کردند که اقتصاد آن را نابود ساخت. به رغم این اقدامات، بیشتر ایرانیان، از شجاعت مصدق به هیجان آمده و به رهبران ضداستعماری در سراسر آسیا و آفریقا تبدیل شده بودند.[۵]

با اقدامات انگلستان، مصدق کاملا درمانده شد، روزنامه ای اروپایی نوشت که مصدق " ترجیح می دهد در نفت ایران بسوزد تا این که کوچکترین امتیازی به انگستان بدهد." انگلیسی ها، برای بازپس گیری مناطق نفتی و پالایشگاه، ابتدا قصد تهاجم نظامی داشتند، اما پس از این که رئیس جمهور هری ترومن از حمایت آنها امتناع کرد، از این قصد منصرف شدند. فقط دو راه دیگر باقی می ماند: ابقاء مصدق در قدرت یا کودتا برای براندازی او. برای نخست وزیر چرچیل، این ثمره مغرور سنت امپراطوری، تصمیم گیری در خصوص کودتا دشوار نبود.



عوامل انگلیسی، پس از ملی شدن شرکت نفت، بی قرار و بی پروا برای حفظ منافع خود، شروع به توطئه برای براندازی دولت مصدق کردند. مصدق از آن آگاه شد و در اکتبر ۱۹۵۳ سفارت انگلستان را تعطیل کرد. همه دیپلمات های انگلیسی در ایران، از جمله عواملی که تحت پوشش دیپلماتیک، مخفیانه فعالیت می کردند، مجبور به خروج از ایران شدند و کسی نمانده بود تا کودتا را به مرحله اجرا بگذارد.

انگلیسی ها، بلافاصله از رئیس جمهور ترومن کمک خواستند، ترومن، اما، که ذاتا با جنبش های ملی گرایانه، از آن نوع که مصدق رهبری آنها را به عهده داشت همدل و موافق بود، جز تحقیر روش امپریالیست ها، از آن نوع که شرکت نفت انگلیس- ایران را اداره می کردند کاری نکرد. علاوه بر آن سیا، تاکنون اقدام به سرنگونی حکومت نکرده بود و ترومن نمی خواست در این کار، پیشقدم باشد.

درنوامبر۱۹۵۲، پس از انتخاب دوایت آیزنهاور به مقام ریاست جمهوری، آمریکا اساسا تغییر موضع داد و متقاعد به انجام کودتا شد. در روزهای انتخابات، جاسوس ارشد سرویس اطلاعاتی انگلیس، کریستوفر مونتاگ وودهاوس، برای ملاقات با اعضای رده بالای سیا و مقامات وزارت امورخارجه، به واشنگتن آمد. وودهاوس تصمیم داشت به طریقی غیر از روش معمول انگلیسی ها، مذاکره کند. این استدلال که مصدق باید برود چون دارایی انگلستان[۶] را ملی کرده است، احساسات چندانی در واشنگتن، برنیانگیخته بود. وودهاوس می دانست چه باید بکند.

وودهاوس بعدها نوشت " نمی خواستم متهم شوم که برای بیرون کشیدن چوب بلوط انگلستان از درون آتش، از آمریکا استفاده می کنم. تصمیم گرفتم بیشتر بر خطر کمونیسم در ایران تاکید کنم تا نیازبه بازپس گیری قدرت در صنعت نفت." این درخواست حساب شده، برای تهییج دو برادری بود که می بایست بعد از شروع رسمی کار آیزنهاور در مقام ریاست جمهوری، اداره سیاست خارجی کشور را به عهده بگیرند. جان فاستردالاس، وزیر خارجه آتی و الن دالاس، رئیس آینده سیا، که از طرفداران جدی "جنگ سرد" بودند. آنها جهان را عرصه جنگ عقیدتی می دانستند و هرتعارض و اختلاف منطقه ای را از پس منشور تقابل بزرگ شرق- غرب می دیدند در نظرآنان، هرکشوری که به طور قطعی متحد ایالات متحده نبود، دشمن بالقوه آن بود، آنها به ویژه ایران را خطرناک می دانستند.



ایران، ثروت نفتی فوق العاده، مرزی طولانی با اتحاد جماهیر شوروی، حزب کمونیستی فعال و نخست وزیری ملی گرا، داشت. به اعتقاد برادران دالاس، خطر سقوط ایران، به دامان کمونیسم، جدی بود. دورنمائی از چین دوم، آنها را وحشت زده کرده بود. وقتی انگلیسی ها، پیشنهاد خود را برای سرنگونی مصدق و به روی کارآوردن نخست وزیری قابل اعتماد و طرفدار غرب ارائه دادند، برادران دالاس، بی درنگ موافقت کردند. به محض این که در ۲۰ ژانویه ۱۹۵۳، رئیس جمهور آیزنهاور رسما آغاز به کار کرد، جان فاستر دالاس و آلن دالاس آمادگی خود را برای سرنگونی دولت مصدق، به همتایان انگلیسی شان اعلام کردند. نام رمزی کودتای آنان، می بایست، عملیات آژاکس یا به زبان نامفهوم سیا، TPAJAX باشد. کرمیت روزولت افسر سیا، با پشتوانه تجربه قابل توجه در خاورمیانه، و نوه رئیس جمهور تئودور روزولت، برای سرپرستی عملیات انتخاب شد.

---

[۵]- سفارش میکنم کتاب های شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه، خاندان مستوفیان آشتیانی از بالاترین نیا تا محمد مصدق نگارش و تحقیق آقای مهدی شمشیری در مورد مصدق را بخوانید. "مصدق دائی خود فرمانفرما راسرمشق خود قرار داده بود" برگ ۵۱ کتاب مستوفیان آشتیانی. در وابستگی فرمانفرما به انگلیس ها طبق اسناد موجود شکی نیست.
[۶]- انگلیس منابع نفت و شرکت نفت را اموال خود تلقی میکرد که نویسنده نیز به آن اشاره دارد.

کرمیت روزولت، مانند دیگر اعضای خانواده اش، میل وافری به رهبری عملیات داشت[۷] و به قاطع بودن در بحران ها، معروف بود. او ۳۷ ساله، رئیس بخش آسیا وخاورنزدیک سیا، و استاد مسلم فعالیت مخفیانه بود. جاسوس شوروی، کیم فیلبی، او را نمونه یک آمریکایی کامل توصیف کرده است؛ مودب، با صدای گرم اهالی شرق آمریکا، دارای روابط اجتماعی خدشه ناپذیر، بیشتر از آن که روشنفکر باشد، تحصیلکرده و هم به عنوان میهمان و هم به عنوان میزبان، دلپذیر و فروتن بود. او همسری استثنائی و در حقیقت آخرین نفری بود که می شد تصور کرد، تا گردن در حیله های کثیف فرو رفته است.

آن روزها، ماموران سیا، در نوعی آرمان گرایی کامل به سر می بردند. آنها اعتقاد راسخ داشتند که کاری بسیار حیاتی، برای آزادی انجام می دهند. بیشتر آنان آمیزه ای از بهترین صفات اندیشمندی و ماجراجویی بودند، و هیچ یک کامل تر از کرمیت روزولت، مظهر این آمیزه نبود. وی در ابتدای جولای، با نادیده گرفتن دستور پزشکان سیا برای عمل جراحی فوری کلیه، با هواپیما برای انجام ماموریت محرمانه خود پرواز کرد. در بیروت فرود آمد و از آنجا با اتومبیل، از طریق بیابان های سوریه و عراق به راه خود به سوی تهران ادامه داد. وقتی وارد منطقه مرزی ایران شد، به سختی می توانست هیجان خود را مهار کند:

آنچه را که پدرم، درباره ورود به آفریقا، به همراه پدرش تئودور روزولت، در ۱۹۰۹ نوشته بود، به خاطر آوردم: "ماجراجویی بزرگی بود، گویی همه جهان، بکر و دست نخورده بود". احساس ام می بایست همانی باشد که پدرم درآن زمان داشت. اعصابم تحریک شده بود و وقتی از جاده کوهستانی بالا می رفتیم، نشاطم اوج گرفت... در ۱۹ جولای ۱۹۵۳، وقتی آن اتفاق افتاد، در خانقین، با مامور گمرک مهاجرت نیمه باسواد و احمقی برخورد کردیم که به طور عجیبی، سست و بی حال بود در آن روزها، گذرنامه های آمریکا، برخلاف امروز، حاوی توصیف مختصری از چهره دارنده آن بود. با تشویق و کمک من، مامور به سختی اسمم را نوشت: "آقای زخم روی سمت راست پیشانی" آن را به فال نیک گرفتم.

روزولت، در هفته اول اقامت در تهران، از ویلایی که یکی از ماموران آمریکای اجاره کرده بود، عملیات را رهبری می کرد. چند دهه توطئه چینی انگلیسی ها در ایران، به انضمام اقدامات اخیر سیا، زمینه بسیار مساعدی برای او فراهم کرده بود. از جمله این که چند جاسوس مجرب و بسیار خلاق ایرانی، در اختیار داشت که، سال ها برای تشکیل یک شبکه زیرزمینی متشکل از سیاستمداران همفکر، امرای ارتش، روحانیون، استحقاق دریافت هر سنت آن را داشتند. طی بهار و تابستان ۱۹۵۳، سردبیران روزنامه، سرکردگان باندهای تبهکار خیابانی کوشش کرده بودند سیا، ماهانه ده ها هزار دلار به این جاسوسان می پرداخت و آنها نیز روزی نبود که حداقل یک روحانی حقوق بگیر، مفسراخبار یا سیاستمدار، از نخست وزیر مصدق انتقاد نکند، اما نخست وزیر که احترام زیادی برای آزادی مطبوعات قائل بود، از سرکوب این افراد امتناع می کرد.

ماموران ایرانی که به ویلای روزولت، رفت و آمد می کردند، او را تنها با نام مستعارش، جیمزلاکریج می شناختند. مدتی بعد که احساس نزدیکی بیشتری با او کردند، بعضی از آنان- بیشتر برای انبساط خاطر روزولت- او را جیم صدا می زدند. تنها اوقاتی که نزدیک بود روزولت نقابش را از چهره بردارد، زمان هایی بود که در سفارت ترکیه و محوطه دانشگاه فرانسوی، تنیس بازی می کرد. وقتی ضربه اشتباهی می زد، فریاد می کشید: "لعنت به تو، روزولت". چند بار از او سوال شد: چرا کسی که نامش لاکریج است، به این اندازه به گفتن این عبارت عادت کرده است و او جواب می داد: جمهور خواه پرحرارتی است و در نظر او فرانکلین، دی، روزولت آن قدر فاسد است که از نام او به عنوان لعنت استفاده می کند.[۸]

عملیات آژاکس، که در آن مبارزه روانی شدیدی علیه نخست وزیر مصدق پیش بيني- و تا آن وقت هم قسمتی از آن انجام شده بود- با اعلامیه ای مبنی بر این که شاه، مصدق را از نخست وزیری عزل کرده است، شروع می شد. اراذل و اوباش و واحدهایی از ارتش، که روسای آنها حقوق بگیر سیا بودند، می بایست هرگونه کوشش مصدق را برای مقاومت خنثی کنند، سپس اعلام شود که شاه تیمسار فضل الله زاهدی، افسر بازنشسته ارتش را به نخست وزیری منصوب کرده است. برای این کار، به زاهدی بیش از صد هزار دلار پرداخت شده بود.[۹]

[۷]- این خود دلیلی بر خود بزرگ بینی کرمیت روزولت است که نویسنده به آن اشاره دارد.

[۸] – نشانی دیگر از عقده حقارتی که در روزولت ریشه دوانده است.

[۹]- در اینمورد اسناد و مدارکی موجود است که نشان میدهد واقعا چه گذشت. مردم بین شاه و مصدق دو گروه شده بودند. گروهی هم نمیدانستند کدام را حمایت کنند. ارتشبد زاهدی که در کابینه مصدق وزیر داخله بود از مصدق جدا شده و به مخالفین مصدق پیوسته بود. شاه سخت تحت فشار بیگانگان و عوامل داخلی بود تا مصدق را عزل کند. مصدق از این موضوع باخبر بود که مردم زاهدی را قبول دارند و لذا شدیدا بر علیه زاهدی سم پاشی میکرد. ولی مصدق حتی دوستان خود حسن مکی ومظفر بقائی را هم از دست داده بود. آیت الله ها حکیم، بروجردی و کاشانی همه بر علیه مصدق سخنرانی ها میکردند. حسن حائری زاده از دوستان قدیم مصدق بر علیه او به سازمان ملل متوصل شد تا مصدق را از سر راه بردارد. تیمسار فضل الله زاهدی که

با شروع آگوست، تهران در تب و تاب بود. اراذل و اوباش که به دستور سیا، به تظاهرات ضد مصدقی دست می زدند، به خیابان ها ریختند، با در دست داشتن عکس هایی از محمد رضا شاه، شعارهایی در حمایت از سلطنت می دادند. ماموران بیگانه، به نمایندگان مجلس و هرکس دیگری که می توانست در کودتا مفید باشد، رشوه می پرداختند. حمله مطبوعات به مصدق، به حد خشونت رسید. نه تنها او را به داشتن گرایش های کمونیستی و چشم داشتن به سلطنت، که به داشتن تبار یهودی و حتی همدلی مخفیانه با انگلیسی ها، متهم می کردند. هرچند مصدق اطلاع نداشت اما اکثر این مطالب، یا با الهام از سیا یا توسط تبلیغات چی های سیا در واشنگتن نوشته می شد. ریچارد کاتم، یکی از افراد، برآورد کرد که هشتاد درصد روزنامه ها در تهران، تحت نفوذ سیا بودند.

کاتم بعدها به یاد آورد: "هر مقاله ای که باید می نوشتم تا چیزی مثل احساس قدرت را القا کند، تقریبا بلافاصله، روز بعد در مطبوعات ایران ظاهر می شد." آن مقالات، برای معرفی مصدق به عنوان همدست کمونیست ها و یک متعصب، طراحی شده بودند.[10]

همچنان که توطئه گسترش می یافت، روزولت با جدی ترین مانع- محمد رضا شاه- روبرو شد. پادشاه سی و دو ساله، که دومین پادشاه از سلسله پهلوی بود، بزدل و مردد بود و به شدت از این که، وارد چنین توطئه جسورانه ای شود، امتناع می کرد. دیپلماتی انگلیسی نوشت: " او از تصمیم گیری بیزار است و اطمینانی هم به تصمیمات گرفته شده ندارد. فاقد شجاعت اخلاقی است و به آسانی تسلیم ترس می شود." [11]

خصوصیات فردی، بیشتر موجب تردید شاه می شد. مصدق به چهره بسیار محبوبی در تاریخ نوین ایران تبدیل شده بود و اگرچه اقدام بریتانیا برای براندازی او و اخلال در وضعیت اقتصادی کشور، او را تضعیف کرده بود، اما هنوز کاملا مورد تحسین و محبت مردم بود. حتی معلوم نبود، که شاه حق برکناری او را داشته باشد. بنابراین، توطئه می توانست به آسانی نتیجه معکوس دهد و نه تنها جان شاه، که سلطنت را به خطر بیاندازد.

هیچ یک از اینها روزولت را نگران نکرد. او برای اجرای کودتا، به احکام امضا شده شاه مبنی برعزل مصدق و نصب تیمسار زاهدی به عنوان نخست وزیر نیاز داشت و هیچ گاه تردید نکرد که سرانجام آنها را به دست خواهد آورد. مبارزه فهم و درایت او با شاه، از ابتدا نابرابر بود. روزولت، زرنگ و کارآزموده و دارای حمایت قدرت بین المللی بزرگی بود و شاه ضعیف، بی تجربه و تنها.

اولین حرکت حساب شده روزولت، فرستادن اشخاصی نزد شاه بود که احتمالا می توانستند، بر او تاثیر بگذارند. ابتدا خواهر دو قلوی شاه را انتخاب کرد که به اندازه کندذهنی شاه، ستیزه جو و تیزهوش بود. او ترتیبی داد تا اشرف با برادرش دیدار کرده و سعی کند به او جرات و جسارت بدهد. دعواهای اشرف با برادرش، زبانزد بود. از جمله این که، یکبار در حضور دیپلمات های خارجی، از اوخواست تا ثابت کند که یک مرد است، در غیر این صورت به همه ثاب خواهد شد که موش است. اشرف از مصدق نفرت داشت، چون او دشمن قدرت سلطنت بود. حملات او به دولت مصدق، آنچنان شدت یافت که شاه احساس کرد بهتر است اشرف را به خارج از کشور بفرستد. او، از تبعیدگاه طلایی اش با همان حرارت، ناظر اتفاقات کشور بود.

اشرف، مشغول خوش گذرانی در قمارخانه ها و کاباره های فرانسه بود که یکی از مامورین ایرانی روزولت، اسدالله رشیدیان، او را دعوت به همکاری کرد. اما اشرف تمایلی نشان نداد. لذا روز بعد هیاتی از ماموران انگلیسی و آمریکایی دعوت شان را با لحن شدیدتری مطرح کردند. رئیس هیات، یک جاسوس ارشد انگلیسی، به نام نورمن دربی شایر، مال اندیشی کرد و یک کت خز و پاکتی پر از پول نقد به همراه آورد. وقتی اشرف این دستمزدها را دید، به گفته دربی شایر" چشمانش برق زد" و مقاومت اش درهم شکست. او پیشنهاد همکاری را پذیرفت و به تهران پرواز کرد. اشرف که در این سفر از نام خانوادگی شوهرش، "شفیق"، استفاده کرده بود، با مشکلی مواجه نشد. ابتدا برادرش از پذیرفتن او امتناع کرد. اما بعضی از اطرافیان او، که با سیا در تماس بودند از وی خواستند این اندازه موشکافی نکند و نظرش را تغییر دهد. شاه هم انعطاف نشان داد. برادر و خواهر در غروب ۲۹ جولای با هم دیدار کردند. ملاقات آنها تنش زا بود و اشرف نتوانست او را وادارد تا احکام سرنوشت ساز را امضا کند. بدتر از همه این که، خبر حضورش در تهران، درز کرد و موجب طوفانی از اعتراض شد. برای راحتی خیال همه، به سرعت به اروپا بازگشت.

روزولت، در مرحله بعد، منور من شوارتسکف را مد نظر قرار داد که قسمت اعظم دهه ۱۹۴۰ را درایران سپری کرده بود و رهبری هنگ نظامی ویژه را برعهده داشت و شاه نیز عمیقا نسبت به او، احساس دین می کرد. سیا به

همواره در جنگ ها و نجات خوزستان و در نظامیگری پیروز بود بزرگتر و میهن پرست تر از آن بود که اجیر بیگانگان شده باشد بخصوص که زبان انگلیسی و یا فرانسوی نمیدانست.

[10] – توجه دارند که آنزمان تلگراف و اینترنت به سرعت امروز نبود و این مدعا نمیتواند درست باشد زیرا این شخص پارسی نمیدانسته.

[11]- این درمورد شخصی نوشته میشود که سه بار از توطئه قتل جان سالم بدر برد اگر بزدل میبود چگونه به مسئولیت خود وفادار ماند.

شوارتسکف " ماموریت جعلی" بازرسی در لبنان، پاکستان و مصر داد که دیدارش از ایران، صرفا یک توقف جلوه کند. شوراتسکف، طبق یک برآورد، با دو ساک بزرگ، حاوی چند میلیون دلار پول نقد، وارد تهران شد. ابتدا به ملاقات روزولت رفت و سپس با بازیگران اصلی ایرانی عملیات، دیدار و مقدار زیادی پول بین آنان توزیع کرد. روز اول آگوست نیز، با شاه در کاخ سعد آباد ملاقات کرد.[۱۲]

دیدار عجیبی بود. ابتدا شاه در حالی که با ایما و اشاره نشان می داد که به وجود میکروفون های مخفی ظنین است، از گفتن حتی یک کلمه به میهمان اش امتناع کرد. سپس او را به داخل سالن رقص بزرگی هدایت کرد، میزی را به وسط اتاق کشید، روی آن نشست و از ژنرال هم دعوت به نشستن کرد. در آن سالن، شاه به نجوا گفت: هنوز تصمیم نگرفته است حکم مورد نیاز روزولت را امضا کند؛ چرا که در اطاعت ارتش تردید دارد و نمی خواهد در این عمل مخاطره آمیز، بازنده باشد.[۱۳]

وقتی شوارتسکف، به سخنان شاه گوش می داد، احساس کرد که مقاومت شاه، کم شده است. شاید یک میهمان دیگر کافی بود تا نتیجه مطلوب را فراهم کند، اما آن کس می بایست شخص روزولت باشد. پیشنهاد خطرناکی بود، اگر روزولت در قصر دیده می شد، ممکن بود خبر حضورش در ایران درز کند و کل عملیات را به خطر بیاندازد. شوارتسکف، به روزولت گفت که جایگزین دیگری وجود ندارد.

روزولت این پیشنهاد را پیش بینی می کرد. چنانکه بعدها نوشت: " از ابتدا مطمئن بودم یک جلسه محرمانه لازم است." محرمانه و تنها، شاه و من می توانستیم، بسیاری از مسائل دشوار پیش روی مان را حل کنیم. فقط باید رودررو با هم ملاقات می کردیم. به احتمال زیاد، می توانستیم نه یک بار، که چند بار با هم دیدار کنیم. لذا هر چه زودتر این کار را می کردیم، بهتر بود.

روزولت به منظور پیدا کردن راهی برای ملاقات با شاه، مامور مورد اعتمادش، اسدالله رشیدیان را، در دوم آگوست نزد شاه فرستاد. پیغام رشیدیان ساده بود: انگلیسی ها و آمریکایی ها کودتایی را طراحی کرده اند و شاه چاره ای جز همکاری ندارد. شاه در موافقت، فقط سری تکان داد.

فقط روزولت می توانست کار را تمام کند. او از یکی از جاسوسان دربار که با نام رمزی روزن کرانتز شناخته می شد، خواست تا به شاه نزدیک شود و بگوید " یک آمریکایی تام الاختیار، از طرف آیزنهاور و چرچیل، تقاضای شرفیابی محرمانه دارد". در ظرف چند ساعت، تماس گرفته شد و شاه آن را پذیرفت و قرار شد، نیمه شب، اتومبیلی به ویلای روزولت بفرستد.

روزولت، بعد از این که پیغام را دریافت کرد، با خود اندیشید" دو ساعت انتظار!..درفکر آن بودم که چه بپوشم. لباس هایم می بایست مناسب این اوضاع و احوال عجیب باشد، حتی اگر برای شرفیابی شاهانه مناسب نباشد. لذا یک ژاکت یقه برگردان تیره، شلوار خاکستری گل و گشاد و یک جفت گیوه- نوعی پای افزار ایرانی و چیزی بین کفش و دمپایي- پوشیدم. لباس هایم، کاملا شیک نبود. اما به نحو مناسبی ساده و بی پیرایه بود."

روزولت که یکبار شش سال پیش، به هنگام تحقیق برای تهیه کتابی به نام اعراب، نفت و تاریخ، با شاه مصاحبه و هنگام دیدار بعدی از ایران، با او ملاقات کرده بود، با چند تن از همکاران اش، منتظر فرا رسیدن ساعت ملاقات بود. فکر کرد بهتر است چیزی ننوشد، اما همکاران او به این اندازه دلهره نداشتند. وقتی که بالاخره، نیمه شب فرا رسید، او از در جلوئی ویلا وارد خیابان شد. اتومبیلی منتظر او بود. به سمت اتومبیل رفت و در صندلی عقب آن نشست. آن ساعت از شب، که اتومبیل حامل روزولت به طرف کاخ شاه می رفت، در خیابان ها، پرنده پر نمی زد. کاخ در مکان مرتفعی واقع شده و هنگامی که اتومبیل سربالایی را طی می کرد روزولت به این نتیجه رسید که بهتر است خود را پنهان کند. ظاهرا میزبان اش هم، همین نظر داشتند. پتویی تاشده روی صندلی اتومبیل بود. روزولت کف اتومبیل دراز کشید و پتو را روی خود انداخت.[۱۴]

در قسمت نگهبانی دروازه کاخ، مشکلی پیش نیامد. بازرسی سرسری بود. سپس اتومبیل چند لحظه ای دیگر به راه خود ادامه داد و پس از آن نزدیک پلکان سنگی بین کاخ توقف کرد. روزولت پتو را از روی خود کنار زد و نشست. شخص لاغر اندامی از پله ها پائین آمد و به سمت او روی صندلی خزید. راننده از روی احتیاط به درون تاریکی راند. روزولت به شاه گفت که از طرف سرویس های مخفی انگلیس وآمریکا به ایران آمده است و شاه می تواند تایید این امر را فردا شب از رادیو BBC بشنود. چرچیل ترتیبی داده بود که در برنامه شبانگاهی رادیو بی بی سی به جای این که مثل

۱۲- نویسنده ابا دارد تا بگوید بیش از ۱۰۰ یا ۱۵۰ هزار دلاراز این پولها مصرف نشد. پیشبینی آنها غلط از آب در آمد.

۱۳- از خاطرات کرمیت روزولت اقتباش شده و نشان میدهد چگونه روزولت بسبک فیلم های جیمز باند داستان سرائی کرده است.

۱۴ – آیا هیجان فیلم های جمیز باند به شما دست نمیدهد...

هرشب اعلام شود " الان نیمه شب است"، گفته شود " الان دقیقا نیمه شب است." شاه در پاسخ گفت که این همه تضمین لازم نیست. دو مرد، یکدیگر را درک می کردند.[۱۵]

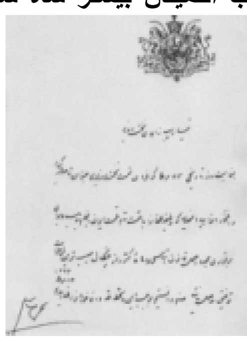
شاه، اما هنوز در پیوستن به توطئه تردید داشت، به روزولت گفت که ماجراجو نیست و نمی تواند روی احتمالات حساب کند. لحن روزولت تندتر شد. به شاه گفت باقی ماندن مصدق در قدرت، ایران را فقط به سوی کمونیسم یا یک کره دوم می برد که رهبران غربی آمادگی پذیرش آن را نداشتند و برای اجتناب از این امر، نقشه سرنگونی مصدق و درنتیجه افزایش قدرت شاه را طراحی کرده بودند. شاه، باید ظرف همین چند روز نقشه را قبول کند؛ در غیر این صورت، روزولت کشور را ترک و " نقشه دیگري" خواهد کشید.

شاه جواب صریحی نداد و پیشنهاد کرد که فردا شب هم، با یکدیگر ملاقات کنند. سپس در اتومبیل را بازکرد و قبل از این که پیاده شود به سوی روزولت چرخید و گفت"خوشوقتم که دوباره ورود شما را به کشورم خوش آمد بگویم."

از آن پس، روزولت تقریبا هرنیمه شب، با شاه دیدار می کرد. به همان ترتیب قبلی وارد قصر می شد، با همان اتومبیل و همان پتو، قبل و بعد از هر جلسه، با جاسوسان ایرانی اش مشاوره می کرد. کم کم، پلیس محلی به ویلای روزولت ظنین شد. روزولت نیز دیگر از آن ویلا برای رهبری عملیات استفاده نکرد و با تهیه یک تاکسی، راه دیگری برای تبادل نظر با مشاوران اش پیدا کرد. در ساعات ملاقات سوار تاکسی می شد و تابلوی " خارج از سرویس" را پشت شیشه تاکسی قرار می داد و به گوشه خلوتی می رفت، تاکسی را همان جا پارک و شروع به قدم زدن می کرد تا یکی از ماموران، فعال و پرانرژی، از راه می رسید و او را سوار اتومبیل کرایسلر یا بیوک می کرد. آن دو، همچنان که از ناهمواری های حومه شهر عبور می کردند، نقشه عملیات روزانه را می کشیدند.[۱۶]

روزولت، در مذاکرات اش با شاه، گفت که مبلغی معادل یک میلیون دلار و چند نفر سازمان دهنده حرفه ای و بسیار ماهر در اختیار دارد که برای پخش اعلامیه، سازمان دهی اراذل و اوباش و یافتن سرنخی از – بقول شما- دشمنان، در نظر گرفته شده اند و این کار را خواهند کرد. اقدام از طریق مساجد، مطبوعات و خیابان ها برای تقلیل محبوبیت مصدق؛ دوم، تحویل حکم عزل به مصدق توسط افسران سلطنت طلب ارتش؛ سوم، کنترل خیابان ها توسط اراذل و اوباش؛ چهارم ظهور پیروزمندانه زاهدی و قبول نخست وزیری از سوی او نقشه خوشایندی بود، اما کاملا متقاعد کننده نبود و شاه دوباره با خود به کشمکش پرداخت. دچار حالتی شده بود که روزولت آن را " تردید سرسختانه" می نامید.

روزولت به مافوق های خود در سیا تلگرام کرد که " بدون شاه، امیدی برای اجرای عملیات نیست" و لذا شاه را همچنان تحت فشار قرار داد. در نهایت و ناگزیر، مقاومت شاه در هم شکست. و با امضای احکام، که فرامین ملوکانه نامیده می شدند، موافقت کرد؛ تنها به این شرط که بلافاصله پس از امضای آنها، تهران را ترک و به جای امنی برود. محمدرضا، هرگز به شجاعت معروف نبود و لذا این نمایش احتیاط کاری، موجب تعجب روزولت نشد. خانواده سلطنتی، نزدیک رامسر، واقع در سواحل دریای خزر، کلبه شکاری داشتند و دو مرد به این نتیجه رسیدند که امن ترین جا برای پنهان شدن شاه، آنجاست. در همان حوالی، باند موقت هواپیما هم وجود داشت که موجب اطمینان بیشتر شاه شد. شاه، با بی نزاکتی به روزولت گفت: " اگر به هر دلیلی، حساب ها غلط از آب درآید، ملکه و من، با هواپیما مستقیم به بغداد خواهیم رفت."



دو مرد، آخرین بار یکدیگر را پیش از سحر ۹ آگوست ملاقات کردند. روزولت، قبل از خداحافظی احساس کرد بهتر است از شاه به خاطر تصمیم به همکاري- هرچند با اکراه- تشکر کند. لحظه ای تاریخی و شایسته تر بود که فراتر از روش معمول، با آن برخورد شود. راه جالبی پیدا کرد تا به پیغام اش آب و تاب دهد:

"اعلیحضرت"، امروز عصر تلگرامی از واشنگتن دریافت کردم. رئیس جمهور آیزنهاور، درخواست کرد تا این پیغام را به شما ابلاغ کنم " امیدوارم دست خدا به همراه سلطنت شما

۱۵- اگر این یک کودتای آمریکائی بود چرا چرچیل وسائل را فراهم میکرد..؟ جریان این است که درعصرروز۲۲اوت سال ۲۰۰۳ آقای راجـرهاردی تحلیل گر مسائل خاورمیانه بی بی سی طی گفتاری که درساعت ۱۶/۴۵ به وقت گرین ویچ پخش گردید؛ درباره پخش پیام رمز توسط بی بی سی دربرنامه فارسی بااضافه کردن کلمه «دقیقـا"» به اعلام ساعت نیمه شب اظهارداشت؛ درآن تاریخ اصلا" بی بی سی درنیمه شب برنامه فارسی نداشت که با آن پیام رمز بفرستد.

۱۶- این نکته کاملا نشان میدهد که تا چه اندازه سناریو نویسی شده است. هنوز هم در ایران مرسوم نیست تاکسی ها علامت خارج از سرویس استفاده کنند.

باشد. اگر پهلوی ها و روزولت ها، با هم نتوانند این مشکل کوچک را حل کنند، پس به جای دیگر، امیدی نیست. کاملا ایمان دارم که درستی آن را درخواهید یافت."

توافق شده بود یک پیک سیا، صبح روز بعد، فرمان ها را به کاخ ببرد. شاه آنها را امضا و فورا به پناهگاه اش در رامسر پرواز کند. به نظر می رسید، همه چیز مرتب است.

روزولت، با خبر خوش به ویلای خود بازگشت. او و همکاران اش جشن گرفتند و تا خرخره مشروب خوردند. بالاخره، ساعت ۵ صبح به رختخواب رفت و چند ساعت بعد، از سروصدا بیدار شد. یکی از همدستان اش به زمین و زمان لعنت می فرستاد. چرا که در آخرین لحظه، اشکالی پیش آمده بود. پیکی که برای آوردن امضاء شاه به کاخ رفته بود، دیر رسید. زوج سلطنتی رفته بودند.

خواه، صرفا پیک دیر رسیده بود و خواه شاه در آخرین لحظه، از امضای فرمان ها سرباز زده بود، روزولت مصمم بود نگذارد فرمان ها، نقشه او را عقیم کنند. آنها نقش اساسی در کودتا داشتند، هم به کودتا مشروعیت می دادند و هم، اصل سازنده عملیات بودند. حال که شاه، در تهران نبود تا آنها را امضاء کند، فرمان ها برای امضاء به نزد شاه، هرجا که بود، فرستاده می شدند.

روزولت به سرعت دریافت که مناسب ترین شخص در این لحظه سرهنگ نصیری از گارد شاهنشاهی است. او، سلطنت طلب با نفوذی بود و می توانست هواپیمایی تهیه و با آن به رامسر پرواز کند. با شاه نیز، روابطی صمیمی داشت. ترتیب کار، فورا داده شد. نصیری به رامسر پرواز کرد و امضای شتابزده شاه را روی هر دو فرمان به دست آورد و چون هوا، برای بازگشتش با هواپیما، مساعد نبود، آنها را با اتومبیل به تهران فرستاد.

روزولت و رفقای او با بی تابی، روز را به انتظار، کنار استخر سپری کردند، نمی دانستند چرا نصیری این همه تاخیر کرده است، شب که شد سیگار کشیدند، ورق بازی کردند و ودکا و آبلیمو نوشیدند. حکومت نظامی، در تهران از ساعت ۹ شب شروع می شد، اما حتی بعد از ساعت ۹ نیز آنها امیدوار بودند که کسی بیاید. تقریبا نیمه شب بود که صدای هیاهویی از پشت درویلا شنیدند. به سرعت در را باز کردند. پشت در، چند نفر اصلاح نکرده و هیجان زده، ایستاده بودند که، روزولت بیشتر آنها را نمی شناخت. آنان شتابزده پاکتی به دست روزولت دادند. روزولت، با احتیاط پاکت را باز کرد. درون آن، دو فرمان بود که طبق قانون " به نام نامی اعلیحضرت" امضا شده بود.[۱۷]

روزولت، پس از آن که با خوشحالی دوستان جدیدش را در آغوش گرفت، گمان کرد، که حالا به سرعت می تواند کار را شروع کند، اما ماموران اش از تاخیر دیگری خبر دادند. روزولت مضطرب شد. علت تاخیر این بود که تعطیل آخرهفته، به زودی شروع می شد. ایرانیان که پنجشنبه را علاوه بر جمعه، جزو ایام تعطیلی محسوب می کنند، در این روز حتی کار معمولی را شروع نمی کنند، چه رسد به براندازی حکومت. روزولت با اکراه پذیرفت که کودتا را روز شنبه ۱۵ آگوست به تعویق بیاندازد.

روزولت به نقشه اش مطمئن بود، اما می دانست که گذشت هر ساعت، احتمال لو رفتن آن را افزایش می دهد. او و همکاران اش ۳ روز غیرقابل تحمل را کنار استخر گذراندند. تحمل شنبه حتی دشوارتر بود، چون لحظه سرنوشت ساز بسیار نزدیک بود. روزولت بعدها نوشت " در طول عمرم، هیچ گاه، زمان به کندی آن روز سپری نشده بود." تا این زمان، روزولت مقر فرماندهی اش را به زیرزمین محوطه سفارت آمریکا منتقل کرده بود. ماموران ایرانی اش به ندرت او را می دیدند، اما خود نیز، به شدت مشغول انجام کارهای مربوط به براندازی بودند، چنان که گزارش سیا در مورد کودتا روشن می کند:[۱۸]

در همین زمان، جنگ رواني عليه مصدق به اوج خود رسیده بود. مطبوعات قابل کنترل، کاملا علیه او انتشار می یافتند، در حالی که ... دستور پایگاه، اطلاعاتی را که به تشخیص پایگاه مفید می دانست، چاپ می کرد، جاسوسان سیا، توجه خاصی داشتند که روحانیون را درتهران، با صدور اعلامیه های نومید کننده، به نام حزب توده، به وحشت بیاندازند. این اعلامیه ها، رهبران مذهبی را تهدید می کرد که درصورت مخالفت با مصدق، مجازات شدیدی در انتظار آن ها است. تلفن های تهدیدآمیزی به نام حزب توده به آن ها می شد و حمله ای ساختگی نیز به خانه یکی از آنان صورت گرفت. این خبر که شاه، از اقدام مستقیم به نفع خود، حمایت می کند، به سرعت در میان عوامل " توطئه سرهنگ" شایع شد و

---

[۱۷]- نمونه از از دستخط و امضا پیوست شده هرگز چنین عنوانی ندارد.

[۱۸]- باری رابین در گزارش هایش نوشته است "سرنگون کردن کابینه مصدق بسیار ساده بودو نیازی به کودتا نبود، همانند فشار دادن یک در اینکار انجام میشد". لوی هندرسن سفیر وقت آمریکا بروشنی در گزارش خود به وزارت خارجه آمریکا نوشته است: "مردم کوچه و بازار از مناطق فقیر نشین مصدق را سرنگون کردند" کتاب خاطرات لوی هندرسن در بیش از ۱۰۰ برگ چاپ و در ایران نیز به پارسی ترجمه و منتشر شده است.

پایگاه نیز به آن بال وپر داد. زاهدی، جاسوس اصلی پایگاه، سرهنگ ... را دید و او را به عنوان افسر رابط آمریکایی ها و نیز منتخب خود برای اجرای نقشه های ستاد، برگزید. [۱۹]

در ۱۴ آگوست، پایگاه تلگرام کرد که پس از ختم عملیات TPAJAX، دولت زاهدی، با توجه به خالی بودن خزانه کشور، نیاز مبرمی به پول نقد خواهد داشت. مبلغی حدود ۵ میلیون دلار پیشنهاد و از سیا خواسته شد که آن را تقریبا ظرف چند ساعت پس از ختم عملیات، فراهم کند.

بنابراین طبق گزارش سیا، پایگاه یا فرماندهی کاری نمی توانستند بکنند. جز این که منتظر شروع عملیات باشند. وقتی که بالاخره در ۱۵ آگوست، غروب آفتاب بر شهر تهران سایه گستراند، روزولت سوار تاکسی اش شد، تابلو خارج از سرویس را بیرون انداخت و به سوی خانه امنی رفت، که عوامل اش در آنجا، منتظر شنیدن اخبار پیروزی بودند. وقتی ودکا، اثر کرد، همراه با ترانه های صفحه گرامافون، به آوازخوانی پرداختند. ترانه مورد علاقه شان، " بخت، امشب خانم باش"، کاری از گروه گایز و دالز، بود که به جهت مطابقت با موضوع، آن را به عنوان ترانه رسمی عملیات آژاکس پذیرفتند:

آنها تو را بانوی بخت صدا می زنند، اما جای تردید است وقت هایی که از من روی برمی گردانی، رفتار غیرخانمانه ای داری امشب با من قرار داری، پول بادآورده هم فراوان است اما با این که هنوز شب تمام نشده، ممکن است با من نزاع کنی شاید رسمت را فراموش کنی، شاید نمانی بنابراین بهترین کاری که می توانم بکنم، دعاست:

ای بخت، امشب خانم باش روزولت، بعدا به سفارت آمریکا برگشت. در طول راه، از مقابل خانه تیمسار ریاحی رئیس ستاد ارتش، عبور کرد. آن را به فال نیک گرفت. اگر کارها مطابق نقشه پیش می رفت، تیمسار ریاحی ظرف چند ساعت آینده، می بایست پشت میله های زندان باشد.

سرهنگ نصیری، افسری که روزولت برای دستگیری رئیس ستاد ارتش و نخست وزیر، انتخاب کرده بود، از هر جهت مناسب به نظرمی رسید. او معتقد به برتری قدرت سلطنت و از مصدق متنفر بود. تسلط او بر هفتصد نفر اعضای گارد سلطنتی، قوه ابتکار قابل توجهی به او داده بود. به نظرمی رسید که قابل اعتماد بودن خود را با به دست آوردن پیروزمندانه " فرمان ها" در آن لحظه بحرانی، ثابت کرده است.

درشب ۱۵ آگوست، اما، نصیری تصمیم درستی نگرفت. ساعت از ۱۱ هم گذشته بود که به خانه تیمسار ریاحی رسید و درب آن را بسته یافت. بدون نگرانی از این امر به افرادش دستور داد تا به سمت اقامتگاه مصدق پیش روند. حال آنکه بدون اطلاع او، ستون ارتشی دیگری، عازم آنجا بود. تیمسار ریاحی، از کودتا مطلع شده و افرادش را برای خنثی کردن آن فرستاده بود.

هویت دقیق خبرچین، هرگز معلوم نشد، بیش از همه، یک افسر ارتش وابسته به هسته " کمونیستی مخفی، مورد سوء ظن بود. حتی احتمال داشت که، بیش از یک خبرچین وجود داشته باشد. سرانجام، دقیقا همان اتفاقی افتاده بود که روزولت از آن وحشت داشت. بسیاری از مردم، مدتی بود که از توطئه مطلع شده بودند. درز خبر، خطرآفرین اما غیرقابل اجتناب بود.

تهران، در حوالی نیمه شب، ناگهان صحنه تقابل دسیسه و ضد دسیسه شده بود. بعضی از افسران شورشی، از افشای کودتا، مطلع شده و به موقع، کار خود را متوقف کردند. دیگران که از خطر اطلاعی نداشتند به کار خود ادامه دادند. یکی از آنها اداره مخابرات در بازار را تصرف کرد. دیگری، وزیرامور خارجه، حسین فاطمی را بیدار و پابرهنه به بیرون کشید.

آینده مشروطیت در ایران، در گرو این بود که کدام یک از ستون سربازان، زودتر به منزل دکتر مصدق برسد. کمی پیش از ساعت یک صبح، ستون شورشی به خیابان کاخ رسید. از پیچ حشمت الدوله گذشت و سپس توقف کرد. در اینجا مصدق با همسرش، در یک خانه کوچک زندگی می کرد. خانه، بخشی از مجموعه بزرگتری بود که خانواده مصدق، سالها مالک آن بودند، در ورودی، بسته بود. سرهنگ نصیری، درزد، فرمان عزل مصدق در دست و چند ستون سرباز پشت سرش بود.

سرهنگ نصیری، خیلی دیر رسیده بود. لحظاتی پس از آنکه او مقابل دررسید، چند نفر فرمانده وفادار به دولت، از دل تاریکی بیرون آمدند.او را دستگیر و داخل جیپ هدایت کردند و به ستاد کل، فرماندهی بردند. در آنجا تیمسار ریاحی، او

[۱۹]-منظور از توده ای ها "توده ای های سیاه" است که همانا ایادی و دست نشانده های انگلیس بودند.

را خائن نامید، دستور داد که یونیفورم اش را از تن درآورد و او را به زندان فرستاد. کسی که می بایست مصدق را دستگیر کند، اینک خود زندانی بود.[20]

روزولت، که راهی برای اطلاع از وقایع نداشت، در سفارت منتظر تلفن سرهنگ نصیری بود. چند بار سروصدا و هیاهوی تانک را شنید اما تلفن هرگز زنگ نزد. با طلوع سپیده، نگرانی روزولت عمیق تر شد. رادیو تهران، برخلاف همیشه برنامه خود را راس ساعت ۶ صبح شروع نکرد بلکه، در ساعت ۷ صبح، با خش خش شروع به پخش موزیک نظامی و بدنبال آن قرائت اطلاعیه رسمی کرد. روزولت فارسی نمی دانست اما همی که از گوینده کلمه مصدق را شنید، بسیار نگران شد. سپس مصدق شخصا صحبت و اعلام کرد، کودتایی که توسط " شاه و عناصر بیگانه" ترتیب داده شده بود، به نتیجه نرسید.[21]

شاه هم، که در ویلای کنار دریای خود چندک زده بود، به اخبار گوش می داد و به محض این که فهمید چه اتفاقی افتاده است، همسرش را بیدار کرد و به او گفت که وقت رفتن است. آنها به سرعت ساک های کوچک خود را بستند و چند دست لباس که با دست قابل حمل باشد جمع کردند و به سرعت به سوی هواپیمای دو نفره شان رفتند. شاه، خلبان ورزیده، هدایت هواپیما را به عهده گرفت و به سوی بغداد رفت. پس از رسیدن به بغداد، به سفیر آمریکا گفت که به شدت منتظر اقدام است، چون خانواده بزرگی درایران و وسایل بسیار اندکی در خارج از ایران دارد.



هم زمان با فرار شاه، واحدهای ارتشی وفادار به دولت، در سراسر تهران مستقر شدند. زندگی شهری به سرعت به حال عادی بازگشت. چند تن از خائنین دستگیر و دیگران مخفی شدند. برای دستگیری تیمسار زاهدی، جایزه تعیین شد.[22]

جاسوسان سیا، با عجله دست به کار شدند تا امنیت را به سفارت آمریکا و خانه های امن خود برگردانند و مردم شادمان، به خیابان ها ریختند و شعارهای ملت "پیروز است"، " مصدق پیروز است" سر دادند.

روزولت، در درون محوطه سفارت، احساس ناامیدی می کرد و چاره ای جز ارسال تلگرام باین مضمون نداشت: " اوضاع و احوال به طرز وحشتناکی خراب است. "جان والر، رئیس بخش اطلاعات ایران در سیا، با تاسف بسیار، آن را خواند. والر نگران جان جاسوسان اش در ایران بود و به روزولت پیغام فوری تلگرام کرد. متن این پیام، به دست نیامده است اما طبق اطلاعات سیا، به روزولت دستور ترک فوری ایران را می داد. هرچند سال ها بعد، والر گفت این دستور چندان هم بی قید و شرط نبوده است و پیام را به خاطر آورد: "اگر در مخمصه قرار گرفته ای، عجله کن تا کشته نشوی، اما اگر در مخمصه نیستی، همان کاری را بکن که باید".

اوضاع و احوال برای توطئه گران، ناامید کننده به نظر می رسید، آنها موقعیت برتر خود را از دست داده بودند. چند تن از ماموران اصلی آنها خارج از عملیات، نخست وزیر مورد نظرشان، تیمسار زاهدی، مخفی و شاه فراری بود. وزیرامور خارجه، فاطمی، که پس از چند ساعت بازداشت، آزاد شده بود نطق های آتشینی علیه شاه ایراد و شاه را بدلیل همدستی با عوامل بیگانه تخطئه کرد.

۲۰- سالیوان آخرین سفیرآمریکا درایران قبل از وقایع ۱۹۷۹، ازخودستائی های روزولت به تنگ آمده ودرکتابش مینویسد: "این بابا خودستائی را از مرحوم پدربزرگش تئودور به ارث برده است؛ آنمرحوم هرچه بود متواضع نبود. درباره خودستائی کرمیت روزولت ونقل داستان ملاقاتش باوینستون چرچیل نخست وزیرانگلستان مینویسد :"درلندن بدیدار چرچیل رفتم.... موقع خداحافظی چرچیل بمن گفت: "ای جوان آرزو میکردم جوان بودم ودرزیردست توکارآموزی کرده وتربیت میشدم!"

۲۱- این نشان میدهد که تا چه اندازه کرمیت روزولت در ماموریتش موفق شده چنان شور بوده که "خان هم متوجه خبر شده است"

۲۲- ملکه ثریامینویسد: «یک روزناگهان سیگاری راکه دردست داشت درزیرسیگاری له کرد؛ بایک حرکت که نشان میداد انرژی تازه یافته است؛ روبه من کرد وگفت فقط یکنفرمیتواندازعهده مصدق برآمده وبما کمک کند؛ آنهم ژنرال فضل الله زاهدی است.» ملکه ثریاادامه میدهد: «با این همه شاه نمیتوانست تصمیم بگیردتاآنکه آن شب دیگرنتوانستم خودم راکنترل کنم وفریادزنان باوگفتم توقابل ترحم هستی You are pitiful دلم میخواهد آن مردی باشی که میــشناختم ودوست داشتم اگراجازه بدهی مصدق سرکاربماند؛ ایران را دو دستی به شوروی فروخته ای. شاه باشنیدن این حرفها مدتی اندیشیدوبالاخره گفت بسیارخوب فرمان برکناری مصدق را امضاءمیکنم وسرلشگرزاهدی نخست وزیرتازه خواهدبود.» این نوشته های ملکه ثریاصادقانه وعاری ازملاحظات سیاسی وخودستائی است. خاطرات ایشان احساسات زنی رانشان میدهدکه درجستجوی خوشبختی و عشق واقعی است.

فاطمی در مقابل جمعیت گفت : " ای خائن، وقتی از رادیو تهران شنیدی که توطئه ات نافرجام ماند، به نزدیکترین کشوری که انگلیسی ها در آن سفارت داشتند، فرار کردی."

عملیات آژاکس، با شکست مواجه شده بود. رادیو تهران گزارش داد که همه چیز کاملا تحت کنترل قرار دارد و همین طور هم به نظر می رسید. امواج شگفتی، در سراسر ستاد فرماندهی سیا در واشنگتن، منعکس شد.

روزولت، پس از آن، در حوالی نیمه شب، پیغام غیرمترقبه ای را تلگرم کرد: او تصمیم گرفته بود که در تهران بماند و خنجر دیگری، حواله مصدق کند. سیا او را فرستاده بود تا دولت ایران را سرنگون کند و او نیز مصمم بود تا قبل از انجام آن، ایران را ترک نکند. [۲۳]

[۲۳]- تبلیغات نادرست درباره قیام ۲۸ مرداد پایگاه مردمی رژیم ایران را سست کرد و باعث جدائی مردم از حکومت شاه و شکاف درجامعه ایرانی گردید. لوئی هندرسون سفیرآمریکا درایران ازاینکه می شنود گروهی ازایرانی ها برپاخیزی ۲۸ مرداد را به حساب خارجی وماموران اطلاعاتی آمریکا میگذارند؛ دچار تعجب شده و درگزارشی سری شماره ۳۵۱ مورخ ۲۱ اوت ۱۹۵۳ اظهارتاسف مینماید که چرامردم ایران نمیتوانند باورکنندکه تحولات مهم سیاسی درکشورشان میتواند بدون دخالت بیگانگان انجام یابد. دقت بفرمائیدهندرسون این مطلب رادرتفسیروقایع ۲۸ مرداد و در همان زمان وقوع بیان میکند.

بخش دوم

لعنت بر این سرنوشت

ویرانه های دیدنی پرسپولیس، که به نحو شگفت انگیزی از صحرای جنوبی ایران سرازخاک برآورده، با کوه هایی در دوردست، که بر شکوه آن می افزاید، شاهد عظمت گذشته ایران است. اینجا پایتخت رسمی و معنوی امپراطوری وسیعی است که توسط کوروش، داریوش و خشایاربنا نهاده شده بود. بزرگانی که نام آنها، هنوز از درون تاریخ به گوش می رسد، مجسمه های غول پیکر گاوهای بالدار، از دروازه همه ملت ها، محافظت می کنند. از میان این دروازه، امرای حکومت های دست نشانده، برای ادای احترام به سروران ایران شان، سالی یک بار عبور می کردند. آپادانای بزرگ یا تالار شرفیابی، که در آن امرا به اتفاق یکدیگر در مقابل سلطان فقیدشان زانو می زدند، به اندازه ۳ برابر زمین فوتبال وسعت داشت. سقف آن بر ستون های سربه فلک کشیده- که بعضی از آنها هنوز هم پابرجایند- استوار بود. دو پلکان عظیم، مزین به کنده کاریهای ظریف که به تالار منتهی می شوند، نشان دهنده مراسم سالانه فرمانبرداری است که در روز اعتدال ربیعی برگزار می شد. این پلکان ها، امروزه تصویر جانداری از تسلط کامل امپراتوران ایرانی، بر ثروت مندترین کشورهای روی زمین، ارائه می کنند.

کنده کاریها، رژه حکام دست نشانده، از مقابل رهبر عالی مقام شان را نشان می دهند. هریک از این حکام، هدایائی به نشانه ثروت قلمرو خود به همراه دارند. باستانشناسان، بسیاری از این تمدن ها را شناسائی کرده اند. نام هریک از این فرهنگ ها، غنای دیرینگی را به خاطر می آورد. ایلامیان، جنگجو که در شرق رود دجله زندگی می کردند، به نشانه سبعیت، یک شیر، آراخوزیان از آسیای مرکزی، شترها و خزهای گران قیمت، آرامی ها یک اسب و یک گلدان ظریف کار دست، اتیوپی ها یک زرافه و عاج فیل، سومالی ها، یک آهو و یک ارابه، تراسیان، سپرها و نیزه ها و ایونیان، طاقه های پارچه و بشقاب های سرامیک، عرب ها، یک شتر، آسوریان یک گاو نر، هندی ها، الاغی انباشته از زنبیلهای بافته، آورده بودند، که همه این باج و خراج ها در مقابل شاه شاهان قرار گرفته بود. پادشاهی که سلطنت او، قدرت ایرانیان را تا اقصی نقاط دنیای شناخته شده می رساند.

کشورهای خاورمیانه، اکثرا به طریق ارادی ایجاد شده اند. استعمارگران اروپائی، مرزهای ملی آنها را در قرن نوزدهم و بیستم، اغلب با کمترتوجهی نسبت به تاریخ بومی و سنت آنان، ترسیم کرده اند و از این رو، فرمانروایان این کشورها، برای دادن احساس ملی گرائی به مردم شان، ناگزیر از خلق اساطیر عجیب و غریب بودند، در مورد ایران اما، عکس موضوع صادق است: ایران یکی از قدیمی ترین کشورهای جهان و وارث سنتی هزار ساله است. هزارسالی که، فاتحان بزرگ قلمروشان را وسعت بخشیدند. شعرا و هنرمندان شاهکارهای زیبا خلق کردند و نیز یکی از عالی ترین سنن مذهبی، ریشه زد و شکوفا شد. حتی در دوران جدید که با برهه های طولانی هرج و مرج، سرکوب و رنج مشخص شده است، ایرانیان، قویا تحت تاثیر میراث شان قرار دارند.

تاریخ ایرانیان، تا به امروز، از موضوعات عمده ای تاثیر پذیرفته است. یکی از آن ها، کوشش مداوم و غالبا یاس آور تلفیق بین اسلام، توسط فاتحان غرب به کشور تحمیل شد- و میــراث غنی دوران پــیش از اسلام است، دوم، عــطش بهره مندی از رهبر عادل است- که بسیار کم از آن برخوردار بودند- و از مذهب تشیع- که اینک بیشتر ایرانیان بدان گرایش دارند- مایه گرفته است. سوم، که آن هم با توجه به باورهای شیعی تشدید شده است، نگرشی غم انگیز به زندگی است که در مفهوم شهادت و رنج مشترک ریشه دارد. و بالاخره این که، ایران از دوران بسیار کهن، هدف مهاجمین بیگانه، و قربانی موقعیت جغرافیائی بوده که او را از مسیر یکی از مهم ترین جاده های تجاری جهان و بر روی اقیانوسی از نفت، قرار داده است. و همواره در جستجوی راهی برای زندگی با بیگانگان قدرت مند بوده است. مجموع این فشارها، موجب ظهور و سپس نابودی شخصیت برجسته محمد مصدق، در اواسط قرن بیستم گردید.[۲۴]

مهاجرین، حدود چهار هزارسال پیش، به دلیل تخلیه منابع طبیعی و قبایل مهاجم شمال و غرب، وارد ایران امروزی شدند. در میان آنها آریائی ها بودند که واژه ایران از نام آنها اخذ شده است. کوروش، پادشاهی که برای اولین بار، این مهاجرین را متحد کرد، یکی از باهوش ترین آنان در طول تاریخ بود که نخستین بار ایجاد امپراطوری، در منطقه معروف به پارس را طرح ریزی کرد.

کوروش، بعد از رسیدن به قدرت در ۵۵۹ قبل از میلاد، برای تسلط بر دیگرحکام فلات پهناور ایران، ماهرانه اقدام کرد.

---

[۲۴]- چگونه اینهمه شکوه تاریخ ناگهان به مصدق گرایش پیدا میکند سئوالی است که استعمار گران بهتر میتوانند جواب گویند.

بعضی از این حکام را، در جنگ شکست داد اما بیشتر آنان را با اغوا و مصالحه به سوی خود کشانید. امروزه، از او هم به دلیل پیروزی های اش و هم به دلیل رفتار نسبتا ملایم نسبت به اتباع اش- یاد می شود. او دریافته بود که برای ایجاد امپراطوری پایدار، این روش، از ابزار رایج تجاوز، تهدید و قتل عام، کارآمدتر است.

کوروش، در ۵۴۷ قبل از میلاد، به آسیای صغیر لشکر کشید و لیدیه با شکوه، مرکز سارد را به تصرف درآورد. هفت سال بعد، بر یکی دیگر از قدرت های منطقه، بابل، غلبه یافت. در طول دهه های بعد، او و جانشینان اش پیروزی های دیگری کسب کردند. از جمله این که خشایار، با ارتش۱۸۰،۰۰۰ نفری، - بسیار بزرگتر از آنچه که تا آن زمان دیده شده بود-، مقدونیه، ترموپیل و آتن را تسخیر کرد. این خاندان، معروف به هخامنشیان، بزرگترین امپراطوری آن عصر را ایجاد کردند. که تا سال ۵۰۰ قبل از میلاد، شامل شرق مدیترانه، از یونان تا ترکیه امروزی، لبنان، اسرائیل، مصرولیبی و از جانب مشرق به سمت قفقاز و سواحل ایندوس ادامه داشت. کوروش آن را پرشیا[۲۵] نامید که از نام مقراصلی او در پارس نشات می گرفت.

شهرت هخامنشیان، به رویکرد آزاد منشانه و فراگیر نسبت به زندگی، تا حدودی ناشی از پای بندی آنان به دین زرتشتی بود که مسئولیت دینی انسان را، کوشش به سوی ایجاد عدالت اجتماعی در زمین می دانست. به عقیده زرتشتیان بشر، در نزاع دائمی بین خیر و شر محبوس است، این دین که اولین دین مبتنی بروحی خوانده شده است. انسان را با داوری پس از مرگ روبرو می داند که در نتیجه، هر روح تا ابد دربهشت یا عذاب دائم به سر خواهد برد. زیرا قضاوت خداوند، بر مبنای میزان درستکاری بشر در زندگی است که با پندار، گفتار وکردار او سنجیده می شود.

زرتشت پیامبر، که بعدا در نزد اروپائیان به زراتوشترا، معروف شد، در زمانی بین قرن دهم و هفدهم قبل از میلاد، و در محلی که اینک شمال شرقی ایران است، زندگی می کرد و پس از دریافت یک رشته الهامات آسمانی، به تبلیغ آئین خود پرداخت. زرتشت گرائی، نفوذ عمیقی در تاریخ ایرانیان داشته است، نه تنها بدین سبب که کوروش با استفاده از آن اقدام موفقیت آمیز و جسورانه ایجاد امپراطوری را آغاز کرد، بلکه به این جهت که، در طول قرون متمادی قلوب بسیاری از معتقدین را تسخیرکرد.

دین زرتشت به ایرانیان آموخت که شهروندان دارای حقی غیرقابل واگذاری، برای رهبری هستند و وظیفه پیروان، تنها اطاعت از پادشاهان خردمند نیست، بلکه موظفند علیه پادشاهان بدکار، بپا خیزند. اگرچه رهبران، از حمایت برخوردار خواهند بود که فره داشته باشند. فره نیز، موهبتی آسمانی است که با رفتار نیکو به دست می آید. به همین دلیل، نسل های رهبران پارسی، به منظور دعا برای طلب فره به زیارت معابد زرتشتی می رفتند، که در آنجا آتش مقدس، به نشانه اهمیت بیداری و هوشیاری، علیه ظلم و شرارت، پیوسته روشن بود.[۲۶]

کوروش و دیگر پادشاهان سلسله او، نقاط مختلف امپراطوری وسیع شان را با جاده ها، پل ها، پول یکسان، سیستم کارآمد مالیات گذاری و اولین رشته طولانی حمل و نقل در جهان، به یکدیگر متصل کردند. اما عاقبت و ناگزیر، جریان تاریخ علیه آنان چرخید. امپراطوری آنها بعد از داریوش، آخرین پادشاه بزرگ ایرانی که در جنگ سرنوشت ساز ماراتن در ۴۹۰ ق.م شکست خورده بود، متزلزل شد. ضربه نهائی، از جانب کسی وارد شده بود، که کمتر از اسکندر فاتح نبود. همان که، در ۳۳۴ قبل از میلاد به ایران لشکر کشید و در هجومی مخرب و ویرانگر، پرسپولیس را غارت کرد و به آتش کشید.

ایرانیان، در طول ده قرن بعدی، و در خلال دوران حکومت سه خاندان، احساسات غرور و عظمت را پروراندند و به آن غنا بخشیدند و با جذب توانائی های دیگران در چهارچوب دین زرتشتی، آنها را شکلی دوباره دادند. در قرن سوم بعد از میلاد، با تسخیر انطاکیه، اورشلیم، اسکندریه و حمله به حصارهای قسطنطنیه به اوج قدرت جهانی خود، در مقیاسی که یادآور عظمت پادشاهان پیشین بود، بازگشتند. ارتش ایران، در ۶۲۶، از وجود دشمنی نزدیک، در بیزانتین در عذاب بود. اما شکست بزرگ، هنوز در راه بود. چند سال بعد، ارتشی در شبه جزیره لم یزرع عربی ظهور و به سوی ایران حرکت کرد. این عرب ها نه تنها به اسلحه سنتی جنگی که به دین جدید، اسلام، مسلح بودند.

هجوم عرب ها، که در مقایسه با ایرانیان فرهیخته، بیشتر از بربرها نبودند، نقطه عطفی در تاریخ کشور بود. سرنوشت ایران، مانند تقدیر بسیاری از امپراطوری ها بود. ارتش آن، به سبب جنگ های طولانی از پا افتاده و رهبرانش از آنچه که روحانیون زرتشتی، قلمرو روشنی، می نامیدند به درون تاریکی لغزیده بودند، روحانیون زرتشتی خود نیز از توده ها جدا افتاده بودند. مردم به دلیل مالیات های فزاینده که توسط دربار تحمیل می شد، به بینوائی دچار شدند. پیمان اجتماعی

---

[۲۵]- هرگز کورش از کشورش بنام پرشیا یاد نکرد، این یونانیهای کوته بین بودندکه چون به سرزمین پارس که پایتخت هخامنشی بود (استان پارس امروز) رسیدند از آن بنام پرسیک یا پرشیا یاد کردند. آنر، آئیر، ار اسامی است که در مورد ایران بکار برده شده. برای آگاهی بیشتر به تار نمای http://peymanmeli.org/page10.asp مراجعه شود.

[۲۶]- اولین پایه آزادی که مردمان بتوانند آزادانه در برابر نا برابری با پادشاه خیره سر بر پا خیزند و آنرا عوض کنند.

بین حکام و مردم که به موجب تعالیم زرتشتی، می بایست اساس زندگی سازمان یافته، باشد از سوی حکام مستبد گسیخته شد. ساسانیان، آخرین سلسله قبل از اسلام در ایران، از هر دو جنبه سیاسی و مذهبی حکمرانی را از دست دادند. به دستور منطق بیرحم تاریخ، ایران می بایست مورد تاخت و تاز مردم سلطه جوئی قرار گیرد که با عقیده پرشور در رهبران اش، هدف اش، دین اش، تهیج شده بودند.

بخش سوم

قدرت ساسانیان در تیسفون، پایتخت پرزرق و برق بین النهرین، متمرکز بود. تیسفون، نه مانند پرسپولیس، شهر ستون ها، که شهری غوطه ور در افراط بود. مجموعه های باورنکردنی جواهرات، در قصر سلطنتی قرار داشتند و با مجسمه های زرین و سیمین محافظت می شدند. کانون اصلی، تالار پذیرائی غار مانند شاه بود و قالی ابریشمی ۹۰ فوتی آن، نقش باغ پرگلی را داشت که مجازا نشانگر ثروت و قدرت شاه بود. یاقوت ها، مروارید ها و الماس ها با نخ های طلائی به آن دوخته شده بودند. فاتحان عرب که در ۶۳۸ به تیسفون رسیدند، قصر را غارت و فرش با شکوه را به مکه فرستادند. در آنجا رهبر مسلمانان، به نشانه تحقیر ثروت های دنیوی دستور قطعه قطعه کردن آن را صادر کرد. اعراب هم چنین خزائن بی شماری از قبیل کتابخانه سلطنتی را از بین بردند. در گزارشی از این فتح که توسط فردوسی شاعر قرن نوزدهم سروده شده، سرداری این چنین مویه می کند:

" لعنت به دنیا، لعنت به زمان، لعنت به سرنوشت که عرب های بی تمدن آمده اند تا مرا به زور مسلمان کنند" بعدها، فردوسی در شاهنامه- که چهار برابر ایلیاد است وسی سال صرف سرودن آن شده است، رستم، فرمانده شکست خورده ایران، را تصویر می کند که سوگوار این بداقبالی است:

آه ایران، کجایند پادشاهانی که تو را می پرستیدندبا عدالت و انصاف خود، تو را زینت می دادند تو با شکوه و جلال، رفته اي؟ از ان زمان که عرب های بادیه نشین، بی تمدن و وحشی دختر پادشاه تو را، در خیابان، در بازار چهار پایان فروختند، تو یک روز خوش هم ندیدی و در سیاهی، مانده ای ایرانیان، تا زمان فتح اعراب، تجربه ای طولانی، در جذب فرهنگ بیگانه داشتند. آنان فرهنگ بیگانه را مطابق ذوق و سلیقه خود تغییر می دادند یا آنکه با پذیرش بخشی از آن، در مقابل بخشی دیگر، مقاومت می ورزیدند. به هنگام پذیرش اجباری دین اسلام نیز، چنین کردند. آنها چاره ای جز قبول حضرت محمد (ص) به عنوان پیغمبر، و قرآن، به عنوان کلام خداوند نداشتند. اما طی چند قرن، اسلام را چنان تفسیر کردند که کاملا با تفسیر فاتحان عرب، متفاوت بود. این تفسیر، که تشیع نامیده می شود مبتنی بر قرائت خاصی از تاریخ اسلامی است و تاثیر اخلاقی در استفاده از اسلام برای تقویت باورهای بلند مدت ایرانیان دارد.

حدود ۹۰ درصد از یک بیلیون مسلمان جهان، امروزه با سنت سنی، شناخته می شوند مابقی بیشترشان شیعه هستند که تعداد بسیاری از آنان، در ایران زندگی می کنند. شکاف بین این دو گروه، از تفاسیر مختلف در زمینه جانشینی (حضرت) محمد (ص) ناشی می شود به این معنا که پس از رحلت (حضرت) محمد (ص) در سال ۶۳۲ چه کسی شایسته جانشینی او به عنوان خلیفه یا رهبر جهان اسلامی است. شیعیان معتقدند که جانشین مشروع او، (حضرت) علی (ع) است که از کودکی مورد توجه پیامبر قرار داشت و با یکی از دختران وی ازدواج نمود. (حضرت) علی (ع)، یکی از کسانی بود که پیغمبر، وحی ها را که به نام قرآن شناخته می شود، شفاها به او می گفت و یکبار برای خنثی کردن توطئه قتل، در بستر پیغمبر خوابید. اما، مرد دیگری به عنوان خلیفه انتخاب شد. به زودی (حضرت) علی (ع) خود را در موضع مخالف با عقیده عمومی یافت. او از تشکیلات مذهبی، به دلیل جستجوی قدرت جهانی و کاستن از خلوص میراث معنوی، انتقاد می کرد. نارضائی اقتصادی بسیاری ا زمردم را به جانب او کشانید و در نهایت، تعارض به خشونت تبدیل شد.

(حضرت) علی (ع) بیش از دوبار، بعد از مرگ خلفا، نادیده گرفته شد و خود را وقف تبلیغ تقوی و عدالت اجتماعی کرد که موجب گرد آمدن پیروان بسیاری، خصوصا از طبقات پائین اجتماعی، گردید. او بالاخره در ۶۵۶ به مقام خلافت دست یافت، اما فقط موجب تشدید تعارض شد و کمتر از پنج سال بعد، به هنگام نماز در داخل مسجد کوفه- شهر نظامی عراق که ملغمه ای از تعارضات مذهبی بود- کشته (شهید) شد. طبق روایت، او می دانست که در آن روز کشته خواهد شد. اما از گریختن امتناع کرد چرا که " هیچ کس نمی تواند مرگ را متوقف کند". بعد از ضربتی که براو فرود آمد بانگ برداشت: " خداوندا، چقدر سعادت مندم"

ردای مقاومت به فرزند (حضرت) علی (ع)، (حضرت) حسین (ع) داده شد که او نیز در ۶۸۰ ، در راس ۷۲ نفر از پیروان اش و در قیامی خودکشی گونه، علیه ارتش هزاران نفری در کربلا کشته شد. سپس قدرتمندان، برای پایمال کردن میراث (امام) حسین (ع)، دستور قتل بیشتر اعضای خانواده اش را صادر کردند. بدن اش لگد کوب و سر جداشده اش که به اعتقاد شیعیان، حتی وقتی خلیفه با چوب به آن ضربه می زد، به خواندن قرآن ادامه می داد به دمشق فرستاده شد. بازگوئی داستان هائی این چنین در مورد (امام) حسین (ع) " سالار شهیدان"، موجب غلیان احساساتی می شود که هرساله، قم و دیگر شهرهای مذهبی ایران را، در سالگرد مرگ وی فرا می گیرد.

پذیرش مرگ (شهادت)، از سوی (امام) حسین (ع) به خاطر آرمانی مقدس، به روان جمعی ایرانیان شکل داده است، در دیدار از قم به هنگام سوگواری برای بزرگداشت شهادت اش، موجی از احساسات بسیار قوی شخص را فرا می گیرد که درک آن، برای بیگانه دشوار است. صف های مردان و پسران سیاهپوش، به آرامی – گوئی در یک خلسه- به طرف دروازه مرقد اصلی حرکت می کنند. در تمام مدت اشعارغم انگیزی می خوانند و بر سرنوشت (امام) حسین (ع) زاری می کنند و با زنجیرهای کوچک آنقدر به خود ضربه می زنند تا از شانه ها و پشت آنان، رگه های خون جاری می شود، درمساجد، روحانیون این ماجرای غم انگیز را با چنان احساسی بازگو می کنند که به محض شروع، شنونذگان، بدون اراده زاری کنان به رودرمی افتند گوئی که غم انگیزترین حادثه زندگیشان، آنها را خرد کرده است. اصالت خارق العاده این صحنه، شاهدی بر موفقیت شیعیان ایران، در جهت تدوین باورهای مذهبی در درون سنت اسلامی است. اما این موفقیت هنوز آشکارا بومی است.

هرچند سنی ها، اهمیت چندانی به مرگ خشونت بار(امام) علی (ع) و (امام) حسین(ع) نمی دهند، اما برای شیعیان که نامشان برگفته از عبارت " شیعه علي" یا " پیروان علي" است، این وقایع، مصیبت بار و فاجعه آمیزند، در نظر آنان (حضرت) علی (ع) و (امام) حسین (ع) هم معنویت اسرار آمیز اسلام ناب را نشان می دهند و هم زندگی ایثارگونه را که هر مسلمان راستین باید آن را سرمشق خود قرار دهد. در این نظر که توسط سنت زرتشتی شکل گرفته، دو قهرمان علیه نهادی قیام کردند که فاسد شده، لذا فره خود را از دست داده بود. آنها خود را در محراب شیطان، قربانی کردند و هرمومن واقعی باید چنین کند. با این کار، آنها قالبی را پذیرفتند که هنوز خود آگاهی ایران را شکل می دهد. برای شیعیان میراثی از شور مذهبی و نه میل بلکه اشتیاق پذیرفتن شهادت از سوی دشمنان خداوند، باقی نهادند. (حضرت) علی (ع) به استثنای شخص پیغمبر، کامل ترین فرد و روشن بین ترین رهبری است که تاکنون وجود داشته است. شیعیان هنوز در سخنان وی تعمق و هزاران جملات قصار او را از بر می کنند. (امام) حسین (ع) مظهر فداکاری است که سرنوشت گریز ناپذیر همه کسانی است که حقیقتا، به اسلام و بشریت عشق می ورزند. به طور کلی، شهادت او مهم تر از شهادت (حضرت) علی (ع) پنداشته می شود چرا که، توسط سربازان حکومت و نه فقط توسط یک متعصب، صورت گرفت، برای فهم ایران نوین، درک عمیق این احساس، اساسی است.

شیعیان ایران، (حضرت) علی (ع) را اولین امام برحق، از دوازده امام یا جانشین (حضرت) محمد (ص) می دانند. امام دوازدهم، هنوز مرد جوانی بود که از نظرها پنهان شد، جدا از جهان اما آگاه از رنج آن، در نظر مومنان ایرانی، او هنوز آشکارا، زنده است. او را به عنوان امام دوازدهم، امام غایب یا امام عصر، عزیز می داند و هر روز برای بازگشت او به زمین دعا می کنند. وقتی او بازمی گردد، مهدی یا مسیح خواهد بود که همه کژی ها را اصلاح و رهبر عصر عدالت کامل، خواهد بود. تا آن زمان، وظیفه حکام دنیوی، آن است که خردمندی و عدالت او را سرمشق قرار دهند و با قصور در این کار نه تنها حقوق بشری که خواسته خداوند را هم زیر پا نهاده اند. [۲۷]

علامه طباطبائی، دانشمند شیعی قرن بیستم، نوشته است: " امام باطنا مراقب شخص و با روح و جسم او در ارتباط است، اگر چه از چشم وی غایب است. وجود او، همواره ضروری است، هرچند زمان ظهور و بازسازی جهانی به دست او، فرا نرسیده است"

نفوذ عمیقی که این سنت (تشیع) بر روح شیعیان ایران دارد، باورهای آنان را از سطح تعالیم قدیمی تا آنجا بالا برده است که مایکل م. ج. فیشر، مردم شناس، آن را " نمایشی از ایمان" نامیده است. آنها (حضرت) محمد (ص) را گرامی می دارند اما بسیار عمیق تر بر (حضرت) علی (ع) و (امام) حسین (ع) تمرکز می کنند. آنچنان که فیشر آن را " داستان قابل گسترشی می نامد که تاریخ، کیهان شناختی و مسائل زندگی را در برمی گیرد" و آن را با " آداب و نمایش عینی برای تجسم داستان و حفظ سطح عظیمی از سرمایه های عاطفي" تقویت می کنند. (امام) علی و (امام) حسین، الگوهایی بودند که نه تنها چگونه زیستن، که چگونه مردن را به مومنین آموختند.

پس از پایان زندگی این جهانی (حضرت) علی (ع) و (امام) حسین (ع) در قرن هفدهم، امپراطوری عرب به اوج قدرت رسید و سپس شروع به سقوط کرد.عرب ها که بر ایران تسلط یافته بودند، به تدریج در جمعیت از پیش مختلط کشور، ذوب شدند. همین که قدرت اعراب کاهش یافت، شیعیان قدرت را به دست گرفتند. تا حدودی به این دلیل که هشدارهای آنان درباره فساد حکومت های دنیوی، با زیاده طلبی های ترکان سلجوقی فاتح و وحشیگری ایل چنگیز خان مغول، تائید شد. مغول ها ایران را در سالهای پس از هجوم خود، در ۱۳۲۰، ویران کردند و وقتی قدرت مغول ها رو به ضعف نهاد، سلسله انقلابی صفویه اقـــتدار یافت که از باورهای شیــعی الهام گرفته بود ســرکرده صفویان، اسمعیل، شیعه ای

[۲۷]- امام یازدهم (حسن عسگری) به روایت تاریخی عقیم بود و فرزندی از او بدنیا نیامد، داستان ساختگی وخیالی امام دوازدهم موجبات پیدایش فرقه های متعدی از اسلام شد که مطالعه شیعه گری، بهائی گری شادروان احمد کسروی و کتاب های پس از ۱۴۰۰ سال و تولدی دیگر دکتر شجاع الدین شفا و همچنین محمد و موهوبات و کنیزان او نوشته آقای مهدی شمشیری را توصیه مینماید.

افراطی بود [۲۸] که جنگجویان اش را با این شعار به جنگ می فرستاد: " ما سربازان (امام) حسین (ع) هستیم، اینک دوره ماست. در ایثار، ما غلامان امام هستیم. نام ما فدائی و لقب ما، شهید است"

اسمعیل، پس از کسب چند پیروزی به کمک شیعیانی که از کشورهای دیگر، گرد او جمع شده بودند، در ۱۵۰۱، خود را شاه نامید. اولین اقدام وی پس از رسیدن به سلطنت، اعلام تشیع به عنوان مذهب رسمی کشور بود. یک تابلو نقاشی مینیاتوری معروف، این صحنه با این زیرنویس را نشان می دهد: " روز جمعه پادشاه عظیم الشان، به مسجد جامع تبریز رفت. به واعظ مسجد که یک از شیعیان عالی مقام بود، دستور داد تا به بالای منبر برود. شاه خود نیز تا مقابل منبر پیش رفت. شمشیر را از غلاف بیرون آورد و چون آفتاب درخشان همانجا، ایستاد. خدا او را سلامت بدارد." این کار، بیش از آنکه صرفا یک عمل مذهبی باشد، به تنهائی مهم ترین گام بسوی ایجاد کشور ایران بود. اسمعیل از تشیع برا ی ایجاد امپراطوری، استفاده کرد. امپراطوری که در ظرف ده سال پس از تاج گذاری نه تنها شامل قسمت اعظم ایران امروزی بود، که از آسیای مرکزی تا بغداد و از قفقاز بسیار سرد تا سواحل خلیج فارس ادامه داشت. ایران، در دوران حکومت اسمعیل، هم از جهت سیاسی و هم ازجهت معنوی شکل گرفت. ایرانیان، پیش تر، به دلیل جغرافیای بی ثبات، زبان واحد، یک حا فظه جمعی از افتخار باستانی، به یکدیگر وابسته بودند. اما هیچ یک از این رشته ها مانند شور وحدت بخش تشیع نبود. با پذیرفتن تشیع، ایرانیان اسلام را پذیرفتند اما نه به طریقی که فاتحان سنی می خواستند.

آنها شورش کردند، حال آنکه به نظر می رسید تسلیم شده اند.

شاید مهم تر از همه، این بود که ایرانیان نهادی یافتند که می بایستی در نهایت، آنها را لااقل از نظر روحی، از اقتدار دولت رهائی دهد، اسمعیل و دیگر شاهان صفوی پس از او، تصور می کردند قدرت تسلط بر تشیع را دارند و به مدت ۲۰۰ سال بعدی، هم این قدرت را داشتند اما عنصر مکمل تشیع، همانند عنصر مکمل زرتشتی گری، این باور است که حکام فقط تا زمانی که عادل باشند می توانند قدرت را در دست داشته باشند در نهایت این باور به توده های شیعه و نیز به رهبران مذهبی، قدرت سیاسی و عاطفی اعطا کرد تا حکومت های دنیوی را ساقط کنند.

هنگامی که اسمعیل به قدرت رسید، ایرانیان به اوج فرهنگی رسیده بودند. در اوایل قرن نوزدهم، روشنفکران شان در جستجوی خردمندترین فیلسوفان، و دانشمند ترین علما به جهان اسلامی سفر کرده، کتاب های افلاطون، ارسطو، ارشمیدس، اقلیدس، بطلمیوس و دیگر متفکران ایرانی را مطالعه و ترجمه کرده بودند. هنرمندان، پیشرفت های فوق العاده ای، در زمینه معماری و هنر سفال گری کردند. مینیاتوریست های ایرانی، روشی ابداع کردند که توسط استادان، از قسطنطنیه تا جلگه های آسیای مرکزی، تقلید شد، اما هرگز با آن برابری نکرد. شعرای بزرگ، شعرهائی لبریز از شور و احساس سرودند که هنوز در سراسر جهان خوانده می شود. بیشتر آنان، مانند جلال الدین رومی افسانه ای، هم عرف و سنتی را رد می کنند:

من نه دینی دارم، نه آئینی نه شرقی ام و نه غربی مسلمان یا کافر زرتشتی، مسیحی، یهودی، بی دین نه از برم، به از بحرم و یا هیچ چیز در پائین یا بالا، پیوندی ندارم نه در این نزدیکی ها به دنیا آمده ام، نه در دوردست ها نه در بهشتم، نه در این خاک نه از نسل آدم و حوایم، نه از تبار فرشتگان بالا وطن من، فراتر از نام و نشان است خانه من و معشوق، در جایی، ماوراء مکان است من همه ام و جزئی از همه این دستاوردهای فرهنگی به این معنا بود که ایرانیان وقتی، سرانجام به وحدت سیاسی دست یافتند، با اطمینان از قدرت خلاق و نیز اقتدار نظامی و روحی، برای ورود به عصر جدید ثابت ماندند. شاه عباس، پادشاه صفوی که الهام بخش آنها برای بعضی از بزرگترین دستاوردهای شان به عنوان یک ملت بود، هنوز مانند یک قهرمان، گرامی داشته می شود. او از ۱۵۸۸ تا ۱۶۲۹، به مدت بیش از چهل سال، سلطنت کرد. موفقیت او در متحد کردن مردم اش و دادن احساس سرنوشت مشترک به آنها، لااقل به اندازه عمق موفقیت هم عصران او، الیزابت اول در انگلستان و فیلیپ دوم در اسپانیا بود. او، جاده هائی احداث کرد که تجار اروپائی را به شهرهای ایران آورد. کارگاه هائی برای تولید ابریشم، سفال و دیگر محصولات بنا کرد. دستگاه اداری او، مالیات ها را جمع آوری و دادگستری را تقویت نمود و زندگی را چنان سامان بخشید که از عصر کورش و داریوش، یعنی بیش از دو هزار سال پیش، چنین سامانی نیافته بود.

عباس، نمونه آرمانی، حکام ایرانی را خلق کرد. نه تنها به این دلیل که متعهد به آوردن بهترین های جهان در داخل قلمرو پادشاهی اش بود. او نمونه آرمانی بود به دلیل این که، حکومت استبدادی جابرانه ای تحمیل کرد و اجازه مبارزه با استبداد و مطلق گرائی نداد. شکنجه و اعدام در دوران حکومت او امری پیش پاافتاده و معمولی بود. سال ها پسران خودش را در داخل قصر سلطنتی محبوس کرد. به آنان اجازه برخورداری از زن و متعه را می داد اما، آنان را از دستیابی به تحصیلات و تربیتی که می توانست آنها را برای رهبری آینده آماده کند، محروم می کرد. شاید هم عباس، از شورش علیه حکومت خود می ترسید. او دو پسر بزرگترش را کشت و دو پسر دیگر، دو برادر و پدرش را کور کرد.

---

[۲۸]- سرکردگان صفوی سنی مذهبان خشک ذهنی بودند که به دسیسه های سیاسی و اقتصادی رو به شیعه آوردند. داستان چگونگی پیدایش شیعه در کتاب های آقای مهدی شمشیری بروشنی توضیح داده شده است.

بزرگترین میراث مادی عباس برای آیندگان، پایتخت شکوهمند اصفهان بود که به یکی از باشکوه ترین شهرهای جهان تبدیل شد، تا امروز گلدسته های سربفلک کشیده، کاخهای سلطنتی با طراحی ماهرانه، سالن های عبادت که بطرز خیره کننده ای کاشی کاری شده، در بیننده هیبت ایجاد و او همانند نسل هائی از ایرانیان تصدیق می کند که، اصفهان نصف جهان است. عباس، صنعتگران ارمنی را، برای ساختن شهر، بازرگانان آلمانی را برای افزایش دسترسی به بازار بزرگ شهر، سیاستمداران از اکناف جهان را برای بخشیدن حال و هوای جهان وطنی به شهر، به اصفهان آورد. نیم میلیون نفر، در آن جا زندگی می کردند و تنها چند شهر در روی زمین می توانست با عظمت آن، رقابت کند. اصفهان هنوز نماد، نه تنها درخشندگی ایران، که نماد جنبه تاریک حکومت عباس است.

نویسنده ای معاصر نوشته است: هرچیزی، از کثرت تزئینات کاشیهای مسجد گرفته تا حوض ها و باغچه های گل اطراف عمارت کلاه فرنگی شاه، نشان از هنری دارد که هدف اش تنها زیبائی نبود بلکه با قدرت و عظمت حکومت، تقویت می شد. ما اینجا آمیزه عجیب آزادی خواهی و بی رحمی، توحش و فرهیختگی، جلال و شهوانیت را بهتر درک می کنیم، همه آنچه که تمدن ایران را پدید آورده است.

با توجه به سبعیتی که شاه عباس، در مورد جانشینان بالقوه تاج و تخت اش اعمال کرد، عجیب نیست که ایران بعد از مرگ او، دچار آشفتگی شد. همسایگان شروع به دست اندازی به آن کردند و در ۱۷۲۲، مردان قبیله هجوم آوردند. آن را اشغال و حتی اصفهان را غارت کردند، افغان ها، در نهایت توسط یکی از آخرین رهبران بزرگ ایران، نادرشاه یک سنی ترک، بیرون رانده شدند.

نادرشاه، سپس به دهلی لشکر کشید و یکی از جواهراتی که از آنجا به غنیمت آورد، تخت طاووس و جواهر نشان بود که بعدها، نماد پادشاهی ایران شد. او در سال ۱۷۴۸ ترور شد و پس از یک رشته مبارزه قدرت که تقریبا پنجاه سال به طول انجامید، خاندانی جدید، به نام قاجاریه به قدرت رسید.

قاجار، قبیله ترک مستقر در نزدیک دریای خزر، از اواخر قرن هجدهم تا ۱۹۵۲ بر ایران سلطنت کرد، پادشاهان فاسد و کوته بین اش، جدا مسئول فقر و عقب ماندگی کشور هستند. در حالیکه جهان با شتاب بسوی تجدد گرائی پیش می رفت، ایران زیر سلطه قاجار می پوسید.

لرد کرزن سیاستمدار انگلیسی، مقارن انتهای دوره قاجار، نوشت: " در کشوری چنین عقب افتاده از پیشرفت های اساسی، چنین تهی از تشکیلات، قوانین و قراردادها و چنین قاطعانه در سنت زمان های دیرین شرق، متحجر شده، عنصر انسانی هم چنان که انتظار می رود، رو به رشد است. حکومت ایران به هیچ وجه با به کار گیری مستبدانه قدرت توسط یک مجموعه از واحدها، در مقیاس نزولی از پادشاه تا رئیس قبیله یک دهکده کوچک، تفاوتی ندارد".

حکومت یک رژیم قوی و کارکشته بر ایران در طول قرن نوزدهم، شاید به منظور فرار از جاه طلبی های قدرت های بیگانه بوده است. فشارها، اما در هر مورد می توانستند، شدید باشند. موقعیت جغرافیائی، ایران را در مسیر دو قدرت امپراطوری بزرگ آن زمان، بریتانیا و روسیه قرار داد. وقتی انگلیسی ها به ایران نگاه می کردند، کشوری می دیدند که در سر راه زمینی به هند، ثروتمندترین و ارزنده ترین مستعمره آنها قرار دارد، روس ها نیز اقبالی برای تسلط بر یک نوار وسیع از خشکی به طرف مرزهای جنوبی تحمیلی شان، می دیدند. این حقیقت که ایران توسط پادشاهان ضعیف النفس و خود شیفته، اداره می شد، آن را در نظر دو امپراطوری، چنان وسوسه انگیز کرد که نتوانستند مقاومت کنند. هر دو حمله کردند تا خلاء قدرت به جا مانده از قاجاریه بی کفایت را پر کنند.

به نظر نمی رسید پادشاهان قاجار، نگران لغزیدن ایران بسوی سرسپردگی بودند، یا اگر هم نگران بودند، مصمم شدند تا آنجا که می توانند از سرنوشت ظاهرا غیرقابل اجتناب آن، بهره برداری کنند. آنها تصور می کردند که مردم ایران، هرچه را که حاکمان شان امر کنند می پذیرند، که معلوم شد تصور اشتباهی بوده است. قاجاریه به دلیل فساد و خصوصا تمایل به این که ایران، تحت تسلط قدرت های بیگانه قرار گیرد، همراه با مردم اش سقوط کردند و سرانجام، حق حکومت را از دست دادند، فره را. ایرانیان مسلح به اصول شیعی که به شهروندان عادی، حق براندازی حکومت استبدادی را اعطای می کند و با آرمان هائی از ظهور دنیای جدید، به طریقی قیام کردند که پدران شان هرگز نکرده بودند درخواست های شان، به اندازه نفس قیام، حیرت انگیز بود: پایان بخشیدن به تسلط قدرت های بیگانه در کشور، و تاسیس مجلس، برای بیان خواست عمومی. این افراطی ترین برنامه ای بود که ایرانیان تاکنون طراحی کرده بودند و می بایست، منجر به سرنگونی سلسله قاجار شود و همه تاریخ بعدی ایران را، مشخص کند.

بخش چهارم

آخرین قطره خون ملت

دمکراسی در ایران، در یکی از روزهای دسامبر سال ۱۸۹۱ طلوع کرد، همان هنگام که، همسران ناصرالدین شاه، قلیان را به کناری نهاده، عهد کردند ازآن پس دیگر قلیان نکشند و این از خود گذشتگی ناچیزی نبود. مصرف تنباکو، یکی از بزرگترین لذت های زندگی در حرم بود. متعه های زیبا و شاداب، در حالی که به مخده های مجلل لم می دادند، هر روز، ساعت ها وقت صرف کشیدن قلیان می کردند. از این رو با صرفنظر کردن از آن، از شاه، از نهاد سلطنت مطلقه و از روش امپراطوری که قسمت اعظم جهان به آن روش اداره می شد، نافرمانی می کردند.[۲۹]

زنان حرم، هنگامی این گام سرنوشت ساز را برداشتند، که همسرشان، ناصرالدین شاه، مدت چهل سال بر تخت طاووس، تکیه زده بود و هم چون دیگرشاهان قاجار، بدلیل افراط کاری هایش زبانزد بود. حرم، جائی که شاه قسمت اعظم اوقاتش را در آن سپری می کرد، ۱۶۰۰ همسر عقدی، صیغه و خواجه را دربرمی گرفت. او، پدر صدها شاهزاده که آزادانه به خزانه دولتی دسترسی داشتند، با جواهرات پرزرق و برق قصرهای خود را زینت می داد و زمانی که از مصاحبت حرم کسل می شد، همراه با جمعیتی انبوه، عازم سفر اروپا می گردید. او می خواست نه تنها شاه شاهان، که پناهگاه جهان، مهار کننده اوضاع، قاضی مردم، نگاهبان مردم، فاتح کشورها و سایه خدا بر زمین، نامیده شود. کسانی که، القاب او را گرامی نمی داشتند به شلاق، قرار گرفتن در مقابل توپ، زنده بگور شدن یا سوزانده شدن در میدان های عمومی محکوم می شدند.

ناصرالدین شاه، برای تامین نیازهای پایان ناپذیرش، مشاغل حکومتی را می فروخت مالیاتهای طاقت فرسا تحمیل و اموال تجار ثروتمند را مصادره می کرد و وقتی که دیگر امکان اخذ پول فراهم نبود، طرح فروش ثروت های ملی به دولت ها و شرکت های خارجی، به ذهنش خطور کرد. انگلیسی ها، اولین مشتریان او بودند. مقامات بریتانیائی، که از قیام های بومی هندوستان نگران و خواستار کشیدن خط تلگراف به مراکز فرماندهی شان در هند بودند، در ۱۸۵۷، امتیاز کشیدن این خط تلگراف را که از ایران عبور می کرد، خریداری نمودند. گروه های آلمانی، فرانسوی، اتریشی، امتیازات متعدد دیگری از دولت ایران گرفتند. یک انگلیسی آلمانی تبار، به نام بارون ژولیوس دوریتر، از بنگاه خبری معروف، صاحب مهم ترین امتیاز شد. در ۱۸۷۲، دوریتر در قبال مبلغ ناچیزی و با وعده پرداخت حق امتیاز در آینده، انحصار اداره صنایع کشور، آبیاری زمین های کشاورزی، استخراج منابع معدنی آنها، توسعه راه آهن و جاده های شهری، ایجاد بانک ملی و ضرب سکه را به دست آورد. لردکرزون این معامله را چنین توصیف می کند" کاملترین و استثنائی ترین واگذاری کل منابع صنعتی یک پادشاهی به یک نفر اجنبی در تاریخ، امری که به خواب هم دیده نشد چه رسد به آنکه واقع شود".

امتیازات شدیدا یکسویه دوریتر، موجب خشم عده کثیری شد. میهن پرستان ایرانی که تعداد قابل ملاحظه ای هم بودند، تجار و کسبه که می دیدند این فرصتها از آنان ربوده شده است، طبیعتا به خشم آمدند. روحانیون نیز، نگران موقعیت خویش در کشور شدند که این چنین تحت تسلط منافع بیگانگان درآمده بود. روسیه، قدرتمندترین همسایه ایران، از این که، یک انگلیسی درست نزدیک مرزهای جنوبی اش تا این اندازه قدرت کسب کرده است، وحشت زده شدند. حتی دولت انگلستان که دورویتر در مذاکرات کسب امتیاز، با آن مشورت نکرده بود، در عاقلانه بودن معامله تردید کرد. ناصرالدین شاه، سرانجام پی برد که پا را از حد خویش فراتر نهاده است. لذا تمام امتیازات اعطایی را، در حالی که کمتر از یک سال از عمر آن می گذشت، لغو کرد.

حرص و طمع شاه، اما مانع می شد که دست از اعطای امتیاز بشوید. ظرف چند سال آتی، به کنسرسیوم انگلیسی سه امتیاز بهره برداری واگذار کرد که عبارت بودند از حق اکتشافات معدنی- که در مدت کوتاهی به دوریتر تعلق داشت- حق انحصاری تاسیس بانک و حق انحصاری تجارت در طول رود کارون، تنها رود قابل کشتیرانی ایران، روسیه اعتراض کرد، اما وقتی شاه انحصار شیلات خاویار به بازرگانان روسی واگذار کرد، آسوده خاطر گردید. به دلیل این امتیازات و امتیازات دیگر، تسلط بر ارزشمندترین سرمایه های ملی کشور، از دست ایرانیان خارج و در اختیار اجانب قرار گرفت. درآمد حاصل از فروش این امتیازات، چندی موجب ادامه زندگی مسرفانه و توام با عیش و نوش دربار شد، اما آن هم به پایان رسید و شاه، دریافت وام از بانک های انگلیسی و روسی را، آغاز کرد.

---

[۲۹]- تحریم تنباکو بدنبال شکست یک انگلیسی از کنترل فروش داخلی تنباکو توسط کشاورزان و دلالان به تحریک انگلیسی ها توسط یک ملای شیرازی صورت گرفت و بدنبال آن دولت انگلیس ادعای خسارت تبعه انگلیسی خود را پی گیری نموده و دولت قاجار برای اولین بار مجبور به گرفتن وام از دولت انگلیس و پرداخت خسارت تاجر انگلیسی شد.

هم چنانکه ایران در باتلاق فقر و وابستگی فرو می رفت، عطش تغییر، ملت را فراگرفت. بازار، درشهرهای بزرگ کانون اعتراض شد. اصلاح گران مذهبی، فراماسون ها، و حتی سوسیالیست ها به افشاندن بذر اندیشه های نوین و انقلابی پرداختند. اخبار مربوط به منازعات و درگیرهای در مورد قانون اساسی اروپا و امپراطوری عثمانی، طبقه باسواد کشور را بیدار کرد. مقالات تحریک کننده، کتابها و شب نامه ها به جریان افتاد.

ناصرالدین شاه اما، محبوس در جهان شخصی خویش در دربار قاجار، از نارضایتی روز افزون مردم بی خبر ماند. در ۱۸۹۱، امتیاز صنعت تنباکوی ایران را به مبلغ ۱۵۰۰۰ پوند به فروش رسانیده بود. به موجب این امتیاز، هر کشاورزی که به کشت تنباکو اشتغال داشت می بایست محصول خود را به شرکت تنباکوی پادشاهی انگلیس بفروشد و هر مصرف کننده ای می بایست آن را از فروشگاهی خریداری کند که جزء شبکه خرده فروشی شرکت بود. ایران آن روزگار، هم چون امروز، کشوری کشاورزی و نیز مصرف کننده مخدرات بود. هزاران تن از کشاورزان خرده پا در سراسر کشور، در زمین های کوچک خود، تنباکو کشت می کردند و طبقه متوسط آن را برداشت، خشک، بسته بندی و توزیع می کرد. عده بی شماری از ایرانیان نیز آن را به مصرف می رساندند. این امر که محصولی بومی، از مردمی که آن را تولید می کردند، گرفته و ابزار درآمد انحصاری بیگانگان شود، نشان دهنده اهانت بسیار بزرگی بود، ائتلافی از روشنفکران، کشاورزان، تجار و روحانیون، که در تاریخ ایران بی سابقه بود، تصمیم به مقاومت علیه واگذاری امتیاز تنباکو گرفتند. روحانی با نفوذ کشور، شیخ شیرازی، اعتراض آنان را تائید کرد، در یک اقدام خردکننده، فتوی (یا دستور مذهبی) داد، مادام که خارجی ها صنعت تنباکو را در اختیار دارند، مصرف تنباکو، نافرمانی از امام زمان (ع) است. خبر این فتوا، توسط خطوط تلگرافی که چند دهه پیش، انگلیسی ها ایجاد کرده بودند، به تمام کشور مخابره شد و تقریبا هرکس که ازآن آگاهی یافت، اطاعت کرد. ناصرالدین شاه، ابتدا شگفت زده و سپس مغلوب یکپارچگی اعتراض شد و آنگاه که همسران اش نیز، از کشیدن قلیان خودداری کردند، دانست که چاره ای جز لغو امتیاز ندارد. علاوه بر این بی آبروئی، ناچار شد با دریافت وام یک میلیون پوندی از بانک انگلیسی، خسارت شرکت شاهی انگلیس را جبران کند.[۳۰]

آن گاه که مردم به وجود روشی، جز اطاعت کورکورانه پی می برند، تاریخ مسیر خود را تغییر می دهد. مبارزه با مسیحیت رسمی توسط مارتین لوتر، هجوم به زندان باستیل در انقلاب فرانسه، جشن چای بوستون، از این قبیل بودند. در مورد ایران، پایان سلطنت مطلقه با اعتراض به انحصار تنباکو آغاز شد که ایران را وارد عصر سیاسی جدیدی کرد، زمانی که دولت قاجار مردم را سرکوب می کرد و ثروت ملی آنان را به بیگانگان می فروخت، ایرانیان دیگر منفعل باقی نماندند.

ناصرالدین شاه که ازوظایف سلطنتی و نیز حقیقت سلطنت دور و دورتر می شد، هنگامی که به زیارت مسجدی (حرم حضرت شاه عبدالعظیم (ع) در حوالی تهران رفته بود، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. عده قلیلی، سوگوار مرگ او شدند. او پس از خود، کشوری تحت سلطه اجانب، مبتلا به بیکاری فراوان، با تورمی فلج کننده و کمبود جدی مواد غذائی، باقی نهاد و پسرش مظفر که پس از او به تخت طاووس تکیه زد، نیازهای ضروری مردم اش را نادیده گرفت و چنان در فسق و فجور غوطه ور شد که ایرانیان را از قاجاریه بیزار کرد. او پس از رسیدن به سلطنت و با دریافت وام از دولت سوریه، عازم سفری پرخرج به اروپا شد و در بازگشت وام دیگري- این بار از سرمایه گذاران انگلیسي- دریافت کرد. و در عوض سهمی از عواید گمرکی خویش را، به آنان واگذار کرد. ایرانیان منزجر و به جان آمده، در انظار عمومی او را تقبیح کردند و وقتی او با دستگیری محرکین پاسخ داد، شورش های ضد دولتی در تهران و سایر شهرها آغاز شد.

مظفرالدین شاه، به جای این که مردم را به سوی خود جلب کند، اقدام دیگری به عمل آورد که آنان را خشمگین تر کرد. در سال ۱۹۰۱، امتیاز ویژه و انحصاری تحصیل، استخراج، توسعه، ارائه مناسب برای تجارت، انتقال و فروش گاز (و) نفت را به مدت شصت سال، به ویلیام ناکس دارسی سرمایه گذار مقیم لندن واگذار کرد. این واگذاری، یک دهه قبل از استخراج توسط دارسی و بیش از یک دهه قبل از اینکه امتیاز دارسی به ابزار ساده ای از خط مشی سیاسی امپراطوری بریتانیا تبدیل شود صورت گرفت. مظفرالدین شاه، تنها با اعطای این امتیاز، همه تاریخ آینده ایران را شکل داد. در دهه پس از واقعه تنباکو، شعور سیاسی ملت ایران به طور شگفت انگیزی رشد کرده بود. اعتقاد آنها به این امر که خداوند، رهبران را به حکومت عادلانه – یکی از اصول مسلم تعلیمات شیعي- ملزم کرده است، موجب شد که بسیاری از آنان، آرمان های حکومت جمعی را که درجامعه مطرح شده بود، بپذیرند. با طلوع قرن بیستم، عده ای حتی، به اصل سلطنت تردید کردند. انجمن های مخفی متعهد به براندازی حکومت در شهرهای مختلف، تشکیل شد. کتاب های مربوط به

[۳۰]- همانطور که پیشتر توضیح داده شد چون انحصارگران قادر به کنترل فروش های بومی نبودند و لذا به انگلیسی ها ضرر وارد میآمد به تحریک ملای شیرازی بدنبال فتوای تحریم تنباکو هم خسارت دریافت داشتند و هم از طریق پرداخت وام به ایران تا ابد آنرا تحط کنترل در آوردند. گرچه این امر از یکطرف به انگلیس کمک نمود ولی از جانب دیگر موجب روشنگری گردید و ریشه های اصلی آزادی خواهی را آبیاری نمود که به انقلاب مشروطه منجر شد.

انقلاب فرانسه از جمله آنها که دانتون و روبسپیر را می ستودند، بین مشتاقان دست به دست، می شد. مفهوم امکانات نامحدود که با خبر شکست انگلستان ظاهرا شکست ناپذیر، توسط بوئرهای نوخاسته در آفریقای جنوبی افزایش یافته، و با اغتشاش ۱۹۰۵ روسیه، تقویت شد. در روسیه شکست ارتش به دست ژاپن منجر به بروز شورشی شد که، سزار نیکلاس دوم را وادار به پذیرفتن مجلس نمود. صحنه برای انقلاب در ایران آماده گشت، تنها جرقه ای لازم بود تا کشوررا مشتعل کند.

جرقه در ۱۹۰۵ زده شد، هنگامی که تنی چند از تجار در نزاعی مربوط به بهای شکر دستگیر و با چوب و فلک در انظار عمومی تنبیه شدند. چوب و فلک تنبه مورد علاقه قاجار بود که در آن قربانیان راازکمرآویزان کرده و با چوب به کف پایشان می زدند. بازارازاعتراض منفجر شد. درآغاز، معترضین تنها درخواست عزل فرماندار محلی را داشتند که فرمان چوب و فلک را صادر کرده بود. اما مردم با درک قدرت فزاینده شان خواستار کاهش مالیات ها نیز شدند، و سرانجام دریکی از تظاهرات اوج گیرنده، تقاضای حیرت انگیزی جدیدی به آن افزودند: " به منظور انجام اصلاحات در تمام امور، ضروری است... یک مجمع ملی مشوورتی ایجاد شود برای تضمین این امر که قانون به طور یکسان در همه نقاط کشور اجرا می شود، آنچنان که تفاوتی بین طبقات پائین و بالای جامعه نباشد و همه امکان یابند تا به شکایت آنان رسیدگی شود". این تقاضا، به زودی تقاضاهای دیگر را تحت الشعاع خود قرار داد. با این مردم در آستانه قیام، مظفرالدین شاه چاره ای جز، پذیرفتن ایجاد مجلس در تهران نداشت. پس از موافقت، اما، تعلل ورزید و بمدت چند ماه اقدامی جهت تحقق خواست ملت به عمل نیاورد. اعتراضات مجددا شروع شد و روحانیون رهبری را به دست گرفتند و با استناد به (حضرت) حسین بن علی (ع) عهد کردند با نثار خون خویش هم چون امام حسین (ع) از محرومین جامعه حمایت کنند. مردم به هیجان آمده از لفاظی ها، در تابستان ۱۹۰۶، به خیابان ها سرازیر شدند. احساسات به اوج خود رسید، چند صدتن از افراطیون، در جستجوی محلی برای سازماندهی خود که از حمله ارتش هم در امان باشند، تصمیم به بست نشینی یا پناهندگی در مقرهای هیئت نمایندگی سیاسی گرفتند. آنها مقر هیئت نمایندگی انگلیس را انتخاب کردند که محوطه ای وسیع بود و زمین آن ۱۶ ساختمان را در بر می گرفت. بیشتر اعضای سفارت در تعطیلات تابستانی به سر می بردند. منشی سفارت به آنان گفت: هرچند امیدوار است که آنان محل دیگری برای بن بست نشینی بیابند. اما " با توجه به رسم پذیرفته شده در ایران و حق قدیمی بست نشینی، اگر آنها وارد مقر هیئت شوند، او نه آنها را به زور اخراج خواهد کرد و نه موجب استفاده از زور در اخراج آنها خواهد شد". طولی نکشید که ۱۴۰۰۰ ایرانی در داخل محوطه جای گرفتند. آنها متناسب با صنف ورسته خود در چادرها زندگی می کردند و از غذایی می خوردند که در آشپزخانه عمومی تهیه می شد. [۳۱]

این اجتماع به سرعت به مدرسه ای تبدیل شد که اصول دمکراسی، هسته اصلی برنامه آموزشی آن را تشکیل می داد. هر روز مقالات روزنامه های اصلاح طلب، با صدای بلند برای مردم قرائت می شد. مبارزان درمورد پیشرفت های اجتماعی سخنرانی می کردند و روشنفکران و آنان که در خارج از کشور تحصیل کرده بودند، آثار فلاسفه اروپائی را به فارسی ترجمه می کردند. شاه، نگران اما ناتوان از درک عمق جنبش، به تشکیل هیئتی جهت اداره وزارت دادگستری فرمان داد که به سختی معترضین را راضی می کرد. آنها، خواهان مجلسی با قدرتی واقعی بودند نه صرفا هیئتی مشورتی. معترضین، در بیانیه ای اعلام کردند" قانون باید آن باشد که مجلس تصویب می کند و هیچکس حق دست کاری کردن قوانین مجلس را ندارد".

شاه در نهایت، با اکراه و با این شرط موافقت کرد که قوانین مصوب مجلس پیش از این که قدرت قانونی بیابد، به امضا او برسد. لحظه ای تاریخی بود، و قابل مقایسه با امضا مگنا کارتا در انگلستان ۷ قرن پیش بود، سیاستمداری انگلیسی، بهت و حیرت خود را این چنین به انگلستان مخابره کرد: " خصیصه قابل توجه این انقلاب- که به راستی ارزش آن را دارد که انقلاب نامیده شود- این است که روحانیون، در جانب پیشرفت و آزادی قرار گرفته اند و به نظر من این امر در تاریخ جهان تقریبا بی سابقه است. اگر اصلاحاتی که مردم با کمک روحانیون برای به دست آوردن آن ها جنگیده اند، تحقق یابد، تمام قدرت آنها (روحانیون) ازدست خواهد رفت". [۳۲]

معترضین شادمان، با کسب رضایت اکراه آمیز شاه، محوطه را ترک و انجام کارهای مقدماتی آنچه را که بسیاری عقیده داشتند ایران نوینی خواهد بود شروع کردند آنها پیش نویس قانون اساسی را بر اساس قانون اساسی بلژیک- یکی از پیشرفته ترین قوانین اساسی در اروپا- تهیه و انتخابات ملی برا ی انتخاب ۲۰۰ نماینده مجلس برگزار کردند. عده ای از نمایندگان با رای مستقیم مردم و بقیه منتخب اصناف بودند. برای هریک از اصناف، بقال، آهنگر، چاپچی، قصاب، ساعت ساز، پزشک، خیاط و غیره، یک نفر انتخاب و اولین جلسه تاریخی مجلس در ۱۷ اکتبر ۱۹۰۶ تشکیل شد.

---

[۳۱]- در تظاهرات اخیری که در هفته های آخر ماه مه ۲۰۰۴ پس از نماز جمعه در مقابل سفارت انگلیس رخ داد حتی سفارت انگلیس به پخش اذان و دعا های مذهبی از بلند گو ها مبادرت نمود. بست نشینی در سفارت انگلیس با تائید قبلی دولت فخیمه انگلیس بود.

[۳۲]- دولت انگلیس بعد از وقوع مشروطه در ایران نگران از بین رفتن قدرت روحانیون شدولذا مشاهده میشود که به تحریک انگلیس قانون اساسی ایران با دستکاری هائی که بعدا در آن بعمل آمد تصویب قوانین را قبل از به امضا شاه رسیدن میبایست توسط پنج روحانی با قوانین اسلامی مطابقت داده شود.

مجلس جدید، با مشکلات بسیاری مواجه شد. عجله ای که در طرح نظام جدید به کار رفت و بی تجربگی کسانی که می خواستند در حکومت ایران سودمند باشند، موجب بروز اختلاف در مجلس شد. بعضی از نمایندگان فاقد تحصیلات بودند. فقدان احزاب سیاسی نیز، مانع تشکل آنها در گروههای مختلف می شد. مذاکرات در مورد قانون اساسی پیشنهادی، با شبهه و تردید مواجه شد، چرا که هیچکس نمی دانست چگونه باید قدرت حکومت را تقسیم کرد. بدتر آنکه، قانون اساسی می بایست با شتاب هر چه تمام تر تصویب می شد، چون مظفرالدین شاه در حال احتضار و و لیعهد او محمد علی، به انزجار از دمکراسی، معروف بود. قانون اساسی سرانجام در ۳۰ دسامبر ۱۹۰۶ به تصویب رسید و ایران را وارد قرنی کرد که می بایست قرن پیشروی نابرابر به سوی دمکراسی باشد. هفته بعد مظفرالدین شاه درگذشت. محمد علی شاه، پادشاه جدید، مجلس را مورد تمسخر قرار داد و آن را نادیده گرفت. چند تن از نمایندگان، پیشنهاد کردند او در صورت ادامه مقاومت، از سلطنت خلع گردد. ضد حمله های ناخوشایند سلطنت طلبان، مذاکرات خشن که گاه با برخورد و کشمکش خیابانی همراه بود، پایتخت را لرزاند. گروه های قومی و منطقه ای، با پشتگرمی رشوه و فساد برنامه ریزی شده، اعتراضاتی به عمل آوردند که شدیدا موجب تضعیف جنبش مشروطیت شد. به تدریج مردم عادی، واژه قانون اساسی را تداعی کننده زدوخورد و اغتشاش پنداشتند. از همه بدترآنکه، اتحاد سست روحانیون و اصلاح گران غیردینی، از هم گسیخته شد. روحانیونی که از اصلاحات حمایت کرده بودند از اصرار افراطیون مبنی بر لغو قوانین شرعی و جایگزینی آن با قوانین عرفی، هراسیدند و دربار قاجار با زیرکی از این نگرانی به نفع خود بهره برداری و بسیاری از آنها را متقاعد کردند که منافع واقعی شان، در حمایت از سلطنت قرار دارد.

یکی از درباریان در نطقی در مجلس، ادعا کرد: " به صلاح ایران نیست که مشروطه شود زیرا در حکومت های مشروطه، باید همه چیز آزاد باشد و در این صورت، آزادی مذهب هم جایز خواهد بود و بعضی از اشخاص بر آزادی مذهب اصرار خواهند کرد که بر خلاف منافع اسلام است".

بسیاری از روحانیون در این نگرانی، شریک بودند. هنگامی که مجلس در مورد لایحه قانونی کردن مدارس غیر دینی، بحث و بررسی را آغاز کرد یکی از آنان پرسید: " آیا ورود به این مدارس به محو اسلام نخواهد انجامید؟ آیا دروس به زبان های بیگانه و مطالعه فیزیک، و شیمی موجب تضعیف ایمان، دانش آموزان نخواهد شد؟" دیگران، حتی درمبانی اولیه جنبش اصلاحات تردید کردند: " آزادی طلبان، با بکار بردن دو واژه وسوسه آمیز عدالت و شورا، برادران ما را در مشترک کردن آرمان با ملحدین، فریفته اند... اسلام، کاملترین و جامع ترین دین، جهان را با عدالت و شورا، تسخیر کرده است. ما را چه رسیده که باید، قواعد عدالت را از پاریس و مقررات شورا را، از انگلستان وارد کنیم؟" ...

بخش پنجم

این تنازع و کشمکش بین روحانیون و اصلاح طلبان غیرمذهبی، در سراسر تاریخ نوین ایرانیان بازتاب داشت، چرا که پس از آن جدال دیگری، این بار، در درون روحانیت آغاز شد و طبقه مذهبی را دوپاره کرد. نیمی بر این باور بودند که مذهب اسلام قابل انطباق با اندیشه مدرن است و نیم دیگر این دو را مغایر دانسته و از جنبش اصلاحی دست شستند. این مجادله، اختلافات دیرینه ایران را منعکس می کرد: قدیم در مقابل جدید، مذهبی در مقابل غیرمذهبی و ایمان در مقابل عقل. به گفته مورخی " این تقابل" خصلت ایرانی آزاد اندیشی و ادغام، را در مقابل خصلت اسلامی و سنت گرائی قرار داد.

محمد علی شاه، با اطمینان از همراهی اکثر روحانیون، مبارزه خشن و رعب انگیزی را علیه مجلس آغاز کرد. عوامل او در ژوئن ۱۹۰۸، گروهی از اراذل و اوباش را گردآورده و با شعار " ما قرآن می خواهیم، مشروطه نمی خواهیم" به خیابانهای تهران فرستادند. سپس به بریگاد قزاق دستور بمباران و غارت مجلس را داد. مردم ایران در شهرهای مختلف به اعتراض برخاستند. عده زیادی در زد وخوردهای خیابانی کشته شدند، برای مدتی به نظر می رسید که یک جنگ داخلی تمام عیار در حال وقوع است و حتی شاه، مدتی در مقر هیئت نمایندگی روسیه، بست نشست.

دو امپراطوری بریتانیا و روسیه که خواهان تسلط برایران بودند دریافتند که جنبش اصلاحات، اینک، موقعیت برتر آنها را در کشور تهدید می کند و شاه را به ادامه مقاومت تشویق کردند. مجلس، هنوز به کار خود ادامه می داد. یکی از لوایحی که تصویب کرد، استخدام یک بانکدار آمریکایی بنام مورگان شوستر به عنوان وزیر دارایی ایران بود. شوستر با انرژی فراوان وارد ایران شد و اولین اقدام اش لغو روش پیچیده معافیت های مالیاتی و نیز معاملات پشت پرده ای بود که توسط آنها، بریتانیا و روسیه به غارت ایران مشغول بودند. دولت های امپراطوری، تقاضای عزل شوستر را کردند و در پائیز ۱۹۱۱، روسیه سربازان خود را به ایران اعزام کرد تا خواست خود را با توسل به زور، محقق سازد. وقتی مجلس جسورانه از عزل شوستر خودداری کرد، دربار قاجار که به دلیل حضور سربازان بیگانه، قدرت فراوانی یافته

بود، آن را تعطیل و بسیاری از نمایندگان را دستگیر کرد. به این ترتیب، پنج سال جنجالی، انقلاب مشروطه، اولین کوشش جمعی ایرانیان، برای تلفیق سنت ایرانی با دمکراسی مدرن، سپری شد. [۳۳]

تجارب این سالها، روانشناسی جمعی ایرانیان را شکل نوینی بخشیده است. برخلاف جنبش تنباکو که هدفی محدود برای غلبه بر تنها یک قانون خودسرانه داشت، هدف انقلاب مشروطیت، برقراری نظم کاملا نوین اجتماعی و سیاسی بود. اگرچه این انقلاب با کمک جدی قدرت های بیگانه، به شکست انجامید اما تنها پس از آن بود که ایرانی دمکراتیک پی ریزی شد. قانون اساسی تدوین و تصویب شده بود که به موجب آن انتخابات می بایستی قانونی، باشد. این امر به معنای فعالیت های سیاسی یا لااقل شبیه به مذاکره علنی بود. در سال های پس از آن، حکام ایرانی، خواستند و توانستند که افکار عمومی را نادیده بگیرند، نقض کنند و برخلاف آن اقدام کنند، اما هرگز نتوانستند این اعتقاد راسخ مردم را از بین ببرند که واجد حقوقی هستند و هیچ دولتی نمی تواند آنها را سلب کند. درس هائی که مردم در این دوران انفجار شور اصلاح طلبی آموختند، موجب انقلاب صلح آمیزی شد که نیم قرن بعد، محمد مصدق رهبری، آن را به عهده داشت. ایرانیان، زیر پرچم دمکراسی گرد آمدند زیرا باور داشتند که حکومت قانون در کشور، موجب نجات آنان از فقری خواهد شد که در آن می زیستند. با افزایش خشم؛ به سوی دو هدف سوق داده شدند. یکی از این دو، دربار قاجار و مثال بارز در درجه اول محمد علی شاه ننگین و در درجه دوم پسر چاق او احمد بود که در سال ۱۹۰۹، در دوازده سالگی به تخت سلطنت نشسته بود. دیگری، نقش سرکوبگرانه ای بود که قدرت های بیگانه، خصوصا بریتانیا و روسیه در ایران به عهده داشتند.

اصلاح طلبان، در خلال انقلاب مشروطیت، بارها کوشیدند تا ایران را از مدار قدرت های بیگانه خارج سازند. مجلس تا آنجا پیش رفت که از قبول وام پیشنهادی بانکداران روسی، امتناع کرد. پس از آن، قانون تاسیس بانک ملی را تصویب کرد که اداره آن به عهده ایرانیان قرار داشت. این کوشش ها، اما بی ثمر بود و ایران همچنان در اسارت ناشی از فروش ثروت های ملی توسط قاجاریه، فرو می رفت.

بریتانیا و روسیه در سال ۱۹۰۷، قراردادی منعقد کرده بودند که به موجب آن، ایران بین این دو دولت تقسیم شد. بریتانیا ایالات جنوبی و روسیه، ایالات شمالی را تحت تسلط خود قرار دادند. محدوده بین این دو منطقه، بی طرف اعلام شد. به این معنی که ایرانیان می توانستند در آن، مادام که اقدامی مغایر منافع میهمانان عالی قدرشان به عمل نیاوردند حکومت کنند. ایران، در تنظیم این معاهده، مورد مشورت قرار نگرفت و پس از آنکه معاهده در سن پطرز بورگ به امضای طرفین رسید صرفا از آن، اطلاع یافت. آنچه که تاکنون تسلط غیررسمی قدرت های جهانی بر ایران بود، اینک، به پشتوانه حضور نیروهای نظامی بریتانیا و روسیه، به تقسیم آشکار و صریح تبدیل شد. هنگامی که معاهده، جهت رسمیت بخشیدن به آن، برای تصویب به پارلمان انگلستان ارائه شد یکی از معدود مخالفین، با تاسف اظهار داشت: این معاهده ایران را نیمه جان، تکه شده، تقریبا مثله، درمانده و بی کس، در مقابل پای ما انداخته است. [۳٤]

هم چنان که روسیه، در اثر جنگ داخلی و انقلاب تحلیل می رفت، نفوذش در ایران نیز روی به کاهش می نهاد. پس از آنکه بلشویک ها در ۱۹۱۷، قدرت را به دست گرفتند از تمام امتیازات شان در ایران صرف نظر و نیز بدهی دولت ایران به دولت روسیه تزاری را لغو کردند. بریتانیا، اینک در اوج قدرت امپراطوری اش برای پر کردن این خلاء، بسرعت دست به کار شد. نفت، کانون جدید توجه آنها بود. شرکت نفتی تازه تاسیس انگلیس- پرشیا که از امتیاز دارسی روئیده بود، شروع به استخراج مقادیر فراوانی نفت از خاک ایران کرد و وینستون چرچیل آن را " جایزه ای از سرزمین افسانه ها و فراتر از افسار گسیخته ترین رویاهای مان" نامید. [۳۵]

انگلستان، با علم به ارزش بسیار این منبع جدید، در ۱۹۱۹ قرارداد بی رحمانه ای به رژیم بی صلاحیت احمد شاه تحمیل کرد و با پرداخت رشوه به مذاکره کنندگان ایرانی، آن را به تصویب رسانید. به موجب مقررات این قرارداد، بریتانیا، تسلط بر ارتش ایران، خزانه داری، نظام حمل و نقل و شبکه ارتباطات را به دست آورد. انگلیسی ها، برای تضمین قدرت جدیدشان، حکومت نظامی را تحمیل و با اقتدار شروع به حکومت کردند. استدلال لرد کرزن، که در مقام وزیر امور خارجه، یکی از طراحان اصلی این قرارداد بود، تبلور یک قرن، خط مشی بریتانیا در مورد ایران بود:

" اگر سوال شود که ما اصولا، چرا باید وظیفه ای به عهده بگیریم و چرا ایران نباید به حال خود گذارده شود تا در

۳۳- همانطور که ملاحظه میشود چون کار های مجلس مانع دزدی و غارت انگلیس و روسیه میشد تحریکات از جانب روس و انگلیس موجب به توپ بسته شدن مجلس شد.

۳۴- توجه کنید؛ معاهده بدون مشورت با ایران امضا شده و در مجلس انگلستان تحقیری که آنهم از سوی "معدود" مخالفین معاهده این چنین توصیف میشود.

۳۵- پیدایش بلشویک ها در روسیه با کمک یک انگلیسی از تبار تجار و کارخانه داران با استفاده از گسترده نمودن افکارمارکسیستی کارل مارکس و حواله پول به لنین از راه کانادا و اعزام لنین در قطار سربسته توسط انگلیس خود تاریخی مفصل است که نیاز به چندین کتاب دارد.

انحطاط فرو رود، جواب این است که موقعیت جغرافیائی ایران، اهمیت منافع ما در کشور، امنیت آینده امپراطوری غربی ما، مانع از آن است که اینک، درست مثل همه پنجاه سال گذشته- از آنچه که در ایران اتفاق می افتد، خود را محروم کنیم. بعلاوه اینک که تقریبا قیمومت عراق را به عهده داریم که ما را دارای مرز مشترک با مرزهای غربی آسیا می کند، نمی توانیم اجازه دهیم، اغتشاش ناشی از بی قانونی، توطئه دشمن، هرج ومرج مالی و بی نظمی سیاسی، بین مرزهای امپراطوری هندی ما و بلوچستان و آن کشورهای تحت الحمایه جدید، وجود داشته باشد. هم چنین، اگر ایران به حال خود گذاشته شود، دلایل بسیاری وجود دارد که تحت نفوذ بلشویک ها از شمال قرار می گیرد. بالاخره این که، ما درجنوب غربی، منافع زیادی به شکل حوزه های نفتی داریم که از آنها برای ناوگان انگلیسی استفاده می شود و به ما، نفوذ بسیار در آن بخش از دنیا می دهد." [۳۶]

قرارداد انگلیس- پرشیا، آخرین نشانه های استقلال و حاکمیت ایران را محو اما در عین حال شور تازه ای در جنبش ملی گرائی ایجاد کرد. میهن پرستان ایرانی، تحت تاثیر ظهور نیروهای ضد استعماری سایر کشورها، از جمله چند کشور تحت سلطه انگلستان قرار گرفتند. افراطیون در استانهای شمالی ایران، حزب کمونیست را تاسیس کردند و پس از آنکه نیروهای شوروی، در حوالی سواحل دریای خزر، مستقر شدند و مناطق اطراف را جمهوری سوسیالیست شورائی ایران، نامیدند، به نظر می رسد که به زودی دو قدرت جهانی در خاک ایران به جنگ خواهند پرداخت. در اکثر نقاط کشور، میلیون ها نفر در بدترین شرایط زندگی می کردند. شرایطی که تا بحال مانند آن را ندیده بودند. جنبش های تجزیه طلبانه، در بعضی از استانها به قدرت رسیدند. ایران، در آستانه نابودی قرار داشت، شرایط برای ظهور رهبری فرهیخته فراهم بود. در ۱۹۲۱، مردی خشن، سوار براسب، بنام رضا در اندیشه ایرانیان ظهور کرد.

رضا، در یکی از کوهپایه های البرز، نزدیک مرز روسیه بدنیا آمد. در اوان جوانی زادگاه اش را ترک کرد تا طبق سنت خانوادگی، به ارتش ملحق شود. به جای پیوستن به یک ارتش خصوصی محلی، دربریگاد قزاق، تنها واحد نظامی سازمان یافته و منظم و مدرن، ثبت نام کرد. این واحد، توسط افسران روسی اعزامی از سوی سزار، پایه ریزی و عمدتا حافظ منافع بیگانگان و شاهان قاجار بود. رضا، به عنوان مهتر استخدام شد اما، پس از مدت کوتاهی، یونیفورم نظامی به وی داده شد و او شروع به طی مدارج ترقی تا پادشاهی کرد. قامتی به طول ۶ فوت و ۴ اینچ داشت. مردی خشن، جنگ آزموده- هم با شمشیر و هم با مسلسل، - بدزبان، فحاش و تند خو بود. به جهت شهامت و شجاعت مورد تحسین قرار گرفته بود. ردپائی از آبله – که در کودکی به آن مبتلا شده بود- در صورتش دیده می شد که آن را مهیب و ترسناک می کرد. [۳۷]

رضا، در خلال دوران سربازی، امکان یافت تا به گوشه و کنار کشور سفر کرده و از نزدیک شاهد بدبختی مردم اش باشد. در بسیاری از عملیات سرکوبگرانه علیه قبایل، راهزنان و اشرار که بربخش عمده ای از حاشیه ایران تسلط داشتند، شرکت کرد. سیاستمداری انگلیسی گفته است " به نظر می رسد در هر اقدامی که برای بازداشت راهزنان یا فرونشاندن اغتشاش – در هر نقطه کشور- انجام شده، او شرکت کرده است." رضا به زودی، با مردم کشورش در نفرت از حاکمان قاجار، همدل شد. این نفرت او را به ابزاری برای انگلیسی ها تبدیل کرد که از سروکار داشتن با رهبران قبیله ای دمدمی مزاج به ستوه آمده و نیاز به دولت مرکزی قوی تر داشتند. انگلیسی ها، او را در بریگاد قزاق یافتند، برای ربودن قدرت بریگاد و اخراج افسران روسی آن، تصمیم گرفتند با کودتا، شخص مورد نظر خود را، به جای نخست وزیر شاه، به نخست وزیری منصوب کنند. نامزد مورد نظر آنان، روزنامه نگاری آتشین مزاج، به نام سید ضیاء بود. برای تامین قدرت نظامی مورد نیاز سید ضیاء به رضا، نزدیک شدند. او نیز به این نزدیکی تمایل داشت. رضا و جمعی از افسران زیر دست او، در عصر بیستم فوریه ۱۹۲۱، ۲۰۰۰ سرباز را به حوالی تهران فرستادند. رضا با نطقی پرشور سربازان را تهیج کرد: " هم قطاران من، شما برای دفاع از سرزمین اجدادی تان، همه گونه فداکاری کرده اید... اما باید اعتراف کنیم که فداکاری ما، صرفا برای حفظ و حمایت مشتی دزد و خیانتکار در پایتخت بوده است... این اشخاص حقیر همان عناصر خائنی هستند که آخرین قطره خون ملت را مکیده اند" هیجان در اردو به نهایت رسید، و رضا، این مرد ناشکیبا، از فرصت بهره جست. پیش از سحر روز بعد سربازان اش وارد تهران شده و نخست وزیر و دیگر اعضا هیئت دولت را دستگیر کردند. رضا، از شاه فاسد احمد شاه، دو درخواست کرد: سید ضیاء باید به سمت نخست وزیر و شخص او به سمت فرمانده بریگاد قزاق منصوب شود. شاه، نه اراده و نه امکانی برای مقاومت داشت. کودتا در ظرف چند ساعت و تقریبا بدون هیچ مقاومتی، پیروز شده بود که، شاهدی بر قدرت انگلستان، ضعف خاندان در حال احتضار قاجار واعتماد به نفس آشکار رضا خان بود. [۳۸]

---

[۳۶]- - برای درک بیشتر از استثمار انگلیس به کتاب های "اسرار قتل علی اصغر خان اتابک اعظم"، "قرار داد بسیاز زیانبخش آرمیتاژ سمیت" و "شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر اساس اسناد" نگارش آقای مهدی شمشیری مراجعه شود.

[۳۷]- برای آگاهی از خصوصیات رضا شاه به کتاب "راه رضا شاه بزرگ" نگارش آقای مهدی شمشیری و اسناد معتبر دیگر در مورد این شخصیت میهن پرست مراجعه شود.

[۳۸]- همان منبع و بخصوص ابتدای کتاب هائی که در زیر نویس شماره ۳۶ نامبرده شده است.

هنگ قزاق، فورا عازم آرام کردن کشور و سرکوب ارتش ها ی محلی شد. قدرت به دست رضا خان افتاد. او، درست سه ماه بعد از کودتا، سید ضیاء را عزل و وادار به ترک کشور و پس از چندی، شاه را متقاعد به سفر به خارج از کشور، ظاهرا به بهانه بیماری، کرد. این سرباز جاه طلب، به سرعت نخست وزیر، فرمانده ارتش و رهبر واقعی حکومت احیا شده ایران شد.

رضا، خود را ملی گرا، اعلام کرد اما، هم به قدرت حامیان انگلیسی اش و هم به دینی که به آنها داشت، واقف بود. در یک بررسی از کودتا چنین نتیجه گیری شده است: " در مداخله افسران انگلیسی، تردیدی نیست... روز قبل از ورود به تهران، سید ضیاء ۲۰۰۰ تومان به رضا خان و ۲۰۰۰۰تومان به ۲۰۰۰ سرباز زیر دست اش پرداخت کرد. هیچ ایرانی نمی توانست در زمانی چنین کوتاه، این مقدار پول نقد فراهم کند". [۳۹]

بخش ششم
کشف حجاب

رضا خان، به محض این که به انتهای پلکان قدرت رسید، ناگزیر از انتخاب یک نظام سیاسی شد که در قالب آن حکمروائی کند. او که به شدت کمال آتاتورک، اصلاح گر ترک را، تحسین می کرد ابتدا در نظر داشت که با تاسی از آتاتورک، ایران را جمهوری و خود را رئیس جمهور اعلام کند. اما این امر موجب هراس طبقه مذهبی شد که از تصمیمات آتاتورک در امحاء سلطنت و خلافت اسلامی، عمیقا وحشت زده بودند لذا، به رضا خان اصرار کردند تا رژیم سلطنتی را حفظ کند و در نهایت نیز او را با خود همراه کردند.

رضا خان، هرچند تحصیلات چندانی نداشت و به سختی قادر به خواندن و نوشتن بود، اما درک عمیقی از مصلحت اندیشی ایرانی داشت. چند سال پس از کودتا، نمایش تصنعی طراحی کرد که به درستی پیش بینی می کرد او را به اوج قدرت خواهد رسانید. به بهانه اندیشیدن و تعمق کردن، به دهکده کوچکی عزیمت کرد و از همه مقام های دولتی خود استعفا داد. پیش از عزیمت به دهکده، ترتیبی داده بود که توسط دوستداران اش، درخواست های زیادی برای بازگشت او به قدرت به عمل آید. وی برای مدتی وانمود کرد که در مقابل این خواست ها، مقاومت می کند. اما پس از آن، همچنان که امیدوار بود، احمد شاه منفور اعلام کرد که قصد بازگشت به ایران را دارد. مجلس که پس از شکست ۱۹۱۱، خود را

---

[۳۹] - ژنرال آیرون ساید مامور وزارت جنگ انگلستان در ایران (زمان قاجاریه) در بثمر رسیدن کودتای ۱۲۹۹ رضا شاه موثر بوده ولی بطور مستقل و به ابتکار خود و بر خلاف نظر وزارت امور خارجه و دولت انگلستان عمل نموده است. ژنرال آیرون ساید با استفاده از اختیارات تام و کلی که هیئت وزیران بنا به پیشنهاد وزارت جنگ پادشاهی انگلیس و بر خلاف رای وزارت امور خارجه آنکشور به وی داده بود این عمل را خودسرانه انجام میدهد.

بنا براین نه دولت انگلستان، نه وزارت خارجه و نه سازمان های انتلیجنت انگلیس از برنامه کودتای ۱۲۹۹ رضا شاه از قبل مطلع نبوده و لذا نظرکلی مبنی بر کمک دولت انگلیس به رضا شاه منتفی میگردد.

بطوریکه نویسنده کتاب "شناخت مظفرالدین شاه و احمد شاه بر پایه اسناد" شرح داده است هدف آیرون ساید از کودتا بر سر کار آوردن دولتی خارج از گروه اشراف و سیاستمداران فاسد، منفور و بدنام قدیمی بوده است و در مورد رضا خان و قزاقهائی که تحت فرماندهی وی به انجام کودتا مبادرت ورزیدند فقط به چشم ابزاری برای تحقق هدف مزبور نگاه میکرده است.

انتصاب رضا خان به فرماندهی قزاقها، توسط آیرون ساید را از یک نظر میتوان به انتصاب نادر قلی افشار توسط شاه طهماسب دوم صفوی به فرماندهی سپاه تشبیه نمود. همانطور که نادر قلی با شجاعت، زیرکی و زرنگی از آن انتصاب برای رساندن خود به پادشاهی استفاده نمود.

رضا خان با این شرط توسط آیرون ساید به فرماندهی گمارده شد که تحت هیچ شرائطی احمد شاه برکنار نگردد و رضا خان به عنوان حافظ و نگهبان احمد شاه و دولت منتخب به فرماندهی قزاق ها ادامه بدهد. هرگز آیرون ساید تصور نمیکرده این شخص چند سال بعد خود را به پادشاهی ایران خواهد رساند.

ابراز نظرات مخالف از طرف انگلستان بعد از موفقیت کودتا و بخصوص پس از به خطر افتادن منافع انگلیس و به زندان افتادن ایادی انگلیس که سال ها برای تربیت و تعلیم آنها زحمت کشیده بود نشان میدهد که دولت انگستان نه تنها در بقدرت رسیدن رضا خان سردار سپه کوچکترین نقش و دخالتی نداشته بلکه بعدا بطور کامل و عملا نظر مخالف خود را با این امر ابراز داشته و اقداماتی در خنثی نمودن آن نموده است.

بازسازی کرده اما هرگز قدرت واقعی نیافته بود، از این خبر، وحشت زده شد و در شورشی یکپارچه، دولت قاجار را ساقط و تخت طاووس را به رضا پیشنهاد کرد.

رضا در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ آن را قبول و خود را رضا شاه خواند و اعلام کرد که سلسله جدید او با نام خانوادگی پهلوی - برگرفته از نام زبانی که ایرانیان، پیش از فتح اسلام به آن سخن می گفتند - شناخته خواهند شد.

رضا شاه مخالف تحقیر انگلیسی ها در انظار نبود، اما آنها، با هم منافع اساسی مشترک داشتند.[۴۰] او همان دیکتاتوری بود که انگلیسی ها در جستجویش بودند. شخصیتی قابل اعتماد که می توانستند با وی وارد معامله شوند و در صورت ضرورت او را سرنگون سازند. یک سیاستمدار همواره هوشمند انگلیسی، بنام هارولد نیکلسون می گفت: " ایران قدیم، هرم نامتعادلی بود که وجوه آن با بی دقتی، بیکدیگر وصل شده و بر پایه اش قرار داشت، هرم ایران جدید نیز، تقریبا به همان اندازه بی انسجام است، اما بر روی راسش قرار دارد، لذا سرنگونی آن آسان تر است."

رضا شاه، به هیچ طریقی نمی توانست کشورش را از مدار نفوذ قدرت های بیگانه، خصوصا دولت انگلستان خارج کند؛ اما پس از تحکیم قدرت اش، مستمرا در جهت محدود کردن نفوذ آنها تلاش کرد. هیچ وامی از سرمایه گذاران خارجی نگرفت، فروش اموال را به غیر ایرانی ممنوع و امتیاز انحصار ضرب سکه بانک شاهی ایران را که صاحبان واقعی آن انگلیسی ها بودند، لغو کرد. حتی مقامات وزارت امور خارجه را از حضور در میهمانی های سفارت بیگانه، ممنوع ساخت. وقتی انگلیسی ها برای ساختن راه آهن- که بزرگترین آرزوی او بود - بر استخدام مهندسین اروپائی پافشاری کردند، با این شرط پذیرفت که مهندسین اروپائی و خانواده های شان زیر هر پلی که توسط آنان ساخته می شود و برای اولین بار قطار از آن عبور می کند، بایستند.


ETALAAT

مهار گسترده پنهاور ایران، با نیروی نظامی، نیازمند ارتش عظیمی بود. در فقدان آن، رضا شاه اراده خود را با ایجاد وحشتی عبرت انگیز اعمال می کرد. داستان بی رحمی های او ابتدا مردم را ترسانید و سپس آرام کرد.

روحانیون، در ۱۹۳۵، علیه کشف حجاب بانوان و الزام مردان به پوشیدن کلاه - که مانع تماس پیشانی آنها با خاک به هنگام نماز می شد- اعتراض کردند. صدها مومن در مسجد خراسان مقدس(مشهد مقدس) اجتماع کردند. به محض آنکه رضا شاه، از این تجمع مطلع شد، فرمان کشتار مردم جمع شده در مسجد را صادر کرد. بیش از صد تن کشته شدند و دیگر اعتراضی علیه اصلاحات مذهبی او صورت نگرفت.[۴۱]

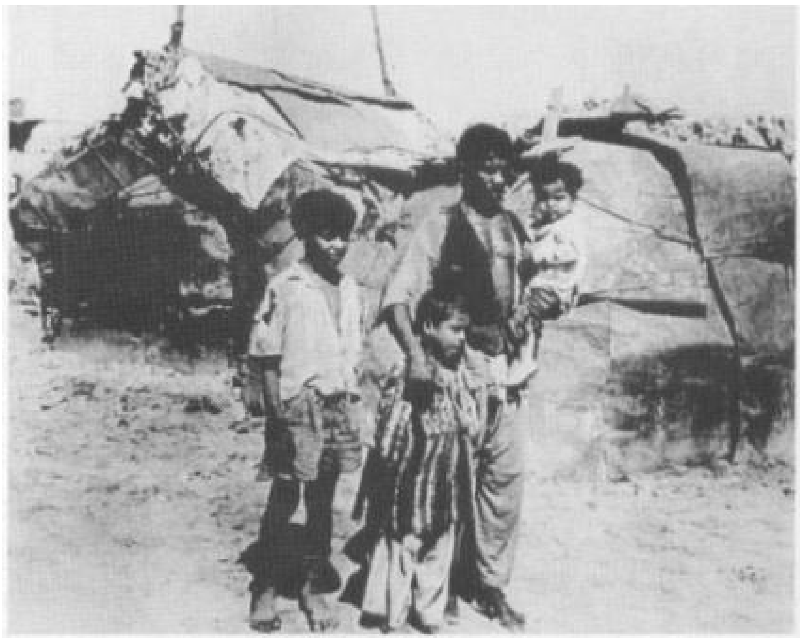
رضا شاه، مشکلات را با چنین قاطعیت وحشیانه ای حل می کرد. به عنوان مثال، روزی هنگام بازدید از شهر همدان در غرب ایران، به او گفته شد که مردم آنجا در گرسنگی بسر می برند چون نانوایان گندم را به منظور افزایش قیمت، احتکار کرده اند. شاه به محض دیدن اولین نانوا، فرمان داد تا او را میان تنور انداخته و زند زنده سوزانیدند. صبح روز بعد، هرنانوائی در شهر، پر از نان ارزان قیمت بود.[۴۲]

بعضی از ایرانیان، از حکایت هائی این چنین، وحشتزده می شدند اما بعضی دیگر، با به خاطر آوردن این که کشورشان تنها هنگامی از شکوه برخوردار می شد که مردی قدرتمند در راس آن قرار داشت، سکوت یا او را تحسین می کردند.

کسی نمی تواند منکر دستاوردهای رضا شاه شود. او که اشرار را که در بیشتر نقاط ایران ناامنی ایجاد می کردند، از بین برد. برنامه عمرانی عظیمی را آغاز کرد که کشور را، دارای خیابان ها - مراکز خرید- بزرگراه ها، کارخانه ها، بنادر،

۴۰- در رد این مدعا به کتاب "قرارداد بسیار زیانبخش آرمیتاژ سمیت" و "راه رضا شاه بزرگ" نوشته آقای مهدی شمشیری مراجعه فرمائید.
۴۱- درشورشی که مذهبیون بوجود آوردند تر تیبی داده شد که در مقابله با نظامیان دولتی منجر به کشته شدن افراد گردد. دستور کشتار صادر نشده بود.
۴۲- اغراق گوئی ابزاری است که تاریخ نویسان وابسته همواره بدست گرفته اند.

بیمارستان ها، ساختمان های دولتی، خطوط آهن، مدارس- هم برای پسرها و هم برای دخترها- کرد. اولین خدمات دولتی و ارتش ملی را ایجاد و نظام متریک، تقویم جدید، استفاده از نام خانوادگی و ازدواج و طلاقی عرفی را باب کرد. آماده برای محو سنت، پوشیدن لباس های سنتی را محدود و عبور کاراوان های شتر را ازمیان شهرها ممنوع کرد. مجموعه های قوانین را منتشر و شبکه ای از محاکم عرفی برای اجرای آنها، ایجاد کرد. در ۱۹۳۵، اعلام کرد بیش از این تحمل نمی کند که کشورش بنام پرشیا خوانده شود - واژه ای که عمدتا توسط بیگانگان به کار می رفت- و بر واژه ایران،- کلمه ای که هموطنان اش از آن استفاده می کردند- تاکید کرد و با قاطعیت مخصوص به خود، فرمان داد که هر محموله ارسالی از خارج کشور که به نشانی پرشیا فرستاده شود، ناگشوده، بازگردانیده شود.



رضا شاه، با وجود شور اصلاح طلبانه، هرگزنتوانست دگرگونی واقعی ایجاد کند. در حکومت او، روزنامه ها کاملا سانسور شدند، تشکیلات کارگری ممنوع، شخصیت های مخالف کشته، حبس یا مجبور به فرار از کشور شدند. قبایل چادرنشین را که یادگار گذشته و در تضاد با وضعیت جدید می دانست در مناطق لم یزرع اسکان داد که در نتیجه، هزاران تن از آنان بیمار شدند و در گذشتند. تجارت، در دستهای دولت و عده قلیلی از سرمایه گذاران وفادار، متمرکز بود. از طریق اخذ رشوه از معاملات خارجی و اخاذی از سرکردگان قبایل، شخصا فوق العاده ثروتمند شد. آنقدر زمین ضبط و مصادره کرد که در اوج قدرت اش، ثروتمندترین مالک کشور بود. یکی از اعضای مجلس انگلستان اظهار کرد "رضا شاه، همه دزدان و راهزنان را ریشه کن کرد تا مردم کشورش بدانند که ازآن پس فقط یک دزد در ایران وجود دارد" بدل شد.[۴۳]

رضا شاه، در ۱۹۳۴ به ترکیه سفر کرد تا با آتاتورک دیدار کند. دو مرد با یکدیگر به خوبی کنار آمدند اما همین که از شهرک های ترکیه بازدید کردند، شاه از سرعت حرکت ترکیه به سوی تجدد گرائی، افسرده و مایوس شد. به کشور بازگشت و تصمیم گرفت، کوشش خود را برا ی دگرگونی جامعه ایران دوچندان کند. با شورواشتیاق و بدون توجه به الگوهای اجتماعی درازمدت کشور یا باورهای مذهبی آنان، به پیش تاخت. اما از آنجا که از دولتمردی و مهارت سیاسی آتاتورک، برخوردار نبود، بیشتر جمعیت کشوررا علیه خود شوراند.

رضا شاه، شیفته جنبش های فاشیستی بود که در سالهای دهه ۱۹۳۰ در اروپا ظهور کرده بودند. در نظراو موسولینی، فرانکو، هیتلر، همان راهی را در پیش گرفته بودند که او انتخاب کرده بود: تصفیه و یکپارچه کردن ملت های بی نظم و ضعیف. او برا ی نابود کردن هویت اقلیت ها، خصوصا کردها و آذری ها مبارزه بیرحمانه ای را آغاز کرد. به منظور هدایت افکار عمومی در ستایش خود و عقایداش انجمن تشکیل داد.[۴۴]

یکی از روزنامه های طرفدار شاه نوشت: " هدف اصلی کشور آلمان، نیل به افتخارات گذشته، با ایجاد غرور ملی،

[۴۳] - میگویند: انگلیسها درسالهای اول پادشاهی رضاشاه کاری باونداشتند وعلیه اوکاری نمیکردند. ولی درسالهای آخر سلطنتش متوجه شدندکه این مرد کوهستانی عاشق ایران است؛ و ازایران میخواهد؛ ایرانی رابسازد که نفسی آزاد بکشد. خاصه آنکه میدیدند رضاشاه تمایل خاصی به آلمانها پیداکرده است؛ تمایلی که آنروزها درافکارعمومی نیزتائیدمیشد. این بود که صدای انگلیسی ها ازرادیوی لندن بلندشد؛ وصدای روسها ازحلقوم توده ایها که رضاخان چنین بود و چنان شد. رضا شاه در راه خروج از ایران در خانه آقای هرندی در کرمان اقامت نمود. آقای هرندی در مصاحبه ای گفته است" ...اعلیحضرت پس از چند دقیقه گردش درباغ مرا مخاطب قرارداده؛ فرمودند:دیدی خارجیها چه کردند. آنهادیدنداگرده سال دیگرایران باین ترتیب جلوبرود؛ دیگرحریف مانخواهندشد. باوجوداین بخداقسم اگرباکمک یکدیگربکشورما حمله نکرده بودندوجداگانه میامدند؛ قادرنبودندبسرحدات ماتجاوزکنند."

۴۴- چنین ادعائی درست نیست، فقط بدلیل اینکه رضا شاه بشدت به آرمان های ملی و هویت ایرانی اهمیت میداد و همچنین بهره گیری رضا شاه از آلمانی ها در ساخت و توسعه ایران نمیتواند دلیل این مدعا باشد. رضا شاه هرگز با افکار فاشیستی بحکومت نرسید و فقط بدلیل مخالفتش با استعمار گران به سرنوشتی مشابه امیر کبیر و علی اصغر خان اتابک مبتلا شد. همین سرنوشت را پسرش به ارث برد.

انزجار از بیگانگان و جلوگیری از اختلاس و خیانت نسبت به کشور توسط یهودیان و بیگانان است، اهداف ما نیز همان است."

رضا شاه، با آرمان آلمان همدلی قابل ملاحظه ای احساس می کرد، تا حدودی به این دلیل که نیاز به یک دوست خارجی داشت تا دشمنی فزاینده اش نسبت به انگلستان و روسیه را با او تقسیم کند. در آغاز جنگ جهانی دوم، سیاست بی طرفی اتخاذ کرد و کاملا بسوی آلمان متمایل شد. به صدها عامل آلمانی اجازه فعالیت در ایران داد. برای کسب حمایت جنگ سالاران منطقه ای، کوشش بسیار کرد. رهبران غربی، از این که نازی ها از ایران به عنوان سکوئی برای حمله از طرف مرز جنوبی اتحاد جماهیر شوروی استفاده کنند که در این صورت، کار متحدین جنگ دشوارتر می شد. به هراس افتادند. برای جلوگیری از آن، در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱، نیروهای انگلیس و شوروی وارد خاک ایران شدند. هواپیماهای شان از آسمان اعلامیه بر روی تهران می ریختند. اعلامیه ها حاوی این مطلب بود: " ما تصمیم گرفته ایم که آلمان ها باید بروند، اگر ایران آنها را اخراج نکند، انگلیس ها و روس ها این کار را خواهند کرد."

بعضی از ایرانیان، باید بازی روزگار را در مورد این دو کشور درک کرده باشند که خود را دوست و حامی ایران وانمود می کردند، اما نمی توانستند کاری بکنند. ارتش ایران، ظرف چند روز تسلیم شد. بعد از تصرف نقاط حساس کشور، فرماندهان متحدین درخواست کردند که رضا شاه، رشته پیوند حکومت اش با آلمان را قطع کند و به نیروهای آنان اجازه استفاده از قلمروی خود را بدهد. رضا شاه چنانچه، خود را تقریبا از هر طبقه جامعه ایرانی، منزوی نمی کرد و به جای این که مشاورین خردمند را بکشد و یا تبعید کند، گروهی از آنان را در کنار خود نگه می داشت، شاید می توانست مقاومت کند. اما او خود را تنها یافت و رویاهای اش به دلیل خودخواهی کوته بینانه، فساد و خودبینی بی حدوحصرش، برباد رفت.

رضا شاه نمی خواست با متحدین همکاری کند. آنها نیز به او نیازی نداشتند، لذا در ۱۶ سپتامبر۱۹۴۱، از سلطنت کناره گیری کرد. فردای آن روز پسر ارشد او، محمدرضای بیست و یکساله، سوگند یاد کرد که راه او را ادامه دهد. خبر دیگری از رضا شنیده نشد. او ۳ سال بعد، در ژوهانسبورگ درگذشت. [۴۵]

رضا شاه، اگرچه می پنداشت که شخص بصیر و نوآوری است، اما در واقع، سنت استبداد یا حاکمیت مطلق را که قلب ایرانیان است، تقویت کرد. اصلاحات او، سطحی بود و دلیل آن که با خشونت اعمال می شد، عمیقا موجب بیزاری پیروان اش گردید.

او، در جهت ایجاد احساس مشترک و مسئولیت شهری که بمنزله قلب جوامع موفق است، پیشرفتی نکرد. کوشش او، در نجات ایران از نفوذ بیگانگان، از جنبه نظری قابل تحسین اما از جنبه عملی ناموفق و مصیبت بار است. سرانجام، امیال مستبدانه اش، با کشاندن او به سمت اتحاد با قدرت های فاشیستی، او را سرنگون کرد. کناره گیری او، ایران را در دست های بیگانگان و شاه جوان سردرگم و ضعیف النفس باقی نهاد. سلطنت، بازهم از عهده حل بحران مداوم توسعه و هویت کشور برنیامد. با پایان جنگ جهانی دوم، ایرانیان، نیازمند رهبر ی از نوع دیگر بودند.

۴۵- آقای هرندی یک شهروند کرمانی آخرین میهماندار رضا شاه بود. هرندی گفت: «اکنون باآنکه شانزده سال ازآن تاریخ میگذرد هنوز جزئیات آنرا موبه مو بخاطردارم. درست روز۲۷شهریورسال۱۳۲۰بودکه شاهرخ فرماندار وقت کرمان مرابفرمانداری احضارکرد و گفت تایکی دوروزدیگرمیهمان عالیقدروبزرگی به کرمان میاید ویکشب دراینجا بسرخواهدبرد. باید وسائل پذیرائی کاملی را آماده کنی. فرماندار درآنموقع بمن نگفت که میهمان عالیقدرکیست. ولـی خودمن به حدس دریافتم که این میهمان شاهنشاه فقید میباشد.... اعلیحضرت پس ازچنددقیقه گردش درباغ مرا مخاطب قرارداده؛ "فرمودند:دیدی خارجیهاچه کردند.آنهادیدنداگرده سال دیگرایران باین ترتیب جلوبرود؛دیگرحریف مانخواهندشد.باوجوداین بخداقسم اگرباکمک یکدیگربکشورما حملـه نکرده بودندوجداگانه میامدند؛ قادرنبودندبسرحدات ماتجاوزکنند.ولی آنهابدون اعلان جنـگ ازشمال وجنوب بکشورماحمله کردندوشهرهای ماراکه بهیچوجه خودرابرای دفاع آمـاده نکرده بودند؛موردحمله قراردادند. باینجهت ماهم ناچاربودیم که دستورمتارکه صادرکنیم." بعد در حالیکه خیلی متاثر بنظر میرسیدند؛ فرمودند: :من برای این مملکت خیلی زحمت کشیدم؛ من ثروت زیادی را برای مردم گذاشتم ومقصود من از اینکار آن بودکه بمردم کشور بفهمانم که به نان و آبگوشت نباید قناعـت کنند. باید کارکنند وبه ثروت ودرآمدخود و کشورشان بیفزایند."

روز دوم اقامت شاهشاه فقید درکرمان بودکه کنسول انگلیس اجازه شرفیابی خواست. ولـی اعلیحضرت فقید ازپذیرفتن اوخودداری کردند.» همین استقامت شاه فقید در مقابل انگلیسی ها موجباتی فراهم آورد تا او و خانواده اش را مجبور به ترک ایران بکنند.

بخش هفتم

موج نفت

سال ها زندگی در بیابان های سنگی ایران، آن جا که آبله بیداد می کرد، راهزنان و جنگ سالاران حکمروایی می کردند، آب حیاتی، اما در دسترس نبود و درجه حرارت، اغلب از ۱۲۰ درجه هم بیشتر می شد، ممکن است یا ممکن بود مردی ضعیف تر از جرج رینولدز را به جنون یا بدتر از آن بکشاند. رینولدز اما، از آن مردان افسانه ای بود که پایداری و شجاعت اش تاریخ جهان را عوض کرده است. او زمین شناسی خود آموخته و مهندس نفت بود که ماموریت های متعددش به جنگل های سوماتران به اعتبار او می افزود. او در خلال دهه اول قرن بیستم، در ابتدای پنجاه سالگی، زمین های خشک و لم یزرع ایران را به جستجوی نفت در می نوردید. گروهی از مردان لهستانی و حفاران کانادایی، یک پزشک بی صلاحیت هندی و چند ده نفر از مردان بومي- که حتی نمی دانستند نفت چیست- برا ی حمل تجهیزات حفاری و حفر چاه، او را همراهی می کردند او در نامه ای به کشورش با تاسف نوشته بود: " گــروهی چنین نـــــاتوان، به ندرت دیده ام."

خانه، برای او لندن بود که در آنجا، حامی میلیونرش ویلیام ناکس دارسی مشتاقانه، منتظر اخبار خوش بود. دارسی، ثروت اش را از استخراج و اکتشاف طلا در استرالیا به دست آورده بود، اما به این مقدار راضی نبود. او می دانست که نفت ماده گرانبهاتر و پرارزشتری از طلاست و ایران، به گفته زمین شناسی که تقریبا تمامی آن را مساحی کرده بود "بی تردید، سرزمین نف خیزی است". دارسی، در سال ۱۹۰۱، با شاه ایران، مظفرالدین شاه، قراردادی منعقد کرد و به موجب آن، امتیاز انحصار و اکتشاف و استخراج نفت را در حوزه وسیعی از ایران، - وسیع تر از مجموع تگزاس و کالیفرنیا- به دست آورده بود و برای تضمین آن، به شاه که به توصیف کاردار انگلستان در تهران " کودک سالخورده" ای بود، ۲۰۰۰۰ پوند پرداخت و به همین میزان، او را در سهام شرکت شریک کرد، به انضمام این که، وعده ۱۶ درصد از عواید آینده را داد.

دارسی، سبیلوی سرشناس طبقه ممتاز لندن، که به خاطر حرکات مسرفانه، مانند دعوت از انریکو کارسوی آوازه خوان در میهمانی های خصوصی اش، شهرت یافته بود، هرگز فکر سفر به ایران را نکرد. در عوض رینولدز را استخدام و با صدور چک، طی ماه ها و سال های متمادی، از این کسب مخاطره آمیز، حمایت می کرد. نشاط او در ژانویه ۱۹۰۴ وقتی که بالاخره رینولدز به نفت رسید، اوج گرفت اما، چند ماه بعد که چاه خشک شد، سرزندگی او هم فروکش کرد. ذره ذره از ثروت اش کاسته می شد و در نهایت مجبور شد قسمت اعظم امتیازش را به اتحادیه گلاسکو- که حتی از او هم ثروتمندتر بود- واگذار کند.

سرمایه گذار اسکاتلندی که مسئول اکتشاف نفت در ایران بود، دریافت که تحولی اساسی، در شرف وقوع است و جهان و بریتانیا را شکل تازه ای خواهد داد. سوخت داخلی موتورها، به زودی تمام جنبه های حیات انسانی را دگرگون خواهد کرد و تسلط بر نفت، برای تامین سوخت آنها، کلیدی برای به دست آوردن قدرت جهانی است. نفت، پیش از آن در حوالی دریای خزر، هلند شرقی، هندوستان و در ایالات متحده آمریکا کشف شده بود اما نه انگلستان و نه هیچ یک از مستعمرات اش، موفق به استخراج نفت نشده بودند و امیدی نیز برای استخراج آن در آینده نبود. انگلیسی ها اگر نمی توانستند نفت را در جایی کشف کنند، بر امواج نیز نمی توانستند تسلط یابند. [٤٦]

دارسی و شرکاء اسکاتلندی اش، تا سال ۱۹۰۸ بیش از نیم میلیون پوند صرف این سرمایه گذاری مخاطره آمیز در ایران کرده اما چیزی به دست نیاورده بودند و در نهایت، به این نتیجه رسیدند که باید عملیات اکتشافی شان را متوقف و در جای دیگر به جستجو بپردازند. در آغاز ماه می، تلگرامی با این مضمون به رینولدز مخابره کردند که در مضیقه مالی قرار دارند و دستور دادند: " کار را متوقف، کارمندان را اخراج، هرچه از تجهیزات را که به هزینه انتقال آن می ارزد، جهت بازپس فرستادن به ساحل منتقل کن و به خانه برگرد".

می بایست لحظات توانفرسایی برای رینولدز بوده باشد، کسی که سال ها در سخت ترین شرایط قابل تصور، برای یافتن گنجی زحمت کشیده بود که می دانست جهان را تغییر خواهد داد. با تلاشی نومیدانه برای به دست آوردن زمان- هرچقدر

---

[۴۶]- کلید اصلی قضیه در همین است که خاور میانه میدان کشمکش بین آمریکا و انگلیس شده، جائیکه انگلیس آنرا ملک شخصی و حیاط خلوت خود میداند و با چنگ و دندان در حفظ آن میکوشد حتی اگر به قیمت لشکر کشی به عراق باشد، آنهم نه با پول و ابتکار خود...

که ممکن بود- به مردان اش گفت که در چنین جای دور افتاده ای، به صحت تلگرام ها، نمی توان اطمینان داشت لذا باید به کارشان ادامه دهند تا متن تلگرام بوسیله نامه تایید شود.

رینولدز، در چادرش واقع درپایگاه عملیاتی غرب ایران، به نام مسجد سلیمان، در خواب بود که صداهایی نامفهوم و فریادهایی وحشیانه ساعت ۴ صبح ۲۶ می ۱۹۰۸، او را از خواب پراند. برخاست و به سوی جلگه سنگی دوید و دید که نفت، از یکی از چاه هایش در حال فوران است. در آنچه که شاید از آخرین تلاشهایش محسوب شود، بزرگترین حوزه نفتی آن زمان را، حفاری کرده بود.

رهبران بریتانیا، این فرصت و پی آمدهای آن را به سرعت ربودند. در پائیز ۱۹۰۸، ترتیبی دادند که گروهی از سرمایه گذاران، شرکت جدیدی، شرکت نفت انگلیس- پرشیا را تاسیس کنند تا انحصار دارسی و تسلط بر تحقیق و توسعه نفت در ایران را درخود جذب کند. پنج سال بعد به اصرار رئیس دریاداری، وینستون چرچیل- که جنگ جهانی را پیش بینی کرده و برای تامین سوخت کشتی ها که پیروزی در جنگ را در گرو آنها می دانست، به نفت احتیاج داشت- دولت بریتانیا ۲ میلیون پوند برای خرید ۵۱ درصد از سهام شرکت پرداخت. از آن لحظه به بعد منافع بریتانیا و شرکت نفت انگلیس- پرشیا مشترک و غیرقابل تفکیک شد. چرچیل اعلام کرد " تفوق، جایزه این سرمایه گذاری مخاطره آمیز بود". شرکت نفت انگلیس- پرشیا، در خلال سال های نخستین موجودیت خود، چاه های متعدد حفر و بیش از صد مایل، خطوط نفتی ایجاد و میلیون ها بشکه نفت استخراج کرد. همچنین جایگاه های متعدد پمپ بنزین در سراسر کشور شاهنشاهی انگلستان ساخت و نفت را به کشورهای اروپائی و استرالیا فروخت. مهم تر آن که، شروع به ساختن پالایشگاهی در جزیره آبادان(!) در خلیج فارس کرد که به مدت نیم قرن بزرگترین پالایشگاه جهان بود.

آبادان، واقع در انتهای شمالی خلیج، به تدریج و در مدت زمانی هزارساله به وجود آمد. از گل و لای رودخانه هایی ساخته شد که به هم پیوسته و آبراه شط العرب را تشکیل می دادند. اولین مهندسی که شرکت نفت انگلیس- پرشیا به آنجا فرستاد، مردی بیست و هشت ساله به نام ار دیوید سون، در نامه ای به کشورش در سال ۱۹۰۹، نوشت: آبادان جایی است با " آفتاب درخشان، لجن، حشرات" کاملا مسطح و بدون حتی یک سنگ بزرگتر از دست انسان و یکی از داغ ترین مکان های روی زمین. با این همه در طول چند سال، دیوید سون بیش از هزار کارگر بومی برای ساخت قایق، اسکله و ساختمان های آجری در اختیار داشت. آبادان به زودی، دارای ایستگاه تولید برق، چندین فروشگاه، کارخانه، جایگاه تصفیه آب و حتی خط آهن کوتاهی شد. احداث اولین خط لوله نفت در میدانی که به میدان تولید نفت معروف شد، در سال ۱۹۱۱ به اتمام رسید و نفت، در سال بعد به جریان افتاد.

طولی نکشید که آبادان، شهر شلوغی شد با بیش از یکصد هزار سکنه که بیشتر آنان، کارگران ایرانی بودند. از باشگاه خصوصی ایرانیان، که در آن پیشخدمت های یونیفورم پوشیده به مدیران انگلیسی خدمت می کردند، تا اقامتگاههای پر ازدحام کارگران ایرانی و منبع های آب با علامت " نه برای ایرانیان"، منطقه ای مستعمراتی به شیوه قدیمی بود. تقریبا تمام تکنسینها و کارمندان، انگلیسی بودند و برای آن ها و خانواده شان که در خانه های آراسته با چمن های اصلاح شده و تراس های زیبا زندگی می کردند. آبادان شهری با صفا و بهشتی بود.

زندگی ده ها هزار کارگر ایرانی، اما بسیار متفاوت بود. آنها در زاغه ها و آلونک های باریک و دراز زندگی می کردند که دارای بهداشتی ابتدایی بود. مغازه ها، سینماها، اتوبوس ها و دیگر تسهیلات، برای آنها ممنوع بود. با این همه، کارگران ایرانی زندگی را در میان شبکه ای از لوله های غول آسا، مخزن های غار مانند و در سایه دودکش های بلند که تمام شبانه روز از آن دود بیرون می آمد، با کارفرمایان شان تقسیم می کردند. هوای سنگین از گاز سولفور، یادآور دائمی ثروت عظیمی بود که ازززیر خاک ایران به خزانه شرکت انگلیس- پرشیا سرازیر می شد.

هرگونه تردید در مورد ارزش این منبع جدید، با تجربه جنگ جهانی اول از بین رفته بود. در این جنگ همچنانکه لردکرزن آن را توصیف کرده بود متحدین "روی موجی از نفت، در پیروزی شناور شدند". طی سال های بعد، میزان نفتی که از آبادان جاری شد به تدریج رو به افزایش نهاد و از کمتر از ۳۰۰ هزار تن در سال ۱۹۱۴، به پنج برابر آن در سال ۱۹۲۰ رسید. شرکت ، اولویت را به ناوگان سلطنتی داده بود که نفت را با تخفیف زیاد خریداری می کرد. آنچه باقی می ماند به مشتریان صنعتی و رانندگان در بریتانیا و سپس با افزایش مقدار آن به سایر نقاط جهان فروخته می شد. نفت، می توانست شاهان قاجار را مقتدر و ثروتمند سازد. هرچند آنها امکانی برای کشف یا استخراج منابع شان بدون کمک بیگانگان نداشتند اما با دور اندیشی بیشتر، می توانستند معامله بهتری با شرکاء انگلیسی شان کنند، حال آنکه حق مسلم خود را به پشیزی فروختند پرداخت حق امتیاز ایران در سال ۱۹۲۰ بر اساس قرارداد، ۱۶ درصد از منافع خالص شکت، یعنی ۴۷۰۰۰ پوند بود. احمد شاه آن را مائده آسمانی تلقی می کرد، حال آنکه در مقایسه با آنچه به خزانه شرکت سرازیر می شد مبلغ ناچیزی بود.[۴۷]

[۴۷]- برای آگاهی از جزئیات قرار داد آرمیتاژ سمیت ننگین تراز قرارداد دارسی به کتاب آقای مهدی شمشیری مراجعه فرمائید.

سال بعد، افول دولت قاجار و طلوع رضا خان را به همراه داشت. رضا هم چنان که پایه های حکومت خود در ایران را استوار می کرد نگاهی تحقیر آمیز به شرکت انگلیس- پرشیا و امتیاز دارسی- سرمایه اصلی و محوری شرکت- داشت. میزان درآمد شرکت، ارقامی نجومی بود و روشی که طبق آن سهم ایران ۱۶ درصد محاسبه شده بود، بیشتر مورد سوال قرار گرفت و شکاف بین زندگی انگلیسی ها و کارگران ایرانی به تدریج عمیق تر شد. رضا، که اکنون رضا شاه نامیده می شد، در سال ۱۹۲۸، به وزرای دولت خود دستور داد تا پیمان جدید و منصفانه تری با شرکت منعقد کنند. انگلیسی ها، رضا شاه را جدی نگرفتند و به مدت ۴ سال با امتناع و تاخیر او را سردوانیدند. زمانی که او، جوش و خروش می کرد، بحران جهانی گسترش یافت و سودی که شرکت به دولت ایران می پرداخت، شروع به کاهش کرد. رضا شاه، سرانجام از خشم منفجر شد. در جلسه هیات دولت در ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲، به وزراء به دلیل این قصور ناسزا گفت و دستور داد تا پرونده چهار ساله مذاکرات شان را حاضر کنند. هنگامی که پرونده به حضورش آورده شد، آن را در بخاری انداخت و روز بعد به شرکت اعلام کرد که امتیاز دادرسی را لغو کرده است. [۴۸]

این عمل، اگر امکان باقی ماندن می یافت، به معنای پایان عملیات شرکت انگلیس- پرشیا در ایران و در نتیجه، مرگ شرکت بود. مقامات انگلیسی، وحشت زده و مضطرب و درمانده بودند. به جامعه ملل شکایت بردند و درآنجا، با ادعای متقابل نمایندگان ایرانی مواجه شدند که شرکت را متهم می کردند که به صورت ماهرانه ای، در حساب های شرکت دست برده و با فریب، ایران را از سهم قانونی خود محروم کرده است. سرجان کارمن، رئیس شرکت انگلیس- پرشیا که هشت سال پیش در جشن تاجگذاری رضا شاه شرکت کرده بود، دریافت که باید مستقیما با او مذاکره کند. کارمن به تهران پرواز کرد. فقط چند روز طول کشید تا دو دوست قدیمی با یکدیگر به توافق برسند. [۴۹] **به موجب این مصالحه، منطقه ای که تحت پوشش امتیاز دارسی قرار داشت به <u>هفتاد و پنج درصد</u> آن تقلیل یافت. تضمین شد که سهم ایران سالانه حداقل ۹۷۵۰۰۰ پوند خواهد بود و شرکت پذیرفت که، شرایط کار در آبادان را بهبود بخشد. رضا شاه نیز، مدت انحصار را که در سال ۱۹۶۱ منقضی می شد، سی و دوسال دیگر تمدید کرد و توافق شد که چون شاه نام پرشیا را دوست ندارد شرکت از آن پس، به نام شرکت نفت انگلیس- ایران خوانده شود. کارمن، در تلگرافی به کشورش نوشت "شخصا راضیم، امتیاز جدید از هر نظر، دوره جدیدی را در روابط ما با ایران آغاز خواهد کرد."**

پیمان ۱۹۳۳، موقعیت شرکت را در بقیه دوران حکومت رضا شاه تثبیت کرد. هشت سال بعد که انگلیسی ها او را وادار به استعفا نمودند. [۵۰] **رهبری را برکنار کردند که آنقدر قوی بود تا بتواند قوانین خود را به زور بر کشوری که به طور فزاینده نا آرام بود، تحمیل کند. نارضایتی از موقعیت ممتاز شرکت، به تدریج در طول سال های جنگ رو به افزایش نهاد. هم چنانکه میزان نفت استخراجی شرکت از ۵/۶ میلیون تن در ۱۹۴۱ به ۵/۱۶ میلیون تن در ۱۹۴۵ افزایش یافته بود.**

کارگران در مارس ۱۹۴۶- در کمتر از یک سال پس از سکوت تفنگ ها- در آبادان دست به کاری زدند که در دوران رضا شاه، حتی تصور آن را هم نمی کردند. به اعتصاب دست زدند، در خیابان های شلوغ آبادان راهپیمایی و شعارهایی را فریاد کردند که در آن ها، خواستار خانه های بهتر، بهداشت جدی تر و تعهد کارفرمایان به رعایت حقوق کار در ایران بودند. انگلستان، با تجربه ای که در مبارزات بومیان ناراضی داشت، نه تنها حاضر به مذاکره نشد که روش مقاومت فعال را برگزید. عرب های بومی و قبایل جدایی طلب مناطق اطراف را، در اتحادی ساختگی، سازمان دهی و آنها را جهت مقابله با اعتصاب، راهی کرد. هنگامه ای خونین به پا شد و دهها کشته و بیش از صد نفر زخمی به جای گذاشت و تنها زمانی پایان یافت که مدیران شرکت، با اکراه رعایت قوانین کار ایران را پذیرفتند و البته هرگز بدان عمل نکردند و برای نشان دادن قدرت خود به ایرانیان، دو کشتی جنگی را در اطراف آبادان با مانورهای تهدید آمیز به نمایش گذاشتند و با این قدرت نمایی، پنداشتند که بحران را رفع کرده اند. حال آنکه در حقیقت، افکار عمومی را بیشتر تهییج کردند و گامی دیگر بسوی پرتگاه برداشتند.

جنبش کارگران ایرانی، تنها نهادی نبود که بعد از کناره گیری رضا شاه و پس از سکوتی طولانی به زندگی خود بازمی گشت. وضع مجلس هم از همین قرار بود. مجلس، با این که موجودیت خویش را از دست نداده بود اما رضا خان اجازه نمی داد که آزادانه عمل کند و اینک که مانند سایر نهادهای ایران، بوسیله شورش آبادان به خشم آمده بود شروع به ابراز وجود کرد. در سال ۱۹۴۷ قانونی متهورانه تصویب کرد که به موجب آن اعطای هرگونه امتیازی به شرکت های بیگانه ممنوع می شد و به دولت دستور می داد قرارداد فعلی انگلیس- ایران را مورد بررسی دوباره قرار دهد.

این قانون، اولین ضربه در نبردی طولانی بود که ایران را در مواجهه ای مصیبت بار با بریتانیا قرار داد. [۵۱] **نماینده ای**

---

[۴۸]- و این را توده ای های سیاه "وابستگان انگلیس" خیانت به ایران قلمداد میکنند و رضا شاه را دزد می نامند..!

[۴۹] – چگونه ماهرانه کلمه "دوست" در اینجا گنجانده شده. در حالیکه رضا شاه چشم دیدن انگلیسی ها را نداشت.

[۵۰] – در بخش قبلی نویسنده اشاره میکند که رضا شاه کناره گیری نمود و اینجا به دروغ پردازی خودش اقرار میکند..!

[۵۱]- مصیبتی که در سال ۱۹۵۳ به کنار زدن مصدق و در سال ۱۹۵۷ با فشار انگلیس و اقدام بدون فکر شخصی بنام جیمی کارتر – بادام فروش – به سرنگونی جامعه ایران انجامید.

که پیش نویس این قانون را تهیه کرد و آن را به تصویب مجلس رسانید، ملی گرایی فعال در اوایل قرن بیستم بود که توسط رضا شاه مجبور به کناره گیری از سیاست شده بود و مدت بیست سال در گمنامی زندگی می کرد. او اکنون بازگشته و مانند همیشه، مدافع پرشور منافع ایرانیان بود.

دو باور اساسی، شعور مصدق را شکل می داد، اول ایمانی قوی به حکومت قانون که او را دشمن خودکامگي- خصوصا رضا شاه- کرده بود. دوم این که، ایرانیان خود باید سرنوشت خود را به دست گیرند و تسلیم اراده بیگانگان نشوند. این دو خصیصه، او را مایه عذاب و دشمن آشتی ناپذیر شرکت نفت انگلیس- ایران کرده بود. او و شرکت در اواسط قرن بیستم ایران، در نبردی حماسی در مقابل هم قرار گرفتند. داستان یکی، بدون داستان دیگری قابل گفتن نیست. مصدق، از لحظه تولدش در ۹ می ۱۸۸۲، از امتیازی برخوردار بود که تنها عده کمی از هموطنان اش می توانستند چنین امتیازی داشته باشند، مادر او شاهزاده قجری و از خانواده ای بود که فرماندار، وزیر کابینه و سفیران زیادی تربیت کرده بود. پدرش، اهل قریه معروف آشتیان و بیش از بیست سال در مقام وزیر مالیه ناصرالدین شاه خدمت کرده بود که در زمان خردسالی مصدق از دنیا رفت. مصدق جوان، مطابق رسم، در حرفه اش دست یافت که مقامی تشریفاتی نبود. او به سمت رئیس حسابرسی اداره مالیات خراسان، استان زادگاهش منصوب شد. این شغل نه تنها او را با پیچیدگی مسائل مالیه بلکه با فساد و هرج و مرجی آشنا کرد که خاندان قاجار را از درون می فرسائید. با این همه او مسئولیت خویش را به نحو درخشانی به انجام رسانید. توریستی که مصدق را بلافاصله پس از انتصاب به این مقام دیده بود در دفتر خاطراتش می نویسد: [۵۲]

"میان مردان روشنفکر و تحصیل کرده، نزاکتش بی نظیر است. با مردم محترمانه و از روی ادب رفتار می کند، بدون این که از شان و موقعیت خود بکاهد. شاید گاهی با همقطارانش از قبیل مقامات بلند پایه و وزرای مالیه از روی تحقیر برخورد کرده باشد اما نشان داده است که با سایر مردم صمیمی و محترمانه رفتار می کند مقدر است که چنین جوان شایسته ای یکی از مردان بزرگ شود."

مصدق، در زمان پرآشوب تاریخ ایران، به بلوغ رسید. به هنگام جنبش تنباکو هشت ساله بود و با توجه به بلوغ پیش رس و وابستگی والدین اش به مسئولیت اجتماعی، حدس قریب به یقین این بود که او به دقت راه آنان را در پیش می گیرد. چند تن از بستگان، از جمله عموی او، شاهزاده مقتدر، فرمان فرما، نقش مهمی در انقلاب مشروطیت داشت. وقتی که اولین انتخابات مجلس در ۱۹۰۶ برگزار شد، مصدق نامزد و از شهر اصفهان به نمایندگی انتخاب گردید، اما نتوانست به مجلس راه یابد، چون هنوز به سی سالگی نرسیده بود. اما حیات سیاسی او در راه بود. [۵۳]

مصدق، در دوران جوانی، به چیزی بیشتر از یک دیدگاه سیاسی دست یافته و ویژگی های عاطفی فوق العاده ای از خود نشان داده بود. اعتماد به نفس بی اندازه اش او را به مبارزه ای بی امان، در راه اصول اعتقادی اش می شکاند. اما وقتی دیگران را بی علاقه می یافت خشمگین می شد و در سکوتی مرگبار فرو می رفت. اولین بار در سال ۱۹۰۹، وقتی که محمد علی شاه مجلس را به توپ بست، دست به این کار زد، به جای ماندن و جنگیدن در کنار یاران دمکرات خود، به این نتیجه رسید که ایران هنوز آمادگی روشنگری ندارد و کشور را ترک کرد. اومانند بیشتر ایرانیان هم طبقه اش، پاریس را مرکز جهان متمدن می دانست. به آنجا رفت تا در مدرسه علوم سیاسی، تحصیل کند.

مصدق در خلال اقامت اش در فرانسه، از بیماری هایی رنج می برد که در طول زندگی اش گرفتار آنها بود، کسی قادر به تشخیص دقیق آنها نشد. بیماری ها البته واقعی بودند و گاهی عود می کردند و موجب زخم، خونریزی، ترشح معده و دیگر علائم می شدند. اما رگه ای عصبی نیز داشتند که منجر به حمله و آشفتگی های روانی می شدند. نه پزشکی محض و نه روان درمانی، اثری نبخشید و بیماری ها جزیی از وجود مصدق شدند. او سیاستمدار با احساسی بود که کشوراش تا کنون به خود دیده بود. بارها هنگام ایراد سخنرانی چنان احساساتی می شد که اشک روی گونه هایش سرازیر می گشت. گاهی- خواه در اثر حالت عاطفی و خواه به علت شرایط فیزیکي- غش می کرد و تا پای مرگ پیش می رفت. [۵۴]

وقتی که چهره ای جهانی شد، دشمناش اش در پایتخت های بیگانه این جنبه از شخصیت اش را به باد استهزا گرفتند و او را تحقیر می کردند. اما در ایران، جائی که قرن ها مراسم مذهبی شیعیان، همه را به عمق احساسات جمعي- چیزی که در غرب ناشناخته است- فرو برده بود، این احساسات نه تنها باورنکردنی که قابل تحسین بود. به نظر می رسد که این امر ثابت می کند مصدق تا چه اندازه عمیق و کامل، ناراحت و در رنج کشورش سهیم بود.

شروع بیماری، مصدق را واداشت تا پس از یک سال تحصیل در فرانسه، آن را رها کند و به ایران بازگردد. در ایران می توانست استراحت کند، تا حدودی به دلیل آنکه حاکمی که ذاتا از او متنفر بود- محمد علی شاه- از سلطنت خلع شده بود.

---

[۵۲]- قابل توجه است که این توریست یک انگلیسی بوده..!

[۵۳]-مصدق همواره راه دائی خویش فرمان فرما را رفته است وازاین که فرمان فرما عزیز کرده و جیره خوار انگلستان بود شکی نیست.

[۵۴]- بیشتر غش های او مصلحتی بود وفقط پزشک مخصوصی که او هم منصوب اوبود اجازه داشت به او نزدیک شود!!

پس ازبهبودی به همراه همسر و ۳ فرزند و مادر مورد علاقه اش به اروپا و این بار به نیوشاتل بازگشت. در آنجا وارد دانشگاه و در سال ۱۹۱۴ موفق به اخذ درجه دکترای حقوق شد. او اولین ایرانی بود که موفق به دریافت چنین درجه ای از یک کشور اروپایی شده بود. سپس تصمیم گرفت که از سوئیس تقاضای شهروندی کند. گو این که ابتدا به کشورش بازگشت تا تحقیقات اش را برای نگاشتن کتابی در مورد قوانین اسلام تکمیل نماید.[٥٥]

مصدق به کشوری بازگشته بود که در آتش درگیری و کشمکش می سوخت، انقلاب مشروطیت، طعم میوه ممنوعه دموکراسی را به ایرانیان چشانده بود و آنها مشتاق مقدار بیشتری از آن بودند. حکومت قاجار، در حال سقوط بود. مهم تر آن که شروع جنگ جهانی اول همه امور مسلم سیاسی را زیر سوال برده بود و به نظر می رسید که هر چیزی احتمال وقوع دارد. بریتانیا و روسیه که در سال ۱۹۰۷ عملا ایران را بین خود تقسیم کرده بودند، هنوز قدرت واقعی را در دست داشتند. اما بیزاری و نفرت از آنان، تعدادی از ایرانیان را با امپراطور آلمان همدل ساخت. گروهی از ایرانیان، گرد شخصی به نام حسن تقی زاده جمع شده بودند که در انقلاب مشروطیت نقشی اساسی داشت و تا آنجا پیش رفتند که در برلین "کمیته آزادي" تاسیس و روزنامه های افراطی منتشر کردند که این کمیته در نهایت، قصد به دست گیری قدرت را در تهران داشت. مصدق، دلگرم از این تحولات، به جای بازگشت به سوئیس، به هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران- اولین دانشگاه مدرن در ایران پیوست. او در کتاب خود به نام "ایران و موافقتنامه های کاپیتولاسیون" استدلال کرده بود که ایران با برداشتن گامی حیاتی، می تواند متجدد، دارای نظام حقوقی اروپایی و سیستم های سیاسی باشد: "باید قوانین را بر همه کس، ولو بیگانگان به طور عادلانه اعمال کند و هرگز به هیچ کس امتیازات ویژه اعطا نکند."

کمتر از یک سال از بازگشت مصدق به کشور می گذشت که عموی وی فرمان فرما،[٥٦] که به نخست وزیری رسیده بود از او، جهت تصدی وزارت مالیه دعوت به عمل آورد. مصدق برای آنکه متهم نشود که از طریق روابط خانوادگی به قدرت رسیده است، از پذیرفتن این مقام امتناع کرد. او در سال ۱۹۱۷، در باکو مورد عمل جراحی آپاندیس قرار گرفت و در خلال بهبودی اش، پیشنهاد دیگری، این بار برای پست معاونت وزارت دارایی دریافت کرد. در این زمان، عموی اش دیگر نخست وزیر نبود و به اصرار فساد و رشوه خواری و اصرار بر تنبیه مقصرین آز رد و پس از کمتر از دو سال اشتغال، اخراج شد. بار دیگر به این نتیجه رسید که ایران، قدر زحمات او را نمی داند پس به نیوشاتل بازگشت و با این کار ثابت کرد بیشتر از آنکه واقع بین و اهل عمل باشد، خیال پرداز و آرمانی است و مرگ افتخارآمیز را به مصالحه ننگین ترجیح می دهد.او در طول زندگیش بارها چنین کرد.



مصدق وقتی خبر انعقاد قرارداد ننگین ۱۹۱۹ انگلیس- پرشیا را دریافت کرد که، عملا ایران را در حد کشوری تحت الحمایه بریتانیا قرار می داد، در نیوشاتل به سر می برد. او، از کوره دررفت و برای اعتراض به هرکاری که می توانست، دست زد. یکی از زندگینامه نویسان ایران می نویسد:

"او با دیگر شخصیت های برجسته ایرانی مقیم اروپا مکاتبه و مذاکره کرد. اعلامیه منتشر کرد و به جامعه ملل در اعتراض به این قرارداد نامه نوشت. حتی فقط برای ساختن مهری پلاستیکی به برن رفت. مهری برای کمیته مقاومت ملی که بیانه های ضد قرارداد به نام آن صادر می شد. خشم، درماندگی و تنهایی بایستی روی اعصاب او اثر گذاشته باشد، چون بعید است که چنانکه تصور می کرد، توسط عناصر جاسوسی انگلیسی تحت مراقبت قرار گرفته باشد... یکی از آنها در قالب "زنی خوش پوش و زیبا و شادمان" که در همسایگی او زندگی می کرد او را از بالکن صدا می زد: "امشب سیگار می کشید؟" و مصدق جواب می داد، "ببخشید خانم، من خسته ام، سرم شلوغ است، بیمارم، مرا ببخشید وقت ندارم".

۵۵- "دکترمصدق عرف وعادت وقانون ومقررات را تا آنجا قبول داشت که بمقاصد واصول مورد اعتقادش لطمه نزند. درسال۱۹۲۰بدلیل وابستگیها و ارتباطش با انگلیسها والی فارس شده بود ودر گزارشی از سفیر انگلیس درتهران؛ بـه لرد کرزن که درهمین سال فرستاده بود مصدق را شریف؛ هوشمند؛ تحصیلکرده ولایق و دارای احساسات فوق العاده دوستانه نسبت بما توصیف کرده بود."

درمجلس عوام؛ انگلیسها با این عبارت از مصدق توصیف میکردند: "او آدم معقولی است کـه میداند درکجا؛ ازحد تجاوزنکند." درتحلیل نهائی؛ شاید بیش ازآنکه سیاستمدارباشد؛ یک هنرپیشه بود. هیچکس تا به حال درایران بیشتراز او درملاء عام اشک نریخته است. غشهای مکرر او از یـک بیماری ناشی میشد. اما این حالت غالبا درواوج زمانی که وی بـه همدردی وهمدلی نیاز داشت؛ عـارض میشد!؟" از سخنان عبد الحسین مفتاح وزیر کابینه مصدق.

۵۶- فرمانفرما دائی مصدق بود ظاهرا مترجم هنگام ترجمه "آنکل Uncle " دچار اشتباه شده است...!

مصدق از قصورهموطنان اش در اعتراض علیه قرارداد انگلیس- پرشیا، مبهوت بود. پس از چند ماه به این نتیجه رسید که آرمان میهن پرستی ایرانی، برای همیشه با شکست مواجه شده است. و در سرزمین مادری اش برای او جایی نیست و تصمیم گرفت که درخواست شهروندی از سوئیس را به جریان بیاندازد و بقیه عمرش را در سوئیس اشتغال به وکالت، سپری کند. متاسفانه قوانین مهاجرت سوئیس، دشوارتر شده بود. چون اقامت در سوئیس آخرین انتخاب او بود و پرسشنامه با تاخیر تسلیم شده بود، به فکر تاسیس شرکت واردات و صادرات افتاد و تصمیم گرفت به ایران سفر و درآنجا با بازرگانان ایرانی قرار داد، منعقد کند. به محض ورود به خاک ایران، دوباره درگیر سیاست شد. در سفر به ایران از استان فارس عبور کرد و وقتی مقامات محلی از حضور او آگاه شدند، با پیشنهاد <u>پول فراوان</u>، از او خواستند که استاندار شود.[۵۷] او پذیرفت، هرچند که پیشنهادهای مالی را رد و اصرار کرد که بدون دریافت حقوق خدمت کند.[۵۸]

رضا خان، پس از این که در سال ۱۹۲۱ به قدرت رسید، کوشش کرد تا از استعدادهای آشکار مصدق استفاده کند. همکاری کوتاه مدت و ناامید کننده ای بود. مصدق ابتدا، وزیر دارایی شد. مقامی که در واقع شایسته آن بود. اما به محض شروع کار دراین مقام، مبارزه با فساد را آغاز کرد که رضا شاه و یاران اش را ترسانید و مجبور به استعفا شد.[۵۹] سپس استاندار آذربایجان- جایی که اتحاد جماهیر شوروی سعی در ایجاد جنبش های جدایی طلبانه در آن داشت- شد. اما به دلیل آنکه رضا خان از دادن اختیارات کافی به وی، نسبت به یک پایگاه نظامی خودداری نمود، استعفا کرد.[۶۰] چند ماهی در مقام وزیر امور خارجه فعالیت کرد و در نهایت به این نتیجه رسید که رضا خان بر خلاف او، فاقد غرایز دموکراتیک و خوی ضد امپریالیستی است. از سمت وزارت خارجه نیز استعفا و در انتخابات مجلس شرکت کرد و به سهولت به عنوان نماینده مجلس انتخاب گردید. اکنون او یک نماینده مستقل بود و به سرعت به سرسخت ترین مخالف شاه تبدیل شد.

هنگامی که مصدق در سال ۱۹۲۴، به عنوان نماینده وارد مجلس شد، سیاستمداری تمام عیاربود که درک عمیقی از کشورش، نظام سیاسی اش و بالاتر از همه عقب ماندگی اش داشت که آن را به غارتگری اربابان بیگانه منسوب می کرد، اما هرگز واقعا عضو یک نهاد سیاسی نبود. به جهت اصراری که بر اعمال یکسان قانون بر مردم داشت، بسیاری از ایرانیان ثروتمند و با نفوذ، او را خائن به طبقه می دانستند. حتی بعضی از حامیان او، از اعتماد به نفس بی حدش که موجب می شد منتقدان خود را نادان و احمق دانسته و آنها را نادیده بگیرد، آزرده بودند.

ظاهر مصدق، به نحو چشمگیری مانند شخصیت اش غیر معمولی بود. قد بلندی داشت اما شانه های فرو افــتاده و خمیده اش- که انگار بار سنگینی را تحمل می کردند- به او تصویری، چون یک محکوم می داد که صبورانه به سوی محل اعدام می رفت. صورت اش کشیده و با چشمانی غمگین و بینی بلند و بسیار معروف که دشمنان اش اغلب آن را با منقارکرکس مقایسه می کردند، از دیگران متمایز بود. پوستی نازک و گندم گون داشت و به طور کلی با چنان اراده ای زندگی می کرد که بسیاری از هموطنانش او را منبع الهام موثری یافتند.

درتحصیلات روشنفکری، یک سروگردن از دیگران بلند تر بود. چیزهایی که در بعضی کشورها برای یک سیاستمدار نقطه ضعف به شمار می رود، اما در ایران مردم عادی، اغلب اشخاصی این چنین را تحسین می کنند. ورود او به مجلس، معرف آغاز مرحله جدیدی در سمت نمایندگی او بود، چنانکه یکی از عموزاده هایش در دفتر خاطرات خود می نویسد:

۵۷- چیزی که همیشه در نظر مصدق بوده؛ پول ومقام.

۵۸- مصدق با تاکتیک های قهروآشتی در جلسه مورخ ۱۲ نوامبر ۱۹۲۱ بوساطت نصرا لدوله، همباند سیاسی و شوهر خواهر و پسر دائی اش ماده واحده ای رابا ۴۱ رای مثبت از ۵۹ نفر حاضر بتصویب مجلس رساند. همچنین رشوه هائی که سفارت انگلیس به مشیر الدوله و باند های فرمانفرما داده بودو با ترفند هائی مصدق را در کابینه قوام السلطنه به عنوان وزیر مالیه به احمد شاه معرفی کردندد تا در تسجیل و تاکید قرارداد آرمیتاژ سمیت رل خود را بازی نماید. در سال مالی منتهی به ۳۱ مارچ ۱۹۲۱ اولین حق الامتیاز مربوط به بعد از انتعقاد قرار داد آرمیتاژ سمیت فرا می رسید که بدون در نظر گرفتن حق ایرا ن از شرکت های تابعه مخصوصا شرکت نفتکش محاسبه شده بود توسط مصدق بدون هیچگونه اعتراضی پذیرفته شد. این کار از عهده هیچ خیانکاری بر نمی آمد مگر شارلاتانی مانند مصدق. کسی نبود از مصدق سئوال کند اگر شما با قرار داد آرمیتاژ سمیت مخالف بودید چرا حق الامتیاز استعماری آنرا بدون یک کلمه اعتراض پذیرفتید وبدین وسیله به آن رسمیت دادید. چرا مجلس را در جریان نگذاشتید که در مورد آن اظهار نظر نماید. این مبلغ بالغ بر ۵۸۵،۰۰۰ لیره انگلیسی بود که دو ماه و نیم بعد از انتصاب مصدق به وزارت مالیه بحساب ایران واریز شده است و از طرف وزیر مالیه پذیرفته و به مصرف رسیده است. آنوقت همین مصدق به بهانه کشف مبلغی نزدیک به ۵۰ هزار تومان سوء استفاده از طرف یکی از کارمندان وزارت مالیه که در آن زمان وکیل مجلس شورا نیز بود با روش خلاف قانون و بدون کوچکترین سندی درخواست سلب مصونیت پارلمانی میکند و با اینکار دولت قوام السلطنه را که قبل از تصدی مصدق به وزارت مالیه موجبات امضای قرار داد با استاندارد اویل آمریکا را فراهم نموده بود را ساقط میکند.

۵۹- جالب است که نویسنده مطلب را وارونه جلوه میدهد..!

۶۰ – این هم تحریف تاریخی است، زیرا مصدق و دامادش با قرار مداری که گذاشته بودند اسرار نظامی را به ایادی روس ها میرساندند و رضا شاه از این موضوع آگاه شده هردو را مجبور به استعفا نمود.

"با چشمانی فروافتاده و پیشانی بلند اشرافی، به نظر نمی رسید مصدق مردی باشد که ملت را تکان خواهد داد. از نظر او، تنها سخنگوی مردم، مجلس بود. صرفنظر از این که چه اندازه در انتخابات تقلب شده و چه اندازه اعضای آن فاسد هستند، مجلس تنها جایی بود که قدرت اش نه به نفوذ بیگانه، نه به خاندان سلطنتی بلکه به اقتدار قانون اساسی، متکی بود. مجلس سکوی خطابه او شد. بارها انتخاب شدن توسط مردم تهران، موجب شد که از تریبون مجلس استفاده کند تا رفتار نادرست دولت های روسیه، انگلیس و بعدا آمریکا را محکوم کند. وقتی می گفت، ایرانیان بهتر از هر کس قادر به اداره امور خویشند، نه تنها یک عقیده که هدفی را اعلام می کرد که می بایست با عزمی راسخ آن را دنبال کند. تا این که تصویر او روی جلد مجله تایمز، ظاهر شد و پایه های نهاد نفتی جهان را لرزاند. [٦١]

اگرچه مصدق از خود تصمیمی ایرانیان، دفاع می کرد اما به همکاران اش، به نمایندگان مجلس ایمان اندکی داشت و تنها عده قلیلی از نیش زبان او در امان ماندند. مصدق آنها را متهم می کرد که ترسو، بی ابتکار و بدتر از همه فاقد عِرق میهن پرستی هستند. اعتراضات و انتقادات او از پشت تریبون مجلس، هم تهدید کننده و هم نمایشی بود. حرکاتی خشم آگین و دست هائی که بی اراده مشغول پاک کردن اشکهای معروف او بود که به هنگام خشم یا عصبانیت سرازیر می شدند. با صداقت یک کشیش که بهمراه قربانیانش رنج می برد- حتی وقتی آنان را افشاء و بی نقاب می کند- شنوندگانش را به باد انتقاد می گرفت... متشخص، بسیار احساساتی و سرتا پا اشرافی، آنـــــچنان به کشورش ایمان داشت که سخنان اش به گوش مردم عادی رسید. مصدق اولین رهبر واقعا محبوب ایران بود وخود این را می دانست."

اگر ایران تنها با مسائل و مشکلات داخلی روبرو بود مصدق ممکن بود هنوز به عنوان حامی پرشور اصلاحات تجدد گرایی تلقی شود.اما مشکل اصلی کشور، در وابستگی آن به قدرت های بیگانه خصوصا انگلستان و بالاخص شرکت نفت انگلیس- ایران بود. بسیاری از ایرانیان خود را تسلیم این قدرت های تحمیلی کردند اما مصدق هرگز.

مصدق، در خلال سال های اول نمایندگی در مجلس، غالبا برای سخنرانی به پا می خاست، در موضوعات مختلف، از فساد ارتش گرفته تا صنایع جدید در ایران به سخنرانی می پرداخت، اما محور اصلی نطق های او اغلب، دمکراسی و اتکاء به خود بود. در یک سخنرانی گفته بود " اگر سعادت و رفاه کشور با کار ملت های بیگانه تامین می شد، هر کشوری می بایست بیگانگان را به کشور خود دعوت کند و اگر انقیاد و تسلیم سودمند بود، هیچ کشور تحت سلطه ای برای استقلال خود به جنگ های خونین با خسارات سنگین متوسل نمی شد."

در ۲۹ اکتبر سال ۱۹۲۵، یکی از وسیع ترین و دامنه دارترین طرح ها- که تاکنون مورد بررسی مجلس قرار گرفته بود از سوی حامیان رضا به مجلس ارائه شد که مشتمل بر درخواست خلع قاجار و تعیین رضا به عنوان شاه بود. مصدق به هراس افتاد و وقتی که نوبت سخنرانی او فرا رسید، همگان سکوت کردند. ابتدا قرآن به دست گرفت و از نمایندگان حاضر درخواست کرد تا اقرار کنند، به قرآن سوگند خورده اند که از رژیم مشروطه دفاع کنند. همه چنین کردند. [٦٢]
سپس در یکی از طولانی ترین و پرشورترین سخنرانی های اش، از دستاوردهای رضا قدردانی کرد اما گفت: اگر رضا می خواهد بر کشور حکومت کند باید نخست وزیر شود نه شاه، تمرکز سلطنت و قدرت اجرایی در دست های یک نفر "ارتجاع و استبداد مطلق" خواهد بود، روشی آن چنان نا به هنجار که حتی در زنگبار هم امکان اجرا ندارد. مصدق، تلویحا نسبت به تمایلات استبدادی رضا هشدار داد و پیش بینی کرد که به سلطنت رسیدن او، کشور را به کام استبداد و خودکامگی خواهد افکند. [٦٣]

مصدق پرسید: " آیا برای رسیدن به دیکتاتوری بود که مردم در انقلاب مشروطیت جان خود را فدا کردند؟ اگر سرم را قطع و بدنم را قطعه قطعه کنند با این طرح موافقت نمی کنم."

مصدق دچار این توهم نبود که می تواند مانع پادشاهی رضا شود. رضا، قدرت رو به افزایشی بود در کشوری که در آستانه نابودی قرار داشت و مجلس تنها دو روز پس از نطق آتشین مصدق تاجگذاری رضا شاه را تصویب کرد. رضا در مراسم تاجگذاری، مانند ناپلئون، تاج مرصع را خود بر سرخود نهاد، به نشانه عزم راسخ اش برای حکومت، آنچنان که خود می خواهد. چند ماهی، به تنهایی حکمرانی کرد و سپس مطمئن از قدرت خویش، نخست وزیری برگزید و به او دستور داد تا وزارت خارجه را به مصدق پیشنهاد کند. حرکت زیرکانه ای بود. مصدق حمایت مردمی و اعتبار ملی خدشه ناپذیری داشت که می توانست به خوبی به دولت نوپا خدمت کند.

---

[٦١]- مصدق خود کمتر به این موضوع واقف بود،او دموکراسی و استفاده از تریبون مجلس را فقط برای ارضای امیال شخصی خود استفاده میکرد و نمایش هائی که به غش کردن و گریه منتهی میشد. او گریان ترین نماینده مجلس، و غشی ترین نخست وزیران ایران بود.

[٦٢]- اگر او یک فرد ملی بود و نیرنگی در کارش نبود میبایست قانون اساسی و پرچم سه رنگ شیر و خورشید نشان را در دست میگرفت نه قرآن را که همواره ابزار دست ملایان مزدور و وابسته به استعمار انگلیس بوده اند.

۶۳- این دقیقا نگرانی بود که فکر انگلیسی ها پس از پیروزی رضا شاه را شدیدا بخود مشغول نموده بود و در صدد بودند تا اورا از سر راه بردارند و سرنگون نمودن دولت سید ضیاء پس از ۹۰ روز یکی از طرح های انگلیسی بود که هنوز به نتیجه نرسیده بود و بقیه سناریو را آقای محمد مصدق اجرا مینمود.

مصدق اما پیشنهاد را رد کرد و تعجبی هم نداشت. او علاقمند بود که نماینده ای مستقل باشد و بدون تردید می دانست که بیزاری او از دیکتاتوری و خودکامگی، به زودی او را در مقابل شاه جدید قرار خواهد داد. او به رد پیشنهاد الحاق به هیات دولت اکتفا نکرد و وقتی بالاخره هیات دولت تشکیل شد، آن را محکوم کرد. در سخنرانی اش، دو نفر از وزرای آینده را، به جهت نقش آنان در انعقاد قرار داد انگلیس- پرشیا، خائن نامید.[٦٤]

رضا شاه، طی ماه های بعد، چند بار به مصدق پیشنهاد مقام های دولتی مانند رئیس دیوانعالی کشور و حتی نخست وزیری داد و مصدق همه آنها را رد کرد. وقتی که در پایان سال ۱۹۲۶، دوباره به عنوان نماینده مجلس انتخاب شد تا آنجا پیش رفت که از ادای سوگند خودداری کرد چرا که متضمن وفاداری به شاه بود. این عمل می بایستی مانع از آن شود که به مجلس راه یابد. اما شخصیت محکم و نیروی اراده اش، مانع از مخالفت با او شد.

مجلس مانند دیگر نهادهای ایران، خیلی زود در حد مهری لاستیکی برای رضا شاه تنزل کرد. رضا شاه، احزاب را غیرقانونی اعلام و رهبران شان را از خدمات اجتماعی محروم نمود. به محض شروع این اقدامات سرکوبگرانه، تردیدی نماند که مصدق به زودی یکی از قربانیان آن خواهد بود. وقتی که موعد انتخابات ۱۹۲۸ نزدیک شد، رضا شاه دستور داد که شمارش آراء باید به نحوی صورت گیرد که هیچ یک از مخالفین او به مجلس راه نیابند. مصدق جزء افرادی بود که در انتخابات برنده نشد. در سن ۴۵ سالگی به نظر می رسید که حیات سیاسی او به پایان رسیده است. چند راه عملی و ممکن برای این سیاستمدار معزول وجود داشت. می توانست از مخالفت با رضا شاه دست بردارد و در درون رژیم مشغول به کار شود، اما این امر با توجه به اصول اعتقادی او غیرممکن بود. می توانست با اقدام به فعالیت های براندازانه، با رژیم مبارزه کند که ممکن بود موجب قتل او شود کما این که، چند تن از متحدین قدیمی رضا شاه، هنگامی که شاه نسبت به وفاداری آنان تردید کرد، به چنین سرنوشتی دچار شدند. انتخاب آخر، بهترین انتخاب بود که نه تنها با زمان، بلکه با شخصیت مصدق هماهنگی داشت. او به سادگی، از انظار مخفی شد و به ملک شخصی اش در احمد آباد- شش مایلی غرب تهران- رفت و خود را وقف مطالعه و کشاورزی تجربی کرد. نام او از روزنامه ها و مباحث عمومی حذف شد. هم چنان که قدرت رضا شاه افزایش می یافت، تصویر مصدق کم رنگ و سپس محو گردید. بیشتر ایرانیان تصور می کردند که زمان او به سرآمده است، خود مصدق هم.

مصدق، بعد از گذشت چند سال اولیه از تبعید خود تحمیلی، به جهت مصائب تنهایی و انزوا، کاهش وزن یافت و از شنیدن اخبار پیمان ۱۹۳۳ بیمار شد، پیمانی که به موجب آن رضا شاه، حق شرکت انگلیس- ایران را برای اداره صنعت نفت کشور، تایید کرد. آنقدر از دهان خونریزی کرد که در سال ۱۹۳۶ ناچار شد، جهت مشاوره با متخصصین به آلمان سفر کند. در آنجا علت بیماری را نیافتند. رضا شاه حتی در زمان بیماری مصدق را ترساند. روزی در سال ۱۹۴۰، سربازان در مقابل خانه مصدق در احمد آباد ظاهر شدند، خانه را در جستجوی مدرکی دال بر دخالت او در براندازی حکومت، زیرورو کردند و سپس اگرچه مدرکی نیافتند، اما مصدق را توقیف کردند. او در کلانتری، با عصبانیت به رئیس اعتراض و به قانونی استناد کرد که به موجب آن، اتهام هر زندانی باید واضح باشد و در غیر این صورت ظرف ۲۴ ساعت آزاد گردد. رئیس در پاسخ گفت: تنها قانونی که می شناسد خواست رضا شاه است که دستور حبس مصدق را بی هیچ اتهامی صادر کرده است. این امر مصدق را از کوره بدر کرد. او را سوار اتومبیلی کردند که منتظر بود تا وی را به زندان ببرد. در راه، ظاهرا به قصد خودکشی، قرص آرام بخش زیادی مصرف کرد- اما فقط به حالت اغماء فرو رفت. در سلول اش، یک بار سعی کرد با تیغ، رگ دستش را قطع کند و بار دیگر، دست به اعتصاب غذا زد که این اعمال موجب شدند تا زندانبان اش آنها را نشانه جنون مزمن بنامد. پس از چند ماه، به وساطت ارنست پرون، دوست سوئیسی شاه که در بیمارستان اهدایی مادر مصدق، بستری شده و بهبود یافته بود، اجازه بازگشت به احمد آباد یافت و در آنجا تحت نظر قرار گرفت.

مدت بیست سال که بخشی از آن در فعالیت های سیاسی و بقیه در گمنامی سپری شد، مصدق، رضا شاه و رژیم اش را بزرگترین دشمن ایران می دانست و اینک ناگهان، رضا شاه رفته بود که به معنی تغییرات زیادی، هم برای ملت و هم برای شخص مصدق بود. انتخابات ۱۹۴۳، اولین انتخابات آزاد پس از سال ها بود. مصدق از خلوتگاه اش بیرون آمد، در انتخابات مجلس شرکت کرد و بیشترین رای را به خود اختصاص داد.اما هرچند که دشمن قدیمی اش از سلطنت خلع شده بود، دشمن جدید و قدرتمندی ظهور کرده بود که مانع تحقق رویاهای او در مورد ایران بود: انگلستان، به ویژه شرکت نفت انگلی- ایران که کشور را به نحو بی سابقه ای تحت سلطه خود درآورده بودند. مصدق اینک می بایست توجه خود را معطوف این دو کند.

---

[۶۴] ــ همان قرار دادی که خود با قبول مفادش آنرا جاری و تسجیل کرده بود.

بخش هشتم

فرامین اربابش

محمد رضا شاه، دراواخر دهه ۱۹۴۰، وقتی ایران بدلیل قیام های تجزیه طلبانه تکه تکه می شد و شرکت نفت انگلیس- ایران، خون ایران را می مکید، توجهش معطوف اتومبیل های اسپورت، مسابقات اسب دوانی و زن بود. او پای ثابت میهمانی های بین المللی و شیفته کاباره های لندن بود و با هنرپیشه های درجه دو سینما، مانند جوان دوکارلو، جین تیرنی و سیلوانا منگانو روابط عاشقانه ای داشت، چندین باراز طریق سرکوب مردم و تقلب آراء درصدد تحکیم موقعیت متزلزل اش برآمد اما فقط موجب تمسخر خود گشت. روزنامه ها او را غلام حلقه بگوش انگلیس می نامیدند و راهپیمایی های عمومی در جهت انتقاد از او برگزارمی شد. او، اگرچه از نفرت بیشتر ایرانیان نسبت به خود بی خبر بود اما تصور نمی کرد با شرکت در جشن سالیانه دانشگاه تهران، خطری متوجه او باشد. [٦٥]

روز ۴ فوریه ۱۹۴۱، برف می بارید. همین که شاه از ماشین پیاده و به پلکان نزدیک شد، مرد جوانی در هیات عکاس، تپانچه ای بیرون کشید و به سوی او تیراندازی کرد. تنها شش فوت بین آن دو فاصله بود. مرد، اما، ناشیانه شلیک کرد.۳ گلوله اول فقط به کلاه نظامی شاه اصابت کرد. در واکنشی غیرارادی، شاه بسوی او چرخید که گلوله چهارم، گونه راستش را خراشید. ظاهرا محافظان، و افسران پلیس، بدون توجه به وظیفه خود برای حفظ جان شاه، در جستجوی پناهگاه گریخته بودند. دقایقی دو مرد رو در روی هم، تنها ماندند. با شلیک پنجم، شاه سرش را دزدید و گلوله شانه اش را زخمی کرد. ضارب با تنها گلوله باقیمانده سینه شاه را نشانه گرفت و ماشه را چکانید. صدای خفیفی شنیده شد. گلوله در تفنگ گیر کرده بود.

خطر که رفع شد، افراد امنیتی بیرون دویده و بسرعت ضارب را دستگیر و به او تیراندازی کردند تا جان داد. محمد رضا شاه ۲۹ ساله دقایقی بعد خود را بازیافت، در حالیکه هنوز بسختی نفس می کشید اظهار کرد دستی غیبی او را نجات داده است، شاید هم به این گفته اعتقاد داشت. روز بعد اونیفورم خونی را به باشگاه افسری فرستاد و دستور داد که در معرض نمایش گذاشته شود. و تصمیم گرفت که از این پس، همچون پدرش، اراده خود را برایران تحمیل کند.

ایران، با کناره گیری رضا شاه از سلطنت، در سال ۱۹۴۱، وارد عصر جدیدی شده بود، بسیاری از فرمانبران پیشین از رفتن شاه مسرور شدند هزاران خانوار عشایر، قرارگاه های فلاکت بار را که به اجبار در آنها اسکان یافته بودند، ترک کردند و به کوههای اجدادی و زندگی چادرنشینی بازگشتند اما دیگران حتی آنها که تحت قوانین خشن رضا شاه بودند، از این که تنها حصار کشور در مقابل هرج و مرج، آشوب و حاکمیت بیگانگان، را از دست داده اند. ناخشنود بودند احساس بیشتر مردم، مانند بچه های بازیگوش مدرسه، وقتی که ناگهان معلم سخت گیر آنان بیمار می شود، آمیزه یی از رهائی و نگرانی بود روزنامه ها، احزاب سیاسی، اتحادیه های کارگری، و نهادهای اجتماعی ناگهان سربرآوردند. گروه های تبهکار هم، وحشتی که رضا شاه در قلوب مردم ایجاد کرده بود ناگهان ذوب شد. روزی خانمی متشخص، راننده اش را توبیخ کرد که در خیابان یکطرفه در جهت عکس، رانندگی کرده بود، راننده جواب داد: مهم نیست، حالا دیگر رضا شاه رفته است. [٦٦]

انگلیسی ها، بعد از اجبار دیکتاتور به کناره گیری، ابتدا در نظر داشتند که خاندان بی اعتبار قاجار را به قدرت بازگردانند و فقط پس از آنکه دریافتند که مدعی تاج و تخت مقیم لندن حتی به فارسی صحبت هم نمی کند، به محمد رضا اجازه تاجگذاری دادند. [٦٧] **پس از تاجگذاری او را واداشتند که محمد علی فروغی، سیاستمدار طرفدار انگلیس را، به نخست وزیری منصوب کند. و توسط فروغی بر ایران حکمرانی می کردند. انگلیسی ها برای تثبیت قدرتشان، روش قدیمی تقسیم ایران به سه بخش را احیاء کردند. نیروهای شوروی کنترل شمال و انگلیسی ها، کنترل استان های جنوبی شامل حوزه های نفتی، پالایشگاه آبادان و راه زمینی که به هند می رفت را در دست گرفتند ایرانیان نیز اجازه یافتند که بر تهران و نواحی تقسیم نشده، آن هم زیر نظر اشغالگران- حکومت کنند.**

متحدین، در طول جنگ، کمال استفاده را از ایران کردند. نه تنها مقادیر متنابهی نفت استخراج کردند، که چند پایگاه عظیم ساختند و از آن جا عملیات نظامی خود را به طرف خاورمیانه و شمال آفریقا هدایت نمودند. توده مردم، اما، شاهد تنزل شدید سطح زندگی شان بودند. قسمت عمده خواروبار و مواد غذایی بجای مصرف شهری، به مصرف نظامی می

۶۵- نویسنده قسمت اغراق آمیز و دور از حقیقت اول را آورده است تا امکان بهره گیری خود را در قسمت دوم افزایش داده باشد.

۶۶- رضا شاه که از مرکز نظامی در آذربایجان دیدن میکرد مورد تشویق گروه زیادی از جمله مذهبیون محلی و نظامیان قرار گرفت. در پاسخ یکی از افراد محلی که ضمن ستایش شاه ابراز داشت ما بدون شما به این امر توفیق نمیافتیم گفت: "فکر آن روزی را بکنید که من نباشم، همه تکیه شما بمن نباشد، فکر آنروز را بکنید." .

۶۷- تاجگذاری در سال های بسیار دیرتر از این زمان اتفاق افتاد و بهیچوجه ربطی به این قسمت ازتاریخ ندارد.

رسید. کامیون ها و خطوط راه آهن عمدتا برای اهداف نظامی مورد استفاده قرار می گرفت، با اوج گرفتن دلالی و سفته بازی، قیمت ها افزایش یافت و در نتیجه کمی محصول، مردم گرسنه ماندند خشم عمومی فروغی را نشانه گرفت و او از نخست وزیری برکنار شد اما جانشین اش، از او بهتر نبود.[۶۸]

تا زمانیکه جنگ ادامه داشت و ایران تحت اشغال نظامی بود نارضایتی آرام و خفیف بود. بتدریج، اما حیات سیاسی مجددا رونق گرفت. همگان دریافتند که جنگ و اشغالگری شرایطی موقتی هستند و پس از پایان آنها، کشور از نو، ساخته خواهد شد.

نه محمدرضا شاه جوان، نه نخست وزیران متعددش، درجهت جلب افکار عمومی کاری نکردند اما یک کهنه سرباز متظاهر آمریکایی، به نام ژنرال نورمن شوارتسکف، که به عنوان سرپرست مامورین نظامی وارد ایران شده بود، موفق به جلب افکار عمومی به سوی خود شد. شوارتسکف، فارغ التحصیل وست پوینت، و رئیس پلیس ایالت نیوجرسی بود که در جریان بازجویی آدم ربایی لیندبرگ، به اشتهار رسیده بود چند سالی نیز بازیگر نمایشنامه های رادیویی " گنگ بوستر" بود. با شروع جنگ جهانی دوم مجددا به ارتش ملحق و به ایران اعزام شد. فرمانده متحدین، او را مامور تبدیل نیروی پلیس نامنظم روستایی، به یک وحد ورزیده کرد که وی با شوروشوق این ماموریت را پذیرفت. در طول ۶ سال، در شرائط بحرانی مانند بلوای نان یا اعتراضات دیگر او و ژاندارمری سلطنتی ایران برای سرکوبی حضور می یافتند. او هم چنین، به تربیت جوخه ای محرمانه پرداخت که بلای جان چپ گرایان و سایر مخالفین گردید. وی در نظر ایرانیان بیشتر از واقعیت خود جلوه کرد، انتقام جوی رعب انگیزی که قدرت شاه را تا اقصی نقاط کشور توسعه داد. از قضای روزگار، پسرش ژنرال نورمن شوارتسکف، در مقام فرمانده عملیات طوفان صحرا در سال ۱۹۹۰-۹۱ به منطقه بازگشت و تاثیری ماندگار، بر تاریخ آن منطقه باقی گذارد.

ایرانیان، دراواسط قرن بیستم، همچنان در جستجوی راه حلی برای مشکل دیرینه فقر و توسعه نیافتگی بودند و مانند همتایانشان در کشورهای دیگر، تحت تاثیر ایدئولوژی در حال طلوع کمونیسم، قرار گرفتند. در دهه ۱۹۳۰، رضا شاه چند ده تن از استادان چپ گرا و سازمان دهندگان سیاسی را راهی زندان کرده بود که آنان در طول سال های اسارت، وقت بسیاری را صرف مباحثات سیاسی کرده بودند. بعد از کناره گیری رضا، آنها گروه ۵۳ نفره را تشکیل دادند و در جستجوی خط مشی سیاسی جدید، بعضی از آنان به گروه نامتجانسی متشکل از آزادیخواهان، اصلاح طلبان و فعالین اجتماعی، ملحق شدند و اولین حزب واقعا سیاسی، - حزب توده- را تشکیل دادند. در اولین گردهم آیی حزب که در سال ۱۹۴۲ برگزار شد، حزب توده طرحی مترقی مبتنی بر حمایت دولت از مردم عادی در مقابل استثمار ثروتمندان، تصویب کرد این برنامه مدافع اصلاحات همه جانبه، و نه انقلاب یا حکومت تک حزبی بود. نوپا، میهن پرستانه و آرمان گرا، جنبش امیدوارکننده ای به نظر می رسید. انگلیسی ها به حزب اجازه فعالیت دادند و عوامل دولتی روسی خشنود از حضور کمونیست ها در لایه های مختلف حزب، فعالانه از آن حمایت کردند.

حزب توده، با عقاید تجددگرایانه و اروپایی، برای مدتی رونق یافت. اقلیت طرفدار شوروی حزب، اما، بتدریج رشد بیشتری یافتند و نهایتا در سال ۱۹۴۴ کنترل را به دست گرفتند. این حزب کاملا به سوی مارکسیسم چرخید و به اقدامات سازمان یافته ای، در میان شهروندان فقیر، دست زد. موفقیت حزب در روز اول ماه می، برای به خیابان کشاندن دهها هزار تظاهر کننده درتهران و آبادان چشمگیر بود.

آن سال، چند تن از رهبران حزب توده در انتخابات مجلس، پیروز شدند و به تصویب قوانینی مانند محدودیت کار اطفال، تعیین ۴۸ ساعت کار درهفته، لزوم مرخصی زایمان و تعیین حداقل دستمزد کارگران همت گماشتند.

قدرت فزاینده حزب توده، اتحاد جماهیر شوروی را وسوسه کرد تا اقدامی جسورانه علیه ایران به عمل آورد. در طول جنگ جهانی دوم، سه قدرت متحد توافق کرده بودند که نیروهایشان را ظرف شش ماه پس از پایان جنگ، از ایران خارج کنند. اما در پایان مهلت شش ماهه،- اوایل سال ۱۹۴۶- استالین آن را نادیده گرفت. او به تهدیدات مبهم علیه امنیت شوروی و استناد و اعلام کرد ارتش سرخ دراستان شمالی ایران، - آذربایجان،- باقی خواهد ماند. و هنگامی که فعالین حزب توده، در آنجا جمهوری خلق آذربایجان اعلام کردند، استالین به نیروهایش دستور داد تا از ورود سربازان ایرانی به استان، برای احیاء قدرت خویش، جلوگیری کنند.

به زودی نیروی محلی شبه نظامی مجهز به سلاحهای مسکو، در آذربایجان ظهور کرد. مدتی چنین می نمود این استان احتمالا ازایران جدا و به اتحاد جماهیر شوروی ملحق و یا از آن به عنوان سکوی پرش شوروی، علیه ترکیه، استفاده خواهد شد اما آذربایجان رضا شاه را به خاطر آورد واز تصور دیکتاتوری دیگر، شورش کرد. نخست وزیراحمد قوام، سیاستمدار استثنائا با استعداد، به مسکو سفر کرد تا استالین را به عقب نشینی از مرز درگیری متقاعد کند، و به محض

۶۸- این وقایع در زمان جنگ رخ داد و کدام کشور بود که به چنین دردسری مبتلا نشده باشد و کدام کشور تمام سعی خود را در رساندن آب و آذوقه به خط اول جبهه بکار نبرد؟؟

این که افراد ژنرال شوارتسکف وارد تبریز، مرکز استان، شدند، استالین سربازان اش را از آذربایجان خارج کرد، و به این ترتیب از جمهوری خلق آذربایجان، تنها خاطره ای باقی ماند. آذربایجانی های شادمان، با اعدام شتابزده هر عضو حزب توده که نتوانستند بیایند، جشن گرفتند. [۶۹]

محمد رضا شاه از حزب توده که کاملا ضد سلطنت بود، وحشت داشت اما تا چند سال بعد از غائله آذربایجان، نتوانست بهانه ای برای اقدام علیه آن، بیابد. سوء قصد، ۱۹۴۹، بهانه را فراهم کرد با این که همه شواهد حکایت از آن داشت که ضارب ناکام، یک مذهبی افراطی بود اما شاه، شواهد را نادیده گرفت و با متهم کردن حزب توده به سازماندهی سوء قصد آن را ممنوع اعلام و چند ده نفر از رهبرانش را راهی زندان کرد. [۷۰]

شاه، با کسب همدلی عمومی ناشی از تیراندازی، گام هایی دیگر در جهت افزایش قدرتش برداشت، ابتدا دستور تاسیس مجلس قانونگذاری دیگری، " سنا" را صادر کرد که به رغم پیش بینی در قانون اساسی ۱۹۰۶ هرگز تاسیس نشده بود. او به ماده ای از قانونی اساسی علاقمند بود که حق انتصاب نیمی از نمایندگان مجلس سنا را به شاه می داد. سپس مجلس را به تصویب قانونی ترغیب کرد که در صورت تمایل او به اختیار انحلال هر دو مجلس و برگزاری انتخابات دیگر را می داد. بالاخره و شاید مهمترین گام او تصویب قانون تغییر نحوه انتصاب نخست وزیر بود. طبق قانون اساسی ۱۹۰۶، ابتدا مجلس نخست وزیر را انتخاب و سپس شاه رضایت خود را اعلام می کرد. اینک به موجب قانون جدید بطریق عکس آن عمل می شد، ابتدا شاه نخست وزیر را معرفی و سپس مجلس نامزد انتخابی او را تایید یا رد می کرد.

محمد رضا شاه، این اقدامات را طبق توصیه محرمانه و با حمایت انگلیس انجام داد. مقامات بریتانیایی، سال های متمادی عقیده داشتند که به دلیل منافع حیاتی خود در ایران، این کشور باید باثبات و آرام باشد. محمد رضا، هرگز بدون رضایت آنان، به سلطنت نمی رسید و به همین دلیل از دین خود نسبت به آنان کاملا آگاه بود. در سال ۱۹۴۶، وقتی اعتراضات خشن در پالایشگاه انگلیسی ها شروع شد، برای وصول طلب خود آمدند. [۷۱]

شورشی که آبادان را تکان داد، بسیاری از ایرانیان را واداشت تا در جهت آرمان کارگران متحد شوند. این کار تا حدودی خارج از همدردی ذاتی، و به دلیل قرارداد آشکارا غیرمنصفانه ای بود که شرکت نفت ایران- انگلیس تحت آن عمل می کرد، بود. به عنوان مثال، در ۱۹۴۷ سود شرکت ۴۰ میلیون پوند، بعد از کسر مالیات، (معادل ۱۱۲ میلیون دلار) بود که از این مبلغ فقط ۷ میلیون پوند به ایران پرداخت شد. بدتر آن که شرکت هرگز به تعهدات خود، - طبق موافقتنامه ۱۹۳۳ که با رضا شاه منعقد کرده بود- مبنی بر پرداخت دستمزد بیشتر به کارگران و فراهم کردن امکان پیشرفت برای آنان، و احداث مدارس، بیمارستان ها و جاده ها و یا سیستم مخابراتی عمل نکرد. منوچهر فرمانفرمائیان که در سال ۱۹۴۹ مدیر موسسه نفتی ایران شد، از آنچه که در آبادان می گذشت هراسان شد. [۷۲]

" دستمزدها کمتر از ۵۰ سنت در روز بودند. نه برای مرخصی، پرداختی وجود داشت و نه برای ترک کار بعلت بیماری، خسارت از کارافتادگی نیز پرداخت نمی شد.

کارگران در آلونک هایی بنام کاغذآباد- یا شهر کاغذی، بدون داشتن آب آشامیدنی یا برق- چه رسد به تجملاتی مانند یخچال و پنکه- زندگی می کردند. زمین در زمستان، زیر آب فرو می رفت و تبدیل به دریاچه مسطحی می شد که آب از آن می جوشید گل و لای در شهر تا به زانو می رسید و بلم ها در طول جاده ها برای حمل و نقل آماده می شدند وقتی باران فروکش می کرد ابری از حشرات کوچک بالدار و گزنده، از آبهای راکد بیرون می آمد تا سوراخ بینی را پر کند، دور لبه ظرفهای خوراک پزی جمع شود و چرب و چسبنده پنکه های پالایشگاه را از کار بیاندازد.

تابستان اما بدتر بود. بدون نشانه ای از بهار، ناگهان نازل می شد. گرما سوزان بود. بدترین چیزی که دیده ام- چسبنده و بی امان- در حالیکه باد و طوفان شن، بیابان داغ را تازیانه می زد، آلونک های کاغذ آباد ساخته شده از بشکه های نفت چکش خورده، تبدیل به اجاق داغ می شد... در هر سوراخی بوی تعفن، بوی گند سولفور ناشی از نفت سوخته، می پیچید

---

[۶۹]- برای آگاهی بیشتر در مورد آذربایجان به تار نمای www.peymanmeli.org/tabriz.asp مراجعه نمائید.

[۷۰]- درحقیقیت شاه کار درستی انجام داد زیرا توده ای های "سیاه" که همگی وابستگان به استعمار انگلیس بودند با ساختاری از مذهبیون در هم آمیخته و قصد داشتند شاه را که مانع نفوذ انگلیس میشد رااز سر راه بردارند.

[۷۱]- اسناد تاریخی برعکس این پاراگراف را تائید میکند.

[۷۲]- عبد الحسین میرزا فرمانفرما در نوامبر ۱۸۹۶ با نیرنگ بازی های خود علی اصغر خان اتابک را ساقط کرد. عبد الحسین میرزا دائی محمد مصدق میبود. دارو دسته مصدق و فرمان فرما از سر سپردگان انگلیس بودند که جلیل بزرگمهر وکیل مدافع محمد مصدق در دادگاهای نظامی ضمن خاطرات خود مینویسد: از اقربای نزدیکش گویم، دامادش دکتر احمد متین دفتری به سرسپردگی دولت فخیمه انگلیس اشتهار داشت . دکتر مصدق در برشماری سر سپردگان در مواردی که پیش می آمد اسم متین دفتری دامادش را در ردیف آنان براحتی بزبان میاورد." انتصاب فرمانفرما به مدیریت موسسه نفتی ایران دست انگلیس را در آستین امور نفتی ایران بخوبی آشکار میسازد.

که یادآور تلخ روزانه بیست هزار بشکه، یا یک میلیون تن در سال بود که به مصرف پالایشگاه می رسید و شرکت نفت انگلیس- ایران، یک سنت هم از بابت آن به دولت نمی پرداخت.

کارگران، در نظر مدیران شرکت نفت انگلیس- ایران با لباسهای اتو کشیده زرد و اتاق های تهویه دار، طفیلی هایی بی هویت بودند... بخش انگلیسی آبادان، چمن کاری شده دارای باغچه های رز، زمین های تنیس و استخر شنا بود. کاغذآباد، اما، هیچ نداشت به چاپخانه، نه حمام و نه حتی یک تکدرخت. در اینجا از حوض های کاشی شده و میدان مرکزی پرسایه که جزیی از هر شهرایرانی است- ولو فقیر یا کم آب- خبری نبود. کوچه های خاکی ناهموار، محل آمد وشد موشها بود. کسبه، در حالیکه برای فرار از گرما، بر بشکه های آب نشسته بودند، کالایشان را می فروختند. تنها، مسجد خشت و گلی و نیم ویران محله قدیمی شهر، رهایی را نوید می داد." شرکت نفت انگلیس – ایران، به رهبری سرویلیام فریزر، اسکاتلندی بسیار لجباز، که از مصالحه متنفر بود، هر درخواست اصلاحی را رد کرد. سخت گیری فریزر و دولت بریتانیا به سادگی قابل فهم بود: بریتانیا، بدلیل موفقیت در استخراج منابع طبیعی کشورهای مستعمره اش، قدرتی جهانی شده بود. بیش از نیمی از درآمد شرکت انگلیس- ایران مستقیما به دولت بریتانیا پرداخت می شد که صاحب ۵۱ درصد سهام آن بود علاوه بر آن شرکت سالیانه میلیونها پوند دیگر به عنوان مالیات پرداخت و نفت مورد نیاز ناوگان سلطنتی را به قیمت کمتر از بازار، تامین می کرد. ارنست بوین، وزیر امور خارجه که می گفت بدون نفت ایران "امیدی برای دستیابی ما به سطح زندگی مورد نظرمان در بریتانیای کبیر، وجود نخواهد داشت"، اغراق نمی کرد. ایرانیان، البته به سختی می توانستند با انگلیسی ها همدردی کنند. اعضای مجلس اصرار داشتند که شرکت نفت پیشنهاد مناسب تری به ایران، بدهد و در سال ۱۹۴۹ ده تن از آنان تا آنجا پیش رفتند که لایحه لغو امتیاز شرکت، را تقدیم مجلس کردند. فشار آنان و خطر خشونت مداوم در آبادان، آن چنان شدت یافت که انگلستان نتوانست آن را نادیده بگیرد. انگلیسی ها برای دادن مشروعیت دوباره به موقعیت خود، به قالب جدیدی نیاز داشتند.

فریزر، ۳ ماه بعد از سوء قصد به جان شاه، برای ارائه پیشنهاد، وارد ایران شد. قرارداد پیشنهادی او به متمم قرارداد معروف شد. زیرا می بایست به قراردادی که رضا شاه در سال ۱۹۳۳، امضا کرده بود، الحاق شود. این متمم حاوی چند اصلاحیه بود: تضمین پرداخت سالیانه حداقل ۴ میلیون پوند به عنوان حق امتیاز، تقلیل محدوده مجاز برای حفاری، تعهد به تربیت تعداد بیشتری از ایرانیان جهت احراز پست های اداری، اما با اینهمه به ایرانیان قدرت بیشتری در اداره شرکت یا حق حسابرسی دفاتر شرکت را نمی داد. نخست وزیر ایران، پیشنهاد را مبنای بحث و مذاکره تلقی و از فریزر برای مذاکره در زمینه های مورد اختلاف دعوت به عمل آورد. فریزر او را نادیده گرفت و اعلام کرد پیشنهادش نهایی است و با هواپیمای شخصی اش به لندن پرواز کرد.

عباسقلی گلشائیان وزیر دارایی، بعد از خروج شتابزده فریزر از ایران اظهار داشت "انگلیس ها، تمام جهان را می خواهند" اما محمد رضا شاه، که می دانست باید همان کاری را بکند که انگلستان می خواهد، به هیئت دولت دستور داد تا متمم قرارداد را تائید کند. و در ۱۷ جولای ۱۹۴۹ هیئت دولت نیز اطاعت کرد. نفوذ قرارداد، اما، منوط به تصویب مجلس و خارج از کنترل شاه بود.

بسیاری از اعضای مجلس، پیش از اینکه هیئت دولت متمم قرارداد را تائید کند، آن را محکوم کردند وزیر دارایی، گلشائیان- که موقعیت اش او را در مقام نوکر وفادار انگلستان قرار داده بود- در اجرای ماموریتی که گیلبرت گیدل، استاد معروف حقوق بین الملل به او داده بود گزارشی پنجاه صفحه ای ارائه کرد که شرکت انگلیس- ایران، با حیله های حسابداری، مبالغ عمده ای سر ایران کلاه گذاشته بود، با این گزارش بقیه اعضاء مجلس هم علیه متمم قرارداد موضع گرفتند. نماینده ای خشمگین بنام عباس اسکندری، سخنرانی پرشوری در محکومیت متمم قرارداد ایراد و با هشداری آنچنان گسترده ختم کرد که شاید حتی خود او هم نمی توانست پیامدهایش را درک کند. اسکندری درخواست کرد که شرکت انگلیس- ایران، همانند شرکتهای نفتی آمریکایی، در کشورهای دیگر منافعش را پنجاه پنجاه با ایران تقسیم کند، و هشدار داد اگر شرکت از قبول آن امتناع کند ایران صنعت نفت را ملی اعلام و راسا نفت خام را استخراج خواهد کرد. دوره مجلس در حال انقضاء بود و انتخابات نزدیک می شد. بسیاری از نمایندگان نمی خواستند با رای منفی به متمم قرارداد، شاه را به خشم آورند اما با توجه به اضطراب افکار عمومی، به سختی می توانستند در موافقت با متمم، رای دهند. لذا روش اطاله کلام(برای منع تصویب طرح) را در پیش گرفتند، مجلس چهار روز تمام، انتقادات طولانی علیه قرارداد و نیز خیانت کلی انگلستان را منعکس می کرد. در نهایت زمان سپری و متمم قرارداد برای مجلس بعدی باقی گذاشته شد.

محمد رضا شاه، ناخرسند از چرخش حوادث، تصمیم گرفت که آنچه ضروری است انجام دهد تا مجلس بعدی از او اطاعت کند. با استفاده از روشهای مختلف، از بسیج نامزدهای شاه پرست گرفته تا رشوه [۷۳] و تقلب آشکار انتخاباتی، ترتیبی داد تا انتخابات را با حضور نامزدهای انعطاف پذیر، بیمه کند. اما تصور او، که می تواند مانند پدرش جعل آراء کند، کاملا اشتباه از آب درآمد. ایرانیان تشنه دمکراسی بودند و بیش از این نمی توانستند وحشت زده و مرعوب، سکوت کنند.

[۷۳]- اگر شاه چنین قدرتی داشت که میتوانست مجلس وکشور را در کنترل داشته باشد چه نیازی به پرداخت رشوه میبود!!

چندین شهر از اعتراض منفجر شد. شورش در تهران که، نامزدهای ملی گرا و در راس آنان محمد مصدق بسیار محبوب، بازنده اعلام شدند، شدیدتر بود.

مصدق، با صدور بیانیه ای، از همه معتقدین به انتخابات آزاد، دعوت کرد تا روز ۱۳ اکتبر را در مقابل خانه او اجتماع کنند. هزاران نفر حاضر شدند. مصدق آنها را با عبور از خیابان ها به کاخ سلطنتی هدایت کرد. مقابل دروازه کاخ نطق آتشینی ایراد و اعلام کرد تا زمانیکه شاه با انتخابات مجدد و منصفانه موافقت نکند از آنجا تکان نخواهد خورد. او به گفته اش وفادار ماند، ۳ شبانه روز با چند ده تن از دمکرات ها، روی چمن های کاخ بست نشستند. در نهایت، شاه که آماده مسافرت به ایالات متحده و لذا علاقمند به جلوگیری از شورش بود، تسلیم شد.

شاه، با انتخاب آمریکا برای مسافرت، قدرت جهانی دیگری را به رسمیت می شناخت، که می بایست تاریخ ایرانیان را- قاطعانه تر از آنکه بتوان تصور کرد شکل دهد. رئیس جمهور ترومن، امیدوار بود از این دیدار که بمدت چند هفته- از نوامبر تا دسامبر ۱۹۴۹- بطول انجامید، استفاده و شاه جوان را متقاعد کند که پیش از هراقدامی، باید خود را وقف بهبود زندگی مردمش کند. ترومن معتقد بود که تنها اصلاحات اجتماعی، و نه نیروی نظامی، ایران را از خطر کمونیسم حفظ خواهد کرد.

ترومن، هواپیمای شخصی خود، را فرستاد تا شاه را به واشنگتن بیاورد. و او را در هاوس بلر، جای داد. پس از آن شاه به نیویورک رفت و در موزه هنری متروپولیتن مورد استقبال قرار گرفت و هم چنین از شهرهایی مانند آیداهو، کنتاکی، آریزونا و اوهایو دیدار کرد که معمولا جزو برنامه مسافرت مقامات عالیرتبه نیستند. شرکت هایی مثل لاک هید، جنرال موتورز، به افتخار او ضیافتهای باشکوه شام برپا کردند. ادارات دولتی ترتیبی دادند که شاه در دانشگاه پرینستون و میشیگان، مورد تجلیل قرار گیرد. او در مسابقه فوتبال بین دو تیم جرج تاون و جرج واشنگتن شرکت کرد و قبل از شروع بازی، کاپیتان افتخاری تیم جرج واشنگتن شد. در وست پاوند و آناپولیس با شلیک ۲۰ گلوله توپ مورد استقبال قرار گرفت.

پشت صحنه، اما، دیدار شاه از آمریکا به خوبی پیش نمی رفت. در ملاقات با ترومن، دین چسن وزیر کشور و ژنرال عمر برادلی، رئیس مشاوران نظامی رئیس جمهور، شاه پی درپی تاکید می کرد که ایران بیش از هر چیز به ارتش بزرگتر و سلاح های بیشتر نیاز دارد. و درخواست تانک، اسلحه ضد تانک، کامیون، انبارهای بزرگ ذخیره مهمات و نیز پول برای پرداخت حقوق دهها هزار سرباز بیشتر و تعلیم یافته تر، در واحد افسری بسیار گسترده می نمود. طبق قانون اساسی ایران، شاه منحصرا کنترل ارتش، را در اختیار داشت لذا یک ارتش قوی، عامل مهمی برای حفظ قدرت اش محسوب می شد. و وقتی میزبانان اش در مورد نیازهای اجتماعی ایران مذاکره می کردند او علاقمندی اش را از دست داد. چسن به او هشدار داد تا به آنچه که در چین روی داده بود، توجه کند. همان جا که رهبر ملی گرا، چیانگ کای شک، از تفوق عظیم نظامی خوشنود بود اما قدرت را به کمونیست های ژنده پوش، باخت چرا که تنها در جستجوی راه حل صرفا نظامی بود. دو طرف به فهم مشترک دست نیافتند. در پایان، ترومن میهمان اش را بدون کمک نظامی مورد نظر شاه به وطن بازگردانید. هنگام عزیمت شاه، اطلاعیه مشترکی صادر شد حاکی از آن که آمریکا، تقاضای او را برای کمک های نظامی، مد نظر قرار خواهد داد.

شاه، پس از شکست در ترغیب آمریکایی ها به کمک مالی برای تدارک نظامي- که آرزوی قلبی او بود-، به ایران بازگشت تا دریابد مخالفان او از همیشه سازمان یافته تر شده اند. موافقت او برای الغاء نتایج انتخابات تقلبی اش، نشان دهنده محدودیت های قدرتش بود. که البته اثر دوردست تری هم داشت. بیست تن از معترضین پیروز پس از ترک محوطه مقابل کاخ، با نتیجه تحصن موفقیت آمیز، در خانه مصدق با یکدیگر ملاقات کردند و تصمیم گرفتند که پیروزی خود را با تشکیل ائتلافی جدید از احزاب سیاسی، اتحادیه های تجاری، گروههای شهری و دیگر سازمانهای وفادار به تقویت دمکراسی و محدود کننده قدرتهای بیگانه در ایران افزایش دهند. و نام ائتلاف را جبهه ملی گذاشتند و به اتفاق آراء محمد مصدق را به عنوان رهبر آن انتخاب کردند. ریش سفید ۶۷ ساله با حمایت سازمانی رسمي- برای اولین بار- و افکار عمومی تهییج شده موافق، حالا همه وسایل مورد نیاز برای مبارزه ای طاقت فرسا با نظم سیاسی موجود را در اختیار داشت.

مصدق و ۶ بنیانگذار دیگر جبهه ملی، در انتخابات جدید مجلس، که شاه را وادار به برگزاری آن کرده بودند، پیروز شدند. موفقیت آنها، ورود عنصر جدیدی را در سیاست ایرانی اعلام می کرد: یک جبهه ملی مخالف سازمان یافته، آگاه، تهییج شده با ملی گرایان پرشور و مطمئن از حمایت وسیع مردمی. ظهور آن مانع قابل توجهی هم برای هدف آنی شاه یعنی تصویب متمم قرارداد، و هم برای طرح بلند مدت وی یعنی بازسازی قدرت سلطنت، بود. دو دیدگاه مغایر آینده ایران، اینک در تعارضی شدیدتر از همیشه قرار گرفته بودند.

اگرچه شاه، نخست وزیران ضعیف النفس را ترجیح می داد چرا که می توانست آنها را به سوی خود متمایل کند، اما در

آغاز سال ۱۹۵۰، او و انگلیسی ها، به شخصی به اندازه کافی قوی، نیاز داشتند تا مجلس را وادار به تصویب متمم قرار داد کند. محمد ساعد، انتخاب اول شاه کاملا نسبت به موافقت نامه بی علاقه بود و حتی از این که آن را برای رای گیری ارائه کند، امتناع کرد. شاه، پس از دو ماه علی منصور، شخصیتی آشکارا هوادار انگلیس را، جانشین او کرد. اما علی منصور هم علاقه چندانی به مبارزه برا ی موافقتنامه نداشت. صبر انگلیسی ها تمام شد. [۷۴] در آوریل سفیر جدیدی بنام سرفرانسیس شفرد، به تهران اعزام کردند که دارای تجارب سیاسی در کشورهایی بود که توسط دیکتاتورها یا قدرتهای بیگانه اداره می شدند: السالوادور، هائیتی، پرو، کنگوی بلژیک و هلند شرقی هند. شفرد در یکی از اولین تلگرامهایش به وزارت امور خارجه انگلستان، گزارش داد هر چند شاه به منصور دستور داده است که "متمم قرارداد را هرچه سریعتر به تصویب مجلس برساند"، به نظر می رسد که وی "توجهی به اجرای فرامین ارباب اش" ندارد. وزارت امور خارجه انگلستان و شرکت انگلیس- ایران، در اندک مدتی به این نتیجه رسیدند که منصور مرد مورد نظر آنان نیست. آنان به نخست وزیر قوی تر احتیاج داشتند. شخص مورد نظر آنان، بر خلاف روش معمول در ایران، غیر نظامی نبود. بلکه تیمسار رزم آرا، یکی از افسران مورد اعتماد ژنرال شوارتسکف و رئیس ستاد ارتش بود. به اعتقاد انگلیس ها، فقط نخست وزیری قاطع، قادر بود مصدق و جبهه ملی را از بین ببرد. [۷۵]

مجلس، در۲۰ ژوئن تشکیل کمیته ۱۸ نفره ای را تصویب کرد تا متمم قرارداد را مورد مطالعه و بررسی قرار دهد. انگلیسی ها این عمل را اقدامی اعتراض آمیز تلقی و به شاه توصیه کردند در پاسخ نخست وزیر، منصور را عزل و ژنرال رزم آرا را به جانشینی او انتخاب کند. چنین توصیه ای را نمی شد نادیده گرفت.

قامت باریک و لبخند چاپلوسانه رزم آرا، هوش و جاه طلبی او را پنهان می کرد. او سربازی حرفه ای، ۴۷ ساله و به بی رحمی و خونسردی معروف بود. مثل بیشتر افسران ایرانی از موقعیت های رشوه خواری، استفاده کرده بود، اما در عین حال مردی بود با استعدادی غیر قابل تردید. قهرمانش رضا شاه پیشین و با او در این عقیده شریک بود که ایران، تنها تحت حکومت فرمانروایی خشن و بی گذشت، به بزرگی دست خواهد یافت. اما برخلاف رضا، جهان وطنی آگاه بود که در مدرسه نظامی فرانسوی تحصیل کرده و عمیقا آگاه بود که برای رهبران ایرانی، فرونشاندن خشم قدرتهای بیگانه، تا چه اندازه مهم است. به انگلیسی ها، تصویب سریع متمم قرارداد، به روس ها، آزادی رهبران حزب توده که پس از سوء قصد به جان محمد رضا شاه، به دستور وی زندانی شده بودند و به آمریکایی ها که به خاورمیانه علاقمند شده بودند، گوشی شنوا و حمایت در مبارزه علیه کمونیسم، وعده داد.

مجلس، برای مذاکره در مورد انتصاب رزم آرا، در پایان ژوئن تشکیل جلسه داد. هیچکس تعجب نکرد وقتی مصدق سخنرانی نیشداری ایراد و رزم آرا را به عنوان آلت دست قدرتهای بیگانه و مستعد برای دیکتاتوری شدن، مورد انتقاد قرار داد هم چنین تعجبی نداشت که انتصاب او پس از پایان سخنرانی ها، تصویب شد. رزم آرا قدرتش را در کمک به مبارزه انتخاباتی بیش از نیمی از نمایندگان به کار بسته بود و اینک آنان بدهی شان را می پرداختند. رزم آرا، به مسند قدرت نشست با این اعتقاد که سرنوشت او را برای بازگرداندن ایران به شکوه و عظمت گذشته، برگزیده است. مصدق هم همین عقیده را در مورد خود داشت. شاه هم، تنها یکی از این ۳ نفردر رویارویی آینده می توانستند پیروز باشند.

بخش نهم
داستان ترور رزم آرا

اولین روز رزم آرا در مقام نخست وزیری، در تابستان ۱۹۵۰، برای مردی با قدرتی کمتر از او را ناامید کننده مینمود. ورود سفیر جدید آمریکا، هنری گریدی، موجب شروع شورشی شد که در آن چندین نفر کشته شدند. کسی چیزی علیه شخص گریدی نمی دانست اما ایرانیان با سیاست آمیخته، آن چنان از دخالت بیگانگان در امور کشورشان ناخشنود بودند که صرف حضور کسی در مقام افسر دارای اختیارات کنسول، کافی بود تا هزاران نفر را به خیابان ها بکشاند. نخست وزیر رزم آرا، به هنگام برنامه ریزی خط مشی سیاسی خود، می بایست این ملی گرایی فزاینده را نیز به حساب آورد. او به حامیان انگلیسی اش گفت که در صورت اصلاح موافقت نامه تکمیلی، آن را به تصویب مجلس خواهد رسانید و درخواست کرد اجازه دهند تا شرکت انگلیس- ایران با موافقت درباره گشودن دفاترش بر روی حسابرسان ایرانی، تربیت ایرانیان برای مشاغل مدیریتی و پیش پرداخت قسمتی از حق امتیاز به نشانه حمایت از توسعه ملی، پیشنهادش را دلچسب کند. اظهار نظر زیرکانه ای بود. با قبول آن، شرکت انگلیس- ایران، جبهه ملی را از بن برمی انداخت و موقعیت خویش را در سالهای آینده تثبیت می کرد. اما انگلیسی ها، برای ترساندن رزم آرا این پیشنهاد را رد کردند. سفیر شفرد به رزم آرا گفت که پیشنهاد شرکت، نهایی است و تنها دلچسب کننده ای که مورد قبول اوست " درمان رایگان بعضی از نمایندگان دیوانه است که به انتقاد از متمم قرارداد، ادامه میدهند". انگلیس ها، با عدم تشخیص این که عصر استعمار در

---

[۷۴] – اگر منتخبین شاه انگلیسی بودند وشاه نظرات انگلیس را برآورده میکرد پس چرا از انجام کار سر پیچی میکردند؟؟

[۷۵]- فراموش نکنید که شوارتسکف آمریکائی بود.

حال پایان بود و آنها قدرت جهانی شان را تنها با همکاری با نیروهای فزاینده ملی گرایی، می توانستند حفظ کنند، فرصتی تاریخی را از دست دادند. [۷۶]

رزم آرا چاره ای جز انطباق خود با خواست شاه، وزارت امور خارجه و شرکت انگلیس- ایران نداشت. او شخصی را به وزارت دارایی گماشت که به طرفداری از انگلیس، شهره بود و کوشش برای تصویب متمم قرارداد را از سر گرفت. یکی از متحدین اصلی او، چهره معروف رادیویی، بهرام شاهرخ بود که به عنوان تبلیغ کننده حزب نازی به شهرت رسیده بود. او در طول اوایل دهه ۱۹۴۰، رئیس بخش فارسی رادیو برلین بود. صدای پرشور و حرارتش، اخبار روزانه را در مورد پیروزیهای کشورهای محور و آینده افتخار آمیز روابط ایران و آلمان، به گوش ایرانیان می رسانید. برنامه های رادیویی او سرشار از فحاشی نسبت به انگلیسی ها بود که به نفرت از امپریالیسم انگلیس منتشر شده در ایران، دامن میزد. او، با تغییر مسیر امواج جنگ به نحو اسرار آمیزی، شغل خود را ازدست داد. بعضی از افسران امنیتی نازی به تصور این که عامل انگلیسی هاست به او ظنین شده بودند. طولی نکشید که در کمال حیرت شنونادگان اش، در رادیو تهران حاضر شد و با دست و دلبازی شروع به پخش گزارش هایی در حمایت از انگلیس کرد. رزم آرا، او را به سمت مدیر "رادیو و تبلیغات" گماشت. و او با همان حرارتی که در دهه پیش برای نازی ها به خرج میداد، به آرمان شرکت انگلیس- ایران ایمان آورد و علاوه بر این که شخصا گزارش های پرشور تهیه و پخش می کرد. شرکت انگلیس- ایران را متمایز کرد و به مقاله نویسان و سردبیرهای انعطاف پذیر روزنامه، رشوه داد.

مجلس، تا این زمان اعضای کمیته نفتی خود را تعیین کرده بود. مصدق، البته در میان آنان بود و در جلسه اول کمیته، به عنوان رئیس انتخاب شد. کمیته هفته ای دو روز تشکیل جلسه میداد. بسیاری از اعضای آن، بیشتر از شرکت انگلیس- ایران، به مصالحه علاقه نداشتند. منوچهر فرمانفرمائیان، مدیر موسسه نفتی ایران در بسیاری از جلسات کمیته شرکت کرده و درباره آنها نوشت:

"کمیته ظاهرا برای تحقیق و بررسی در مورد موافقتنامه الحاقی و پیدا کردن زمینه هایی برای مصالحه تشکیل می شد اما جنبه های فنی و اقتصادی موافقتنامه به ندرت مطرح میشد. نمایندگان در نفت مهارت نداشتند و به آن تا جایی علاقمندی نشان می دادند که به سیاست مربوط می شد. در عوض دل بسته ارزش های انسانی بودند.

مصدق امور را تحت تسلط خود درآورده بود. او از هر چیزی با گوشه و کنایه انتقاد می کرد که در طول ۲۵ سال در آن مهارت یافته بود. ۲۵ سالی که جز ایراد گرفتن و سرزنش کردن کاری نکرده بود............مصدق به دلارها و سنت ها یا تعداد بشکه ها اهمیتی نمی داد. او موضوع اساسی را حاکمیت ملی می دانست. و اینک حاکمیت ملی ایران توسط شرکتی که زندگی ایرانیان را فدای منافع انگلیسی ها کرده بود، زیر قیمت به فروش می رفت. این، چیزی بود که مصدق را از تمایل دولت برای مصالحه خشمگین می کرد. و این بود آنچه که او را وادار کرد تا قاطعانه تصمیم بگیرد که شرکت نفت انگلیس- ایران باید برود." [77]

شور و حرارت افکار عمومی، با سرد شدن هوای تهران در آن پائیز، به تدریج افزایش می یافت انگلیس ها با امتناع از

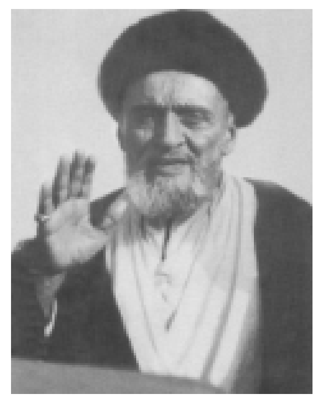
۷۶- اگر نویسنده تصورش بر آن بود که انگلیس دست از سر نفت و ایران و منطقه برمیدارد و سال ۱۹۵۰ پایان استعمار و استثمار انگلیس است اشتباه میکند!

۷۷- مردم عوام ملی شدن نفت را از جبهه ملی و جبهه افتخار ابتکار آنرا به محمد مصدق میدهد و مصدق در کتاب خاطرات خود این عمل را به حسین فاطمی نسبت میدهد. در صورتیکه آن سال هائی که کومونیست های ایران در گیلان و مازندران و آذربایجان از لغو امتیاز شرکت نفت انگلیس سخن میراندند حسین فاطمی هنوز دنیا نیامده بود یا یکی دو سال بیشتر نداشت. البته فراموش نشود که علی شایگان، کریم سنجابی، و حسین مکی نیز هرکدام ادعای رستم دستانی شکستن شاخ غول را بخود نسبت میدهند. شاه کودن وکودک مغز قاجار، مظفرالدین شاه از زمانی که با گرفتن رشوه به پادوئی نصرالله خان مشیر الدوله امتیاز اکتشاف نفت را به نماینده ویلیام ناکس دارسی انگلیس دادند روس ها متوجه شدند رو دست خورده اند و از همان زمان مخالفت با آن را آغاز نمودند. انگلیس که تجربه بیشتری در سیاست داشت کار ها را پنهانی و دور از چشم انجام میداد و یا به تهدید و ارعاب متوسل میشدو اولتیماتوم میداد ویا مردم عوام را پنهانی بر علیه زمامدارانشان می شوراند امتیاز رژی تنباکو نمونه ای از آن است. آنقدر از طریق ملا های تطمیع شده مردم را در مساجد بر علیه رژی تنباکو تحریک کردند تا ناصرالدین شاه مجبور به لغو امتیاز شد و چند صد هزار لیره به عنوان خسارت به انگلیسی ها پرداخت نمود. قرار داد ۱۹۰۷ که سهم روسیه را از تقسیم ایران که سه برابر سهم انگلیس ها بحساب آورد روس ها را مدتی راضی کرد. با آغاز جنگ جهانی دوم روسها مصمم شدند در مورد نفت شمال به ایران فشار آورند میتینگ و راه پیمائی حزب توده در پناه سربازان و نفربر های ارتش سرخ در تهران در سال ۱۳۲۳ خورشیدی، که بدنبال مسافرت کافتارزاده رخ داد نمونه ای از اعتراض روس ها بود. احساسات ضد انگلیس که از زمان مشروطه خواهی در زیر پوست مردم بود زمینه مساعدی برای تحریک و بخیابان کشیده شدن مردمی که بیکاری و نرخ کالاها بر آنان فشار میآورد بود. از سوی دیگر ترور های سیاسی مانند کشتن هژیر؛ دکتر زنگنه، و سر لشگر رزم آرا و اعلامیه های ابولقاسم کاشانی به حمایت از الغا قرار داد نفت عده زیادی ازجمله بازاریان و مقلدان کاشانی را به طرفداری از ملی شدن نفت در سراسر کشور بر انگیخت تا اینکه بدون هیچگونه مخالفتی از طرف مجلس «مجذوب و مرعوب» شده بتصویب رسید. تازه اول بدبختی بود. زیرا با تمام هو و جنجال جبهه ملی ووابستگانش بتصور اینکه استعمار پیر را به زانو در آورده اند خریداری برای نفت ملی شده پیدا نمیشد. مرغی که روزی تخم طلائی میکرد به دلیل طمع صاحبش کشته شده بود. کار بجائی رسید که هم خشکسالی و حمله ملخ و آفات نباتی مزیذ بر علت شد.

مصالحه، ترتیبی داده بودند گروهی از فعالین سیاسی را علیه افکار عمومی متحد کنند. حتی گروههای مذهبی متعهد به قوانین اسلامی را برای ائتلاف با مصدق و دیگر آزادیخواهان غیرمذهبی، حتی تحت فشار قرار دادند. چند تن از روحانیون، از جمله روح الله خمینی جوان- که سی سال بعد به عنوان رهبر کبیر کشور ظهور کرد- از پیوستن به این ائتلاف امتناع کردند چرا که معتقد بودند مصدق و متحدینش اسلام را واگذاشته اند. اما بعضی از روحانیون با نفوذ از سر مصلحت، با جبهه ملی متحد شدند. یکی از متنفذترین آنها آیت الله کاشانی آتشین مزاج و افراطی بود که هرگز به عنوان دانشمندی مذهبی مورد توجه قرار نگرفته بود اما به شخصیتی اصلی جنبش ضد امپریالیستی ایران تبدیل شد.

پدر کاشانی، در طول جنگ جهانی اول هنگام مبارزه با انگلیسی ها در بین النهرین کشته شده بود. و شخص کاشانی نیز در مدت اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، در زندان انگلیسی ها بود. او پس از آزادی از زندان، بلافاصله چون رهبری محبوب و آتش افروز ظهور کرد. محمد رضا شاه، با تبعید او، کوشید او را وادار به سکوت کند. اما وی از بیروت در انتخابات مجلس شرکت و به نمایندگی انتخاب شد. فشار افکار عمومی، شاه را واداشت تا به او اجازه بازگشت دهد. صدها هزار نفر برای استقبال از کاشانی ازدحام کردند. و او در سخنرانی اش، مصدق و جبهه ملی را به عنوان میهن پرستان واقعی ایران، گرامی داشت.

کاشانی جدا ضد غربی و بیزار از عقاید آزادیخواهانه بود وعقیده داشت مسلمانان تنها در صورت انطباق قوانین عرفی با سنت قانونی اسلام،- معروف به شرعیات- باید از آن اطاعت کنند. او، اگر ملی گرا هم بود فقط در این مفهوم محدود بود. کاشانی تصور می کرد که ایران پس از اخراج کفار کشوری کاملا اسلامی خواهد شد که می بایست هم با کمونیست و هم با غرب، بجنگد. با اینهمه مانند روحانیون حامی انقلاب مشروطیت در نیم قرن پیش، مبارزه ضد انگلیسی را تکلیف شرعی می دانست. به دلیل همین تکلیف، به جانب سیاسیون کشیده شد. جناح خود را در مجلس تشکیل داد و به طور خستگی ناپذیر کوشش کرد تا گروهها را برای تحقق آرمان مصدق بسیج کند. او در یک راهپیمایی اعلام کرد: "اسلام مسلمانان را برحذر میدارد از این که تسلیم سلطه اجنبی شوند" با اقدامات کاشانی روحانی ریشو، و مصدق اشراف مآب تحصیل کرده سوئیس، که به آتش ضد انگلیسی سوخت می رسانیدند مخالفت افکار عمومی مجلس علیه موافقتنامه تکمیلی، شدیدتر شد. نخست وزیر رزم آرا، کوشید نطقی مبنی بر درخواست تائید موافقت نامه در مجلس ایراد کند اما در سیلی از ناسزا غرق شد. هنگامی که به جایگاه خود بازگشت، بیش از چند ده نفر برای پاسخگویی برخاستندکه همه آنان شرکت انگلیس- ایران را به عـــــنوان هیولایی طمع کار و رزم آرا را به عنوان نوکر آن محکوم کردند. مصدق از همه پرشور تر بود. او از موافقتنامه الحاقی به دلیل اینکه ابزار بردگی بود انتقاد کرد و سپس در موخره ای هوشمندانه، به طور نمایشی بسمت رزم آرا چرخید و به او گفت "اگر از موافقتنامه حمایت کنید لکه ننگی از خود بجای گذاشته اید که هرگز نمی توانید آن را محو کنید"



آیت الله ابولقاسم کاشانی بنیادگرای دینی بسیار قدرتمند که در آغاز به حمایت مصدق برخاست اما بعد به جبهه مقابل او پیوست، کیم روزولت ي ک روز قبل از کودتا ده هزار دلار برایش فرستا د.

مصدق، در ۲۵ نوامبر، موافقتنامه تکمیلی را برای رای گیری در مقابل کمیته پارلمانی ارائه کرد. جلسه کمیته مثل همیشه در یک پیش تالار در مجلس تشکیل شده بود. آفتاب درخشان روی برف سبکی که بیرون را پوشانده بود، می تابید. مصدق و چهار نفر دیگر از اعضای کمیته که متعلق به جبهه ملی بودند شق افراطی ملی کردن شرکت نفت انگلیس- ایران را پیشنهاد کردند. اما بقیه اعضای کمیته آمادگی نداشتند که تا آن حد پیش روند.

و اگر چه با تردید، اما مخالفتی ابراز نشد. کمیته باتفاق آراء رای به رد موافقت نامه داد.

سیاسیون ایران بسوی قلمرویی ناشناخته حرکت می کردند و دست قدرت مندی بر سکان حکومت نبود. گوئی حوادث خودسرانه به وقوع می پیوستند هیچ اقلیتی، نسبت به دیگری، حسن نیت نداشت. هر روز دو دستگی بیشتری ایجاد و هر گفتمانی با اهانت و نطق آتشین هدایت می شد.

در پایان دسامبر، به تهران خبر رسید شرکت نفت عربي- آمریکایی، - آرامکو- قرارداد جدیدی با عربستان سعودی منعقد کرده است که بموجب آن منافعش را نسبت پنجاه- پنجاه با سعودی ها تقسیم کند. سفیر شفرد، فورا تلگرامی به لندن مخابره و توصیه کرد که شرکت انگلیس- ایران هم پیشنهاد مشابهی به ایران کند. هم وزارت امور خارجه انگلستان و هم شرکت، از پذیرفتن این توصیه سرباززدند و با این کار، فرصت دیگری را جهت حل بحران، پیش از وقوع فاجعه، از دست دادند. مدیر شرکت انگلیس- ایران در تهران، ای.جی. دی. نورث کرافت به دفتر شرکت در لندن، توصیه کرد " اهمیت زیادي" برای جنبش ملی گرایی قائل نشود.

موضع انگلیسی ها، چنان دور از واقعیت بود که معاون نورث اف، مصطفی فاتح، بالاترین مقام ایرانی شرکت و نوکر

وفادار آن بمدت چند دهه، اعتراض کرد. او نامه بیست و سه صفحه ای پر احساسی به یکی از اعضای هیئت مدیره شرکت انگلیس- ایران، ادوارد الکینگتون، نوشت چون او را از زمانی که در ایران مقامی در شرکت داشت می شناخت. نامه هشداری گویا بود که ضرورت دارد شرکت برای جلوگیری از وقوع فاجعه " بیداری ملی گرایی و شعور سیاسی مردم آسیا "را دریابد و" سعه صدر، قدرت تحمل آراء دیگر مردم و تفکری شفاف" نشان دهد همچنین اتحاد شرکت انگلیس- ایران را با " طبقات حاکم فاسد" و " مقامات اداری زالو صفت"، " فاجعه آمیز، منسوخ و غیر عملي" نامید و پیشنهاد کرد اگر شرکت با قبول تقسیم سود بمیزان ۶۰-۵۰ [۷۸] و تقبل دوره شرکت، موافقتنامه را اصلاح نماید، هنوز بقدر کافی حامی در مجلس وجود دارد تا آن را به تصویب برساند. موافقتنامه از منظری دیگر هم محکوم به شکست است چرا که خط مشی های شرکت " طبقات آزادیخواه و پیشرو را در انگلستان بیزار کرده است". فریاد رسای او ناشنیده ماند. سیاستمداری انگلیسی هنگامی که نامه به او نشان داده شد، گفت فاتح " چندان مورد اعتماد نیست".

اینک به نظر می رسد که رویارویی اجتناب ناپذیر است. امید موفقیت ملی گرایان را هیجان زده کرده بود. چرا که باور داشتند تاریخ، سرانجام به آنان امکان داده است تا کشورشان را از زیر سلطه امپریالیست های انگلیسی خارج کنند. در ژانویه ۱۹۵۱، فراخوانی برای راهپیمائی کردند تا مبارزه ای متکی بر توده مردم و با هدف اجبار به ملی کردن شرکت انگلیس- ایران را آغاز کنند. جمعیت انبوهی حضور یافتند. اولین سخنرانان از جبهه ملی بودند و همینکه خواسته خود را مطرح کردند به نحو شایسته ای مورد تشویق قرار گرفتند. اما این فقط آغاز بود. پس از سیاستمداران، چند تن از روحانیون سخنرانی و اعلام کردند هر مسلمان شریفی شرعا مکلف است از ملی کردن حمایت کند. آخرین نفر آنها فتوایی را قرائت کرد که (حضرت) محمد (ص) از بهشت، دولت رزم آرا را به جهت فروختن حق مسلم ایران به اجانب کافر، لعنت کرده است. هرچند غیرمذهبی های جبهه ملی و بنیادگرایان مذهبی که پیرو آیت الله کاشانی بودند، در اتحاد با یکدیگر احساس آرامش نمی کردند، اما به خاطر هدفی بزرگ تر، اختلافات عمیقشان را به کناری نهاده بودند. رزم آرای بیچاره، در موقعیتی غیرقابل تحمل قرار داشت. توده ای ها، پیش از این اعلام کرده بودند که او در بهترین حالت، آلت دست انگلیسی ها و در بدترین حالت خائن است. او نیز به کرات پاسخ داده بود که معترضین داخل یا خارج مجلس، رویایی جنون آمیز را تعقیب میکنند و منفعت کشور اقتضاء معامله با انگلیسی ها را دارد. با این که او مصرانه کوشید تا انگلیسی ها را از این وضعیت نجات دهد، نه شرکت انگلیس- ایران و نه وزارت خارجه، سر سوزنی از او حمایت نکردند. سفیر شفرد تا آنجا پیش رفت که با ارسال نامه ای به او، توصیه کرد علیه ناسپاسانی که از " خدمت عظیم انگلیسی ها به بشریت" قدردانی نکردند، " موضع محکمي" اتخاذ کند.

رزم آرا، شجاعانه مقاومت کرد. در ۳ مارس در مقابل کمیته نفتی ظاهر شد و مجددا مخالفت خود را با طرح ملی کردن صنعت نفت، ابراز کرد. او ملی کردن را، غیرقانونی دانست که موجب خواهد شد انگلستان مقابله به مثل کند و این امر نابودی اقتصاد ایران را در پی خواهد داشت. سفیر شفرد آن شب به انگلستان تلگرام کرد که او، " جان کلام" سخنرانی رزم آرا را نوشته بود.

ایرانیان، بیشتر ظنین شدند و با اعتراضی دیگر، واکنش نشان دادند. در راهپیمایی ۷ مارس، شعار " مرگ بر انگلیس" جانشین، شعار ملی کردن نفت شد، رزم آرا فرصتی نداشت حتی شاه هم آن را می دانست. شاه محرمانه از سیاستمداران، پرسید که چه کسی را برای نخست وزیری پیشنهاد می کنند. پاسخ همه یکسان بود: مصدق.

همه می دانستند که شمارش معکوس برای رزم آرا شروع شده است اما کمتر کسی پیش بینی می کرد که دوره او این چنین خشونت بار به پایان برسد. روزی که هزارها تظاهرکننده در تهران، گرد آمدند تا انزجارشان از انگلستان را فریاد کنند، رزم آرا و دوست شاه بنام اسدالله علم، برای تشییع جنازه یکی از روحانیون به مسجدی در تهران رفته بودند. مرد جوانی با طپانچه از میان جمعیت بیرون آمد و بسوی رزم آرا شلیک کرد. رزم آرا در دم جان سپرد. افسران پلیس ضارب را که نجاری بنام خلیل تهماسبی و عضو گروه مذهبی فدائیان اسلام بود دستگیر کردند.

تهماسبی به بازپرسان گفت: " اگر خدمت کوچکی انجام داده ام، برای رضای خداوند متعال و در جهت رهایی مسلمانان محروم ایران از بندگی اجنبی بوده است" واقعیت ترور رزم آرا، هرگز آشکار نشد. شواهد حاکی از این بود که شلیک مهلک نه بوسیله خلیل تهماسبی که توسط یک سرباز به دستور شاه یا اعضای باند مخفی او صورت گرفته و اسدالله علم آگاهانه او را به سوی قرار شوم کشانده بود. سالها بعد یک سرهنگ بازنشسته ایرانی، در خاطرات خود نوشت که گلوله مهلک از یک تپانچه کلت که تنها سربازان به آن دسترسی دارند، شلیک شده بود.

این سرهنگ بازنشسته ادعا کرد "یک گروهبان ارتش در لباس شخصی برای انجام این کار انتخاب و به او گفته شده بود که با کلت رزم آرا را بکشد، به محض این که تهماسبی شروع به تیراندازی کرد.... آنها که زخمهای بدن رزم آرا را وارسی کرده بودند، تردید نداشتند که او در اثر اصابت گلوله کلت و نه گلوله تفنگی ضعیف، کشته شده است" آرمان رزم آرا، آخرین امید مصالحه، حتی پیش از ترور او محکوم به شکست بود و روز بعد از ترور کمیته نفتی

[۷۸]- ظاهرا این رقم بایستی ۵۰-۵۰ باشد که احتمالا در تایپ یا ترجمه اشتباه شده است.

مصدق، گام سرنوشت ساز را برداشت و به اتفاق آرا، پیشنهاد کرد. مجلس، شرکت نفت ایران – انگلیس را ملی اعلام کند. [۷۹]

هزاران تن از مردم روز بعد با شرکت در تظاهراتی پرشور و نشاط، سرور انگیز، شنیدند که آیت الله کاشانی ضمن تائید رای کمیته از مجلس خواست که سریعا اقدام کند. اینک هیچ چهره ملی بدون ترس از برانگیختن خشم مردم نمی توانست با ملی کردن مخالفت نماید حتی نخست وزیر جدید، حسین علا، سیاستمدار تحصیل کرده انگلستان، که از پی آمدهای ملی کردن مطلع بود، جرئت مخالفت با آن را نداشت.

سفیرشفرد در سفارت انگلیس، هنوز تصور می کرد قادر به مهار سیل است و به عملیاتی دست زد تا اعضای مجلس را ترغیب کند روز رای گیری در مورد ملی کردن صنعت نفت، در خانه بمانند تا تعداد اعضای مجلس به حد نصاب نرسد. ابتدا به شاه پیغام فرستاد و تاکید کرد تا "از همه نفوذش" بر شاه دوستان و محافظه کاران، استفاده کند. سپس با نخست وزیر علاء ملاقات و با خشونت او را مطلع کرد که " قانونا، فعالیت شرکت با ملی کردن خاتمه نمی یابد "و برای اولین بار پیشنهاد کرد شرکت انگلیس- ایران، اینک ممکن است برای پذیرفتن تقسیم ۵۰ درصدی سود، آماده باشد. علاء پاسخ داد "توافق پنجاه درصدی سود کمی پیش از این ممکن بود، مورد قبول قرار گیرد اما حالا چیزی بیشتر مورد نیاز است." مجلس در ۱۵ مارس تشکیل جلسه داد تا رای تاریخی خود را بدهد. ۹۶ نماینده از جمله همان چند نفری که به شاه قول در خانه ماندن داده بودند. در مجلس حضور به هم رسانیدند همه در موافقت با ملی کردن نفت رای دادند. پنج روز بعد مجلس سنای تشریفاتی نیز، که تنها چند سال از عمر آن می گذشت و نیمی از اعضایش توسط شاه منصوب می شدند، باتفاق آرا، ملی کردن نفت را تصویب کرد.

مصدق، اینک به، قهرمانی در مقیاس حماسی تبدیل شده بود. [۸۰] **به محض خروج از خانه موافقانش دور او جـــمع می شدند. آیت الله کاشانی او را به عنوان منجی، قابل مقایسه با کوروش و داریوش، تکریم کرد. حــتی کمونیستهای توده ای نیز او را تائید کردند. مجلس در طول چند هفته بعد، همه لوایح تقدیمی او را با اکثریت آراء تصویب کرد. او، آنچنان آشکارا مرد لحظه ها، شده بود که نخست وزیر علاء دلیلی برای ماندن در مقام نخست وزیری نمی دید و در نیمه آوریل استعفا کرد.**

دولت انگلستان، اما، سرتسلیم شدن نداشت. و با استعفای وزیر امور خارجه، بوین، به بهانه بیماری که با ایرانیان تقریبا همدلی نشان داده بود، و جایگزینی هربرت موریسون بسیار ناآگاه، تصمیم او راسخ تر شد. موریسون سی سال صرف طی مدارج حزب کرده بود و هرگز ادعای تخصص در امور جهانی نداشت. غرورآفرین ترین دستاورد او، ساختن پل جدید واترلو و بازسازی سیستم ترابری لندن بود. او مبارزه مردم ایران را به سادگی شورش ملتی بی تمدن، علیه نفوذ دنیای متمدن، تلقی می کرد. در یکی از اولین بیانیه های عمومی اش، در مقام وزیر امور خارجه، اعزام سربازان انگلیسی را به سوی ایران پیشنهاد کرد تا "آماده باشند در صورت لزوم وارد حوزه های نفتی پرشیا شوند" سیاست سازان رده بالای وزارت امور خارجه، دریا نوردی، بانک انگلستان، وزارت گاز و نیرو، به اصرار موریسون "گروه تحقیق بر روی پارس" را تشکیل دادند. گروه چند کار تحقیقی انجام داد تا به عنوان پس زمینه، در مقابله با بحران مورد استفاده قرار گیرد. یکی از این تحقیقات، بررسی "روانشناسی ایرانیان" بود. محقق، دیپلمات انگلیسی، ادعا کرد که نوع ایرانی برانگیخته می شود با: "نادرستی بی پروا، دیدگاه جبری و بی توجهی نسبت به رنج ..... پارسیان عادی مغرور، نادرست، علاقمندان به دادن قول در مورد آنچه که می دانند قدرت یا قصد انجام آن را ندارند، تعلل گر، فاقد پایداری و انرژی، اما در مورد نظم اصلاح پذیر، هستند مهم تر آنکه از توطئه لذت می برند و هرجا که پای نفع شخصی در میان باشد بسرعت به سوی کلی بافی و نادرستی می چرخند. اگرچه با مهارت دروغ می گویند، انتظار ندارند که حرفشان باور شود. آنها معلومات سطحی و موضوعات فنی را به آسانی فرا می گیرند و خود را فریب می دهند که موضوعی اساسی را دریافته اند."

با چنین اشخاصی، معامله برابر با شرافتمندانه، البته نامعقول، خواهد بود. لذا وزارت خارجه، برای تسلط دوباره بر آنان خط مشی سه شاخه ای طراحی کرد اول، محمد رضا شاه باید متقاعد شود که مجلس را منحل کند. دوم سید ضیاء نورچشمی سالخورده انگلیسی ها، که سی سال پیش در به قدرت رساندن رضا شاه کمک کرده بود به نخست وزیری انتخاب شود. سوم به مسئولان اداری ترومن در واشنگتن اکیدا توصیه شود که "لااقل به عدم توافق یا اختلاف نظر با دیدگاه ما اشاره نکنند". به محض تصویب این خط مشی، شرکت انگلیس- ایران، مقرری کارگران ایرانی را تقلیل داد هزاران کارگر، در اعتراض، کار را رها کردند.

انگلیسی ها، بلافاصله کشتی های جنگی را روانه آبهای آبادان، کردند، نیمه آپریل، ۳ ناو محافظ و دو رزمناو، مخفیانه

[۷۹]- سرهنگ ناشناس، کسی جز سرهنگ دفتری نبود که جزو باند تروری بود که خود رزم آرا آنرا به منظور ترور های سیاسی فراهم آورده بود.
[۸۰] – "بیچاره آن ملتی که احتیاج به قهرمان داشته باشد" آناتول فرانس.

وارد محدوده دیدرس پالایشگاه شدند. این عمل موجب کشمکش بیشتر شد. کارگران نفتی، خودسرانه به خیابان های خاکی ریختند و در چند درگیری، شش ایرانی، دو کارگر نفتی انگلیسی و یک دریانورد انگلیسی کشته شدند. بعضی از ایرانیان معتقد بودند که انگلیسی ها عمدا دست به عمل تحریک آمیز زدند تا بهانه ای برای دخالت نظامی فراهم کنند.

سفیر شفرد می پنداشت اگر ایران نخست وزیر قاطعی داشته باشد، می تواند وضع را تحت کنترل برگرداند. و بر نخست وزیری سید ضیاء اصرار می ورزیدند، شاه نیز بی چون و چرا اطاعت کرد. مجلس رای گیری در مورد نامزد معرفی شده را، به روز ۲۸ آپریل موکول کرد. شفرد در آن صبح، بیانیه ای صادر و اعلام کرد دولت فخیمه بریتانیا، تحت تهدید ملی کردن، هیچ مذاکره ای انجام نخواهد داد. با این نمایش قدرت و حضور دوستش سید ضیاء، در راس دولت، پیش بینی می کرد که جریانات در جهت مخالف حرکت خواهند کرد. این طرح اما، بشدت غیرواقع گرایانه بود و یکبار دیگر نشان داد که انگلیسی ها وضعیت ایران را تا چه اندازه نادرست ارزیابی کرده بودند.

هنگامی که مجلس برای بحث و بررسی در مورد انتصاب سید ضیاء به عنوان نخست وزیر تشکیل جلسه داد حتی بیشتر ملی گرایان پرشور هم قادر به پیش بینی اتفاقات، نبودند چشم ها، البته به مصدق، قهرمان زمان، خیره شده بود. همه انتظار داشتند که او با یکی از آن نطقهای آتشین و خجل کننده، جبهه مخالف علیه انگلستان و پادوهای خائنش را رهبری کند، اما وقتی رئیس مجلس پرسید که چه کسی مذاکره را شروع خواهد کرد مصدق عکس العملی نشان نداد در عوض نماینده سرشناس جناح راست جمال امامی که جزو حقوق بگیران دولت انگلستان بود، تالار مجلس را فتح کرد، امامی حتی اسمی هم از سید ضیاء نیاورد. اما مصدق را به دلیل کشاندن مجلس به بی حرکتی و فلج کردن کشور با نق زدن های دائم مورد استهزا قرار داد و با تحقیر گفت که اگر پیرمرد قصد مبارزه دارد باید خود نخست وزیر شود تا مشکلات این مقام را دریابد و ادامه داد که دلیل رد پیشنهادات مکرر برای تصدی شغل دولتی، از طرف مصدق را میداند، او از آن روده درازان غیر مسئولی است که از سخنرانی درباره اشتباهات دیگران لذت می برد اما هرگز پیشنهاد سازنده ای ارائه نمی کند.

مجلس در پایان سخنان امامی در سکوت فرو رفت. مصدق دقایقی درنگ کرد و سپس برخاست. با آرامی و متانت گفت که از پیشنهاد نخست وزیری خرسند است و افتخار می کند که نخست وزیر شود و در کمال تواضع، پیشنهاد را می پذیرد. همه بهت زده شدند. امامی بیش از همه، بزودی بهت به غوغا و هیاهو تبدیل شد، رسما پیشنهاد شد که مصدق باید نخست وزیر شود. و رئیس مجلس برای رای گیری فوری دعوت به عمل آورد. پیشنهاد با تفاوت ۷۹ رای موافق در مقابل ۱۲ رای به تصویب رسید. مصدق اگاه از قدرتی که در آن لحظه داشت اظهار کرد که نخست وزیری را می پذیرد مشروط بر این که مجلس طرح اجرای ملی کردن شرکت انگلیس- ایران را تصویب کند بموجب مواد این قانون، کمیته ای پارلمانی می بایست دفاتر شرکت را حسابرسی کند، ادعای دو طرف در مورد غرامت را بسنجد، ایرانیان را برای آموختن نحوه اداره صنعت نفت به خارج از کشور اعزام و طرحی برای تشکیل شرکت نفت ملی ایران تهیه نماید. مجلس در بعدازظهر همان روز، قانون ملی کردن شرکت انگلیس- ایران را تصویب کرد.

غیرممکن، اینک به وقوع پیوسته بود. مصدق، نماد ملی گرایی ایران و مقاومت در مقابل قدرت سلطنت، ناگهان به اوج قدرت رسیده بود. لحظه ای هیجان انگیز اما شدیدا بی ثبات بود. همه می دانستند که نزاع غولها نزدیک می شود. اما کسی نمی دانست پیامد آن را برای ایران و بقیه جهان پیش بینی کند.

بخش دهم

دشمنان نامرئی در همه جا

روز ۲۶ ژوئن ۱۹۵۰، میلیون ها ایرانی و آمریکایی، مشتاق و نگران گرد رادیوها جمع شدند. همگی می دانستند به اخباری گوش خواهند داد که برای همیشه قالب و شکل تازه ای به زندگی آنها می بخشد، اکثرا اندوهگین و هراسناک بودند. هرچند بحرانی که ایران را فرا گرفته بود به هیچ روی با مشکلی که ناگهان آمریکا با آن مواجه شد، ارتباطی نداشت.
در آن روز شاه ایران اعلام کرد که تیمسار علی رزم آرا، فرمانده بد طالع ارتش را نامزد پست نخست وزیری خواهد کرد. مردم در گوشه و کنار کشور، از مغازه ها و کارخانه ها گرفته تا قهوه خانه ها گرد هم جمع شده بودند و از یکدیگر می پرسیدند: این انتخاب چه معنایی دارد؟ آیا در آخرین دقایق رزم آرا قادر به انجام معامله با انگلیسی ها خواهد بود؟ اگر نه، چه رخ خواهد داد؟ آیا امکان حمله نظامی انگلستان به ایران وجود دارد؟ آیا انقلاب خواهد شد، به راستی کشور به سوی نجات و رستگاری روان است یا فاجعه و مصیبت؟

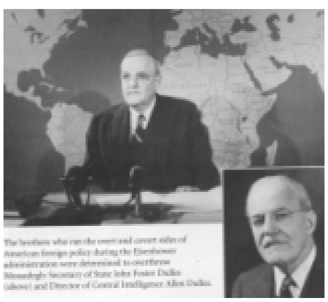
آمریکائیان اما، شیفته و مجذوب اخبار دیگری بودند. سربازان سوی مرزهای جنوبی در حال پیشروی بودند. کمونیست وارد کره شده و به شورای امنیت سازمان ملل، با انعقاد جلسه ای اضطراری هشدار داد، در صورتی که متجاوزان عقب

نشینی نکنند، جنگ درخواهد گرفت، به دلیل دسترسی هر دو ابر قدرت، به مهمات اتمی، عده ای از نزدیک شدن آخر زمان هراسان شده بودند.

میان آنچه ایرانیان را مجذوب و مشغول ساخته بود و آنچه آمریکائیان در آن روز ماه ژوئن با آن مواجه بودند، تفاوتی عمده وجود داشت و بازتاب وحشتی بود که دو کشور را در آغاز نیمه دوم قرن بیستم در چنگال خود گرفته بود. ایران در مواجهه ای هولناک با امپراطوری انگلیس و شرکت نفتی خود به سر می برد و آمریکا نیز چشم اندازی چندان روشن و آرام در پیش رو نداشت. جنگ در کره دلیل قاطعی برای احتمال درگیری کشورشان، آمریکا، در نزاعی جهانی علیه دشمنی ترسناک بود.[۸۱]

آن روزها، هیچ یک از این دو ملت نمی دانست، که این دو بحران در نهایت یکی خواهد شد و یا بهم گره خواهد خورد. ایالات متحده درگیر مبارزه ای که از نظر اکثریت ملت، توسط کمونیست های رعب انگیز از پیش تجهیز و تدارک دیده شده بود، به آرامی از نگاه به ایران به عنوان کشوری با تاریخی بی بدیل که با رویارویی سیاسی عجیب و غریبی مواجه است، دست کشید و بدین ترتیب چالش میان ایران و بریتانیا، تابعی از مبارزه میان شرق و غرب تلقی گردید. در این دوران، ذهن آمریکائیان را احساس عمیقی از ترس و دلهره به ویژه هراس از محاصره شدن، شکل داده بود. هرچند رهبران دول متحد، کسانی که دو ماه بعد از پایان جنگ دوم جهانی در پوتزدان با یکدیگر ملاقات کرده بودند، متعهد به همکاری و مساعدت "بر اساس روشی صلح آمیز و دمکراتیک" شدند، اما ورای این واژگان فخیم، بی اعتمادی عمیقی موج می زد. قدرت شوروی، لاتویا، لیتوانیا و استونیا را به انقیاد درآورده بود. حکومت های کمونیستی در ۱۹۴۶ بر چکسلواکی تحمیل شد. آلبانی و یوگسلاوی نیز به کمونیسم گرائیدند و کمونیست های یونانی برای به دست گیری قدرت دست به خشونت زدند.

سربازان روسی راه های زمینی را به مدت ۱۶ ماه در برلین بستند. روسیه شوروی در ۱۹۴۸ به آزمایش موفقیت آمیز سلاحهای اتمی پرداخت. در همان سال نیروهای طرفدار غرب در چین، در جنگ های داخلی از کمونیست ها به رهبری مائوتسه تونگ شکست خوردند. از دیدگاه واشنگتن، دشمنان آماده در همه جا حضور داشتند.



رئیس جمهور ترومن، در ۱۹۴۷ در پاسخ به شرایط متغیر بین المللی، ایجاد سازمان جاسوسی آمریکا را تصویب کرد. تعهدات غیر مشخص و ابتدایی این سازمان به منظور " تامین اهداف و اجرای وظایف مشخص و ابتدایی این سازمان به منظور " تامین اهداف و اجرای وظایف مرتبط با تشکیلات اطلاعاتی و جاسوسی موثر بر امنیت ملي" بود که، سال بعد، ابعاد تازه ای به خود گرفت و شامل " عملیات تخریبی و ضد تخریبی، اقدامات موثر براندازی و عقب نشینی... اخلال در کمک به : جنبش های مقاومت زیرزمینی، فعالیت های آزاد سازی آوارگان و چریکها و حمایت از عناصر بومی ضد کمونیست در کشورهای مورد تهدید در جهان آزاد" شد. در ژانویه ۱۹۵۰، شورای امنیت ملی، سندی معروف به ان. اس.سي۶۸- را جهت تامین نیاز ایالات متحده آمریکا، برای مواجهه با جنبش های کمونیستی نه تنها در مناطق دارای منافع حیاتی و امنیتی برای آمریکا، بلکه در صورت وقوع در هرجای دیگر جهان، آماده کرد. این سند با تاکید بر وجود حمله و تعرض به نهادهای آزاد، در همه نقاط جهان نتیجه گیری کرد که " در چارچوب فعلی، یعنی قدرت قطبی می شود." جنگ سرد موجب گردید که آمریکا نه تنها به قدرت دشمنان که به اهمیت حیاتی دوستان خود نیز پی ببرد. از این رو، در بهار ۱۹۴۹ یازده کشور از دوستانش را به اتحادی نظامی فرا خواند که، بستر اصلی و اساسی این ائتلاف، معاهده آتلانتیک شمالی (ناتو) یا همکاری بین دول ایالات متحده آمریکا و انگلستان بود و اختلاف

۸۱- ملی کردن صنایع و بانکها و سازمان های مالی از اهداف اقتصادی سوسیالیست هاست. در فرانسه نیز اجرا شد؛ هر بار که سوسیالیست ها شکست خوردند صنایع و سازمان های ملی شده به تصاحب مالکیت خصوصی در آمد. مصدق در خاطراتش اعلام میکند عصر روز ۴ آذر ۱۳۲۹ جلسه ای در خانه نریمان تشکیل شد. دو ماه بعد از پیشنهاد حائری زاده در کمیسیون نفت. تقریبا یک ماه پیش از جلسه خانه نریمان حسین مکی اعلام میکند "ما معتقدیم که نفت باید ناسیونالیزه شود" (صورتجلسه مذاکرات کمیسیون نفت ۱۳ آبان ۱۳۲۹) به نقل از کتاب سیاه حسین مکی. روی این اصل ۲۱ روز قبل از حسین فاطمی مسئله ملی شدن مطرح شده بود. از تصادف روزگار مصدق در جلسه خانه نریمان آخرین فردی بود که پیشنهاد ملی کردن را امضا کرد و سید ابوالقاسم کاشانی و عبدالقدیر آزاد و محمود نریمان بیشتر از مصدق از طرح ملی کردن صحبت کرده بودند. مصدق در جلسه سوم مهرماه ۱۳۲۹ کمیسیون مخصوص نفت میگوید: "مهم این است که آیا ما صلاحیت داریم که یک گزارشی بدهیم که این نفت چه باید بشود یا خیر؟ خیر نداریم، این کمیسیون به عقیده بنده اگر اوراق را بیاورند و ورق بزنند نخواهندتوانست یک گزارشی بدهد که بنظر من قرار داد باید اینطور تنظیم شود" . سفسطه مصدق وقتی آشکار تر میشود که مي گويد: "در همین دوره ۱۵ آقای گلشائیان بالاترین خیانت را به مملکت کرد... ما صلاحیت نداریم بگوئیم چه چیز درست یا غلط است" مصدق عادت داشت تمام مخالفان خود را خائن بنامد. او میگفت "چون رضا شاه راه آهن سراسری را کشید او خیانت را مرتکب شد؛ گلشائیان بواسطه امضا قرار داد الحاقی و رزم آرا بزرگترین خائن است، بعد ها مظفر بقائی، ابوالقاسم کاشانی، سید حسن امامی، حسین مکی، نمایندگان مخالف مجلس به اضافه مدیران نشریات افسران ارشد، و دهها فرد دیگر که با اندیشه های مصدق مخالق هستند خائن هستند"

نظر، بر سر چگونگی برخورد با کشوری مانند ایران، نمی بایست موجب تضعیف آنها شود. رئیس جمهور ترومن، از کسانی بود که اعتقاد داشت روسیه بر آن است تا، ایران را در مدار خویش وارد کند. یک روز بعد از حمله کره شمالی به کره جنوبی، ترومن به یکی از دستیارانش گفت: " کره، تنها کشوری نیست که او را مضطرب و نگران می سازد" وی قدم زنان به کره جغرافیایی کنار میز کارش نزدیک شد و با گذاشتن انگشت بر روی نقطه ای که ایران را نشان می داد گفت: " در صورتی که مراقب نباشیم، آغاز مزاحمت شوروی، از اینجا خواهد بود."

طی بیش از یک قرن، بریتانیا و روسیه با زیر پا گذاشتن حق حاکمیت ایرانیان، موجب نفرت و انزجار بسیاری از آنان شدند، در حالیکه ایرانیان نسبت به ایالات متحده آمریکا، احساسی از تمجید و ستایش داشتند. آمریکائیان تقریبا به دیده تحسین نگریسته می شدند. اندک آمریکائیانی که شناخته بودند، افرادی بخشنده، از خود گذشته و فداکار به نظر می رسیدند که بی اعتنا به قدرت و ثروت شان، علاقمند کمک به آنها بودند.

معروفترین و شناخته شده ترین آمریکایی نزد مردم عادی ایران، معلمی جوان و جدی، به نام هوارد بسکرویل [۸۲] بود که در سال ۱۹۵۹، در کنار دوستان ایرانی خود، در مبارزات انقلاب مشروطه کشته شد. [۸۳] وی همچون شهید مورد احترام بود و از او به عنوان لافایت آمریکایی یاد می شد. از خود گذشتگی بسکرویل نزد ایرانیان، دلیل واضحی برای تمجید و ستایش آنان، از آمریکائی ها نسبت به دیگر خارجی ها بود.



هم زمان با به خون غلطیدن بسکرویل توسط سربازان طرفدار سلطنت معلمی دور اندیش از اهالی آمریکا به نام ساموئل جوردن اقامت چهل و سه ساله اش در تهران را آغاز کرد. با تاسیس مدرسه البرز، او یکی از مدرن ترین مدارس دوره متوسطه کشور را ایجاد کرد که هزاران نفر از فارغ التحصیلان آن، در شکل دهی به زندگی ایرانیان، نقشی عمده به عهده گرفتند. اعضای کلیسای پرسبیتری، که جوردن برای آنها می کرد، یک بیمارستان و یکی از معدود مدارس دخترانه کشور را اداره می کردند.

بعدها یکی از فارغ التحصیلان این مدرسه نوشت " آمریکایی ها با تحسین و علاقه ای تقریبا جهانی نگریسته می شدند، سهم آنها در بهبود غرور جریحه دار شده کشور جنگ زده ما، فراتر از شماره اندک آنها بود... آمریکایی ها بدون هرگونه کوششی برای تحمیل شیوه زندگی و دین خود برما، فارسی را آموختند و شروع به ایجاد مدارس، بیمارستان ها و درمانگاه های پزشکی در نقاط مختلف ایران کردند.

تنها دلیل ستودن آمریکا توسط ایرانی ها نه فداکاری و حسن نیت این مردان و زنان نمونه که انتقاد موثر ایالات متحده از قرارداد ۱۹۱۹ میان ایران و انگلیس بود که بر اساس آن، بریتانیا توانست به عنوان قدرتی استعماری به ایران راه پیدا کند. رئیس جمهور ویلسون، تنها رهبر جهان بود که در همان سال در ورسای، از ادعای ناموفق ایران، برای جبران خسارت ناشی از اشغال کشور، توسط روسیه و بریتانیا، در خلال جنگ جهانی اول، حمایت کرده بود. از این رو، در اواسط دهه ۱۹۲۰، سفیر آمریکا در ایران می توانست چنین گزارش دهد "ایرانیان از هر طبقه اجتماعی که باشند، هنوز اعتماد بی اندازه ای به آمریکا دارند."

تا شروع جنگ جهانی دوم، آمریکا سیاست فعالی نسبت به ایران نداشت، اما پس از جنگ، به عنوان یک " قدرت" پا به دنیا گذاشت و سیاست گذاران مقیم واشنگتن را برانگیخت تا با توجه به نقش قاطع نفت در پیروزی دول متحد در جنگ، توجه خود را معطوف خاورمیانه سازند و با تشدید جنگ سرد به تقویت منافع خود بپردازند.

در این مقطع، دین آچسن چهره شاخص تاریخ دیپلماسی آمریکا سیاست آمریکا را در قبال ایران رهبری و با جنبش های ملی جهان سوم، همدلی می کرد. او با هیکل نحیف، کت و شلوار راه راه، کلاه لبه دار و ریش تروتمیز، از هر لحاظ وطن پرست به نظر می رسید. وی در جوانی، جمهوریخواهی بود که تئودور روزولت را تحسین می کرد، بعدها به حزب دمکرات پیوست و در دوران فرانکلین روزولت، به خدمت مشغول بود.

ترومن، با احساس قرابت نسبت به آچسن، پس از پیروزی در انتخابات ۱۹۴۸، او را به عنوان وزیر خارجه برگزید. هر دو مصمم بودند تا به مردم فقیر و تهیدست جهان نشان دهند. آمریکا، نه روسیه ای دیگر، که دوست واقعی آنها است. آچسن پس از تصدی پست وزارت خارجه، جرج مک گی مرد پر انرژی و آزاد منش تگزاسی را به عنوان معاون وزیر

---

[۸۲]- دو نام در تاریخ ایران از جمله فراموش نشدنی ها است Howard Baskerville و Morgan Shuster دومی یعنی باسکرویل که در سال ۱۹۰۹ در تبریز در جنگ بین مشروطه خواهان و دولت مرکزی قاجار همراه ایرانیان می جنگید توسط گلوله تک تیراندازی کشته میشود. معلوم نیست این تیر از جانب مشروطه خواهان و طرفداران ستارخان بوده یا از سوی نیرو های نظامی دولتی. باسکر ویل بین سال های ۱۸۸۵ -۱۹۰۹ زندگی میکرد: http://www.geocities.com/rahnama54/famous/baskerville.htm

[۸۳]- همانطور که در شماره ۸۲ تشریح شد باسکرویل در ۱۹۰۹ کشته شد واین تاریخ احتمالا اشتباه تایپی است.

در امور خاور نزدیک، آسیای جنوبی و آفریقا، برگزید. وقتی مک گی مقام پراهمیت معاونت را احراز کرد، تنها ۳۸ سال داشت. او در دانشگاه اوکلاهما زمین شناسی خوانده و با دریافت کمک هزینه مطالعاتی رودس از دانشگاه آکسفورد، به انگلستان رفته بود. پس از پایان تحصیلات، از سوی شرکت نفت ایران- انگلیس به عنوان متخصص و ژئوفیزیک، به کار در ایران دعوت شد. او با رد این دعوت، به ایالات متحده بازگشت و شرکت نفتی خویش را دائر نمود. موفقیت وی در اداره شرکت، چنان او را ثروتمند کرد که بدون دریافت حقوق، در وزارت خارجه به خدمت مشغول شد. زمینه مطالعاتی و دانش او در صنعت نفت، موجب سوء ظن وزارت خارجه بریتانیا گشت. به گمان آنها او درصدد تضعیف شرکت نفت انگلیس- ایران بود تا شرکت های نفتی آمریکایی را- که شاید منافع پنهانی در آنها داشت- جایگزین آن سازد. در اواخر سال ۱۹۴۹، مک گی در بسیاری از نشست هایی که محمد رضا پهلوی، طی ملاقات هایش با مقامات عالی رتبه آمریکایی در آن کشور داشت، شرکت کرده و از بلند پروازی های نظامی خود نمایانه و غیرواقعی این شاه جوان، آزرده و خشمگین شده بود. اندکی پس از آن، او از مقامات شرکت نفت انگلیس برای دیداری دعـوت به عــمل آورد و در جلسه ای به آنان گفت که، با مطالعه تازه ترین گزارش سالانه شرکت، از سود سرشاری که عاید آنها می شود، شگفت زده شده است. سپس پیشنهاد کرد، شاید وقت آن رسیده باشد که شرکت عوایدش را بگونه متعادل تری با ایران تقسیم کند. میهمانان اش این نظر را در خور اعتنا نیافتند و حتی یکی از آنها تا بدانجا پیش رفت که ادعا کرد، اگر شرکت تسلیم خواسته های ایرانیان شود به زودی، هیچ چیز برایش باقی نخواهد ماند.



این بحث در ماه های آتی، حدت و شدت بیشتری یافت. مک گی، مکررا به گردانندگان شرکت، هشدار داد که اگر می خواهند از تیمسار رزم آرا، نخست وزیر ایران، برای متقاعد ساختن مجلس جهت تصویب قرارداد های بیشتر، حمایت کنند، باید امتیازات بیشتری بدهند. وی خشمگین و برافروخته از پافشاری انگلیس ها مبنی بر، ناتوانی در پرداخت عواید بیشتر به ایران، از ریچارد فان خوزر، متخصص بخش نفتی وزارت خارجه خواست تا گزارشی در مورد عملیات شرکت ارائه دهد. بر مبنای این گزارش، شرکت نفت انگلیس نه تنها به گونه ای استثنایی سود آور بود و نفت را بین ۱۰ تا ۳۰ برابر هزینه تولید به فروش می رساند، بلکه بدلیل نـــخوت و بی اعـــتنایی، عمیقا مورد انزجار و نفـــرت مردم ایران قرار داشت.

مک گی نگران از چشم اندازی چنین فاجعه آمیز، تصمیم گرفت به لندن برود تا شخصا بر دعوی حقوقی خویش پافشاری کند. او در سپتامبر ۱۹۵۰، با سردی تمام در آنجا پذیرفته شد. مقامات عالی رتبه دولت انگلستان و شرکت نفتی، قاطعانه درخواست مصالحه وی را رد کردند. در آنجا به او گفته شد که، شرکت، تعداد بیشتری از ایرانیان را برای مدیریت، آموزش نخواهد داد، دفاتر خود را به روی بازرسان ایرانی نخواهد گشود و به ایران سهم بیشتری از عواید نفت را پیشنهاد نخواهد کرد. سرویلیام فریزر، رئیس جلسه با گفتن این دروغ بی شرمانه و حیرت انگیز که "پرداخت یک پنی بیشتر به ایران، موجب ورشکستگی خواهد شد" روشن ساخت که گفتگوها بی ثمر بوده است. پس از آن، مک گی عازم آمریکا شد.

مقامات انگلیسی که تا خرخره در آداب و رسوم دست و پا گیر استعماری، فرو رفته بودند از این که دولت ترومن، حاضر نیست ادامه بهره کشی انگلستان از کشورهای تحت الحمایه اش را- که سالیان دراز بر روی آنها کار کرده بود- بپذیرد، شگفت زده بودند. آنچه پیش از این ها، از دید ایرانی ها و در حال حاضر از نظر آمریکایی ها، امپریالیسمی حریص و طماع جلوه می کرد، از سوی انگلیسی ها امری عادی و همه فهم انگاشته می شد. آنها، بر این نکته پافشاری می کردند که با حضور و فعالیت در ایران، خدمت بزرگی به جهان می کنند، به طوری که سردونالد فرگسون، مشاور دائمی وزیر در وزارت سوخت و نیرو، در خاطرات خود نوشت:

**"این جسارت، مهارت و مساعی انگلیسی ها بود که موجب کشف و استخراج نفت از زمین های ایران شد. آنها با تاسیس پالایشگاه، تجهیز آن به تانکهای ذخیره و پمپهای بزرگ، جاده، وسائل توزیع و ناوگانی از تانکر و ... در سی یا چهل کشور جهان، بازاری برای نفت ایران ایجاد کردند که، دولت و مردم ایران قادر به انجام آن نبودند و تمام اینها در زمانی صورت گرفت که، روزنه امیدی برای صنعت نفت ایران در رقابت با صنعت پیشرفته آمریکا وجود نداشت."
این شکاف عظیم، در برداشت آمریکایی ها و انگلیسی ها از علت وجود بحران ایران در ۱۹۵۰، با اعزام سفیرانی از دو کشور به ایران، متبلور شد. هنری گریدی سفیر آمریکا، اقتصاد دانی با تجارب دست اول در کشورهای هند و یونان بود، دو کشوری که سیاستهای آنها از طریق ملی گرایی شکلی نو به خود می گرفت. گریدی معتقد بود، اگر ایالات متحده آمریکا، خود را با نیروهای ملی گرا در جهان سوم همگام نسازد. آنها به سوی مارکسیسم و شوروی روی خواهند آورد. او ضد کمونیستی دو آتشه و به همان میزان مخالف امپریالیست ها بود.**

چه در خوی و منش و چه در سیاست، گریدی، کاملا ضد همتای انگلیسی خود در تهران سرفرانسیس شفرد آتشین مزاج بود. گزارش هایی که این دو، به کشور متبوع خود مخابره می کردند، چندان با یکدیگر مغایر بودند که به سختی می شد

پذیرفت، کشور واحدی را تصویر و توصیف می کنند. از یک سو، گریدی، ایران را غوطه ور در فقر و استثمار شده از جانب انگلستان- کشوری که خون و حیات ملک وملت را مکیده و با شاه درمانده همچون خدمتکاری رفتار می کند- ترسیم می نمود و از سوی دیگر شفرد انگلیسی، بدون عنایت به ایرانیان ناسپاس و سیاستمداران فضول آمریکایی، که طوری دیگر می اندیشیدند، شرکت نفت انگلیس- ایران را پدرمآب و خردمندی جلوه می داد که جز نیکی، ارمغانی برای ایران ندارد. [٨٤]

در فوریه ۱۹۵۱، جرج مک گی، تمام سفرای آمریکایی در خاورمیانه را، برای ملاقاتی در استانبول احضار کرد. یکی از موارد اصلی دستور کار، در این نشست، بررسی چالش و اصطکاک موجود بین دو کشور انگلستان و آمریکا بر سر مسئله ایران بود. دیپلمات های حاضر در این ملاقات، نتیجه گرفتند که، یکی از بزرگترین موانع سیاسی، نخوت و غرور شرکت نفت انگلیس- ایران است که موجبات تحریک احساسات مردم را فراهم می آورد و منافع آنها، در خاورمیانه را به خطر می اندازد. آنها در بیانیه ای سری اظهار داشتند"سیاست های مرتجعانه و واپس گرایانه شرکت، نه تنها موجد شرایط خطرناک و انفجاری، بلکه مانع و رادعی جدی برای کنترل و مهار کمونیسم در ایران است."در دوران حکومت ترومن این اجماع عقیده، راهنمای سیاست های آمریکا، شد.

بحران ایران، ظرف چند هفته، عمق بیشتری یافت. نخست وزیر رزم آرا، روز هفتم مارس ترور شد و مجلس رای تاریخی خود را، مبنی بر پذیرش اصولی که براساس آن، نفت در تمام ایران ملی اعلام می شد در روز پانزدهم مارس صادر کرد. همان گونه که وزیر امور خارجه ارنست بوین با خود اندیشیده بود " توانا به اقامه کدام برهان علیه کشوری هستم که، حق خویش را برای ملی کردن منابع اش به کار گرفته است؟ کاری که ما هم در کشور خود، در حال انجام آن هستیم: ملی کردن منابعی همچون زغال سنگ، برق، راه آهن، حمل و نقل و فولاد." بعضی از نمایندگان نیز معتقد بودند، از آنجا که مجلس انگلیس اخیرا برخی از صنایع کلیدی خود را، ملی کرده است، انگلستان در نهایت راهی برای تحمل این رای خواهد یافت.

هرچند در زمان اوج بحران ایران، بوین از منصب خود برکنار شده بود، اما کسانی که هم چنان در قدرت بودند، بر این نکته که ملی کردن در انگلستان، راهی خردمندانه و سیاستی معقول و در خارج ازمرزها غیرقابل تحمل است، اتفاق نظر داشتند. [٨٥]

درست پس از رای مجلس مبنی بر ملی کردن صنعت نفت، مک گی، به تهران پرواز کرد و وقتی در هفدهم مارس به تهران رسید، سفیر شفرد، را گرفته و مغموم یافت. وی آمریکا، به ویژه آرامکو شرکت نفت عربی- آمریکایی را به خاطر اعلان تقسیم برابر عواید حاصل از فعالیت شرکت، بین دو کشور، سرزنش می کرد. مک گی در پاسخ گفت "قبلا در مورد تقسیم مساوی عواید، هشدار داده بود و گوشزد کرد" شرکت نفت انگلیس، به وضعیت تازه ایران که نیازمند رویکردی تازه و جدید بود، پی نبرد و با انعطاف ناپذیری، چنین دردسری را برای خود ایجاد کرد."

مک گی، در غروب همان روز، به ملاقات شاه رفت و در جلسه ای مشوش و پرتنش حضور یافت. وی بعدها چنین نوشت: "من حدود یک سال و نیم قبل از این ملاقات، هنگام دیدار رسمی شاه از آمریکا، او را دیده بودم، مرد مغروری که اصرار داشت، خواسته هایش جدی تر تلقی شوند. اما وقتی وی را در سالن پذیرایی رسمی و تاریک- جایی که مرا پذیرفت- دیدم، مردی مایوس و سرافکنده و حتی شکست خورده به نظر می رسید. احساس می کردم از احتمال ترور شدن خود هراسان شده است... آیا گمان می کرد که با حمایت ما، می تواند مانع از ملی کردن نفت شود؟ شاه گفت، توانایی انجام این کار را ندارد و از ما خواست تا چنین تقاضایی از او نداشته باشیم، او، حتی قادر به تشکیل یک دولت نبود. همه هراسان بودند، دشمنی نامرئی در همه جا حضور داشت... شاه گنگ و سرگشته و تمام امور ناامید کننده به نظر می آمد. من او را، در آن اتاق تاریک تنها گذاشتم اما همیشه، صورت اندوهگین و مغموم او را به یاد خواهم داشت. شبح مرگ و هرج ومرج، همچون ابری سیاه، تهران را پوشانده بود. من نیز هنگام خداحافظی غمگین بودم." [٨٦]

مک گی، در راه بازگشت، در لندن توقف و با ویلیام فریزر، رئیس شرکت و موریسون وزیر امور خارجه ملاقات کرد. این جلسه چنان طوفانی و پرآشوب شد که، موریسون، تصمیم گرفت برای ارائه ادعای حقوقی خود، یک هیات نمایندگی، روانه واشنگتن سازد. طی این جلسات که ۹ روز به طول انجامید، هیئت نمایندگی بریتانیا استدلال می کرد که، دادن مجوز ملی کردن نفت به ایران، از منظر بین المللی، نه تنها یک پیروزی برای روسیه تلقی می شود، بلکه موجب وارد

٨٤- گرچه در ظاهر گریدی و شفرد بر خلاف نظرات هم صحبت میکردند ولی در نهایت به یک نتیجه میرسیدند که انگلستان در نظر داشت، شفرد مراقبت از "اموال" انگلیسی ها میکرد و گریدی در صدد بود آمریکا را برای حفظ و حراست ونجات آنچه نگرانی تولید نموده بود تشویق کند. انگلیس مثل همیشه میخواست آمریکا بجای او وارد عمل شود.

٨٥- آنچه بر خود روا میداشتند بر دیگران حرام بود! زیرا منافع طولانی مدت آنهادرخطر نابودی قرار میگرفت.

٨٦- مردی که نگران سرمایه ملی کشورش بود وقتی میدید چگونه کرکسان برسر تقسیم آن دور میزنند حق داشت نگران باشد! او در این چالش سهمگین تنها بود.

آمدن خسارتی حدود یک صد هزار میلیون پوند در تراز پرداخت های دولت بریتانیا، خواهد شد و از این رو بر هزینه زندگی و برنامه تجدید تسلیحات آنها، تاثیری جدی خواهد گذاشت.[۸۷] **فرانک، مصِّر بود که ایران، شکایتی اساسی علیه انگلستان، و شرکت نفتی ندارد اما انگستان جدا نگران از دست دادن مهم ترین نیاز استراتژیک خود است. او شرکت نفت را نه تنها به عنوان عاملی موثر در تراز پرداختها، بلکه از نظر قدرتی که برای کنترل و جابجایی مواد خام به غرب ارزانی می کرد، سرمایه ای مهم تلقی می نمود. او معتقد بود، نفت ایران نقشی حیاتی برای دفاع مشترک آنان دارد و از دست دادن آن، توانایی آنها را برای تجدید سلاح از بین می برد.**

مک گی، در سکوتی مایوسانه، برای چندین روز فقط شنونده بود و آنگاه که نوبت به او رسید، گفت: بار دیگر باید به انگلستان هشدار داده شود که تنها دو راه پیش رو دارد، تن دادن به مصالحه با ایران یا رویارویی با یک فاجعه! او تاکید کرد، شرکت باید عواید را به مناصفه یعنی سهمی برابر ۵۰ درصد برای هریک از طرفین بپردازد تا از نظر مردم عادی، منصفانه و قابل درک، تلقی شود. مک گی، بعدها نوشت "من با تاسف زیاد، طی آخرین ملاقاتمان در ۱۸ آوریل، مجبور شدم به فرانک تذکر دهم که طرح های پیشنهادی آنها، برای سازش و توافق با ملی کردن نفت، فاقد مواردی بود که ما، برای موفقیت پیش بینی می کردیم."

با اتمام مذاکرات در واشنگتن، ایران مسیر تازه و شجاعانه ای را در پیش گرفت. در اول ماه می ۱۹۵۱، محمد رضا شاه، امتیازات شرکت نفت انگلیس- ایران را لغو و قانون خطیر جایگزینی شرکت ملی نفت ایران را، تصویب نمود. روز بعد، انگلستان خواهان به تعویق افتادن این قانون شد. ششم ماه می، محمد مصدق، پس از معرفی هیات دولت به مجلس و کسب صلاحیت آن، نخست وزیر ایران شد.

به دست گرفتن قدرت توسط مصدق، به همان اندازه که برای مردم ایران لحظه ای تاریخی به حساب می آمد، برای انگلیسی ها، لحظه ای مبهوت کننده بود. آنها که به تعویض نخست وزیران و تغییر آنها همچون مهره های شطرنج، عادت کرده بودند، ناگهان با مردی روبرو شدند که به نظر می رسید از آنها نفرت دارد. رادیو تهران، بعد از وزارت مصدق اعلام کرد "تمام بدبختی ها، بی قانونی ها و فساد ایرانیان در ۵۰ سال گذشته، ناشی از مسئله نفت و یغماگری شرکت نفت بوده است."

برای لحظات کوتاهی، به نظر رسید که آتلی، نخست وزیر انگلستان مایل به انجام مصالحه است. وی سوسیالیست و کسی بود که در تهیه برنامه ملی کردن صنایع اصلی انگلستان، شرکت داشت. آتلی، در نشست هیئت دولت، پیشنهاد کرد که انگلستان می تواند، با صدور بیانیه ای عمومی، ملی شدن شرکت نفت را بپذیرد و بدین وسیله، فرصتی برای حفظ حیثیت خویش، به مصدق بدهد تا سپس، تحت پوشش معامله ای پیچیده، بتواند تمامی امتیازات خود را ابقاء کند. هربرت موریسون، قویا به این پیشنهاد اعتراض کرد. او به آتلی هشدار داد که دادن هرگونه امتیاز به ایران، سنت و رویه غیرقابل تحملی را به وجود می آورد و موجب ترغیب و تهییج ملی گرایان دیگر ملل، خواهد شد. آتلی، در تلگرافی به فرانک، سفیر انگلستان در واشنگتن، دستور داد تا به آچسن بگوید "نفت ایران از چنان اهمیتی برای اقتصاد انگلیس برخوردار است که آماده هستند با هر اتفاق محتملی که مانع طفره رفتن ایرانیان از زیر بار تعهدات و موجب نقض پیمان آنان گردد، روبرو شوند" با وجود اینکه آچسن، معتقد بود "مصدق، نماینده تحولی عمیق، با جوهره ملی گرایی است که نه تنها ایران بلکه تمام خاورمیانه را در کام خود کشیده است." او و دیگر سیاستمداران و دولتمردان هیات دولت ترومن، هرگز از تشویق و ترغیب همتایان انگلیسی خود، مبنی بر اجتناب از سیاست مواجهه و پیشنهاد سازشی قانونی با مصدق، دست نکشیدند. ابرام آنها بر ارائه چنین پیشنهادی، به رغم آگاهی آنها نسبت به این نکته بود که معامله کردن با مردانی همچون مصدق کار ساده ای نیست، همانگونه که روزنامه نیویورک تایمز در تصویر شخصیت مصدق نوشت: "امواج تمایلات ملی گرایی که شرکت نفتی انگلیس- ایران را در هفته های اخیر در خود گرفته، اکنون به گونه ای غیر منتظره، یکی از رهبران عوام فریب و پر هیبت ایرانی، محمد مصدق سالخورده را، به قله اقتدار برکشانده است. از دید اکثریت مردم، نخست وزیر جدید، نمایانگر عدالت تلافی جویانه ای است که، مجلس تاثیر پذیری را تحریک و پیروزی آنها بر اژدهای، شرکت نفت انگلیس- ایران را، رهبری کرد، اژدهایی که از نظر بسیاری، سالیان دراز، هست و نیست کشور را غارت کرد... یک دیپلمات خارجی که موفق به دیدار مصدق شد، از وی خواست تا توضیح دهد، چگونه مبادرت به سلب مالکیت از شرکت نفتی خواهد کرد؟ دکتر مصدق، مدت نیم ساعت به تشریح ناروایی های امپریالسم انگلیس در صد سال اخیر پرداخت و وقتی سخنانش را به پایان برد، دیپلمات مذکور بار دیگر سوال خود را تکرار کرد. این بار، مصدق به تقبیح امپریالیسم پرداخت و مصاحبه پایان پذیرفت. این پرسش که گام بعدی مصدق چه خواهد بود؟ همچنان بی پاسخ باقی ماند و هرکسی می توانست، در مورد آن گمانه زنی کند."

پیام هایی که در اواسط سال ۱۹۵۱، میان لندن و واشنگتن رد وبدل می شد، هیچ تاثیری در نزدیک ساختن اختلاف

---

[۸۷]- همین نظریه پانویس های قبلی را تائید میکند که روسیه و توده ای ها بیشتر علاقه به ملی شدن نفت داشتند و علت نزدیک شدن مصدق به توده ای ها هم میتواند همین باشد.

نظرهای دو متحد، بر سر چگونگی برخورد با مصدق، نداشت. آمریکا در روز هجدهم ماه می، طی بیانه ای رسمی و علنی، اعلام کرد که حق حاکمیت ایران را به رسمیت می شناسد و با مردم ایران که خواهان افزایش درآمد حاصل از توسعه صنعت نفت خود هستند، همدردی و همفکری می کند. موریسون، پس از خواندن بیانیه، در عصر همان روز با ارسال تلگرامی به فرانک، سفیر انگلستان در آمریکا، از روش نسبتا بی تفاوت آمریکا نسبت به شرایطی چنین حیاتی و مهم برای همه، ابراز آزردگی کرد.

پس از آن، در پیامی به آچسن، تلاش کرد تا موقعیت انگلستان را به شفاف ترین نحو توصیف کند "کنترل نفت، عمده ترین سرمایه ای که ما در حوزه مواد خام در دست داریم، از اهمیتی والا برخوردار است... براساس احساسات عمومی و پارلمانی در کشور، انگلستان در موقعیتی قرار ندارد که به راحتی، حق کنترل بر چنین سرمایه با اهمیتی را واگذار نماید." [۸۸]

آمریکائیان نسبت به این پیام، واکنشی نشان ندادند ولی در روز ۳۱ ماه می، ترومن، با ارسال یادداشتی برای آتلی، بار دیگر او را ملزم به مذاکره فوری با ایران کرد تا از شرایط انفجار آمیزی که هر دم، ابعاد تازه ای می یافت، جلوگیری کند. آتلی، در پاسخ گفت که، اجازه به ایران برای محقق ساختن ملی کردن صنعت نفت، نگران کننده ترین بازتاب ها را در تمام جهان آزاد خواهد داشت. وی در قبال پافشاری و اصرار ترومن، پذیرفت که انگلستان، دست کم برای جلب و جذب محمد مصدق، نمایشی را به اجرا درآورد.

براساس پیشنهاد آتلی، شرکت نفت انگلیس- ایران، هیاتی رسمی به ریاست باسیل جکسون، قائم مقام رئیس شرکت را، برای انجام مذاکرات به تهران فرستاد. مصدق درست در روز ورود هیات به ایران، با اعزام ژاندارم های ایرانی، برای کنترل و اداره شرکت در شهر غربی ایران (کرمانشاه) به آنها خوشامد گفت. از آنجا که این مقدمات، برای زمینه سازی کافی نبود، سفیر گریدی، در مصاحبه ای با روزنامه وال استریت ژورنال مواضع آمریکا را چنین تبیین کرد "با توجه به این که، مسئله ملی کردن نفت، عملی تحقق یافته است، خرد چنین حکم می کند که انگلستان، موضعی مسالمت جویانه در پیش گیرد. حزب جبهه ملی مصدق، تبلور معتدل ترین و باثبات ترین عناصر سیاسی، در یک مجلس ملی است." ایرانیان بر سر میز مذاکره، اعلام کردند، در صورتی مشتاق و علاقمند به گفتگو هستند که نمایندگان لندن، ملی شدن شرکت سابق را، امری محقق و غیرقابل بازگشت تلقی نمایند. جکسون، با پافشاری بر این نکته که ایران، بر اساس توافقنامه ۱۹۳۳، متعهد است و تا انقضای مدت زمان ۶۰ ساله قرارداد، نمی تواند آن را نادیده بگیرد، از پذیرش پیشنهاد ایران، سرباز زد. او با ارائه یک ضد پیشنهاد، اعلام کرد "شرکت ۱۰ میلیون پوند و علاوه بر آن تا زمانی که مذاکرات جریان دارد ماهانه نیز ۳ میلیون پوند به ایران خواهد پرداخت. شرکت هم چنین، علاقمند به انتقال تمام دارایی ها، به شرکت جدید است مشروط بر این که بتواند با تاسیس یک شرکت تازه، حق انحصاری استفاده از آن دارایی ها را، داشته باشد."

این پیشنهاد نه تنها چندان زیرکانه نبود، تا عدم پذیرش واقعیت ملی شدن نفت ایران توسط انگلستان را، کتمان کند، بلکه انعکاس موضع تغییر نیافته وزارت خارجه بود که فقط نسبت به تقسیم سود، اداره کردن یا شراکت انعطاف نشان می داد و، مسئله کنترل شرکت را، نمی توانست بپذیرد. بدون تردید، مذاکره کنندگان ایران، این پیشنهاد را، رد کردند. در روز ۲۰ ژوئن، مصدق، مهندسی تحصیل کرده فرانسه، به نام مهدی بازرگان را، به عنوان مدیر شرکت ملی نفت ایران برگزید. بازرگان، فورا به آبادان، جایی که مدیران اداری انگلستان، اداره پالایشگاه را به عهده داشتند، رفت و خود را رئیس جدید آنها معرفی کرد. اولین فرمان او، تسلیم رسیدها، توسط فرماندهان نفتکش های انگلیسی، قبل از حرکت و هم چنین تهیه فهرستی از میزان محموله های نفتی بود، او قادر به تعیین مقدار نفت صادراتی، باشد. انگلیسی ها این فرمان را، غیرقابل تحمل یافتند. براساس ادعای سفیر آنها در سازمان ملل، نفت به وضوح، دارایی قانونی شرکت نفت انگلیس- ایران بود. هنگامی که فرماندهان نفتکش ها، از ارائه رسیدها خودداری کردند، بازرگان تهدید کرد که اریک دریک، مدیر عامل شرکت نفت را، به خاطر کارشکنی و خرابکاری بازداشت خواهد کرد. از آنجا که مجازات این جرم، براساس لایحه تقدیمی به مجلس، مرگ بود، شفرد، سفیر انگلستان در ایران، به او توصیه کرد تا ایران را ترک کند. اریک دریک، با قبول این پند، اداره شرکت را از بصره در آن سوی شط العرب به عهده گرفت و همچنان، از تسلیم رسیدها خودداری نمود. با اصرار ایرانی ها، سرویلیام فریزر، از لندن فرمانی صادر کرد که برمبنای آن، فرمانده هان نفتکش ها می بایست، تمامی نفت ها را در انبارها تخلیه و آبادان را ترک کنند.

با آنکه ایران، تا آن زمان چهارمین صادر کننده نفت در دنیا بود و نود درصد نفت اروپا را تامین می کرد حتی یک نفتکش نداشت و قادر به صدور قطره ای نفت نبود. فریزر، همچنان معتقد بود، سرانجام خواهد توانست ایرانیان را نرم و با خواسته خود همراه نماید. او پیش بینی کرد "آنها وقتی به پول نیاز پیدا کنند، در حال خزیدن بر شکم هایشان به سوی ما خواهند آمد."

---

[۸۸] – انگلیس هنوز هم باین نظر باقی است و لذا در کشمکش های بین خاور میانه بزرگ بین آمریکا و متحدان اروپائی خود در عراق از طریق ملایان دست نشانده خود استفاده میجوید و هرگز در نظر ندارد دست از سر مردم منطقه بردارد.

ازنظرفریزر و همکارانش و حتی مقامات رسمی دولت انگلستان، اندیشه ملی کردن نفت، به رغم وقوع، پوچ و غیرممکن به نظر می آمد. آنها ایران را جدی نمی گرفتند، از دید آنان، تمامی مبارزه احتمالا بلوفی ساده لوحانه یا طرحی برای در مضیقه قرار دادن لندن به منظور اخذ پول بیشتر بود و درغیر این صورت، چیزی نبود جز طغیانی فضولانه و جسورانه که به محض آشکار شدن نتایج و تبعاتش، پایان می گرفت.

اریک دریک، بعدها به خاطر آورد که "تا یک یا دو سال قبل از ۱۹۵۱، حتی تصور فرا رسیدن زمانی که ما در ایران نباشیم، باور کردنی نبود. حضور ما بر اساس قراردادی بین المللی، میان دولت ایران و شرکت نفتی بود، بنابراین، دلیلی برای آنکه، روزی بیاید که ما دیگر در ایران نباشیم، وجود نداشت."

مطبوعات انگلیسی، مشتاقانه بر قطار ضد مصدق سوار شدند. تایمز لندن، دولتمردان بی مسئولیت را در خور سرزنش یافت. که، احساسات عوام و توده بی سواد را، تحریک کرده بودند. مجله اکونومیست، نوشت "شرکت، سپر بلای تاریخ شده است و گرنه کدام ایرانی، با اندک بهره ای از عقل سلیم می تواند شرکت را عامل و علت فقر تکان دهنده توده مردم معرفی نماید." مجله ابزرور، مصدق را روبسپیری متعصب و یک " فرانکشتاین اندوه زاه" کسی که اندیشه بیگانه ستیزی او را مسخر نموده است، می نمایاند. اما در آن سوی اقیانوس اطلس حال و هوا کاملا متفاوت بود. واشنگتن پست نوشت "کثیری از ایرانیان، شرکت نفت انگلیس- ایران را به دیده دولتی در حال رشد، در میان دولتی غوطه ور در فقر، می نگرند که مظهر و تجسم بدبختی و نکبت آنهاست." به گفته نیویورک تایمز بعضی از کارشناسان خاورمیانه، مصدق را منجی و رهایی بخش در خور قیاس با توماس جفرسون و توماس پین یافتند. شیکاگو دیلی نیوز، گزارش داد: "حتی عده ای از انگلیسی ها، از شیوه ای که دولت آنها، در برخورد با مسئله نفت به کار بسته است، مضطرب و ناراضی هستند." خبرنگاری از لندن نوشت:

"منتقدین بریتانیایی، مک گی، را مسئول واقعی بحران ایران نمی دانند و بر این نکته که کل قضییه به نحو بدی، توسط شرکت نفت انگلیس- ایران با همکاری وزارت خارجه صورت گرفته است، توافق دارند. در خود بریتانیا نیز اختلاف عقیده وجود داشت. مشاور کارگری شرکت، پسر فردریک له گت به یکی از دوستانش در وزارت امور خارجه نوشت "شرکت در وضعیت اسفناک و رقت انگیزی به سر می برد، چرا که از به رسمیت شناختن آرزوی ملی ایرانیان غفلت ورزیده است" کنت یانگر، وزیر امور خارجه، در یادداشتی به موریسون از کوته نظری و فقدان آگاهی سیاسی شرکت گله کرد و اظهار داشت که شرکت هرگز به طور جدی به ارزیابی درست موقعیت خود نپرداخت. ارل مانت باتن، به مافوق های خود در نیروی دریایی گفت " انگلستان برای گوش دادن به نصایح موریسون جنگ طلب، در مورد چگونگی ترسانیدن این ملت گستاخ و متکبر، باید این واقعیت را دریابد که تهدید های اقتصادی و نظامی، تنها، مسائل و اختلافات را سخت و پیچیده می کند."

حتی برخی از سیاستمداران انگلیسی گزارش های ضد ونقیضی به وزارت امور خارجه ارائه می کردند. وابسته سیاسی وزارت کار از تهران، وضعیت کارگران در آبادان را، رقت انگیز و اسفناک خواند و گفت: آنها در کلبه های آجری و گلی، بدون آب و برق و امکانات بهداشتی، به واقع در آشغالدانی زندگی می کنند و وزیر خارجه انگلیس، از تل آویو گزارشی از اورشلیم پست ارسال کرد، مبنی بر این که متقاعد گشته که شرکت انگلیس- ایران استحقاق آنچه روی داده است را دارد. این گزارش نوشته یک اسرائیلی بود که چندین سال را در کنار ایرانی ها گذرانده بود، او ایرانی ها را، فقیرترین موجودات روی زمین توصیف کرد:

" آنها ۷ ماه گرم از سال را زیر درختان زندگی می کنند... این توده مردم، در زمستان به سالن های بزرگ که توسط شرکت ساخته شده و فاقد هرگونه دیواری مابین این ۳ تا ۴ هزار نفر است، جای داده می شوند. هر خانواده فضایی به اندازه یک پتو را اشغال می کند. در آنجا دستشویی وجود ندارد...در گفتگو با همکاران انگلیسی، ما غالبا تلاش می کردیم تا به آنها نشان دهیم که با کارگران ایرانی، مرتکب چه اشتباهی می شوند و پاسخ آنها معمولا این بود: "ما انگلیسی ها تجربه صد ساله رفتار با اهالی بومی را داریم. سوسیالیزم در داخل کشور البته چیز جالبی است، اما خارج از مرزها باید سروری کرد." [۸۹]

در روز ۲۸ ژوئن، مصدق به مدیران و فن سالاران انگلیسی در آبادان اعلام کرد که ایران، مشتاقانه خواستار بهره مندی از مهارت و تجارب آنان است و چنانچه آنها به کار خود ادامه دهند، با شوق و حرارت، پذیرای آنها خواهد بود. فریزر،

[۸۹] – انگلیس هنوز هم بر این عقیده استواراست، از این رو نمیتوانند کشوری را آباد و آزاد ببیند زیرا همواره معتقدند که شکم خالی نوکری اقتضا میکند.

با اطمینان به این که ایرانیان بدون آنها، قادر به اداره پالایشگاه نیستند به این درخواست با صدور فرمان ترک ایران توسط کارمندان انگلیسی، پاسخ داد. [۹۰]

در واپسین روزهای ماه ژوئن، گام بعدی ایرانی ها که کنترل دفاتر شرکت در کرمانشاه را به دست گرفته بودند، کنترل دفاتر و مراکز شرکت در آبادان وتهران بود. مسئول دفاتر آبادان، زیرکانه مدارک حساس را به کنسولگری محلی انگستان، که ایرانیان اجازه ورود به آنجا را نداشتند، منتقل کرد. اما ریچارد سدن، مسئول دفاتر تهران، بدان سرعت عمل نکرد و هنگامی که یک هیات نمایندگی از ایران، به منظور تحقیقات و جستجو وارد خانه اش شد، هنوز تعداد قابل توجهی پرونده به علاوه پرونده هایی که در بخاری دیواری در حال سوختن بودند، در آنجا وجود داشت. یکی از مسئولان وزارت خارجه ایران که آن شب در خانه سدن حضور داشت، یافته های خود را چنین تعریف می کند:

با وجود انتقال بخشی از مدارک رسوا کننده، اسناد فراوانی بجای مانده بود که اثبات دخالت شرکت نفت انگلیس- ایران را، در تمام وجود و جنبه های حیات سیاسی ایران، برای مصدق تسهیل می نمود. این اسناد، فاش می ساختند که شرکت، سناتورها، نمایندگان مجلس و وزرای اسبق هیات دولت را تحت نفوذ داشت و کلیه کسانی را که با او مخالفت ورزیده بودند با زیرکی و شیادی و زور، از مقامشان خلع کرده بود. به روزنامه ها، مبالغ هنگفتی پرداخت می کرد تا در مقالات منتشره خود ادعا کنند، بسیاری از رهبران جبهه ملی آلت دست شرکت انگلیس- ایران هستند. در میان مدارک موجود، شواهدی دال بر این مطلب وجود داشت که علی منصور نخست وزیر پیشین ایران، با الحاح و التماس از شرکت نفت ایران و انگلیس- مشروط بر آن که وزیر دارایی مقبول تری را انتخاب نماید- خواستار ابقای مقام خود شده بود. مجموعه ای از نامه ها فاش می ساخت، شرکت، به بهرام شاهرخ کمک کرده بود تا مدیریت رادیو ایران و بخش تبلیغاتی آن را به دست گیرد و در سفری به لندن او را به استخدام خود درآورد. احکام و گزارش هایی مبنی بر، نفوذ بر اصناف، از طرف شهردار تهران وجود داشت که، مقرر می کرد آنها علیه کسانی که در بازار از جبهه ملی حمایت می کنند، بپا خیزند.

دولت، سریعا این مدارک را منتشر و علنی ساخت، عده ای آنها را دلایلی برای اثبات خیانت های شرکت قلمداد کردند. مصدق گفت: این مدارک ثابت می کند که انگلیسی ها درگیر مبارزه ای شیطانی، موذیانه و ناروا و در تلاش برای سرنگونی مردم سالاری در ایران بوده اند. نمایندگان مجلس نیز به اندازه مفسران خبر، به اوج خشم و نفرت سوق داده شدند. یکی از این مفسران در روزنامه تهران نوشت" اکنون که پرده بالا رفته و هویت واقعی خائنان درهیات مطبوعاتی ها، نمایندگان مجلس، استانداران و حتی نخست وزیران بر ما آشکار شده است،این خیانتکاران باید با گلوله سوراخ شده و لاشه کثیفشان به طرف سگها پرتاب شود."

رئیس جمهور ترومن، همچنان امیدوار به یافتن راه حلی برای بحران، در پایان ماه ژوئن، اعضای شورای امنیت ملی کشور را به نشستی فرا خواند. واقعیت پیش روی او، هشداردهنده بود. جرج مک گی، در تلاش بود تا وزارت خارجه و شرکت نفت انگلیسي- ایران را، که کاملا با شکست مواجه شده بودند، تحت تاثیر و نفوذ قرار دهد. شرکت، آغاز به انتقال کارکنانش از آبادان کرد. توقف کامل پالایشگاه قطعی به نظر می رسید. کشتی های جنگی انگلیسی، در سواحل کشور به گشت زنی پرداختند. کارشناسان امور خاورمیانه در شورای امنیت ملی، در گزارشی هشدار دادند که" اگر مبارزه نفت به طریقی سامان نیابد، متضررشدن دنیای آزاد، احتمالی مبرهن است". بنابه ادعای گزارشی، انگلستان به طور جدی در حال بررسی حمله و تجاوز به ایران بود و در مورد چنین تهاجمی که موجب شقاق در جهان آزاد، ایجاد وضعیتی پرآشوب و هرج و مرج در ایران و سبب رویکرد احتمالی دولت ایران به شوروی جهت درخواست کمک گردد، زنهار می داد.

این مسئله، بیش از هر زمان ترومن را نگران می ساخت. چند روز بعد وحشت و نگرانی او با دریافت دو پیام، به اوج خود رسید. اولین پیام از جانب مصدق، روشن می ساخت که ایران و انگلستان همچنان رودرروی هم قرار دارند. مصدق، از کوشش های بریتانیا برای اخلال در طرح ملی سازی خود، شکایت و اضافه کرد که هیچگونه خطر مالی و جانی، انگلیسی های مقیم ایران را تهدید نمی کند و تنها انتشار شایعات کذب از سوی عوامل شرکت سابق، موجب بروز نگرانی ها ودلواپسی هایی می شود.

اخطاریه های مصدق، در قالبی تند و صریح، روز اول جولای توسط سفیر گریدی، دریافت شد. وی با ارسال تلگرامی مضطربانه به ترومن، هشدار داد که ایران در آستانه انفجار است و برای اولین بار گزارش کرد که انگلیسی ها، در جستجوی راهی برای براندازی حکومت ایران هستند و به رهبری آقای موریسون برآنند که با پیروی از شیوه های قدیمی، که مشکلاتی در پی دارد، حکومت جدید ایران را سرنگون کنند. در حالی که سقوط محمد مصدق که از حمایت ۹۵ تا ۹۸ درصد مردم برخوردار است، کاملا خطا است.

---

[۹۰] اگر مصدق آدم انگلیسی ها نبود میتوان گفت این بزرگترین اشتباهی بود که مرتکب شد. اعتراف نمود که قادر به اداره صنایع نفت نیست و لذا در این بازی پوکر دست خود را در مقابل انگلیس باز کرد!

آنچه گریدی، خطای کامل می پنداشت همان بود که انگلیسی ها در حال انجام آن بودند. آنها، امید به متقاعد کردن مصدق را از دست داده بودند و آمادگی پذیرش امتیازاتی را که او خواستارش بود، نداشتند. سفیر شفرد در تلگرامی به لندن نوشت "برای ما، لحظه تلاش جهت براندازی مصدق فرا رسیده است، تا ایران بار دیگر نخست وزیری معقول و صمیمی را جایگزین فردی نامعقول و انعطاف ناپذیر سازد."

در روز پنجم جولای، خبری از لاهه مسائل را پیچیده تر کرد. در حالی که دو کشور در حال انجام مذاکرات بودند، دیوان بین المللی دادگستری که درخواستی از جانب بریتانیا را بررسی می کرد، طی بیانیه ای به ایران توصیه کرد "تا به شرکت نفت انگلیس- ایران اجازه فعالیت بدهد." ایران از قبول این توصیه سرباز زد. بنابه اظهار ایرانی ها، دادگاه تنها اجازه قضاوت بین دولتها را داشت و از آنجا که قرارداد ۱۹۳۳ میان یک شرکت خصوصی و دولت ایران منعقد شده بود، حق دخالت در این مورد را نداشت. نماینده ایران در لاهه با رد این توصیه، آن را از نظر حقوقی "بی اعتبار" و دخالتی آشکار در امور داخلی کشورش دانست.

موریسون وزیر خارجه آهنین اراده انگستان با عزمی جزم به مجلس عوام رفت و اظهار داشت: در ایران شرایط وخیم و غیرقابل تحمل شده است و در صورتی که ایران از عهده انجام تعهدات خود برنیاید برای درک مصدق از میزان خشم آنها، ممکن است فرمان ورود ناوگان سلطنتی مستقر در آبهای سواحل ایران صادر شود.

ترومن اکنون خطر را سهمگین تر از همیشه احساس می کرد. کنترل نفت ایران برای او امری فرعی محسوب می شد، او بیشتر نگران قرارداد میان آمریکا و انگلیس بود که می توانست بر سر این موضوع، از کنترل خارج و موجب شکاف و دوگانگی در اتحادیه آتلانتیک شمالی گردد. ترومن مصمم بر به کارگیری آخرین تلاش ها برای مصالحه و به منظور میانجیگری آمریکا، در نامه ای به مصدق نوشت:

"این موضوعی پرمخاطره برای رفاه و سعادت کشورتان، انگلستان و همه جهان آزاد است. من بسیار مصمم و جدی، به این مسائل پیچیده و غامض اندیشیده ام... من شاهد شکست مذاکرات و تعطیل شرکت که متضمن خسارت فراوان به ایران و جهان است بوده ام. این فاجعه ای است که یقینا درایت سیاسی می تواند راهی برای اجتناب از آن پیدا کند... من بر اقامه دعوی در دادگاه تاکید می کنم... از این رو جدا به شما توصیه می کنم که پیشنهاد آن را به دقت مورد توجه قرار دهید و بر این عقیده ام که به اظهارات و بیانیه دادگاه نه به عنوان تصمیمی که در چارچوب قوانین می گنجد یا نه، بلکه پیشنهادی از سوی گروهی بی طرف و منصف که خود را وقف برابری و عدالت جهانی صلح آمیز کرده اند، تلقی کنید. آقای نخست وزیر من صمیمانه آرزو دارم تا آنجا که ممکن است در این اوضاع و احوال برای شما مفید باشم، از این رو در مورد این موضوع مفصلا با آقای آورل هریمن که یکی از مشاوران نزدیک و از محترم ترین شهروندان ماست، بحث و تبادل نظر کرده ام. اگر شما مایل به پذیرش او باشید، خوشحال خواهم شد او را به عنوان نماینده شخصی خود روانه تهران کنم تا در مورد این موقعیت فوری و اضطراری با شما مذاکره کند."

اورل هریمن سیاستمداری موفق بود که به عنوان سفیر در انگلستان روسیه و به عنوان مدیر در طرح مارشال، در اروپا خدمت کرده بود. او محمد رضا شاه را می شناخت و گفته می شد در مسائل ایران دارای تجاربی است. پس از آنکه ترومن او را از سفرش آگاه ساخت، هریمن یک هیات نمایندگی مرکب از مقامات عالیرتبه را در خانه اش واقع در واشنگتن پذیرا شد. دین آچسن وزیر امور خارجه، جرج مک گی معاون وزیر، دو نماینده دیگر از وزارت امور خارجه، و سراولیور فرانک وزیر امور خارجه انگلستان، همگی بر وضعیت بیش از حد خطرناک ایران، صحه گذاشتند. آنها نگران این بودند که بروز یک حادثه کوچک در آبادان، موجب دخالت نظامی انگلستان و به تبع آن سبب درخواست کمک مصدق از روسیه گردد. بدون این اتفاق هم، تعطیلی پالایشگاه به تنهایی می توانست موجد آشفتگی های سیاسی و اجتماعی شود.

ماموریت هریمن پیش از شروع با مشکلاتی مواجه شد، زیرا انگلستان با کل قضییه مخالف بود. موریسون در یادداشتی عجولانه به آچسن وزیر امور خارجه نوشت "انگلستان با مشکل بزرگی مواجه است و نه به مذاکرات بیشتر که به حمایت صمیمانه آمریکا نیازمند است" موریسون ادامه داد " باید به شما بگویم یکی از مشکلات عمده ما در برخورد با این موضوع بغرنج و دشوار که ایرانیان فراوانی هم بدان اعتقاد دارند- ناشی از وجود اختلاف عقیده بین آمریکا و انگلستان بر سر مسئله نفت است و اعزام یک هیات نمایندگی از جانب رئیس جمهور آمریکا به ایران تنها موجب تقویت این اندیشه و تشجیع دکتر مصدق خواهد شد."

این پیام موید نظر آچسن بود که اعتقاد داشت موریسون چیزی از روابط خارجی نمی داند و وضعیت موجود را درک نمی کند. آچسن او را فاقد ابتکار و طرفدار مکتب قدیمی دیپلماسی تلقی می کرد، این بی علاقگی دو طرفه بود. شفرد به مجرد آگاهی از اعزام هیات نمایندگی به منظور مداخله در ایران- کاری که مربوط به خود می دانست- در یک مصاحبه خبری "حیرت و آزردگی" خود را نسبت به اقدام متهورانه آمریکا، اظهار کرد. او از شفرد پرسید : ما از آنها برای میانجیگری

دعوت نکرده ایم، رفتن هریمن به ایران چه سودی برای ما دارد؟ این برافروختگی بسیار غیر سیاستمدارانه بود. وی روز بعد با فشار وزارت خارجه، اظهارات خود را تکذیب کرد.

در چنین فضای سیاسی بود که سفیر گریدی برای تسلیم نامه ترومن، به ملاقات مصدق رفت. او با لباسی سفید بر تن و کلاهی بر سر، در حالیکه خندان و خوشحال برای عکاسان دست تکان می داد، وارد ایران شد.

جلسات حضوری خوب پیش نرفت و به درخواست مصدق، گریدی نامه را با صدای بلند قرائت کرد و وقتی به آنجا رسید که ترومن از او می خواست توصیه دیوان بین المللی دادگستری را بپذیرد، ناگهان شروع به خنده ای تشنج زا کرد. هنگامی که بالاخره دست از خنده کشید، لحظاتی چند سکوت حکمفرما شد. مصدق در نهایت اظهار داشت "ایران معتقد است که دیوان بین المللی حق قضاوت در این پرونده را ندارد و سپس خشمگینانه آمریکا را مورد سرزنش و توبیخ قرار داد و گفت اگر چه آمریکا زمانی به اصول و مسلمات سیاسی بین المللی معتقد بوده ولی در حال حاضر زیر فشار انگلستان این گرایش و علاقمندی را از دست داده است." نطق آتشین مصدق چنان خصمانه بود که گریدی لزومی برا ی دیدار احتمالی هریمن احساس نکرد. آچسن پس از آگاهی از این دیدار و گفتگوی طرفین، آنقدر آزرده و خشمگین شد که در یادداشت تندی به گریدی گفت ماموریت هریمن این است :

پیشنهاد رئیس جمهور نکته مثبت جدیدی را دارد که او و من اهمیت بسیاری به آن می دهیم. از نظر من قابل قبول نیست که واکنش نهایی مصدق پس از تعقل و تفکر همچون واکنش اولیه او باشد. بدیهی است که ملاحظه ادب و خردمندی همراه با مساعدت و هم فکری، او را به پذیرش پیشنهاد رئیس جمهور و نماینده ویژه اش ترغیب خواهد کرد، از همین رو ازشما می خواهم که مجددا در دیداری فوری با مصدق، با به کارگیری شیوه ای مدبرانه او را به بازنگری اندیشه اش تشویق کنید.

گریدی آنچه را او گفته بود انجام داد و اطمینان آچسن به قدرت اثر گذاری او، حکایت از آن داشت که در این مورد محق بوده است. او مصدق را متقاعد کرد ماموریت هریمن به نفع همه است، هریمن در ۱۵ جولای ۱۹۵۱ وارد تهران شد. ده ها هزار ایرانی خشمگین با فریاد "مرگ بر هریمن!" از او استقبال کردند.

شما نمی دانید آنها چقدر شرورند!

ورود آورل هریمن به تهران، در ساعات اولیه موجب سوء ظن و بدگمانی نشد. تنها، لیموزین سیاه رنگش می بایست برای اجتناب از برخورد با جمعیت خشمگین ایرانی، راه دیگری را از فرودگاه تا مقصد انتخاب کند. او به سلامت به کاخ میهمان رسید، اما شام را در فضایی آکنده از صدای تیراندازی و پژواک گلوله ها صرف کرد. پلیس و سربازان به حال آماده باش، مستقر در ماشین های زرهی به سوی تظاهرکنندگان شلیک می کردند. نیمه های شب، شهر لبریز از خون و گازهای اشک آور با بیش از ۲۰ کشته و نزدیک به ۲۰۰ تن زخمی و مجروح به خواب رفته بود. چرا تظاهرات با چنین کشت و کار و حشتناکی به پایان رسید؟ فردای آن روز، روزنامه ها محمد رضا شاه و فضل الله زاهدی، وزیرکشور ارتجاعی و سخت گیر را برای آنکه به هریمن وانمود کنند، ایران دچار آشوب و هرج و مرج است، متهم به تحریک عمومی، جهت دست زدن به خشونت کردند. مصدق خشمگین، قبل از پایان روز، زاهدی را از وزارت عزل کرد. [۹۱]

هریمن، عصر همان روز به دیدارمصدق رفت. این ملاقات با تمامی دیدارهای عمر طولانی فعالیت سیاسی اش کاملا متفاوت بود. او به اتاق طبقه بالای خانه کوچک مصدق هدایت شد. مصدق عبایی از موی شتر به تن داشت و به تخت خواب تکیه داده بود. او با بی حالی به هریمن خوشامد گفت و اظهار امیدواری کرد، در خلال مذاکره دریابد که آیا آمریکا واقعا دوست مردم ستمدیده و محروم ایران است یا عروسک خیمه شب بازی دولت فرومایه انگلستان؟ وقتی هریمن پاسخ داد: سال ها مقیم لندن بوده است، آنجا هم انگلیسی های خوب دارد هم بد. مصدق گفت: شما آنها را نمی شناسید و زمزمه وار تکرار کرد، شما آنها را نمی شناسید. [۹۲]

مصدق هرگز مغایرتی میان احترام بی پایان خود نسبت به عرف مبتنی بر قانون اساسی انگلستان و تحقیر آن به خاطر

۹۱- بسیاری از تظاهر کنندگان و آشوب گردانان جیره خود را از انگلیس گرفته و تشنجی بجود آوردند تا موجبات کاری را که انگلیس در نظر داشت در ذهن نماینده آمریکابوجود آورند و تا حدی او را قانع کنند که در صورت عدم همکاری با انگلیس، ایران تحط سلطه روسیه در خواهد آمد. نمیتواند بی دلیل باشد که هنگام ورود این شخص تهران آغشته بخون بخواب رفته باشد!

۹۲- مصدق راست میگفت، تجربه شناخت او از انگلیس ها به زمانی که طفل ۱۳ ساله ای بود بر میگشت و رفت و آمد هائی که انگلیسی ها به خانه فرمانفرما دائی مصدق داشتند دلیل این مدعا است!

دولت و تاریخ پادشاهی آن ندید. طی یکی از جلسات با هریمن، پس از صحبت مصدق راجع به نوه مورد علاقه اش، هریمن پرسید نوه شما در کجا تحصیل می کند؟ مصدق پاسخ داد: چطور؟ چه جای دیگری جز انگلستان؟ هریمن در تلگرامی به واشنگتن، مصدق را مردی انعطاف ناپذیر و مصمم به انحلال فعالیت شرکت و پایان بخشیدن به نفوذ آن در ایران توصیف کرد. بنا به گزارش یک شرح حال نویس، برداشت او از پیرمرد، بازتاب دلسردی و نومیدی او بود:

در ملاقات های هریمن با مصدق، یک کارشناس امور نفتی به نام والتر.ج.لوی او را همراهی می کرد. لوی بارها و بارها تکرار کرد در صورتی که دولت مصدق تصمیم به اداره پالایشگاه آبادان بگیرد با موانع بی شماری روبرو خواهد شد. زیرا در ایران تقریبا هیچ فرد آموزش دیده و تربیت شده ای برای تصدی پست های بالای اداری و فنی وجود نداشت. حتی اگر بر اساس معجزه ای، ایران توانایی اداره پالایشگاه را پیدا می کرد، فاقد نفتکش هایی بود که بتواند نفت استخراجی را روانه بازارهای بین المللی کند. از دست دادن عواید حاصل از نفت که در سال ۱۹۵۰ تقریبا به ۱۰ میلیون پوند رسیده بود، نه تنها ایران را به کشوری متزلزل و بی ثبات مبدل می ساخت بلکه احتمال داشت دولت مصدق، سرنگون و دولتی وابسته به حزب توده و مورد حمایت مسکو، جایگزین آن شود و طبیعتا چنین حمایتی به نوبه خود، دخالت قدرت های بزرگ غربی را به دنبال داشت. هیچ یک از این ادله، کوچکترین تاثیری بر مصدق نگذاشت و او مصرانه دخالت بیگانگان را که از ۲۴ قرن پیش با حمله اسکندر مقدونی به ایران و سوزاندن پرسپولیس آغاز شده بود، ریشه تمامی مشکلات دانست. هرگاه لوی بعد از بیان آنچه گمان می کرد نکته موثر و و یژه ای در مورد لطماتی که ایران از عدم توافق با انگلستان خواهد خورد، درنگ می کرد، مصدق چشمانش را می چرخاند و به سادگی پاسخ می داد: بسیار بد برای ما.[۹۳]

هریمن و دستیارانش به عرف سیاسی بده و بستان عادت داشتند. بعدها ورنون والترز یکی از مفسرین آمریکایی نوشت: "دکتر مصدق می دانست برای برداشتن یک گام به جلو، بایستی دو قدم به عقب برود. پس از یک روز مذاکره، هریمن، دکتر مصدق را به موضع تازه ای می کشانید، اما روز بعدف وقتی که مذاکرات از سر گرفته می شد، وی نه تنها در موضع پایان روز قبل بلکه حتی در موقعیت دو روز پیش هم نبود. او به موضع اواسط دو روز قبل خود بازگشته بود." در آن زمان والترز، ژنرال ارتش ایالات متحده بود که در مهارت های کلامی اش توجه روسا را به همراه داشت و به پیشرفت او در طی مسیر شغلی اش کمک کرد و در نهایت منجر به کسب مقاماتی چون قائم مقام رئیس سیا و سفیر آمریکا در آلمان شد. او ظرافت طبع و شوخ طبعی بی ادبانه ای داشت. یک بار با اشاره به بینی مصدق گفت: "دماغ جیمی دورانت در قیاس با بینی مصدق مثل یک عضو بریده شده است!" مهم تر آنکه، او می دانست چه زمانی تعابیر ادیبانه به کار برد و چه موقع به شایعات و خبرهای گستاخانه شکلی تازه دهد. به عنوان مثال، در یک مراسم خاص، همسر سفیر گریدی به رهبر ایرانی ها گفت "دکتر مصدق، شما چهره بسیار با احساس و گویایی دارید، من از نگاه مات و خالی شما تشخیص می دهم به چیزی فکر نمی کنید." و والترز آن را به فرانسه چنین ترجمه کر "دکتر مصدق شما چهره بسیار با احساس و گویایی دارید، من با توجه زیاد به چهره شما، تشخیص مـــی دهم و بـــه اندیشه ژرفی فرو رفته اید."

گفتگوهای مصدق با هریمن، به دلیل روش مذاکره یا ناتوانی او در درک موضوع پیچیده صنعت نفت، دچار تزلزل نشد، دلیل اصلی، تفاوت اساسی در شیوه برداشت از مباحثه بود. برای هریمن، این موضوع عملی و مجموعه ای از چالش های فنی بود که از طریق تجزیه و تحلیل منطقی، مباحثه و مصالحه قابل حل بود. اما مصدق از منظری کاملا متفاوت به آن می نگریست. او یقین داشت که ایران در لحظه متعالی آزادی قرار دارد و سرشار از آرمان تشیع بر آن بود حتی تا مرز شهادت، به دنبال عدالت و نصفت باشد. در این لحظات ناب و حساس، توجه به جزئیاتی چون اداره پالایشگاه یا ظرفیت نفتکش ها بیهوده و خنده آور به نظر می رسیدند.

هنگامی که هریمن به مصدق اصرار می کرد تا جهت برقراری مناسبات جدید میان ایران و انگلیس راه حلی بیابد، پیرمرد با تکان دادن سر می گفت : "شما نمی دانید آنها چقدر موذی و محیل هستند، نمی دانید چقدر شرور و بدکارند و نمی دانید چگونه با لمس هر چیز، آن را ملوث می کنند."

بیشتر ایرانی ها نسبت به انگلیسی ها، چنین نظری داشتند و این حقیقت، در گفتگوی لوی با گروهی از مردم دریکی از خیابان های تهران بر او آشکار شد.

لوي: آیا می دانید که پس از رفتن متحصنین انگلیسی از آبادان، شما خود باید صنعت نفت را اداره کنید؟
ایرانی ها: بله.

[۹۳] – به همین دلیل ویراستار در سال ۱۹۸۹ با تاسیس تارنمائی در آدرس www.peymanmeli.org/oil.asp اکیدا پیشنهاد نموده است که ایران میبایست از اقتصاد تک محصولی و متکی به نفت خارج شود.

لوی: آیا می دانید بدون انگلیسی ها قادر به اداره پالایشگاه نیستید؟
ایرانی ها: بله
لوی: و به همین دلیل، نفت ایران دیگر برای بازار جهانی تولید نخواهد شد؟
ایرانی ها: بله.
لوی: آیا می دانید که بدون درآمد نفت، به زودی با خزانه ی خالی روبرو خواهید شد؟
ایرانی ها: بله.
لوی: و می دانید که یک خزانه خالی، سقوط مالی و اقتصادی را در پی دارد و این به نفع کمونیست ها خواهد بود؟
ایرانی ها: بله.
لوی: خوب، با وجود این مشکلات قصد دارید چه کنید؟
ایرانی ها: هیچ!

هریمن، نا امید از متقاعد ساختن مصدق، تصمیم گرفت به گونه ای غیرمستقیم راهی برای تحت تاثیر قرار دادن او پیدا کند. پس ابتدا از شاه درخواست کمک کرد اما شاه صریحا پاسخ داد که با توجه به افکار عمومی، قادر به ادای کلمه ای علیه ملی کردن نفت نیست. وی پس از آن، خبرنگاران ایرانی را به یک کنفرانس خبری فرا خواند و با ورود آنها، شروع به خواندن بیانیه کرد که از ایران می خواست در رویارویی با بحران به همان اندازه که "احساسات به خرج می دهد، منطقی هم باشد." به محض بیرون آمدن این کلمات از دهان او، یکی از خبرنگاران از جا جهید و فریاد زد "ما و همه ملت ایران از نخست وزیر مصدق و ملی کردن نفت حمایت می کنیم!" با شنیدن این حرف، دیگر خبرنگاران شروع به ابراز احساسات و ترک اتاق کردند و هریمن را که با تاسف، سر خود را تکان می داد، تنها گذاشتند.

هریمن در اندیشه این که، چه کسی می تواند بر مصدق و توده ملت تاثیر بگذارد، به ایده عجیب و غریبی رسید. پس، به ملاقات آیت الله کاشانی، روحانی آتشین مزاج که به چهره ای مردمی و قدرتمند تبدیل شده بود، شتافت. تصور مردانی چنین متفاوت دشوار است: هریمن فردی بود، برآمده از یکی از ثروتمندترین خانواده های جهان، مرد هوش و فراست دانشگاه ییل، یک اسکی باز و دوستدار بازی چوگان که با طبقه ممتاز جامعه مراوده داشته است. در مقابل، کاشانی با ریشی بلند و سیاه و عمامه ای مشکی، کسی بود که در بیابان های خشک، با انگلیسی ها جنگیده، توسط آنها زندانی شده و بعد از آن، به حکم شاه به خارج تبعید شده بود. دنیای او، اتاق کوچک مفروشی بود که ساعت ها به حال دعا، مراقبه و تدبیر و تفکردر آن می نشست، او چندین بار در هفته برای ایراد سخنرانی های آتشین به دیدار جمعی از مومنان که او را موجودی نیمه الهی می پنداشتند، به مسجد می رفت و به تقبیح امپریالیسم می پرداخت. هریمن با ورود به منزل آیت الله کاشانی، به اتاقی تاریک با پرده های کشیده که مرد روحانی، بی حرکت در آنجا نشسته بود، هدایت شد. او با درآوردن کفش ها، روی قالی نشست و پس از ادای احترام گفت، امیدوار است کاشانی با این امر موافق باشد که بحران نفت تنها با نوعی سازش بین ایران و انگلیس قابل حل است. او حتی به خود جرات داد و از کاشانی خواست مصدق را برای پذیرش یک فرستاده انگلیسی متقاعد کند. به محض ترجمه این جملات، کاشانی چون سیلی از توهین و ناسزا خروشید و گفت: کدام ایرانی محترم و سربلندی حاضر به ملاقات با سگ های انگلیسی است؟ آمریکا با چنین پیشنهادی خود را به دشمن ایران تبدیل کرده است. او با گوشزد کردن این نکته که نفت ایران، می تواند به تمامی زیرزمین باقی بماند، نتیجه گرفت: خون مصدق، در صورت تسلیم، همچون رزم آرا ریخته خواهد شد. علاوه براین، آیت الله کاشانی، تهدیدی برای خود هریمن نیز در چنته داشت. بنابراین از او پرسید: آیا چیزی در مورد سرگرد امبری شنیده است؟ وقتی هریمن پاسخ منفی داد، کاشانی توضیح داد " او یک آمریکایی بود که درسال ۱۹۱۱ یا ۱۹۱۲ وارد ایران شد و از آنجا که در مسائل صنعت نفت، بدون آنکه به او ربطی داشته باشد، دخالت می کرد نفرت و دشمنی مردم را برانگیخت. امبری، یک روز در حال قدم زدن در یکی از خیابان های تهران، مورد اصابت گلوله قرار گرفت ولی کشته نشد. پس از انتقال به بیمارستان، مردم خشمگین، او را تا بیمارستان دنبال و با حمله به آنجا، او را روی تخت جراحی مثله کردند، آیا این را می فهمید؟

هریمن که تلاش می کرد تا بر غیظ و خشم خویش فائق شود، به سردی پاسخ داد: عالیجناب، شما قطعا درک می کنید که من در طول زندگی خویش، در موقعیت های خطرناک بسیاری قرارگرفته ام و به این سادگی ها نمی ترسم. کاشانی شانه بالا انداخت و گفت: " خوب، امتحانش ضرری ندارد."

با آنکه تحقیر ایده مصالحه از سوی کاشانی، شدیدتر از مصدق بود اما تنها چیزی نبود که هریمن را ناامید کرد. زیرا، انگلیسی ها هم، به همان اندازه او را متنفر کردند، به طوری که در تلگرام به آچسن نوشت:

"به رغم این واقعیت که انگلیسی ها منافع حاصل از نفت ایران را، بزرگترین دارایی خارجی خود می دانند، تا آنجا که به یاد می آورم، به استثنای چرچیل و ادن- آن هم به خاطر مسائل زمان جنگ- هیچ وزیری از ایران بازدید نکرده است. مدیران شرکت نفت به ندرت به ایران می آیند. وضعیتی که در اینجا رخ داده است، نمونه غم انگیز مدیریت غیابی، همراه با رشد جهانی ملی گرایی در کشورهای توسعه نیافته است. در این تردیدی نیست که ایرانی ها برای رهایی از قید آنچه

اعمال استعماری انگلستان می نامند، حتی آمادگی چشم پوشی از درآمد نفتی خود را دارند. گروه های زیادی برای نیل به این هدف، حاضر به رویارویی با هر پیامدی هستند. بدیهی است که گزارش ها و توصیه های انگلستان در مورد، ایران واقع بینانه نیست و بایسته است که دولتمردان انگلیسی، خود به آنچه در ایران می گذرد، واقف شوند."

تا مدت ها، دستیابی به یک راه حل، امکانپذیر به نظر می رسید. در نهایت، هریمن موفق به ترغیب مصدق به صدور بیانیه ای شد که طی آن "در صورتی که دولت انگلستان به نمایندگی از طرف شرکت سابق نفت انگلیس- ایران، اصل ملی شدن صنعت نفت را به رسمیت می شناخت. "مصدق مذاکره با نماینده انگلستان را می پذیرفت. به هرحال، در کمال عصبانیت و آزردگی هریمن، وزارت خارجه این پیشنهاد را رد کرد. او تصمیم گرفت برای درخواست دلیل، شخصا به لندن برود. در آنجا او، مدت سه ساعت با هیات دولت ملاقات کرد. آنها به دو دسته تقسیم شده بودند. عده ای اعتقاد داشتند که نباید، هیچ گونه انعطافی نسبت به ایران نشان دهند و دسته دیگر اعزام یک هیات نمایندگی به تهران را عاقلانه می دانستند. نخست وزیر آتلی، تصمیم گرفت لرد پری وی سیل، سرریچارد استوکس و عضوی ثروتمند و بی تجربه در امور خاورمیانه را از میان نخبگان انگلستان روانه ایران سازد. [۹٤]

استوکس می بایست به مصدق پیشنهاد کند که، شرکت نفت، اصل تعلق نفت ایران به ایرانیان را می پذیرد و نیز خواستار تسلیم عواید حاصله به صورت کاملا مساوی (۵۰-۵۰) است، به شرط آنکه انگلیسی ها،همچنان کنترل حفاری، تصفیه و عملیات صدور نفت را به دست داشته باشند. ماهیت این پیشنهاد، با آنچه که شش هفته قبل باسیل جکسون به تهران آورده بود چندان تفاوتی نداشت. هرچند به استوکس گفته شد تا این مشابهت را نپذیرد. اما او می توانست باحفظ چارچوب پیشنهاد جکسون، نکات برجسته و مهم آن را، در قالبی نو عرضه و تا آنجا که لازم است پیشنهاد را دلنشین و آراسته ارائه نماید.

در نخستین ملاقات، اولین سوال مصدق، این بود که آیا او کاتولیک است یا خیر؟ آنگاه که پاسخ مثبت شنید به او گفت: شما برای این ماموریت مناسب نیستید زیرا کاتولیک ها به طلاق اعتقاد ندارند، حال آنکه ایران در آستانه طلاق دادن شرکت نفت انگلیس- ایران است. این حرف مایه انبساط خاطر استوکس نشد و در جواب گفت: آنچه مصدق در حق شرکت روا می دارد به قتل و جنایت نزدیکتر است تا طلاق.

آن مشاجره کوتاه، لحن مذاکرات را تند کرد. در روز ۳۱ جولای، با تصمیم شرکت در روز ۳۱ جولای، مبنی بر توقف فعالیت پالایشگاه، مسائل شکل پیچیده تری به خود گرفتند. مقامات شرکت اعلام کردند، چاره ای جز این برایشان باقی نمانده بود. از آنجا که به فرماندهان نفتکش، دستور داده شده بود که از امضای رسیدهای درخواستی ایران خودداری کنند، مخازن ذخیره پر و نفتکش ها متوقف شده بودند. این گامی خرد کننده و بازتاب عمق بحران بود.

استوکس به خوبی می دانست چیزی را به مصدق پیشنهاد کرده، که وی قبلا آن را رد نموده است. او در تلگرامی به لندن گفت که ماهیت پیشنهادش، همچون گذشته، حفظ فعالیت شرکت تحت عنوانی تازه بود و اظهار تاسف کرد که به رغم به کارگیری ترفندهایی برای کتمان این واقعیت سخت، نتوانست پیشنهاد را، چنان ارائه دهد که ماهیت آن، کاملا شفاف یا بسیار خطرناک نباشد، تا بتواند موافقت ایرانی ها را جلب کند. مصدق به سهم خود، اعلام کرد مایل به مذاکره بر روی سه نکته است: ادامه فروش نفت ایران به انگلیس برای تامین نیازهای داخلی، انتقال فن ورزان انگلیسی برای خدمت در شرکت ملی نفت ایران و تعیین میزان تاوان ایران بابت دارایی های ملی شده شرکت نفت انگلیس- ایران.

زمانی که گفتگوها به ورطه شکستگی ناگزیر درغلطید، استوکس و هریمن برای بازدید و تحقیق به آبادان رفتند. شیوه های متفاوتی که آنها به کار گرفتند، بازتاب رویکردهای کاملا متفاوت آنها، نسبت به بحران بود. وقتی که کنسول انگلیس که در ابتدا سعی کرده بود تا مقامات بلند مرتبه ایرانی را از آبادان اخراج کند و پس از آنکه، یک اتومبیل ایرانی از کاروانی که استوکس را از فرودگاه همراهی می کرد سبقت گرفت، به شدت خشمگین و برافروخته شد. در این زمان بود که، استوکس سریعا خود را درگیر جریانی سیاسی دید. کنسول نامه ای خشم آلود خطاب به حاکم محلی نوشت و اطمینان داد که در آینده نماینده دولت فخمیه انگلستان، چنین بی حرمتی هایی را تحمل نخواهد کرد. وزارت خارجه ایران با اخراج او از کشور، واکنش نشان داد. وی قبل از عزیمت، در تلگرامی به لندن پیشنهاد کرد، در صورت بروز عملیات نظامی، می تواند برای کمک، در بصره منتظر بماند.

هریمن از اوقات خود در آبادان شایان استفاده را کرد. او در تلگرامی به ترومن گزارش داد: "آلونک هایی که یک شرکت

۹٤- در آن زمان آقای جک استرا (وزیر خارجه انگلیس سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۴) وجود نداشت ولی لرد ها وثروتمندان انگلیسی همانطور که لنین را با ایدئولوژی مارکس در قطار مُهر شده به مسکو اعزام داشتند، همواره برای گرفتن امتیاز مورد استفاده قرار گرفته اند. امروزه نیز با استفاده از لرد ها و ثروتمندان توانسته اند به مقاصد خود نایل شوند مسافرت چند ثروتمند انگلیسی در هفته اول ماه ژوئن ۲۰۰۴ به ایران برای مذاکره با آیت الله ها را میتوان یاد آور شد.. در هر زمان شکوه و جلال چشم گیر است و لذا انگلیس همواره مترصد است که شکوه و جلال را در انحصار خود نگاه دارد.

نفتی بزرگ غربی برای سکونت کارگرانش در نظر گرفته، تکان دهنده و شگفت آور هستند." در تلگرام بعدی او از رفتار "کاملا استعماری و قرن نوزدهمی" انگلیسی ها نسبت به ایران گله کرد و نوشت، آنها به جای مذاکرات جدی و سازنده، تنها به صدور بیانیه های عجولانه و عبارات حاکی از آزردگی درباره آنچه سرقت دارایی های خود درایران می دانند، بسنده می کنند. صادقانه بگویم، احساس می کنم، در صورت عدم همکاری دولت انگلستان، توفیق در ماموریت ام، اگر نه غیرممکن، که بی نهایت بعید خواهد بود. اعصاب هریمن به خاطر ابتلاء ناگهانی به بیماری روده ای و کلافگی از گرمای نیمه تابستان، خراب تر شده بود. کاخی که او در تهران در آن به سر می برد، اگر چه وسیع بود اما تنها چند پنکه ضعیف برای به حرکت درآوردن هوای خفقان آور داشت. او که به شدت به استراحت وآرامش نیاز داشت، سوار بر هواپیمای متعلق به دولت که به دستگاه تهویه مجهز بود، شروع به سفرهای هوایی طولانی به مراکز استانی کرد. به دستور هریمن، اتاقک هواپیما تا آنجا که ممکن بود سرد می شد، او و دستیارانش خود را در پتو می پیچیدند و از سرما لذت می بردند.زمانی که ورنون والترز، استفاده از هواپیمایی را که به ۸۰۰ گالن سوخت در ساعت، برای خنک شدن نیاز دارد، زیاده روی دانست، او بُراق شد و پاسخ داد: اگر شما مالیات بر درآمد مرا طی این سالها دیده بودید، می دانستید که تعدادی از این هواپیماها را من برای دولت ایالات متحده خریداری کرده ام.

مصدق، چند بار دیگر با استوکس ملاقات کرد و همان زمان به او نوشت "اگر انگلستان حق ایرانیان، بر کنترل صنعت نفت کشورشان را بپذیرد، در مورد جبران خسارات و ادعاهای برحق شرکت، "کاملا و منصفانه" به مذاکره خواهد نشست." این یادداشت، بارقه ای از امید در خود داشت. استوکس شگفت زده از این موضوع، با ارسال تلگرامی به وزارت خارجه، درخواست تحقیق و تفحص در مورد این پیشنهاد نوید بخش را کرد. جواب، خشک و بیرحمانه و شامل دو دستور شتابزده و بی ادبانه بود: اول، امتیاز بیشتر از این نه و دوم، قطع مذاکرات و بازگشت فوری استوکس به لندن.

در روز۲۲ آگوست، دولت انگلیس مجموعه ای از تحریم های اقتصادی را بر ایران تحمیل کرد. آنها صدور کالاهای اساسی انگلیس از جمله شکر و فولاد را به ایران ممنوع، دستور کناره گیری تمامی کارکنان انگلیسی در حوزه های نفتی ایران به استثنای ۳۰۰ نفر از اعضای هسته اصلی کادراداری مستقر در آبادان را صادر و راه دسترسی ایران به حسابهای ارزی قوی خود را در بانک های انگلیس مسدود کردند. روز بعد استوکس تهران را ترک کرد. در یک همایش خبری، مصدق با پذیرش این که "مذاکرات هیچ گونه نتیجه ای نداشت"، گفت" این خوب نیست و همه چیز پایان یافته است".

پس از عزیمت استوکس، نخست وزیر آتلی در تلگرامی پیروزمندانه به ترومن نوشت "گمان می کنم، شما هم با من هم عقیده هستید که شکست در مذاکرات، کاملا به دلیل عدم همکاری ایرانی ها بوده است. ما امیدواریم، تنها خط مشی دولت آمریکا، حمایت علنی و همه جانبه از مواضع دولت فخمیه انگلستان باشد."

درخواست کمک آتلی نشنیده گرفته شد. ترومن از شکست ماموریت هریمن که انگلیسی ها را به خاطر سازش ناپذیری در این مذاکرات سرزنش می کرد، به شدت ناامید شده بود. وی در تلگرامی به آتلی تاکید کرد: نه انگلیس و نه آمریکا، حق هیچگونه اقدامی علیه آرمان های مشروع مردم ایران را ندارند.

هریمن قبل از ترک تهران به دیدار شاه رفت و با ارائه پیشنهادی محتاطانه به او، گفت: از آنجا که مصدق، یافتن راه حل مبتنی بر اصول مورد پذیرش غرب برای این بحران را، غیرممکن ساخته است، به احتمال زیاد از میان برداشته شود. هرچند هریمن اشراف داشت که شاه در آن لحظه، راهی برای برکناری مصدق، ندارد اما با طرح این موضوع، در واقع از مشارکت آمریکا، در کودتای دو سال بعد خبر داد.

ورنون والترز بعدا نوشت "این ماموریتی متفاوت با دیگر ماموریت ها بود که ویژگی آلیس در سرزمین عجایب را داشت و مرا واداشت پس از سه روز به منشی آقای هریمن در واشنگتن نامه بنویسم و از او بخواهم نسخه ای از آن کتاب را برای من ارسال کند. بدین ترتیب من می بایست بدانم، آینده برنامه چیست. به این مفهوم که رویارویی با شکست در این ماموریت، سایه ای بلند بر مشکلات مهمی گستراند که دنیای غرب مجبور بود تا دودهه و نیم بعد با آن روبرو شود، و در آن زمان دکتر مصدق زنده نبود تا دریابد، خاستگاه اصلی مشکلات به او برمی گردد."

پس ازآنکه آخرین کوشش ها برای مذاکره، شکست خورد، وزیر امور خارجه موریسون و سفیر شفرد، اقدامات خود را برای برکناری مصدق تشدید کردند. شفرد این موضوع را با دوستان ایرانی خود در میان گذاشت و مصدق تقریبا فوری از این مذاکرات باخبر شد. وی در ۶ سپتامبر طی نطقی در سنا با اعتراض به آنها هشدار داد که، اگر انگلیس دست از توطئه چینی برندارد، او تمامی شهروندان انگلیسی را که در آبادان باقی مانده اند، ظرف دو هفته اخراج خواهد کرد. نخست وزیر آتلی به نیروی دریایی سلطنتی دستور داد تا ناوتیپ رزمناوها را برای پرسه زنی در سواحل ایران تقویت کنند.

انگلیس، حداقل به مدت یک سال، به ارزیابی استقرار سربازان در سواحل ایران پرداخته بود تا امنیت آنچه را که،

پالایشگاه و حوزه های نفتی خود به شمار می آورد، بررسی کند. در پائیز ۱۹۵۰ سفیر فرانک به مقامات رسمی آمریکایی در واشنگتن اعلام کرد که به اعتقاد دولت او "اعزام یک نیروی کوچک بریتانیایی به جنوب ایران، نه یک اثر تحریک کننده آنی، که تاثیری دائمی خواهد داشت." در آوریل بعد، سر جرج بولتون، مدیر عامل بانک انگلیسی با استناد به گفته های مشاور خود در امور خاورمیانه، به وزارت خارجه چنین گزارش داد: با توجه به سرعت حوادث سیاسی در ایران "امکان مداخله مستقیم از طریق به کارگیری قهر و خشونت در اداره پالایشگاه و حوزه های نفتی باید مورد بررسی قرار بگیرد." امانوئل شین ول وزیر دفاع گفت هیات دولت با تن دردادن به ملی شدن شرکت انگلیس- ایران، در واقع سنت هولناکی را پایه گذاری می کند، لذا " ما باید نشان دهیم که ماموران ما تا مدت زیادی نمی توانند سرگردان بمانند". مقامات شرکت انگلیس- ایران در نامه ای غیررسمی به وزارت امور خارجه پیش بینی کردند با استقرار سربازان انگلیسی در آبادان "شاید ایرانی ها از خر شیطان پائین بیایند" و شرکت در صورت امتناع ایرانی ها از انجام کار، می تواند هزاران رنگین پوست را از شرق آفریقا وارد کند.

دو ماه قبل از ورود هریمن، در می ۱۹۵۱، انگلیس دو طرح تفصیلی برای تهاجم و اشغال ایران کشید. طرح اول، شامل مراحل مختلفی با اسامی رمز بوکانیر و y، امکان حمله ۷۰ هزار سرباز، از طریق دریا و همزمان با آن، تعداد قابل ملاحظه ای نیروی نظامی، از طریق هوا را با هدف تصرف و حفاظت از پالایشگاه و حوزه های نفتی، به دقت مورد بررسی قرار داده بود. طرح دوم که عملیات میدجت نام داشت، تصرف پالایشگاه را برای دوهفته و یا مدت نامحدودی در نظر داشت که پس از انتقال نفتکش ها، امکان تصفیه نفت، از هرجایی درخلیج، وجود داشته باشد. استدلال طرفداران این طرح ها، این بود که این عملیات نه تنها موجب ادامه جریان نفت به انگلستان می شوند، شوری وطن پرستانه نیز درسراسر کشور به وجود می آورند. لرد فریزر، اولین لرد نیروی دریایی گفت: که یک حمله نظامی هوایی جسورانه می تواند سکون و خمودی را برطرف نماید و ثابت کند که آنها امر و نهی ایرانیان تازه از تخم درآمده را تحمل نخواهند کرد. برخی از مقامات انگلیسی در عقلایی بودن این طرح ها تردید داشتند و این نه، به دلیل مخالفت سرسختانه دولت ترومن، بلکه به علت وجود شور شدید تهاجم در کشور بود و بعید نبود که بتواند مردم را برای مبارزه تهییج کند. در ۱۶ می، والتر گیفورد سفیر آمریکا درانگلستان طی تلگرامی به آچسن هشدار داد "فضای بسیار جنگ طلبانه لندن به شدت نگران کننده است" و" وزارت خارجه، با توجه به عدم مخالفت جدی آمریکایی ها نسبت به تهاجم، غلبه بر آن را امکانپذیر می داند."

گیفورد نوشت: موضوع نگران کننده در این شرایط، این است که اگر بریتانیا تهدیدی مستلزم استفاده از خشونت را به کار گیرد، خواه با عملی ساختن تهدید و قبول مخاطره پیآمدهای غیرقابل پیش بینی آن و خواه با عملی نکردن تهدید، نه تنها، حیثیت خود را از دست می دهد، حتی ممکن است که، موقعیت خویش را، به طرز وخیمی، تضعیف نماید. در هر دو صورت، سرانجام بایستی، با زیان های ناشی از این انتخاب ها، روبرو شود. بر اساس ارزیابی ما، تصمیم نهایی پادشاهی بریتانیا- چه با استفاده از خشونت و چه بدون آن- به میزان تمایل ایالات متحده در حمایت ازآنها، بستگی دارد. آچسن بی درنگ، فوریت این پیام را درک کرد. او فرانک، سفیر انگلستان را احضار کرد و به او گفت ایالات متحده با "استفاده از خشونت یا تهدید به استفاده از خشونت علیه ایران" قاطعانه مخالف است و شخص ترومن "قویا تاکید کرده است که، تحت هیچ شرایطی توسعه درگیری نظامی بین سربازان انگلیسی و نیروهای ایرانی را مجاز نمی داند. صراحت او اثر مطلوب به جا گذاشت. فرانک، فورا پیامی به کشورش فرستاد و هشدار داد در صورت اجرای طرح های تهاجمی، مخالفت های واشنگتن با انگلیس ممکن است از آنچه هست، شدیدتر شود."

موضع ترومن در مطبوعات آمریکا بیشتر تقویت شد. وال استریت ژورنال، از توسل انگلیسی ها به "تهدیدات قرن نوزدهي" اظهار تاسف کرد. فیلادلفیا اینکویرر، هشدار داد که حمله به ایران ممکن است "یک جنگ جهانی فوري" را در پی داشته باشد. هوارد. ک. اسمیت یک مفسر سیاسی پرطرفدار از سی.بی. اس ادعا کرد بسیاری از کشورهای خاورمیانه و ماورای آن از ایران حمایت می کنند و این حمله ممکن است "تمام کشورهای آسیای جنوبی را برای شورش علیه اجنبی های غربی تهییج کند و موجب بروز مشکلات جدی برای انگلستان و ایالات متحده هر دو شود. "موریسون، وزیر خارجه و حزب جنگ لندن، خواستار تغییر موضع آمریکایی ها شد. او ضعیف و ناکارآمد جلوه کردن انگلستان در مقابل مردی چون مصدق که "تعصب و جزم اندیشی او به دیوانگی پهلو می زند" را برای غرب مصیبت بار دانست. پس از صدور حکم دیوان بین المللی دادگستری از آچسن پرسید: اگر ایرانی ها از خر شیطان پائین نیایند، آیا آمریکایی ها از حمله دفاع می کنند؟ آچسن پاسخ داد: مطلقا نه، حمله انگلیس علیه ایران تحت هر شرایطی "پیامدهای سیاسی فاجعه باري" خواهد داشت.

این پاسخ، برای نخست وزیر آتلی که هیچ گاه اشتیاقی برای اجرای طرح اشغال ایران نداشت، کافی بود. در ۱۹ جولای، هیات دولت وی، تعویق گزینه حمله نظامی رای داد و جهت برقراری توازن در تصمیم خود، اعزام سه گردان نیروی زمینی به نزدیکی عراق را تصویب کرد. با این حال موریسون ناامید نشد. در ماه سپتامبر، پس از اعلان اخراج آخرین نفر از انگلیسی ها از آبادان، مصدق به هیات دولت گفت که، زمان حمله فرا رسیده است. آتلی با نمایش قدرت نیروی دریایی در خلیج فارس موافقت کرد اما، انجام هرگونه عملیات نظامی شدید را رد کرد.

آتلی به هیات دولت گفت " اشغال آبادان لزوما تغییر دولت ایران را به دنبال نخواهد داشت و حتی ممکن است سبب اتحاد کامل مردم ایران علیه کشور ما شود، نه چاه های نفت و نه پالایشگاه بدون کمک کارگران ایرانی قادر به فعالیت نیستند. اگر ما در تلاش برای استفاده از راه حلی خشونت آمیز باشیم در حالیکه دولت های آمریکای جنوبی دنباله رو رهبری ایالات متحده و دولت های آسیایی مخالف ما هستند، نمی توانیم انتظار جلب حمایت سازمان ملل را داشته باشیم." موریسون، پس از شکست در ترغیب اتلی به صدور دستور حمله، تصمیم گرفت تا عملیات مخفی را آغاز کند. او ابتدا به دو محقق سرشناس متوسل شد آنها، علاوه بر اینکه، سالهایی را برای مطالعه در ایران سپری کرده بودند. با موضع انگلیس نسبت به ایران نیز همدلی داشتند.

اولین نفر، آن لمبتون، وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران، طی جنگ جهانی دوم بود که می رفت تا یکی از محققین برجسته انگلیسی در ایران شود. به درخواست موریسون، او شروع به ارائه پیشنهادهایی در زمینه "خط مشی های موثر تبلیغاتي" کرد که انگلیس برای تغییر افکار عمومی ایرانی ها علیه مصدق می بایست به کار گیرد. نقش لمبتون، منحصر به ارائه مشاوره به لندن بود. محقق دیگری که موریسون بنابه توصیه لمبتون استخدام کرد، شخصیتی افراطی تر بود و موریسون چیزی بیشتر از مشاوره از او انتظار داشت. روبین زاینر یک مامور مخفی کارکشته قدیمی با سابقه کار برای سیا در ایران بود. او به زبان فارسی تسلط کافی داشت و با چهره های اصلی در سیاست ایران کاملا آشنا بود. یک یادداشت غیررسمی وزارت خارجه، او را " مردی بسیار زیرک" توصیف می کرد که صدایی نازک و رفتاری نامتعارف داشت. او به هیچ وجه یک جاسوس معمولی نبود. یک آمریکایی با مطالعه کارنامه شغلی زاینر، او را شخصیتی هیجان انگیز و چند بعدی تصویر کرد:

زاینر ظرفیت فوق العاده ای برا ی پیوند اندیشه های بلند و زندگی مبتذل داشت. او، از وجه تفننی کارهای خود لذت می برد، چه در صحبت های دوستانه چه در بحث، خواه در مورد فلسفه و مذهب یا ضعف اخلاقی انسان، قادر به حفظ موقعیت خود بود. به افراط می نوشید و نیز با تاسی به روش آلدوس هاکسلی برای تقویت قوه ادراک حسی خود از حقایق سرمدی، مواد مخدر را تجربه می کرد... به کسانی که علاقمند به یادگیری در مورد عقاید سیاسی ایرانی ها بودند، کتاب " از میان آینه" نوشته لویس کارول را توصیه می کرد. او تمایل داشت تا به مافوق های خود بگوید آنچه او باور دارد، آنها می خواستند که بشنوند. خلق و خویش، او را به سوی وجه شرارت بار عملیات جاسوسی نکشانید، زیرا فاقد انضباط لازم برای پنهانکاری شدید بود. زاینر از یک انسان خوب به ماموری نیمه مخفی استحاله یافت. موریسون در اواسط ۱۹۵۱، زاینر را به مقام "مشاور عملیاتي" سفارت انگلیس در تهران منصوب کرد. زاینر اگرچه از نظر فنی، یک افسر اطلاعاتی نبود اما بیشتر وقت خود را به ملاقات با شخصیت های جناح مخالف و پیشنهاد روشهایی به آنها، جهت تضعیف تدریجی دولت مصدق، تخصیص می داد. فعالیت اش، مخالفین را به شدت تشویق کرد و گزارش های او به وزارت خارجه نیز اثر قابل توجهی داشت. او اولین فرد خارجی بود که با ماموریتی ویژه، برای اقدام جهت براندازی دولت مصدق به ایران اعزام شد. پیشرفت قابل توجه او در این زمینه، نظر آن کسانی را که در لندن معتقد بودند یک مبارزه عملی پنهانی علیه مصدق می تواند توام با موفقیت باشد، تقویت کرد.

رهبران انگلیسی، دستور انجام اقدامات نظامی به منظور ارعاب ایران را صادر و مبارزه مخفیانه علیه دولت مصدق را شروع کردند. آنها هم چنین مجموعه عملیاتی را برای فلج کردن اقتصاد ایران طراحی نمودند. از آنجا که درد و رنج نه تنها اراده ملت ها که اراده موجودات انسانی را نیز درهم می شکند، همه این اقدامات، راهبردی منطقی به نظر می رسید. اما آنچه انگلیسی ها از درک آن عاجز یا غافل ماندند، این بود که مصدق و اکثریت ایرانی ها برای دستیابی به هدف مقدس خود، حاضر به پذیرش و حتی استقبال از درد و رنج بیشتری نیز هستند. سنت دینی شیعی، همراه با شور و هیجان گسترده ملی گرایان در سراسر ایران، عزم ایرانیان را در این راه جزم کرده بود.

خواست انگلیس غیرممکن ساختن فعالیت شرکت ملی نفت ایران بود، از این رو، روش اخلال و کارشکنی محتاطانه در پالایشگاه آبادان را به کار گرفت. اریک دریک، مدیر کل شرکت نفت ملی شده در آبادان، سال ها بعد به یاد آورد که مدیران انگلیسی هر آنچه توانستند کردند تا ماشین آلات کارخانه را از کار بیندازند. اما مدیران جدید نمی توانستند بفهمند چگونه آن را راه بیندازند اگرچه، خراب شدن ماشین آلات و تجهیزات کارخانه درست در زمانی که قرار بود، آنها کار کنند، عجیب به نظر می رسید، اما امکان مخالفت خشونت آمیز هم، وجود نداشت. [۹۵]

در صورت وجود تکنسین هایی برای راه اندازی پالایشگاه، این اقدامات نمی بایست مانع ادامه فعالیت آن شود. شرکت ملی نفت ایران با درج آگهی هایی در روزنامه و مجلات تخصصی اروپایی، تمایل خود را برای استخدام تکنیسین اعلام کردند. سیاستمداران انگلیسی می خواستند مطمئن شوند که هیچ کس در آبادان از عهده این کار برنمی آید. آنها سوئد،

[۹۵]- بخاطر آورید که در هنگام شورش های سال ۱۹۷۹، مشابه این عملیات در صنایع ماموت پترو شیمی بندر شاهپور صورت گرفت، شاهدی عینی گفته است ماشین آلات و لوازم و دستگاه هائی که تمام کننده و تکمیل کننده بودند و تازه ازژاپن حمل شده وبعضی پیاده شده و بعضی هنوز روی تریلر ها بود به صورتی وحشیانه توسط ایادی بیگانه یا در محل خراب و یا توسط تریلر ها به نقاط دور دست از جمله استان خراسان حمل شده و در آنجا پیچ و مهره های آنرا در بازار آزاد فروخته بودند.

اتریش، فرانسه و سوئیس را متقاعد کردند تا روادید خروج متقاضیان علاقمند به کار در شرکت نفت ایران را رد کنند. از دولت آلمان که هنوز تحت اشغال متحدین بود، خواستند تا از "دادن گذرنامه به آلمانی های مایل به سفر به ایران، در صورتی که نتوانند ثابت کنند که متخصص امور نفتی نیستند، خودداری کنند. "آلمان هم موقعیتی نداشت تا در مقابل این خواست مقاومت کند. یک شرکت آمریکایی به طور علنی با "استخدام ۲۵۰۰ تکنیسین آمریکایی برای راه اندازی صنعت نفت" به ایران پیشنهاد کمک داد، اما پس از دریافت اخطار وزارت امور خارجه مبنی بر این که، این کار "مغایر با منافع انگلیس و مایه سرافکندگی ایالات متحده است"، پیشنهاد خود را پس گرفت. اون هریس یکی از نمایندگان مجلس آمریکا، لایحه ای را تقدیم مجلس کرد که به وزارت کشور اجازه می داد تا در جستجوی متخصصین واجد شرایط باشد و به آنها برای سفر به ایران کمک کند. اما پس از اعتراض سیاستمداران انگلیسی، به کمیته امور خارجی مجلس، این لایحه فراموش شد. در خود انگلیس نیز به بیست تن از کارکنان شرکت نفت انگلیس- ایران که ایران را ترک کرده اما مایل به بازگشت بودند، گفته شد، بر اساس تحریم های جدید حکومت، آنها اجازه تبدیل حقوق دریافتی خود به پول انگلیس را ندارند. [۹۶]

در مجموع، این مبارزه کاملا سازمان یافته، موفق شد تا ادامه تولید نفت را برای ایران غیرممکن سازد. انگلیس که نگران بود مبادا ایران راهی برای حل مشکل خود بیابد- خواه با استفاده از متخصصین ایرانی یا خارجی هایی که به رغم ممنوعیت رفت و آمد موفق می شدند تا پنهانی وارد ایران شوند- مصمم شد تا در صورت وقوع چنین امری، کاری کند تا ایران برای نفت خود، مشتری پیدا نکند.

اگرچه شرکت های نفتی انگلیسی و آمریکایی، مالک بیش از دو سوم نفتکش های دنیا بودند، اما این احتمال وجود داشت که نفتکش های اتحاد جماهیر شوروی یا دیگر نقاط، شروع به حمل نفت ایران کنند. به منظور ممانعت از این امر، وزارت خارجه، تبعات اعلام "توقیف نفتکش های خارجی به دلیل حمل نفت های دزدیده شده از ایران" را مورد بررسی قرار داد اما زمانی که پی برد، چنین تهدیدی تخطئی از قوانین بین المللی محسوب می شود، روش دیگری اتخاذ کرد. شرکت نفت انگلیس- ایران با درج آگهی در ده ها روزنامه در سراسر دنیا، هشدار داد، "به هر اقدام لازم علیه هر کشوری که از ایران نفت بخرد" دست خواهد زد. شرکت، تهدید خود را بر این ادعا که نفت ایرانی ها بنابه " قرارداد ۲۹ آوریل ۱۹۳۳" دارایی قانونی آنها است، استوار کرد. لحن این تهدید گمراه کننده بود، زیرا این قراردادها ابزار بین دولت ها هستند در حالیکه اعطای امتیاز ۱۹۳۳، موافقتنامه ای بین یک دولت و یک شرکت به حساب می آمد. مقامات چندین کشور این واقعیت را دریافتند و برای خرید نفت ذخیره شده یا تولیدات آتی ایران، دست به کار شدند. [۹۷]

در تابستان ۱۹۵۱، هنوز بیش از سیصد نفر از انگلیسی ها، از جمله آلیک ماسون، قائم مقام مدیر کل در آبادان بودند. او روشی برای بازبینی تلگرام های ارسال شده برای شرکت ملی نفت ایران داشت و در ماه جولای، از دو پیشنهاد شرکت های نفتی آمریکایی در جهت عرضه نفتکش های خود به ایران به شرط فروش ده میلیون تن از نفت خام شرکت ملی نفت ایران به آنها اطلاع یافت. او به روسای خود در لندن خبر داد و آنها نیز به نوبه خود از وزارت امور خارجه درخواست کردند تا با روشی مشفقانه شرکت های مذکور را متقاعد کنند تا پیشنهاد خود را پس بگیرند. درخواست های مشابهی، معاملات آغازین بین شرکت ملی نفت ایران و شرکت هایی در ایتالیا و پرتغال را از میان برد. سپس، ایرانی ها برای معامله پایاپای با ترکیه و هند، تلاش کردند، اما فشار انگلیس این معاملات را نیز بی نتیجه گذاشت. در حالیکه انگلیس حلقه محاصره خود را تنگ تر می کرد، ایران دچار آشوب و اغتشاش می شد. ناگهان مباحثات ناخوشایندی در مجلس درگرفت. به طوری که یک نماینده مجلس، کیف خود را به طرف یکی از اعضای هیات دولت پرتاب کرد. میانه روها هشدار می دادند که مصدق، کشور را به مرز فاجعه و مصیبت کشانده است. افراطی ها نیز با همان شور و هیجان، در مورد این که او، به اندازه کافی در مقابله با انگلیس قوی نبوده است، بحث می کردند. مطبوعات، آزادتر از آنچه تاریخ ایران آن زمان دیده بود، سرشار از انتقاد، افترا و پیش بینی هایی از انواع سرنوشت محتمل بودند. سفیر گریدی در مصاحبه هایی با روزنامه های تهران هشدار داد، جنگ با انگلیس یا در دست گیری قدرت توسط کمونیست ها، نزدیک و محتمل است.

این آخرین صحبت های گریدی به عنوان سفیر بود. حمایت صریح او "از آرمان ملی گرایی ایراني" عمیقا انگلیسی ها را آزرد و سرانجام آچسن به این نتیجه رسید که "برخورداری از شخصیت قوی"، او را به مانع و شخصی دست و پاگیر مبدل کرده است. پس در سپتامبر، گریدی را عزل و لوی هندرسون، شخصی که جهان بینی اش از، معارضه بین شرق و

۹۶- این تجربه بما می آموزد که تا خود متخصصین و تکنسین های ملی و میهنی برای کشورمان تعلیم نداده ایم و تا خودمان در راس کار ها قرار نگرفته ایم نمیتوان به بیگانه اعتماد نمود. انجام کار ها توسط مستشاران و تکنسین های بیگانه به این میماند که ما کلید خانه خود را به دزدان و دشمنان خود بدهیم- چگونه است که وقتی از خانه خارج میشویم همه چیز برای ما ملی است و آنرا بشدت حفاظت میکنیم و به در ها قفل و آلارم میزنیم ولی در مورد ایران از وجود بیگانگان بهره میگیریم.

۹۷- همانطور که ملاحظه میشود انگلیس هم اشتباه میکند و بعضی موارد پیش بینی نشده مانع از انجام نقشه های آنها است. امروز هم همین پول ها و نقشه ها در حمایت از جمهوری اسلامی تحت حمایت انگلستان از رسانه های گروهی دنیا به داد دست نشانده های خود در قم و تهران میرسند تا منافع خود را تامین نمایند.

غرب شکل گرفته بود جایگزین او کرد. هندرسون به زودی نتیجه گرفت که مصدق "مرد دیوانه ای است که ترجیح می دهد خود را با روسیه متحد کند"

وقتی که آمریکایی ها سفیر خود درتهران عوض کردند، انگلیس نیز، با استراتژی آنها سازگار شد. انگلیسی ها با اکراه، گزینه حمله نظامی را کنار گذاشتند و به این امید که با تصویب قطعنامه ای به مصدق دستور داده شود تا شرکت نفتی آنها را از ایران بیرون نکند، مصمم شدند تا دعوی حقوقی خود را به شورای امنیت سازمان ملل متحد ببرند. مذاکره به آنها فرصت می داد تا دعوی خود را، که یقین داشتند در دادگاه افکار عمومی دنیا بسیار نافذ و موثر خواهد بود، ارائه دهند.

آمریکایی ها نسبت به چنین اقدامی هشدار دادند. هنری گریدی که در این زمان، سفیر سابق خوانده می شد، به یک روزنامه در لندن گفت که: انگلیسی ها جاهلانه "تریبون مهمی به ایرانیان می دهند تا به دنیا بگویند که شرکت نفت انگلیس چقدر به مردم ایران ظلم کرده است و نشان دهند که سرمایه داری غربی، مایل به کنترل و احتمالا انهدام دیگر کشورها در بخش توسعه نیافته دنیا است." وزارت امور خارجه، نگران بود که اتحاد جماهیر شوروی هر راه حلی به نفع انگلیس را، رد کند و بدین وسیله وجهه خود، به عنوان حامی و پشتیبان مردم سرکوب شده جهان را تقویت نماید.آچسن در یادداشتی به هربرت موریسون، هشدار داد که برپایی یک مناظره در سازمان ملل، ممکن است به "فلج قطعی وضیت ایرانی ها" بیانجامد.

به هرحال موریسون کندذهن، بر آن شد تا با شتاب پیش برود وقتی والتر گیفورد، سفیر آمریکا در لندن برای تسلیم یادداشت آچسن به دیدار او رفت، با لحن بسیار خشنی روبرو شد و چنین گزارش داد: "من این بعدازظهر ۴۵ دقیقه با موریسون بودم و او را کج خلق و خشمگین یافتم... او نطق آتشینی در مورد موضع ما نسبت به مسئله ایرانی ها کرد، از (پیشنهادهای آمریکا برای قطعنامه آبکی شورای امنیت) راضی نبود و چندین بار تکرار کرد که "من و مصدق در یک جایگاه قرار نمی گیریم"... او گفت که " ما، صدیق و مصدق پسرکی تخس و شرور است" او تاکید کرد که نمی تواند موضع ایالات متحده را درک کند، زیرا انتظار همکاری صددرصد داشت در حـــالیکه تنها از بیست درصد همــــکاری بهره مند شد،... ما مصرانه به کارگیری خشونت را مردود شمردیم و پس از آن، بریتانیا شکایت به (سازمان ملل) را جهت رعایت حکومت قانون پذیرفت. ما در غیرعقلانی بودن این عمل تردید نداشتیم، و برای تمایز میان گناهکار و طرف بی گناه طرحی ارائه کردیم که با شکست مواجه شد... در مدت گفتگو، موریسون (یادداشت آچسن) را تاخورده در مقابل خود داشت، سرانجام آن را برداشت و خواند. سپس سرش را تکان داد و من من کنان گفت "این مایوس کننده است، مایوس کننده"

موریسون اطیمنان داشت که سرگلدوین جب، نماینده سخنور بریتانیا در سازمان ملل، بر فضای مذاکره تسلط پیدا می کند و با لفاظی، بهتر از همتای ایرانی خود، به موضوع سامان می دهد. اما اگر او فکر کرد، دورنمای مواجهه در چنین اتاق های با شکوهی، ممکن است رهبران ایرانی را به وحشت بیاندازد، کاملا در اشتباه بود. مصدق بیشتر علاقمند بود در سازمان ملل حاضر شود تا این که، به نیویورک برود و شخصا دعوی خود را مطرح کند. این، شاهکاری استادانه بود. زبان آورترین و فصیح ترین شخصیتی که ایران، طی قرنها پرورده بود، می بایست، کانون توجه جهانیان قرار گیرد. او نه فقط دعوی حقوقی یک ملت کوچک علیه یک شرکت بزرگ، بلکه فلاکت ساکنان زمین را علیه ثروت و قدرت مطرح کرد. مصدق می رفـــت تا کمابیش به سخنگوی برجسته شور ملی گرایی که در سراسری دنیای استعماری به غــلیان می آمد، بدل شود.

یک پیرمرد بسیار زیرک

فرودگاه تهران، مالامال از دوستداران مصدق بود که او را در سفر تاریخی اش به نیویورک بدرقه می کردند. در اولین توقف در رم، هواپیمایش توسط عکاسان خبری روزنامه ها محاصره شد. افسران پلیس در تلاش بودند که ازدحام پرشور ایرانیان جلای وطن کرده ودیگر حامیان وی را کنترل کنند. همان ها که بیش از نیم روز، انتظار کشیدند تا تنها نگاهی بر او بیاندازند. این صحنه شوریدگی، در توقف بعدی او در آمستردام نیز، تکرار شد.

نیویورک که سالیان دراز به دیدن چهره های مهم جهانی خو کرده بود، اکنون با کنجکاوی تمام در انتظار مصدق بود. او نه تنها به نوشته نیویورک تایمز "نماد ملی گرایی خروشان ایران"، بلکه رهبری جهانی بود که داستانی طولانی برای

گفتن و روش معروف نمایشی، برای بیان آن داستان داشت. همه، احتمالا به استثنای نماینده انگلستان در سازمان ملل، مشتاقانه منتظر اجرای نمایش بودند. روزنامه "دیلی نیوز" هشدار داد "مصدق خواه یک اشک ریز واقعی یا تصنعی، در صورت ظاهر شدن در تلویزیون، بهتر می تواند نمایش خود را اجرا کند."

مصدق، عصر روز هشتم اکتبر ۱۹۵۱، به آرامی از هواپیما پیاده شد. پسر و طبیب شخصی اش غلامحسین، به او در پائین آمدن از پله ها کمک می کرد. مصدق سخنرانی نکرد اما بیانیه مکتوبی را به خبرنگاران منتظر داد، که در آن وعده می داد بزودی جهان داستان "شرکت امپریالیستی بی رحمي" را خواهد شنید که دارائی متعلق به "مردم نیازمند و برهنه" را سرقت کرده و اینک در پی آنست که از سازمان ملل برای توجیه جنایت خود استفاده کند. مصدق، از فرودگاه جهت معاینات پزشکی، به بیمارستانی در نیویورک هدایت شد. پزشکان او را سالم اعلام کردند. و او به هتل ریتز تاور واقع در نبش خیابان پارک، خیابان پنجاه و هفتم، پناه برد. در آنجا، بیشتر وقتش را صرف آماده کردن نطقی کرد که می بایست در شورای امنیت ایراد کند. اینک عصر پیش از کاسترو، پیش از سوکارنو، پیش از نکرومه و لومومبا بود. صدای کشورهای فقیر، بندرت در چنین اتاق های دربسته ای بلند شده بود. مصدق می بایستی اولین نفری باشد که بیشتر غربی ها- تا آن زمان- صدای او را می شنیدند.

همچنان که مصدق در انتظار فرا رسیدن لحظه اش، همه آنچه را که روزنامه های آمریکایی درباره اجرای نمایش اش نوشته بودند، فرو خورد. نمونه این پیش گزارش ها، شماره ای از "نیوزویک" با عنوان " مصدق، متعصب غشی" بود. نیوزویک با ذکر این که مصدق از قبول لیموزین اداری و دریافت حقوق نخست وزیری امتناع کرده است، صداقت شخصی مصدق را ستود. خط مشی او را "به عنوان استاندار فساد ناپذیر، مبارزه ضد انگلیسی، دشمن رضا خان قلدر و موسس جبهه ملی تروریست" توصیف کرد و خاطرنشان ساخت که اگرچه بسیاری از غربیها در ابتدا او را به عنوان شخصی "نحیف، فرتوت، احتمالا بیمار رواني" نادیده می گرفتند اما اینک او را به عنوان "یک پیرمرد بسیار زیرک، با اراده ای آهنین و استعداد ذاتی برای نمایش" تجربه می کنند و همـــانند بقیه مردم جهان نمی دانند که ایـــن "علیل افسانه ای" در روزهای آینده چه خواهد گفت و چه خواهد کرد.

نیوزویک نوشت "صحنه برای یکی از عجیب ترین مبارزات، در تاریخ عجیب سازمان ملل متحد، آماده شده است، نخست وزیر ناتوان و عجیب، در مقابل نماینده بسیار مودب انگلستان آقای سرگلادوین جب، و چه بسا این نمایش سرنوشت ساز، نمایشی هیجان انگیز، غم انگیز و حتی مضحک باشد که از پنج ماه پیش شروع شد، همان وقتی که ایران شرکت نفتی انگلیس- ایران، را ملی اعلام کرد.

مصدق، برای شرکت در مواجهه ای به نیویورک آماده بود که حتی بیش از ورود او شروع شده بود. گلادوین جب، نماینده انگلیسی، پیش تر گزارشی طولانی از وضعیت دولتش به شورای امنیت تسلیم کرده بود. مصدق آن را به دقت خواند. گزارش حاوی وضعیت دولت ایران را به نحو تحقیر آمیزی، نادیده گرفته و اعلام می کرد که نفت زیر خاک کشور ایران، "آشکارا دارایی شرکت نفتی انگلیس- ایران" است.

واقعیت این است که، دولت ایران با یک سری اقدامات بیخردانه، بنگاه عظیمی - را به توقفی خردکننده کشانده است حال آنکه عملکرد درست و مناسب این بنگاه، نه تنها به سود ایران و انگلیس که به نفع تمامی جهان است. در صورتی که این امر به فوریت مورد رسیدگی قرار نگیرد، تمام جهان آزاد، از جمله خود مردم فریب خورده ایران، فقیر تر و ضعیف تر خواهند شد... دولت ایران به دلایلی که برای خودش روشن است، همواره شرکت نفت، انگلیس- ایران را به عنوان گروهی خون آشام بی وجدان معرفی کرده است که اولین هدف آن، غارت دارایی های ملت ایران است... این اتهامات تند، کاملا نادرستند... سابقه فعالیت شرکت در ایران، صرفنظر از کمک های مالی به اقتصاد ایران، استحقاق، بیشترین تحسین از نقطه نظر اجتماعی را طلب دارد و باید به عنوان الگوی روش توسعه قرار گیرد چرا که متضمن منافع اقتصادی برای نواحی کمتر توسعه یافته جهان است. برخلاف این ادعا که شرکت سعی در عقب نگه داشتن مردم ایران کرده است، شرکت برای بهبود سطح زندگی و تحصیل کارمندان خود از هیچ کوششی فروگذار نکرده است. تا آنها بتوانند شرکت موثرتری در انجام کارهای بزرگ باقی مانده در ایران داشته باشند... نادیده گرفتن کامل این اعمال و مسئول نشان دادن انگلستان در تجاوز، فساد و خیانت، اگر صرفا مضحک نباشد، بیانگر ناسپاسی شرم آوری است." جب، از شورای امنیت درخواست کرد تا قبل از ۴ اکتبر، تاریخی که مصدق برای اخراج آخرین انگلیسی از ایران تعیین کرده بود- اقدامی به عمل آورد. وقتی سخنان او به پایان رسید. نماینده ایران برخاست و درخواست مهلت ده روز نمود تا مصدق بتواند خود را به نیویورک برساند. رئیس شورای امنیت موافقت کرد و زمانی که مصدق به نیویورک رسید. وضعیت آبادان به طور کلی تغییر کرده بود. روز ۴ اکتبر، آخرین انگلیسی ها در باشگاه گیم خانا، یکی از پاتوق های مورد علاقه شان گرد آمدند و از آن جا، سوار کشتی سلطنتی انگلستان شدند که منـــتظر بود تا آنـــها را از مـــسیر شط العرب،[۹۸] به بصره برساند. با این گام، یکی از بزرگترین بنگاههای اقتصادی در تاریخ امپراطوری، تعطیل شد. گزارشگر نیویورک تایمز، که چند روز بعد از این گستره هولناک بازدید کرد، نوشت "وقتی از فاصله ای در آنسوی دشت

۹۸- این راه آبی اروند رود نام دارد و بهتر است در پارسی بصورت اروند رود به آن اشاره شود.

بآن نگریسته شود، پنجاه و اندی دودکش فولادی پالایشگاه، شباهت چشمگیری به بازمانده های هنوز استوار آپادانای خشایارشا و ستونهای صدگانه پرسپولیس می یابند." اما همین که مسافر نزدیکتر می شود، درخشش آهن، برج های خاموش آبادان بیکار را، مانند مجسمه های غول پیکر عصر صنعتی، نه قرن پنجم قبل از میلاد، می نمایاند... اتومبیل ها و اتوبوس های شرکت ملی شده نفت- همه ساخته انگلیسی ها- در حال عبورند. مردم در خیابان ها هستند. اگر کسی چهره عابران در این شهر انگلیسی واقع در جنوب ایران را بدقت بررسی کند، حتی یک چهره انگلیسی نخواهد دید در واقع مردم به هر اروپایی با شگفتی خیره می شوند."

وقتی شورای امنیت در ۱۵ اکتبر تشکیل جلسه داد تا سخنان مصدق را بشنود فضا لبریز از شور و هیجان شد. با ورود مصدق به تالار، نمایندگان سکوت کردند. همگان به سیاستمداران بلندقد و آراسته ای خیره شدند که از همان شش ماه پیش که به قدرت رسید، توجه جهانیان را به خود جلب کرده بود. مصدق کاملا آرام و معقول به نظر می رسید. او حقوقدانی کارآزموده، از خانواده ای متشخص بود که در اروپا تحصیل کرده و استعداد مجاب گری اش را در محاکمات بسیار و نطق های پارلمانی پرورانده بود. مهم تر آنکه واقعا معتقد بود ادعایش نه تنها به حق است که عنایت خداوند او را به این لحظه رسانیده است. او به نیویورک آمده بود تا ماموریت اش را به انجام برساند. ماموریتی که زندگی اش را وقف آن کرده بود.

در آن دوشنبه، یک دیپلمات به نام جوآوکارلوس مونیز ریاست شورای امنیت را به عهده داشت که جلسه را دقیقا راس ساعت ۳ آغاز کرد. ابتدا از مصدق و الهیار صالح- نمایند ایران در سازمان ملل- دعوت کرد تا پشت میزی بنشیند که معمولا برای اعضاء شورای در نظر گرفته می شود. سپس چپ شروع به صحبت کرد و به هیات نمایندگی اش گفت که بریتانیا، دیگر اصرار ندارد که صرفا و کاملا به وضعیت قبل باز گردد "بلکه جدا عقیده دارد که با مذاکره، از زبان بزرگی رهایی یابد که توسط دولت ایران نه تنها بر آنها بلکه بر تمام جهان آزاد به عنوان یک "مجموعه" وارد شده است. سپس، با روی کردن به نماینده ایران، که از راه دور و در چنین وضعیتی برای شرکت در این مجلس آمده است، به سخنانش خاتمه داد و به مصدق توصیه کرد بدون اتخاذ موضع تهاجمی ملی گرایانه که در واقع، موضعی تقریبا انزواگرایانه است، بر اشتباهات واهی بیش از حد تمرکز نکند و نشان دهد که او نیز از یک راه حل سازنده استقبال می کند.

پس از آن، نوبت مصدق فرا رسید. او به زبان فرانسه فصیحی صحبت و بی مقدمه اعلام کرد اعتراض بریتانیا بی اساس است و شورا ی امنیت نیز حق قضاوت بر این موضوع را ندارد. زیرا ایران محق است که از منابع طبیعی خود، به طریقی که خود مناسب می داند، بهره برداری کند. اما از آنجا که سازمان ملل متحد بالاترین پناهگاه ملل ضعیف و ستمدیده است، او مصمم به حضور در این مجلس شده و با وضعیت جسمانی آسیب پذیرش، مسافتی طولانی را جهت ادای احترام به این نهاد برجسته، طی کرده است. اظهاراتش طولانی، و سرشار از احساسات بود. از شورا بدلیل سلامتی آسیب پذیرش، تقاضای عفو کرد و گفت، صالح قسمت اعظم بیانیه او را قرائت خواهد کرد. اما ابتدا، با دادن خلاصه ای خاطره انگیز از ادعایی که در مقابل جهان مطرح می کرد، خود شروع به صحبت کرد: "مردم کشورم، فاقد حداقل ضروریات زندگی هستند و سطح زندگی آنان احتمالا یکی از پائین ترین سطـــوح در جهان است. بزرگترین ثروت طبیعی مان نفت است که باید منبع کار و تغذیه جمعیت ایران باشد. هرچند که تاکنون صنعت نفت عملا گامی برای بهبود زندگی مردم یا پیشرفت فنی یا توسعه صنعتی کشور ما برنداشته است. شاهد این مدعا آنست که بعد از پنجاه سال استعمار توسط شرکت بیگانه، ما هنوز تکنیسین ایرانی به اندازه کافی نداریم و مجبور به استخدام متخصصین خارجی هستیم.

اگرچه ایران نقش قابل ملاحظه ای در تامین نفت جهان ایفاء می کند و جمعا حدود ۳۱۵ میلیون تن در طول ۵۰ سال تولید نموده، مجموع درآمد نفتی اش، براساس محاسبات شرکت سابق، تنها ۱۱۰ میلیون پوند استرلینگ بوده است. برای این که شمه ای از میزان درآمد ایران از این صنعت عظیم را بیان کنم، می توانم بگویم که در سال ۱۹۴۸، بر اساس محاسبات شرکت سابق نفت انگلیس- ایران، سود خالص شرکت بالغ بر ۶۱ میلیون پوند، و سهم ما از این سود کلان فقط ۹ میلیون پوند بوده است. حال آنکه تنها از بابت مالیات بردرآمد ۲۸ میلیون پوند به خزانه انگلستان سرازیر شده است.

باید اضافه کنم، مردمی که در منطقه جنوبی ایران حوالی آبادان- محل استقرار بزرگترین پالایشگاه نفتی جهان- زندگی می کنند، از فقر مطلق رنج می برند و فاقد حتی ابتدائی ترین ضروریات زندگی هستند. اگر بهره برداری از صنعت نفت در آینده به همان طریق گذشته ادامه یابد و مجبور به تحمل وضعیتی شویم که در آن ایرانیان، نقش کارگر ساده صرف را در مناطق نفتی مسجد سلیمان، آغاجاری، کرمانشاه و در پالایشگاه آبادان، ایفاء کنند و اگر استثمار گران بیگانه، چون گذشته، عملا همه درآمد را به خود اختصاص دهند، مردم ما همچنان در فقر و بدبختی باقی خواهند ماند. اینها دلایلی هستند که مجلس ایران را واداشت تا به اتفاق آراء نفت را ملی اعلام کند.

مصدق به جایگاهش بازگشت و متن بیانیه اش را به صالح داد، صالح با خواندن آنچه که مصدق به عنوان استدلال

قانونی و بنیادی ایران روی آن انگشت گذاشته بود، آغاز کرد: "منابع نفتی ایران، مانند خاک، رودخانه ها و کوه ها دارایی مردم ایران است و فقط آنها اختیار دارند که تصمیم بگیرند این منابع را چگونه و توسط چه کسی مورد بهره برداری قرار دهند." قرائت بقیه بیانیه مصدق توسط صالح، دو ساعت به طول انجامید. این بیانیه، تاریخ مداخله بیگانگان در ایران با عنایت مخصوص به اقدامات بریتانیا در جهت "تنزل ما به حد بندگی اقتصادي" بود. صالح، چنین خاتمه داد " سابقه پنجاه سال استثمار بیگانه در ایران بسیار اسف انگیز است، تعجبی ندارد که نتیجه آن ملی کردن صنعت نفت ما باشد" پس از پایان قرائت نوشته مصدق، شورا جلسه بعدی را برای ادامه بحث به فردای آنروز موکول کرد، عکاسان خبری که در بیرون تالار منتظر بودند از طرفین مخاصمه دعوت کردند تا دست یکدیگر را در مقابل دوربین بفشارند، آنها نیز چنین کردند و زیر نور قوی دوربین چند کلمه ای ردوبدل کردند.

جب به مصدق گفت: "اگر خدا بخواهد دوباره با یکدیگر دوست خواهیم شد".
مصدق پاسخ داد: "ما همیشه با انگلستان دوست بوده ایم، شرکت سابق نفت بی جهت کشورتان را به منازعه کشانده است".

روز بعد تصویر این دو، در روزنامه های جهان ظاهر شد. مصدق بلندقد تر بود و خنده ای بر لب داشت، جب شگفت زده و ناباور به نظر می رسید.

جلسه روز سه شنبه با بزرگداشت لیاقت علی خان، نخست وزیر پاکستان شروع شد که اخیرا ترور شده بود، شخصیت لیاقت، شباهت بسیاری به شخصیت مصدق داشت. او یکی از رهبران جنبش پایان بخشی به استعمار انگلستان در هند بود و با بنیانگذار پاکستان، محمد علی جناح برای ایجاد جمهوری دمکراتیک اسلامی در استان های شمالی هند، همکاری نزدیک داشت. پس از مرگ جناح، بقول جرج مک گي- که بارها با او ملاقات کرده بود- "رهبر بلامنازع" کشورش شده بود. او که، مانند مصدق سیاستمداری آرمانی با تحصیلات عالي و فرهیخته بود. او در نظر داشت که اسلام را دنیوی کند و با ارزشهای غربی همفکر بود. اما در همان زمان با دیدن آثار فلج کننده امپریالیسم که مانع کشورهای فقیر در کسب استقلال واقعی بود، مایوس شد. پاکستان هرگز رهبری در اندازه او نیافت، درست مثل ایران که هرگز نخست وزیری مانند مصدق نداشت.

لیاقت، روح سازمان ملل متحد جوان را تجسد بخشیده و اخبار قتل او بسیاری از نمایندگان را تکان داده بود و حالا همگی خاطرات بسیاری از او داشتند. مبارزه حماسی مصدق با بریتانیا در زمان آشفتگی غیرعادی جهان، آغاز شد، اتحاد شوروی به دومین آزمایش اتمی دست زده بود که آشکار می کرد خطر نابودی، تاریخ نسل های آینده را شکل خواهد داد. جنگ در کره شدت یافته بود، کشمیر که مورد ادعای هند و پاکستان هر دو بود در آتش جنگ می سوخت. در مصر بعد از شورش ضدانگلیسی، وضعیت فوق العاده اعلام شده بود.

مبارزه انتخاباتی بریتانیا نیز جزء دستور کار جهانی بود و آن پائیز وینستون چرچیل، برای بازپس گیری شغل قدیمی اش در مبارزات انتخاباتی شرکت کرد و در سخنرانی هایش، نخست وزیر آتلی را به جهت کوتاهی در برخورد قاطعانه با مصدق به باد انتقاد گرفت او خطاب به جمعیتی درلیورپول گفت که آتلی، به تعهد رسمی اش مبنی برعدم ترک آبادان، پشت پا زده است و غرید: "من موردی را به خاطر ندارم که در آن سیاستمداری قولش را چنین ناگهانی و بدون هیچ توضیحی، زیر پا بگذارد." همچنانکه مبارزات انتخاباتی، ادامه می یافت چرچیل چنان موضع خصمانه ای علیه ایران اتخاذ کرد که وزیر خارجه، موریسون، دریکی از مذاکرات مجلس عوام با کنایه از او پرسید آیا او اصرار به جنگ دارد؟ چرچیل پاسخی نداد، اما هرگز انکار نکرد به نظریه تجاوز به ایران متمایل است.

مصدق، علی رغم همه آنچه در سراسر جهان در حال وقوع بود، مصدق همچنان مرد آن روزها باقی ماند، در ادعا نامه کامل و فراگیرش در برابر شورای امنیت، کلماتی بکار برد که موجب آزار رقیب و خوشنودی تحسین گران بیشمارش شد. دومین روز که پشت میکروفون قرار گرفت با تمسخر بریتانیا آغاز کرد که سعی می کند جهان را متقاعد کند گوسفندی گرگی را بلعیده است".

مصدق اعلام کرد "دولت پادشاهی انگلستان، به وضوح نشان داده است که مایل به مذاکره نیست، در عوض از هر وسیله نامشروع اقتصادی، روانی و فشار نظامی استفاده کند تا خواست ما را درهم بشکند، توجه به کشتی های جنگی اش در طول سواحل و چتر بازان اش در حوالی پایگاه های ما، تمایل او را به صلح نشان می دهد". سپس نوبت جب فرا رسید، او اظهار تاسف کرد که سخنرانی "کاملا منفي" مصدق بیانگر موضع فکری است که- متاسفانه باید بگویم- روش ایرانی را در طول تمام مذاکرات مان تاکنون مشخص کرده است. مصدق با "وضعیت نگران کننده ای روبروست که کاملا ناشی از حماقت خود اوست" از آغاز کارش در مقام نخست وزیر جزبی اهمیت جلوه دادن دستاوردهای "معقول و بسیار مهم" شرکت نفت انگلیس، اصرار بر انتصاب ایرانیان بی صلاحیت به مشاغل فنی و زیر پا گذاشتن حقوق بین المللی با دستور" مصادره دارایی بیگانه" کاری نکرده است. به این ترتیب، بحران از امتناع مقاوم ایران، برای شناسایی حرمت قراردادها فراتر رفته بود.

در روز چهارشنبه، سومین جلسه، نمایندگان چند کشور به اختصار صحبت کردند. سپس مصدق اجازه سخنرانی خواست و فقط گفت که "خیلی خسته" است و نوشته اش را به محمد صالح داد که کنار او نشسته بود. متن طولانی و پراحساسی بود که مصدق قسمت اعظم بیست و چهار ساعت گذشته را، صرف نوشتن آن کرده بود:

"من، واژه های توهین آمیزی را آقای گلادوین جب، در بیانیه های مختلف به کار گرفته اند، دقیقا نشمرده ام اما اگر شما صفحات مدارک موجود را ورق بزنید لغات موهن به دنبال هم بچشم می خورند. اعمال ما "نامعقول" و مردم ما "فریب خورده" توصیف شده اند. ما "شتاب زده" و "خودرای" بوده و زندگی را "غیرقابل تحمل" کرده ایم. مراحل قانونگذاری مان مانند یک محل "خرید وفروش" توصیف شده است. به خاطر "سازش ناپذیري" انتقاد و متهم به ارائه "اولتیماتوم" شده ایم. اعتراض مان به عنوان "اتهامات نسنجیده" نادیده گرفته شده است. ما "مضحک" بوده و "ناسپاسی شرم آوري" را به نمایش گذاشته ایم. " افراطي" و "استعمار گر" ملتمان هستیم و با برانگیختن مردم مان علیه بیگانگان، خود را حفظ می کنیم. "اهداف ما خیالی" و ابزار ما برای دستیابی به آنها، "نابود کننده" است، دعوی ما مصداق لنگی است که کوری را برای تعقیب یک شبح هدایت می کند.. ما مدتهاست که تشخیص داده ایم، آمال ما برای توسعه کشورمان، بهبود وضعیت زندگی مردم مان و افزایش فرصت های قابل دسترسی برای آنها، به میزان زیادی وابسته به این منبع ملی فوق العاده مهم است. میزان کمکی که نفت برای رفاه ملی ما کرده است، به اندازه خرده نانی که ما اجازه داشته ایم از میز شرکت قبلی برداریم، رقت انگیز است... من بی درنگ به درخواست نماینده بریتانیای کبیر مبنی بر پذیرفتن واقعیت های عملی این وضعیت، پاسخ دادم، و کمتر از او مشتاق مذاکره نیستم، با این همه، شرکت سابق، در آینده در هرجایی ممکن است فعالیت کند اما در ایران هرگز، ما حق استخراج منابع نفتی مان نه از طریق قیمومیت و نه به موجب قرارداد را به بیگانگان واگذار نخواهیم کرد.

قطعنامه ای که بریتانیا به شورای امنیت پیشنهاد کرده و بیش از این با اصرار در آمریکا تعدیل شده بود با اصلاحات هند و یوگسلاوی ضعیف تر شد و در نهایت چیزی در حد یک اخطار حسن نیت به هر دو طرف بود. که حتی آنهم برای مصدق قابل تحمل نبود. مصدق اصرار داشت که شورا ابدا حق تصویب هیچ قطعنامه ای را ندارد. تاثیر مصدق، چنان عمیق و بنیادی بود که دیگر دولت ها احساس کردند چاره ای جز موافقت ندارند. در ۱۹ اکتبر شورا رای به "تعویق بحث مورد سوال به روز معین یا نامحدود" داد. بریتانیا و آمریکا رای ممتنع دادند. شکست سیاسی خفت باری برای انگلیس ها بود.

جمیز رستون، در شماره روز بعد نیویورک تایمز نوشت "اختلاف نفتی ایرانیان کاری کرده است که هیچ اختلافی در تاریخ سازمان ملل متحد قادر به چنین کاری نبوده است" این اختلاف اصل خسارت کلی را پایه گذاری کرده و آنچه را که پیشتر مورد تردید بود، ثابت کرده است، بدین معنی که ممکن است در سازمان ملل متحد دعوایی داشت که در آن هر کس، خواه قدرتهای کوچک، خواه قدرتهای بزرگ و یا خود سازمان ملل متحد، بازنده شود. حل و فصل اختلاف نفتی، حالا کمتر از همیشه محتمل بود. مصدق به شدت مصمم بود تا طرح ملی کردن را به پیش برد و انگلیسی ها هم به همان اندازه مصمم بودند تا مانع آن شوند. رئیس جمهور ترومن، تصمیم گرفت که آخرین کوشش های خود را برای مصالحه بکار برد و رهبر ایرانیان را به واشنگتن دعوت کرد.

مصدق پیشتر ثابت کرده بود که در جلب همراهی مردم آمریکا، موفق است. او چند بار در تلویزیون ظاهر شد، منطق ظاهری دعوی اش- که همیشه آن را، با مبارزه برای استقلال آمریکائیان مقایسه می کرد موجب همدلی قابل توجهی گشت. خصلت عجیب شخصی، صورت کشیده اشرافی که ناگهان از خنده منفجر می شد، روشی که سر ظاهرا خسته اش را به عصایش تکیه می داد، حرکات سریع و با شکوه بازوهای بلندش- به شکایت اش اضافه شد. این کارها به او ظاهر دلنشینی از یک عمو یا پدر بزرگ محبوب- شاید کمی نامتعارف- می داد. در نیویورک هرکجا که می رفت، دوربین ها او را تعقیب می کردند.

پیش از عزیمت به سوی واشنگتن، مصدق برای دانشجویان دانشگاه کلمبیا، سخنرانی کرد و گفت اگر می خواهند به کشورشان کمک کنند باید همه تلاش خود را برای آموختن اداره صنعت نفت به کار گیرند. صبح روز بعد با قطار رهسپار شد اما به جای این که مستقیما به واشنگتن سفر کند، در فیلادلفیا یک توقف برنامه ریزی شده بسیار عالی ترتیب داد. در آنجا از تالار استقلال بازدید کرد و گفت اینجا بر آرمانهایی دلالت دارد که آمریکایی ها و ایرانی ها را متحد می کند و وقتی کنار ناقوس آزادی عکس انداخت صدها تماشاچی فریاد شادی سردادند.

ترومن، توصیف مختصر و محرمانه ای درباره مصدق دریافت کرده بود که انعکاس دیدگاه آمریکائیان در مورد او و حاکی از این بود که مورد حمایت اکثریت مردم است و او را شوخ، مهربان، شریف و آگاه وصف می کرد. این می توانست با نظر انگلیسی ها خیلی متفاوت باشد. در نظر انگلیسی ها، طبق اخبار متنوع سیاسی و یادداشت های غیررسمی، مصدق یک وحشی، نامتعادل، نا متعارف، احمق، تبهکارگونه، افراطی، مضحک، خودکامه، عوام فریب، آتش

افروز، مکار، غیرقابل اعتماد، کاملا بی وجدان، آشکارا بی توازن و موذی شرقی که به اسب درشکه می ماند و بوی خفیفی از تریاک می پراکند" بود.

ورود مصدق به ایستگاه یونیون در واشنگتن در ۲۳ اکتبر ۱۹۵۱ فراموش نشدنی بود. به سختی از قطار پیاده شد در حالیکه از یک سو به عصا تکیه داده و از سوی دیگر پسرش او را نگه داشته بود. همه چیز حکایت از آن داشت که در همان نقطه به زمین خواهد افتاد. ناگهان وزیر امور خارجه- آچسن را دید- اگرچه دورادور او را تحسین می کرد- اما هرگز با او ملاقات نکرده بود. چهره اش از هم باز شد و به نظر رسید که در دم جوان شده است، عصایش را انداخت، با عجله پسرش را به کناری زد و جمعیت را نادیده گرفت تا میزبان اش را در آغوش بکشد. روز بعد، رئیس جمهور ترومن، از کاخ سفید به "کاخ بلر" آمد تا با مصدق ملاقات کند. بار دیگر مصدق، شخص علیل پژمرده ای بود که امیدوار بود تا آخرین نفس از مردم مظلوم کشورش در مقابل شیطان دفاع کند. مصدق به سمت ترومن چرخید و با ناتوانی گفت: آقای رئیس جمهور، من از طرف کشور بسیار فقیری صحبت می کنم، کشوری که سراسر بیابان است و فقط چند شتر و چند گوسفند...

آچسن اضافه کرد: "بله، و با نفت مان درست مثل تگزاس" مصدق در صندلی اش فرو رفت و از همان خنده هایی سرداد که به اندازه گریه اش، معروف بود.

ترومن به مصدق گفت: همدلی بسیاری با آرمان ایران احساس می کند اما عمیقا نگران است که در صورت غیرقابل کنترل شدن بحران نفت، ایران به دامن شوروي- که مانند لاشخور در کمین است- سقوط کند و هشدار داد اگر شوروی ایران را تصرف کند، آنها در موقعیتی هستند که به جنگ جهانی دست بزنند. مصدق گفت: که او همین خطر را احساس می کند اما اصرار داشت که انعطاف ناپذیری انگلیسی عامل مناسب تری برای به آشوب کشاندن ایران است. با تشخیص این که در آن روز، مصالحه ای صورت نخواهد گرفت ترومن از مصدق دعوت کرد تا مدتی در واشنگتن بماند و زمانی را با آچسن و جرج مک گی سپری کند. برای افزایش جذابیت دعوت، ترتیبی داد که مصدق در بیمارستان والترريد مستقر شود و بتواند در آنجا استراحت کند برای مردمی که به بیمارهای زیادی مبتلا بود و خودش عقیده داشت که هنوز بیماری های بیشتری دارد، در رختخواب احساس راحتی می کند و هرگز هشدارهای پزشکی را نادیده نگرفته است. پیشنهاد غیرقابل مقاومتی بود. در آن بعدازظهر، مصدق به بیمارستان برده شد و هنگامی که دید آپارتمان رئیس جمهور را برای او آماده کرده اند، هیجان زده شد.[۹۹]

آچسن و مک گی روز بعد با مصدق دیدار کردند تا شرایطی را پیشنهاد کنند که به اعتقاد آنها موجب مصالحه منصفانه ای با انگلیس خواهد شد. راه حل آنها، به توصیف نیویورک تایمز، تضمین نظارت ایران بر منابع نفتی خود، با پیش بینی یک شرکت به اصطلاح بی طرف و دارای اختیارات کامل در فعالیت و اداره پالایشگاه های وسیع و توزیع تسهیلات و اجازه به بریتانیا برای فروش نفت بود. مصدق کاملا آن را رد کرد.

همین پیشنهاد، به انگلیسی ها داده شد و آنها هم، حتی پیش از اطلاع از واکنش مصدق، آن را رد کردند. سرویلیام استرانگ، دیپلمات ارشد وزارت خارجه آن را مصادره به قیمت منافع انگلیس نامید و گفت که، پیشنهاد مطروحه قادر به تشخیص این واقعیت اساسی نیست که "قابلیت رشد اقتصادی ما که بسیار مهم تر از رشد اقتصادی ایرانیان است در خطر است."

در آنجا جلسات بیشتری تشکیل و مناقشات فراوانی شد، از جمله مذاکرات دامنه داری در مورد نحوه قیمت گذاری نفت بعد از به جریان افتادن آن، صورت گرفت، اما پیشرفتی حاصل نشد. پس از گذشت یک هفته از اقامت مصدق در واشنگتن، جیمز رستون نوشت: احساس هماهنگی این است که آمریکا بسیار دیر در این مسئله مداخله نموده است و حالا نمی توان توقع مصالحه ای داشت که آمریکا، انگلیس و ایران را راضی کند. آمریکائیان در واقع دیر به خاورمیانه آمده بودند. انگلیسی ها آنها را به دلیل بی تجربگی و ساده لوحی، مورد تمسخر قرار می دادند. تا حدی هم این چنین بودند. آنها به جهت نخوت مستعمراتی انگلیس، خصوصا در ایران، به طور غریزی رانده شده بودند و به حد کافی اعتماد به نفس نداشتند تا واقعا قاطعانه دست به اقدام بزنند.

---

99 - Mossadegh came to the U.S. uninvited and with little warning, but I wanted to take advantage of the opportunity… nevertheless, I though we must try. There was a problem, in that we could expect no final British reaction to whatever compromise proposals we might turn up with, until after the British election on October 25. Our best hope was to keep Mossadegh in the U.S. until then so we could discuss with him any counterproposals made by the incoming government. To do this we had to provide a means of killing time. Mossadegh understood this and agreed to cooperate. This explains to some extend the large number of meeting held and the invitation by President Truman for Mossadegh, to have a thorough medical examination at Walter Reed Hospital, where our discussion continued. Actually the doctors at Alter Reed could find nothing in particular wrong with Mossadegh apart from the natural debilities of his age, so Prime Minister moved back to the Shoreham Hotel. He apparently just preferred operating from a bed.! (the quote said by Ambassador George McGhee from; Envoy to the middle world – Foreword by Dean Rusk) .. ملاحظه میشود که مصدق را فقط ایرانیان کمتر شناخته بودند

شکست آمریکا در رسیدن به توافقی با مصدق، زمانی که او در آمریکا بسر می برد، نتیجه قصور جرج مک گی نبود. او روزهای متوالی ابتداء در بیمارستان و بعد از مرخصی از بیمارستان، در هتل شورهام، با مصدق ملاقات کرد. او بعدها نوشت علی رغم تمام کوشش هایم، نتوانستم واقعیات زندگی در مورد تجارت بین المللی نفت را به او تفهیم کنم. وقتی با او درباره قیمت نفت، تخفیف ها، یا تکنسین ها صحبت می کردم او در انتها لبخند می زد و می گفت: به آن اهمیتی نمی دهیم، شما درک نمی کنید، این یک مسئله سیاسی است.

در اواسط نوامبر، بعد از جلسات متعدد که جمعا هفتاد ساعت طول کشید، مک گی از تلاش دست برداشت و وقتی به دیدار مصدق آمد تا به او بگوید، پیرمرد از پیش می دانست او چه خواهد گفت و اظهار کرد: "شما آمده اید تا مرا به کشورم باز گردانید." مک گی پاسخ داد: بلی و متاسفم که بگویم ما نمی توانیم بین شما و انگلیسی ها پل بزنیم. این موجب ناامیدی ماست هم چنانکه باید برای شما باشد.

مصدق خبر را به آرامی شنید. تصمیم گرفت که قبل از ترک واشنگتن، دعوت انجمن ملی مطبوعات را برای سخنرانی بپذیرد. سخنرانی وی انتقاد از انگلیس بود اما به طرز ماهرانه ای با تحسین و ستایش آمریکا و درخواست کمک مالی در آمیخته بود. سخنگوی وزارت امور خارجه گفت که این تقاضا، مورد بررسی قرار خواهد گرفت اما محرمانه به مصدق گفته شد که، وام غیرممکن است چون انگلستان قاطعانه اعتراض خواهد کرد.

آشکارترین نظر را مصدق قبل از ترک واشنگتن در ۱۸ نوامبر به ورنون والترز داد، که به درخواست هریمن به تنهایی با مصدق دیدار کرد تا مطمئن شود که در آخرین دقایق تغییر عقیده نداده است. وقتی که والترز در مقابل درب محل اقامت او ظاهر شد مصدق گفت: "میدانم که به چه علت در اینجا هستید، پاسخ همچنان منفی است." والترز جواب داد: دکتر مصدق، شما مدت طولانی در اینجا بوده اید، امید زیادی می رفت که دیدار شما به نتایج ثمربخشی بیانجامد اما اکنون، شما با دست های خالی، در حال بازگشت به ایران می باشید.

با این حرف، مصدق لحظاتی به دوست اش خیره شد و سپس پرسید: آیا تصور نمی کنید بازگشت با دست خالی، بهتر از بازگشت با قراردادی است که متضمن خیانت به طرفداران ام باشد.

در راه بازگشت به وطن، مصدق در مصر توقف کرد و با استقبال پرشور و احساسی مواجه شد. مصری ها در اوج مبارزه ضد امپریالیستی بودند که چند سال بعد موجب بحران کانال سوئز شد. هرگاه مصدق در انظار ظاهر می شد، او را تحسین می کردند. روزنامه ها او را مانند یک قهرمان می ستودند، کسی که تاریخ را فتح کرد و "آزادی و شرف برای کشورش به ارمغان آورد" چند روز در مصر اقامت کرد. ملک فاروق او را به حضور پذیرفت و مصدق با نخست وزیر نحاس پاشا عهدنامه مودت امضاء کرد. عهدنامه تضمین می کرد که "اتحاد ایران و مصر، امپریالیسم بریتانیا را نابود خواهد کرد."

در انگلستان تغییرات سیاسی جدی روی داده بود. وقتی که مصدق در ایالات متحده بود، محافظه کاران به رهبری وینستون چرچیل، در انتخابات پیروز و جانشین دولت کارگری نخست وزیر آتلی شدند. چرچیل هفتاد ساله، مانند بیشتر رهبران انگلیسی هم نسل خود حاضر نبود این نظر را رها کند که انگلستان قدرتی امپراطوری است. به عنوان یک سرباز جوان در سال ۱۸۹۸، مسئول پیاده نظام درویش در نبرد سرنوشت ساز اوم دورمان بود که در نتیجه سودان را مستعمره انگلیس ساخت. در طول جنگ جهانی اول به مبارزه بدفرجام گالی پولی در ترکیه، کمک کرد. بعدها او کوشش های انگلیس برای حفظ کنترل بر فلسطین و عراق را هدایت و شدیدا به اعطای استقلال به هند اعتراض کرد. او در ایران، چیزی دیده بود که چند دهه شاهد آن بود، منبع قابل اتکایی از نفت با بهایی نازل. ایران همچنین، یکی از پایگاه های بزرگ بیگانه بود و چرچیل می دانست که اگر از دست برود، امید اندکی برای نگهداشتن سوئز یا بقیه آنچه باقی مانده است وجود خواهد داشت. [100]

حفظ خط مشی مقابله با ملی گرایی جهان سوم یکی از مبارزات دائمی او بود و در غروب زندگی اش، مصمم بود که آخرین مقاومت هایش را بکند.

چرچیل، مبارزه انتخاباتی اش را بر اتهام آتلی استوار کرده بود. بدین صورت که او از آبادان گریخت حال آنکه یک تیراندازی مختصر به موضوع خاتمه می داد. در یکی از اولین اقدامات اش پس از نخست وزیری، آنتونی ادن، وزیر

---

[100] – بعد از گذشت بیش از ۵۰ سال هنوزهم بریتانیا خاور میانه، هندوستان و کشور های اطراف کانال سوئز را حیاط خلوت امپراتوری انگلستان میداند و حاضر نیست از آن دست بردارد. این پافشاری و اصرار در دخالت تنگاتنگ آنان در امور افغانستان و عراق پس از اشغال آمریکا بخوبی مشاهده میشود.

جدید امور خارجه را برای ملاقات با آچسن فرستاد. او ادن را راهنمایی کرد تا بر موضوع ایران تاکید و حتی در صورت شدت یافتن شور و هیجان سرسختی کند.
تغییر دولت انگلستان می توانست برای ایران سرنوشت ساز باشد. آتلی هر اقدام ممکنی را که به فکرش می رسید- جز توسل به زور- از طرف شرکت انگلیس- ایران انجام داد. چرچیل که مصدق را "دیوانه پیری می پنداشت که تمایل به نابودی کشورش و واگذاری آن به کمونیست ها دارد" مایل و حتی مشتاق بود که از این مرز فراتر رود، شور و هیجانی که با آن مصدق در مصر مورد استقبال قرار گرفت به چرچیل ثابت کرد که او نه تنها خطری برای تامین نفت انگلستان، بلکه نماد غیرقابل تحمل احساسات ضد انگلیسی در تمام جهان است.

بی درنگ موضع سیاسی انگلیسی ها در مقابل مصدق خشن تر شد. ادن، وزیر امور خارجه به آچسن گفت که آمریکایی ها وقت زیادی صرف خشنودی مصدق کرده اند و دعوت او به واشنگتن اشتباه بوده است. او اعلام کرد از این پس بریتانیا تنها علاقمند به عزل مصدق است.

در میان آمریکایی ها، رویکرد انگلستان به زور، بیش از همه موجب بهت و حیرت مک گی شد به نظر او، این ضربه نهایی، اقدام به خودکشی دو جانبه و تقریبا پایان جهان بود. دوست اش هنری گریدی سفیر آمریکا در ایران، چندهفته پیش برکنار شده و حوالی زمان خروج مصدق از آمریکا مک گی خودش مقام سفارت آمریکا در ترکیه را پذیرفت. هر دو نفر انرژی زیادی صرف ایده مصالحه در ایران کرده بودند و این ایده اکنون مرده بود.

در طول سال ۱۹۵۱، مصدق به صحنه جهانی گام نهاد و می رفت تا برآن تسلط یابد، او چهره برجسته ای شده بود که نظریاتش، بد یا خوب در حال شکل دادن به تاریخ جهان بود. هیچ کس تعجبی نکرد وقتی که مجله تایم، او و نه هری ترومن، دوایت آیزنهاور و وینستون چرچیل را به عنوان مرد سال برگزید.

مصدق پشت جلد مجله تایم موقر و باشکوه به نظر می رسید مقاله طولانی داخل مجله پراز اهانت های ناروا درباره این رهبر گریان و غشی یک کشور درمانده بود. فرصت طلب سرسختی که مانند پسرکی لجباز غیظ و خشم خود را آشکار کرد اما در عین حال او را جرج واشنگتن ایران و مشهورترین مرد جهان که نژاد باستانی اش طی قرن ها پرورده بود نامید در جهت انعکاس دوگانگی دیده گاه ایالات متحده به او، تایمز او را شخصیتی آزارنده و نابالغ تصویر کرد که در عین حال دعوی مشروعی برای طرح داشت:

"روزی روزگاری در سرزمینی کوهستانی بین بغداد و دریایی از خاویار نجیب زاده ای زندگی می کرد که بعد از عمری عیبجویی از روش حکومت پادشاه، نخست وزیر کشور شد. در عرض چند ماه، توجه همگان به گفتار، کردار، شوخی ها و اشک ها و کج خلقی های او جلب شده، در پس لودگی های عجیب و غریب اش مسائل بزرگی مانند صلح و جنگ قرار گرفته بود که می توانست بر سرزمین های دور، ماورای کوه ها اثر بگذارد... او، محمد مصدق نخست وزیر ایران، و مرد سال ۱۹۵۱ بود، که شهرزاد هزارویک شب را با معاملات نفتی آمیخت و چرخ های ناآرامی را روغن کاری کرد. گریه های تلخ او، یکی از ستون های باقی مانده امپراطوری را از بین برد.در زیروبم محزون صدایش، مبارزه متهورانه ای را زمزمه کرد که موجب فوران نفرت و غبطه ای شد که تقریبا برای غرب غیرقابل درک بود.

موقعیت انگلیسی ها در سراسر خاورمیانه، ناامید کننده است آنها تقریبا در همه جا منفور و غیرقابل اعتماد هستند. روابط استعماری قدیمی به پایان رسیده و هیچ قدرت دیگری نمی تواند جایگزین انگلستان شود. ایالات متحده که خواهی نخواهی تعیین کننده خط مشی غرب است، هنوز سیاست مشخصی برای آنجا ندارد... آمریکا در جهت رهبری جهان غیرکمونیست، مسئولیت های نگران کننده ای دارد. یکی از آنها، رویارویی با مبارزه اخلاقی بنیادینی است که توسط جادوگر اعجوبه پیر- که در سرزمینی کوهستانی زندگی می کند- ایجاد شده است و متاسفانه باید گفت "مرد سال ۱۹۵۱ است".

انگلیسی های کله پوک

یکی از روزهای آفتابی جولای ۱۹۵۱، ۸ ماه پس از بازگشت از واشنگتن، نخست وزیر مصدق با اتومبیلی در امتداد جاده ای با نارون های سایه گستر، برای دیدار نهایی با محمد رضا شاه به سوی کاخ سعدآباد می رفت. ایران، برای هر دوی آنها به اندازه کافی بزرگ نبود. پشت درهای بسته کاخ، آنها در مبارزه ای میان عقل و قدرت، رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و جلسه، با بیهوش شدن مصدق پایان یافت. [۱۰۱]

۱۰۱- این تئاتر همواره براه بوده است، بطوری که حتی نویسندگان و سیاستمداران آمریکائی هم در کتاب هایشان به آن اشاره کرده اند.

گمان می رفت این ملاقات، چیزی بیش از یک دیدار تشریفاتی نباشد. مصدق، اخیرا از طرف مجلس به مدت ۲ سال به عنوان نخست وزیر انتخاب شده و بنابه سنت، در حال تقدیم فهرست وزرای هیات دولت، به شاه بود. او، با استفاده از فرصت، تقاضایی را مطرح ساخت که هیچ نخست وزیری تا به حال جسارت درخواست آن را نکرده بود. وی از شاه خواست، تا تفوق و برتری دولت منتخب را، با تفویض اختیار وزارت جنگ، به رسمیت بشناسد. شاه برآشفته شد. بدون وزارت جنگ، او کنترل بر ارتشی را که حافظ قدرتش بود، از دست می داد و به مقامی تشریفاتی تنزل می کرد. پس به مصدق گفت: ترجیح می دهد با از دست دادن ارتش، چمدانش را ببندد و کشور را ترک کند.

مصدق که قبل از تولد شاه، در هنر نمایش سیاسی مهارت یافته بود، حتی کلمه ای نگفت. او برای فکر کردن، چند دقیقه ای مکث کرد، سپس برخاست و به حالت قهر و اعتراض، آنجا را ترک کرد. شاه، از این که پیرمرد به خیابان ها رفته و مردم را علیه او بشوراند، ترسیده بود. پس از جا پرید، به سوی درشتافت و خود را به زمین انداخت. مصدق پافشاری کرد که او برخیزد. شاه پاسخ داد: غیرممکن است، بحث ما باید ادامه پیدا کند. این کشمکش یک تا دو دقیقه طول کشید. مصدق که به دشواری نفس می کشید، به هن و هن افتاد، چند قدم به عقب برداشت و بیهوش شد. [۱۰۲]

اگرچه، الحاقیه ۱۹۰۶ قانون اساسی، شاه را فرمانده عالی ارتش ایران به شمار می آورد، اما او را ملزم می ساخت تا با دولت منتخب، در مسائل سپای همکاری کند. نخست وزیران، به طور سنتی این امر را به اجازه شاه برا ی انتصاب وزیر جنگ، تعبیر کرده بودند. مصدق با گسستن از این سنت، یک بحران آفرید. یعنی تصمیم گرفت تا این مشکل کشور را به طوری غافلگیرانه حل کند. بنابراین، اگرچه در بستر بیماری بود و دوران نقاهت را می گذرانید، صبح روز بعد ۱۷ جولای، از مقام خود استعفا داد.

او به شاه نوشت "تحت شرایط موجود، نتیجه گیری از مرحله نهایی این مبارزه ملی، غیرممکن است و من بدون داشتن اختیار برای انتخاب وزیر جنگ، نمی توانم در مقام خود باقی بمانم. با توجه به این که اعلیحضرت اجازه این انتخاب را نداده اند، احساس می کنم، قادر به جلب اطمینان پادشاه نمی باشم، بنابراین، استعفای خود را تقدیم می کنم تا راه را برای دولت دیگری که ممکن است قادر به انجام خواست های اعلیحضرت باشند، هموار کنم."

آیا مصدق واقعا مشتاق رها کردن قدرت بود یا این کار، تنها نمایش سیاسی برای کسب امتیاز بود؟ او طی زندگی حرفه ای خود، در مقاطعی حساس، کناره گیری از زندگی اجتماعی را به لکه دار شدن دامان خود، ترجیح داده بود. مصدق، با آزردگی بسیار، از موافقتنامه ۱۹۱۹ انگلیس- ایران، از سوئیس درخواست اقامت کرد و به خانواده اش گفت که بقیه عمر را در تبعید به سر خواهد برد. در مدت طولانی سلطنت رضا شاه، او کاملا به دور از سیاست و منزوی باقی ماند. در ۱۹۴۷، پس از رد لایحه اصلاحی انتخابات که به مجلس پیشنهاد کرده بود، استعفا داد، به ملک شخصی خود در احمد آباد رفت و پایان قطعی زندگی سیاسی خود را، اعلام کرد. این حوادث، بازتاب وجود خصلت ایثار در مصدق بود که شاید، با خداشناسی شیعی تقویت شد و او را، در موقعیتی قرار داد تا، به جای سازش با ظلم و بی عدالتی، رنج آدمی صبور را، انتخاب کند.

مصدق تا اواسط ۱۹۵۲، با مشکلات بسیاری روبرو بود. تحریم نفت ایران توسط انگلیس، اثر ویرانگری بر اقتصاد کشور، داشت. او از فعالیت عوامل انگلیس در تهران، برای سرنگونی دولت خود، اطلاع داشت. برای مدتی، امیدوار بود که با کمک آمریکا، از این بحران، جان سالم به در برد. اما رئیس جمهور ترومن که تحت فشار سنگین لندن قرار داشت، کمکی به او نکرد. مصدق، درصدد درخواست کمک از بانک جهانی، برآمد، اما این تلاش هم، به شکست انجامید. ایرانی ها روز به روز، فقیر تر و ناراضی تر می شدند و ائتلاف سیاسی مصدق، ضعیف می شد. در دوره بعد، او می توانست در انتظار مبارزه با دشمنانی قسم خورده باشد.

به هرحال، شاید باور این که مصدق، واقعا مشتاق رها کردن موقعیت رفیعی که در برابر چشمان ایرانی ها و میلیون ها نفر، در اقصی نقاط دنیا، بدان رسیده بود، ساده لوحانه باشد. او نمی خواست این موقعیت را رها کند، اما تمایل داشت با این کار، ایرانیان را وادارد تا تصمیم بگیرند، آیا واقعا به او به عنوان رهبر نیاز دارند یا نه؟ استعفاء، قماری زیرکانه بود.

بیشتر بهار، مصدق، درگیر انتخابات مجلس بود. او کمترین ترسی از رای گیری آزادانه نداشت و به رغم مشکلات کشور، همچنان، به عنوان یک قهرمان، کاملا مورد تحسین بود. اما، رای گیری آزادانه، هدفی نبود که دیگران، برای آن برنامه ریزی کنند. پس، عوامل انگلیس، رشوه دهی به نامزدهای انتخاباتی و حکام محلی را در سراسر کشور، شدت بخشیدند. آنها امیدوار بودند مجلس را با نمایندگانی که می بایست به عزل مصدق، رای دهند، اشغال کنند. این امر کودتایی به نظر می رسید که ظاهرا از راه های قانونی، صورت می گرفت. به دلیل وجود مشکلات در شبکه حمل و نقل و

۱۰۲- نمایش های مصدق کافی نبود این نویسنده روغن داغش را هم زیاد کرده است!!!

ارتباطات، تکمیل انتخابات، چندین هفته طول کشید. نتایج اولیه در شهرهای بزرگ، برای مصدق دلگرم کننده بود. در تهران، تمام ۱۲ نامزد جبهه ملی، انتخاب شدند. اما نتیجه در دیگر نقاط کشور که نحوه رای گیری در آنها، کنترل نمی شد، کاملا متفاوت بود، از آنجا که مصدق ایمان بی اندازه ای به مردم داشت، نتایج انتخابات او را مشوش نکرد. بلکه، وقتی نگران شد که، در آبادان و دیگر نقاط کشور، که مبارزه انتخاباتی با حرارت دنبال می شد، ناگهان خشونت درگرفت. دستیاران اش، به او خبر دادند که، برخی از نمایندگان انتخاب شده، تحت نفوذ مستقیم عوامل انگلیسی هستند. از آنجا که مصدق، برای دفاع از دیگر دعوی حقوقی انگلستان علیه ایران در دیوان بین المللی دادگستری، عازم لاهه بود، احتمال می داد که غیبت او، ممکن است آخرین موانع خدعه های انتخاباتی کشور را، از سر راه دشمنان بردارد. در ژوئن، پس از آنکه، برندگان انتخابات، ۸۰ کرسی از ۱۳۶ کرسی مجلس را به دست آوردند و مورد تایید قرار گرفتند، هیات دولت، به توقف انتخابات رای داد. مصدق در اطلاعیه ای اظهار کرد "عوامل بیگانه" از مبارزات انتخاباتی، برای بی ثباتی ایران، سوء استفاده می کنند و "منافع عالیه ملی کشور، ایجاب می کند که انتخابات، تا بازگشت هیات نمایندگی از لاهه، متوقف شود."

مشروط بر عدم مخالفت صاحبان کرسی مجلس، چنین اقدامی، حق قانونی مصدق بود. و آنها نیز مخالفت نکردند. این اقدام، دفاع در مقابل اخلال بیگانگان محسوب می شد و حتی می توانست، حائز مشروعیت اخلاقی نیز باشد، اما با اعلام آن، با تصویر چهره ناخوشایندی از مصدق، منتقدین فرصت پیدا کردند تا او را فردی غیرمردمی و جاه طلب جلوه دهند. مصدق، علاوه بر این چالش، با مشکل دیگری روبرو بود که از نظر بیشتر ایرانی ها ضروری تر بود. با لغزش به سوی ورشکستگی، ده ها هزار تن، شغل خود را در پالایشگاه آبادان از دست داده بودند. اگرچه بسیاری از آنان، برنامه ملی سازی را درک و با حرارت از آن حمایت می کردند، طبیعتا امید داشتند تا مصدق، راهی برای بازگرداندن آنها به کار، پیدا کند. تنها راه پیش روی مصدق، فروش نفت بود.

طی نیمه های اول ۱۹۵۲، به رغم تحریم اقتصادی اعلام شده توسط انگلستان، نفتکش هایی از آرژانتین و ژاپن، موفق شدند تا راهی برای ورود و خروج از بنادر ایران، پیدا کنند. نفتکش های دیگری، چهار هزار تن از نفت آبادان را به ونیز آوردند. پس از آنکه، دادگاه ایتالیا، اعتراض انگلیس را نپذیرفت، وینستون چرچیل، از اینکه ایتالیائی ها دوستان و هم پیمانان حقیری هستند، شکوه کرد. "او دریافت، اگر تحریم اقتصادی به نحو موثری اعمال نشود با شکست مواجه خواهد شد.

در اواسط ژوئن، کارگران اسکله بندر ماهشهر در خلیج فارس، از نفتکش رزماری که توسط یک شرکت نفت خصوصی ایتالیایی اجاره شده بود، استقبال کردند. این شرکت، مایل بود بیست میلیون تن از نفت خام ایران را در طول دهه بعد، از ایران خریداری کند. پس، این سفر آزمایشی را برای مبارزه با تحریم اقتصادی انگلستان، ترتیب داد. اگر رزماری می توانست به سلامت به ایتالیا بازگردد، ممکن بود، تحریم اقتصادی شکسته شود و ایران در مسیر بهبودی اقتصادی قرار گیرد. بریتانیا و ایران علاوه بر مواجهه در دریاهای بین المللی، خود را برای درگیری در دیوان بین المللی دادگستری نیز آماده می کردند. انگلیسی ها، خواستار اعلام حکومتی بودند که پالایشگاه آبادان و حوزه های نفتی مجاور آن را، قانونا متعلق به آنها بداند. اگرچه وکلای انگلیسی، با بلاغت استدلال می کردند، اما با آمدن مصدق، امید آنها بر تسلط بر دادرسی، از میان رفت. مردم در کاخ صلح از او استقبال و بیش از اندازه تشویقش کردند و، به گونه ای آهنگین، نام او را خواندند. در داخل دادگاه، او طی نطق کوتاهی از قضات درخواست کرد تا جنبه های اخلاقی و سیاسی این پرونده را همچون ابعاد کاملا قانونی آن در نظر بگیرند. مصدق گفت که، ملی سازی شرکت نفت انگلیس- ایران، تنها پاسخ ممکن به این وضعیت غیرقابل تحمل بود، زیرا شرکت طی سال ها با کارگران ایرانی، "مثل حیوانات وحشی" رفتار می کرد و دولت های ایرانی را تحت نفوذ خود می گرفت تا اطمینان یابد که می تواند به چپاول گرانبهاترین منبع طبیعی آن ادامه دهد.

مصدق پس از نطق خود، به هتل بازگشت و مجددا در دادگاه حاضر نشد. ادله ایران، طی سه روز توسط گروهی از وکلای ایرانی و هنری رولین استاد سرشناس حقوق بین المللی و رئیس پیشین مجلس سنای بلژیک ارائه شد. رولین، بارها و بارها، به بحث اصلی خود بازگشت و اظهار داشت: به دلیل آنکه، دعوی بین یک کشور و یک شرکت خصوصی مطرح است و نه بین دو کشور، دادگاه، فاقد صلاحیت داوری در مورد این پرونده است.

زمانی که مصدق در هتل بود، مطلع شد که، رزمناوهای انگلیسی، رزماری را متوقف و وادار کرده اند تا در بندری در عدن- کشور تحت الحمایه انگلیس- لنگر بیندازد. در دادگاه عدن، وکلای انگلیسی استدلال کردند که شرکت نفت انگلیس- ایران، مالک قانونی تمام نفت ایران است و بنابراین، رزماری در حال حمل دارایی های مسروقه بوده است. هرچند، حکم دادگاه، که بدون هیچ تعجبی به نفع انگلیس بود، برای چند ماه ارائه نشد، اما اخبار توقیف نفتکش های حامل نفت ایران، برای ترساندن دیگر مشتریان، کافی بود. مصدق برای محکوم کردن این اقدام یک کنفرانس خبری تشکیل داد و طی آن، توقیف "رزماري" را نمونه ای واضح از تلاش انگلیس جهت ایجاد محدودیت برای ایران خواند. بسیاری از اروپایی ها، با او همدردی کردند. سفیر انگلیس در تلگرامی به لندن نوشت "به نظر می رسد، دکتر مصدق موفق شده است تا، تاثیر مطلوب کلی، از خود در لاهه به جای بگذارد."

توقیف رزماری توسط انگلیس، ضربه نابودکننده ای برمصدق و دولت او وارد کرد. حالا دیگر، هیچ شرکت نفتی نمی بایست با ایران معامله کند و به همین علت، منبع اصلی درآمد کشور از دست رفت. ایران در سال ۱۹۵۰، ۴۵ میلیون دلار از صادرات نفت به دست آورده بود که بیش از ۷۰ درصد کل درآمدهای حاصل از صادرات بود. این مبلغ در سال ۱۹۵۱ به نصف، تقلیل یافت و در سال ۱۹۵۲، تقریبا به صفر رسید.

مصدق گفت که، مبارزه ملت ایران برای حفظ حیثیت ملی، مستلزم "محرومیت، ایثار و وفاداری" است. هرچند بیشتر مردم موافق بودند، اما همگی رنج هم کشیدند. او، درد آنها را با توسعه صدور محصولات دیگری غیر از نفت به ویژه منسوجات، مواد غذایی و مذاکره برای قرارداد های معاملات پایاپای با چند کشور، تسکین داد. اگرچه این اقدامات، مانع از فروپاشی ایران گشت، اما هیچ یک، جانشین درآمد حاصل از صدور نفت نشد.

انتخابات منافقانه، تشدید تحریم اقتصادی انگلیس و دعوی حقوقی در دیوان بین المللی دادگستری، همگی، موجب نگرانی و دغدغه خاطر مصدق شد، به طوری که در پایان ژوئن از لاهه به وطن بازگشت. دو هفته بعد، در تالار پذیرایی شاه دچار ضعف شد و هفته پس از آن، از مقام خود کناره گرفت. استعفای او برای شاه و دشمنان انگلیسی اش، موهبتی الهی بود. آنها، امیدوار بودند که با تقلب در مجلس، مانع انتخاب مجدد او شوند. و حال او به گونه ای غیرقابل تصور، با ترک مقام خود، از روی طیب خاطر، این کار را برای آنها انجام داده بود.

مقامات انگلیسی، کسی را که مایل بودند، جانشین مصدق شود، انتخاب کرده بودند. او، احمد قوام، سیاستمدار مکار و هفتاد و دو ساله بود که در اواسط سال های ۱۹۴۰ به عنوان نخست وزیر خدمت کرده بود. روبین زاینر، محقق و جاسوس انگلیس در تهران گزارش داد "احمد قوام، مایل به همکاری نزدیک با انگلیس و حفظ منافع مشروع آنها، در ایران است... او، شدیدا نفوذ انگیس را بر ایران، به نفوذ آمریکایی ها (که از نظر ایران او، احمق و بدون تجربه اند) یا نفوذ روس ها که دشمنان واقعی ایران هستند، ترجیح می دهد."

در ابتدا، شاه از حمایت قوام، اکراه داشت. تجربه اش با مصدق حاکی از شکست وی در برابر نخست وزیران قدرتمند بود و از این رو، در جستجوی فردی ضعیف و انعطاف پذیر بود. قوام، هیچ یک از این دو ویژگی را نداشت. با وجود این، انگلیسی ها بر انتخاب قوام، پافشاری کردند. ساعاتی پس از تسلیم استعفای مصدق در ۱۷ جولای، شاه در این فکر بود که چه اقدامی کند. گروهی ۴۰ نفره از اعضای مجلس، که طرفدار انگلیس بودند، تشکیل جلسه دادند و قوام را نامزد نخست وزیری کردند. بیست و هفت نفر دیگر، در همان نزدیکی ها گرد آمدند تا وفاداری جاودانه خود را نسبت به مصدق، تنها شخصیتی که توانایی اداره ایران را "در این لحظات خطیر تاریخ کشور" داشت، اعلام کنند. شاه بنابه عادت، همیشگی در پایان، در مقابل فشار انگلیس به زانو درآمد و با این باور احمقانه که اختیار قطعی کسب کرده است، نخست وزیری قوام را پذیرفت. قوام، با اعلام این که، زمان مکافات فرا رسیده است، شروع به صدور اعلانیه ای تند کرد. او، مصدق را، به خاطر شکست در حل بحران نفت و شروع "مبارزه ای گسترده علیه یک دولت خارجي" تحقیر کرد. و به صراحت گفت که، ایران در مسیر تغییر قرار دارد. در اولین بیانیه خود، به عنوان نخست وزیر، اعلام کرد که "این ناخدا را، سیاستی دیگر است" و هرکس که با سیاست های جدید او مخالفت کند، دستگیر و "به دستان بی عاطفه و بی رحم قانون" سپرده می شود.

بسیاری از ایرانیان، قبل از شنیدن بیانیه قوام از رادیو، نمی دانستند که مصدق، واقعا فاقد قدرت است. مردم به خیابان های تهران و دیگر شهرها، سرازیر شدند و آواز "یا مرگ یا مصدق" سر دادند. قوام، به پلیس دستور حمله و سرکوب داد، اما بسیاری از افسران، زیر بار نرفتند، حتی برخی به اعتراض کنندگان پیوستند و با شادی آنها را در آغوش گرفتند. این جوش و خروش خودانگیخته، بیش از هر چیز، ابراز حمایت از تصمیم مصدق، جهت رویارویی با شرکت نفت انگلیس- ایران بود. بسیاری از ایرانی ها، به خاطر تعهدش نسبت به اصلاحات اجتماعی، جذب او شدند. مصدق، دهقانان را از کار اجباری بر روی زمین های مالکین آزاد کرد، به کارخانه داران دستور داد تا به کارگران بیمار یا مجروح، مقرری بپردازند، یک نظام پرداخت خسارت بیکاری برقرار کرد، ۲۰ درصد از درآمد مالکان را به صورت اجاره دریافت و با گذاشتن آن در یک صندوق، آن را صرف طرح های توسعه، همچون کنترل آفت، مسکن روستایی و حمام های عمومی کرد. او، از حقوق زنان دفاع و از آزادی مذهب، حمایت کرد. به دادگاه ها و دانشگاه ها اجازه داد تا آزادانه عمل کنند. مصدق، حتی از سوی دشمنان خود، به عنوان فردی بی نهایت درستکار و شریف و مقاوم در برابر فساد حاکم بر سیاست های ایران، شناخته می شد. چشم انداز از دست دادن او، آن هم چنین ناگهانی و جایگزینی حکومتی که آشکارا از سوی بیگانگان حمایت می شد، بیش از تحمل مردم به پا خاسته کشور بود.

در ۲۱ جولای، رهبران جبهه ملی از مردم خواستند، تا برای نشان دادن مخالفت با قوام و حمایت از مصدق "تنها گزینه مردمی برای رهبری مبارزه ملي" دست به یک اعتصاب عمومی بزنند. در عرض چند ساعت، بخش عمده ای از کشور فلج شد. آیت الله کاشانی که اطلاع یافته بود، قوام، نقشه دستگیری او را دارد، با صدور فتوایی که آن را "جهاد مقدس علیه امپریالیست ها" خواند، به سربازان دستور داد تا به شورش بپیوندند. مبارزان حزب توده، که هنوز از قوام به

خاطر طراحی عقب نشینی سربازان اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۴۷ از آذربایجان، خشمگین بودند، با فریاد "مرگ بر شاه، ما یک جمهوری خلقی می خواهیم!" مشتاقانه به نزاع پیوستند.

قوام و شاه غافلگیر از این شورش، با احضار واحدهای ارتشی نخبه، به آن پاسخ دادند. سربازان در چند نقطه تهران، به سوی تظاهرکنندگان آتش گشودند. ده ها تن کشته شدند. افسران جوان ارتش، بیزار از این خونریزی، از تمرد سخن گفتند. شاه کاملا کنترل اوضاع را از دست داد. تنها انتخاب او، درخواست استعفای قوام بود. قوام در ساعت چهار بعدازظهر، استعفای خود را تقدیم کرد. به محض دریافت آن، شاه به دنبال مصدق فرستاد. [۱۰۳]

ملاقات آنها، برخلاف انتظار، دوستانه بود. شاه گفت: اگر مصدق، هنوز خواهان دوام سلطنت است، آمادگی دارد تا وی را به عنوان نخست وزیر بپذیرد و اختیار وزارت جنگ را به او دهد. مصدق، اطمینان داد که چنین می خواهد و البته بدیهی است که شاهان بایستی، تفوق رهبران منتخب را بپذیرند.

او به شاه گفت: اگر با نیروهای ملی گرا و آزادیخواه همکاری می کردید، می توانستید به عنوان پادشاهی بسیار محبوب نام خود را در تاریخ ثبت کنید.

مجلس روز بعد، با اکثریت آراء به انتخاب مجدد مصدق به عنوان نخست وزیر، رای داد. دوره قوام تنها چهار روز دوام آورد. سقوط او به "دوشنبه خونین"، پیروزی بزرگ و غیرقابل تصوری، برا ی ملی گرایان ایران وبرای مصدق، حتی مهم تر از پیروزی شخصی او بود. مصدق بدون ایراد حتی یک سخنرانی و یا تهییج مردم از خانه، توسط ملتی سپاسگزار، به قدرت بازگشته بود.

روز بعد، خبر هیجان انگیز دیگری با خود به ارمغان آورد. دیوان بین المللی دادگستری، با امتناع از کشانده شدن به منازعه نفت، اعتراض انگلیس را رد کرده بود. در لندن، عنوان دیلی اکسپرس چنین بود "روز پیروزی مصدق" به واقع، همین بود و شاید بسیار بیشتر از این.

حمایت از مصدق، چنان گسترده و عمیق بود که اگر می خواست، می توانست شاه را برکنار و پایان سلسله پهلوی را اعلام کند و یک جمهوری به ریاست خود تشکیل دهد. اما در عوض، او پیغام دوستانه ای برای شاه فرستاد، قرآنی همراه با یک دست نوشته "مرا، دشمن قرآن بدانید اگر، اقدامی برخلاف قانون اساسی انجام دهم یا در شرایطی که دیگران در صدد لغو قانون اساسی یا تغییر شکل حکومت کشورمان هستند، ریاست جمهوری را بپذیرم."

این چرخش حوادث، برای انگلیس، عقب نشینی بسیار ناامید کننده ای بود. فقط در یک هفته، آنها از توطئه ای مبهم به پیروزی چشمگیر و سپس، به شکستی تمام عیار، رسیده بودند. با این وجود و با در معرض خطر قرار گرفتن همه منافع خود، برا ی نا امیدی اصلا، آمادگی نداشتند. در عوض، شروع به مرور دقیق خطاهای صورت گرفته، کردند و نتیجه گرفتند که مرتکب چندین اشتباه شده بودند. افسران اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس، بخش عمده ای از برنامه ریزی و اجرا را به ایرانی ها سپرده و به جای اعتماد به یک افسر نظامی، به قوام که یک غیرنظامی بود، اعتماد کرده بودند. شاید، مهم ترین اشتباه این بود که، به تنهایی و بدون کمک آمریکا، اقدام کردند. بار بعد- آنها تصمیم گرفتند که بار بعدی، باید وجود داشته باشد- این اشتباهات را تکرار نخواهند کرد.

* * *

دوربعدی توطئه چینی انگلیس، با مجموعه ای از تلگرام های حکیمانه جرج میدلتون، کاردار سفارت انگلیس در تهران، که در روزهای پس از قیام جولای نوشت، شکل گرفت. میدلتون، قیام را "نقطه عطفی در تاریخ ایران" توصیف کرده بود، چرا که با ظهور یک نیروی سیاسی جدید، یعنی عوام، متمایز شده بود. طرح انگلیس، به خاطر دخالت عوام، شکست خورده بود. بنابراین دفعه بعد، انگلیس باید عوام را، در کنار خود داشته باشد.

۱۰۳- اکبر گنجی روزنامه نگار که در دوران ریاست جمهوری خاتمی به زندان افتاد در کتاب دین و حکومت در صفحات ۴۴ و ۴۵ مطلب جالبی از آیت الله کاشانی آورده است: «پس از کودتای آمریکائی- انگلیسی ۲۸ مرداد ۳۲، مخبر روزنامه "المهدی" از آیت الله کاشانی می پرسد آیا عقیده دارید که دکتر مصدق برای برقراری رژیم جمهوری فعالیت میکرد؟ آیت الله کاشانی پاسخ میدهد: " آری، برای برقراری جمهوریت میکوشید، مصدق ۴ ماه قبل میخواست که شاه را از ایران اخراج نماید، ولی من نامه ای به شاه نوشتم و از او خواستم که از مسافرت خودداری نمایدو شاه هم موقتا از فکر مسافرت منصرف شد. یک هفته قبل مصدق شاه را مجبور کرد که ایران را ترک نماید، اما شاه با عزت و محبوبیت روز بعد باز گشت. کاشانی سپس اظهار داشت در اینجا ملت شاه را دوست دارد و رژیم جمهوری مناسب ایران نیست. خبر نگار میپرسد بنظر شما بزرگترین اشتباه مصدق کدام است؟ آیت الله کاشانی بیدرنگ جواب میدهد پایمال کردن قانون اساسی با عدم اطاعت اوامر شاه... آیت الله کاشانی در باره مجازات مصدق نظر خود را این طور شرح داد: طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند مرگ است.

میدلتون مشاهده کرده بود که در طول قیام، تعداد قابل قبولی از افسران ارتش نسبت به مصدق، وفاداری کمتری نشان داده اند. در شرایط مناسب، ممکن بود آنها به شورش بعدی بپیوندند، اما می بایست توسط افسری که به او اعتماد دارند و او را تحسین می کنند، تجدید سازمان بیابند. میدلتون، تیمسار زاهدی وزیرکشور سابق دولت مصدق، را پیشنهاد کرد. هرچند انتخاب جالبی بود اما اصلا مطلوب نبود. نیویورک تایمز او را چنین توصیف کرد "یک ولگرد وقت گذران با علاقه فراوان به قمار و زنان زیبا" که با این حال از دیگران بهتر بود. زاهدی، بیشتر عمر خود را در لباس نظامی گذرانده بود و تقریبا با تمام افسران ایرانی، آشنایی داشت.

او در بیست و سه سالگی به عنوان فرمانده گروهان، رهبری سربازان را، در نبرد اعضای قبایل شورشی در استان های شمالی کشور، به عهده گرفت. دو سال بعد، رضا شاه، او را به درجه سرتیپی ارتقاء داد و تحت تاثیر وفاداری و وظیفه شناسی او، در ۱۹۲۶ او را، استاندار خوزستان- استانی که پالایشگاه آبادان در آن قرار داشت- در ۱۹۳۲ رئیس پلیس تهران و در ۱۹۴۱ فرمانده پادگان مهم اصفهان کرد.

زاهدی با رضا شاه، در مورد آنچه ایران نیاز داشت، هم عقیده بود. هر دو سربازانی شجاع، قوی، سختگیر و جاه طلب بودند. با آغاز جنگ دوم جهانی، هر دو، درصدد کمک به آلمان بودند. انگلیسی ها پس از خلع رضا شاه و وادار به جلای وطن، توجه خود را معطوف زاهدی کردند. آنها، زاهدی را فردی سودجو که مبالغ کلانی از احتکار غلات به دست می آورد، تشخیص دادند. اگر به خاطر ارتباط نزدیک زاهدی به جاسوسان آلمانی نبود، آنها او را به حال خود می گذاشتند ولی وقتی پی بردند که زاهدی همزمان با حمله احتمالی آلمان، در حال سازماندهی یک شورش قبیله ای است، تصمیم گرفتند، وارد عمل شوند. در سپتامبر ۱۹۴۲، افسران ارشد سازمان مخفی اطلاعاتی و جاسوسی، جاسوس مشهور، فیتز روی مک لین را که شاهکارهایش او را به میادین نبرد مخفیانه از تریپولی تا تاشکند، علاقمند کرده بود، به جلسه ای در لندن، فرا خواندند. آنها به او گفتند که می خواهند زاهدی ربوده شود. مک لین بعدها نوشت "آنها تصمیم گیری در مورد چگونگی انجام کار را" به شرط آنکه او را زنده و آرام و بی سروصدا بدزدم، به عهده من گذاشتند "ساده ترین روش، ربودن زاهدی از منزلش بود. اما وقتی مک لین به اصفهان رسید، پی برد که خانه او کاملا تحت مراقبت است. فکر بعدی، ربودن او، از اتومبیلش بود. این بار هم معلوم شد که این کار به دلیل شدید بودن امنیت نظامی، عملی نیست. مک لین تصمیم گرفت تا با طرح نقشه ای، حضورا به زاهدی معرفی شود.

او نقشه اش را با پیام رمز، به لندن مخابره کرد. طی این نقشه، مک لین خود را سرتیپ ارتش انگلیس و مستقر در بغداد وانمود و تقاضا می کرد تا برای ادای احترام، با یک یا دو تن از شخصیت های کاردان و مدبر، به حضور زاهدی برسد. زمانی که با تیمسار، تنها شد با کشیدن اسلحه او را وادار کند تا به اتومبیلی که منتظر است، برود. دسته ای از پیاده نظام می بایست "در شرایطی که کارها به خوبی پیش نرفت، برای کمک" در همان حوالی منتظر باشند. مقامات مافوق، هرچه را که در خواست کرد، در اختیار او، قرار دادند، حتی اجازه، کشتن زاهدی را در صورت لزوم، زیرا در آن موقعیت نمی بایست تسلیم شوند و هیچ کس تحت هیچ شرایطی مجاز نبود، وانمود کند که یک سرتیپ انگلیسی است. در صورت نیاز، یک سرتیپ واقعی در دسترس قرار می گرفت. مک لین به قم، در ۱۵۰ مایلی اصفهان سفرکرد، جایی که فرمانده محلی انگلیس دستور داشت، تا هرچه را نیاز دارد در اختیارش قرار دهد.او به گروه هائی سرباز نیاز داشت و پس از آن که، اجازه داد تا بفهمند، برای عملیات تکاوری بسیج می شوند، بدون مشکل، آنها را گرد آورد. در قلعه مخروبه ای نزدیک بیابان، مک لین و افرادش، چندین روز، تمرین کردند. سپس، روز قبل از آدم ربایی، رهسپار اصفهان شدند. یک سرتیپ واقعی، ازسوی کنسولگری انگلیس در قم "افسر برجسته ای که روحیه فرمانبرداری او، انگیزه پذیرش حضور در نقشی نسبتا مبهم در این عملیات بود"، با او همراه شد.

مقدمات ملاقات با تیمسار زاهدی، تکمیل شد. مک لین سوار بر اتومبیلی که پرچم بزرگ ملی انگستان، بر فراز آن در اهتزاز بود، از راه رسید. نگهبان در ورودی، در حال گفتگویی جدی با یک مامور انگلیسی- از اعضای گروه مک لین — بود و هنگام عبور مک لین، فقط لحظه ای به او نگاه کرد. سربازانی که مک لین، هفته گذشته را صرف آموزش آنها کرده بودند، زیر پوشش برزنتی عقب دو کامیون پارک شده در آن حوالی، منتظر بودند. مک لین وارد ستاد فرماندهی شد:

وقتی دقایق بعد، تیمسار زاهدی، شیک وآراسته، در لباس نظامی چسبان و خاکستری و چکمه های براق، وارد اتاق شد، خود را با لوله کلت اتوماتیک من روبرو دید. طولانی کردن عملیات، سودی نداشت و حتی ممکن بود به سهولت، نگران کننده شود. من، بی درنگ از تیمسار خواستم، تا دستهایش را بالا برد و به او اطلاع دادم که حکم دستگیری اش را دارم؛ اگر بخواهد کمترین سروصدایی کند یا دست به مقاومت بزند، کشته خواهد شد...سپس اسلحه اش را گرفتم و او را، از میان پنجره به داخل اتومبیلی که با موتور روشن، در بیرون منتظر بود، هل دادم...با رسیدن به محلی در بیابان، که شب قبل را درآن سپری کرده بودیم، زندانی را به یک افسر و شش سرباز، تحویل دادم. آنها آماده بودند تا او را با اتومبیل، به نزدیک ترین محلی که یک هواپیما، منتظر بردن او به فلسطین بود، ببرند... در اتاق خواب تیمسار، مجموعه ای از اسلحه های اتوماتیک ساخت آلمان، تعدادی لباس زیر ابریشمی، کمی تریاک (و) یک آلبوم عکس، از زنان روسپی

اصفهان پیدا کردم زاهدی بقیه ایام جنگ را، درزندان اردوگاه انگلیس گذراند. او، پس از آزادی، گویی که اتفاقی نیفتاده است، کار خود را، از سرگرفت. مدتی به عنوان فرمانده نظامی در استان فارس، خدمت کرد و سپس به شغل قبلی خود، رئیس پلیس تهران، بازگشت. در سال ۱۹۵۰، محمد رضا شاه او را به عضویت مجلس سنا منصوب و سال بعد، مصدق را متقاعد کرد تا او را، به عنوان وزیر کشور، انتخاب کند. از آنجا که زاهدی، دستور کشتار شورشگرانی را که به دیدار آورل هریمن از ایران، اعتراض کردند، صادر کرده بود. مصدق، پس از چند ماه، او را برکنار کرد. هرچند زاهدی، بعدها اصلا در ارتش حضور نداشت، اما رئیس کانون افسران بازنشسته شده بود. اعضای این کانون را عمدتا کسانی تشکیل می دادند که مصدق آنها را اخراج کرده بود و آنها برای انتقام گیری، اشتیاق داشتند. شجاعت و سنگدلی معروف زاهدی و همراهی این گروه، انگلیس را برآن داشت تا او را به عنوان رهبر دست نشانده کودتای خود، انتخاب کنند. آنها علاقمند بودند تا زاهدی، خاطره ناخوشایند گذشته را فراموش کند و او هم چنین کرد. [۱۰۴]

هسته اصلی توطئه علیه مصدق، که هرگز تغییر نکرد، پیشنهاد مطرح شده در تلگرام های جرج میدلتون یعنی – ائتلاف عوام و زاهدی بود به هر حال، انگلیس برای شروع جدی برنامه ریزی مجبور به جلب همکاری آمریکا بود. نخست وزیر چرچیل، که به گفته یکی از جاسوسان خارجی خود" از عملیات مهیج لذت می برد و هیچ ارزشی برای سیاستمداران بزدل، قائل نبود"، نیمه دوم سال ۱۹۵۳ را، صرف تلاش برای کسب مساعدت رئیس جمهور ترومن کرد. در ماه آگوست، مصدق، مدیر یک شرکت نفتی آمریکایی را، برای بازدید از ایران دعوت کرد. ترومن، این بازدید را فرصت خوبی تلقی و از آن حمایت کرد. اما چرچیل با اطلاع از آن، بسیار نگران شد. او اعتراض کرد که برقراری هر رابطه دوستانه ای از سوی ایالات متحده، مبارزه آنها برای منزوی کردن مصدق را، تضعیف می کند. او به ترومن یادآوری کرد، با توجه به حمایت انگلیس از امریکا در کره، به حق خواستار " اتحاد انگلیسي- آمریکايي" علیه ایران است.

هیچ چیز مهمی از ماموریت جونز حاصل نشد، اما این امر، ترومن یا مشاوران ارشد او را، از اظهار تمایل برای تقاضای سازش با مصدق متزلزل نکرد. به گفته آچسن، آنها نتیجه گرفتند " انگلیسی ها بسیار کارشکن و مصمم به اتخاذ سیاست حکومت یا ویرانی در ایران هستند بنا براین یا باید با تمام نیرو به سوی سیاستی مستقل، حرکت کرد و یا خطر ناپدید شدن ایران، پشت پرده آهنین را پذیرفت." از آنجا که به نظر ترومن می رسید، ملی شدن نفت نزد ایرانیان" هم چون قرآن قداست یافته است"، به اصرار از چرچیل خواست تا آن را به عنوان یک واقعیت بپذیرد و هشدار داد که، ادامه مقاومت در مقابل آن، می تواند موجب آشوب شود، ایران را به دامان کمونیسم بیندازد و فاجعه ای برای جهان آزاد بیافریند.

چرچیل در پاسخ به ترومن پیشنهاد کرد تا تلگرام مشترک و محرمانه ای برای مصدق ارسال کنند. او، پیش نویسی تهیه کرد که هرچند لحن دوستانه داشت اما فقط، تکرار پیشنهادهای قبلی انگلیس در قالبی تازه بود. ترومن آن را امضا نکرد. با این حال چرچیل با عزم راسخ، بحث خود را مبنی بر این که بریتانیا و ایالات متحده باید علیه مصدق " با هم پیش روند" ادامه داد و به ترومن گفت" من درک نمی کنم، چرا دو نفر که در پی انجام کاری درست و مشروع هستند، نباید علیه نفر سومی که زورگویی می کند، متحد شوند."

سرانجام ترومن موافقت کرد تا نسخه تعدیل شده نامه چرچیل را امضاء کند. آنها از مصدق، دو کاری را خواستند که او سوگند خورده بود، هرگز انجام ندهد: اجازه بازگشت شرکت انگلیس- ایران به موقعیت قبلی خود در ایران و پذیرش حکمیت دیوان بین المللی دادگستری براساس موقعیت شرکت، قبل از آنکه ملی شود. در صورت تمکین مصدق، بریتانیا به تحریم اقتصادی پایان می داد و ایالات متحده نیز، ۱۰ میلیون دلار به ایران کمک می کرد. چند روز پس از دریافت نامه، مصدق از سر استهزاء آن را، برای مجلس قرائت کرد و گفت: این یک توهین است، زیرا از درک این مطلب که " شرکت سابق" سرانجام و به طور قطعی ملی شده، عاجز است. پیشنهاد کمک را، از آنجا که "رنگ و بوی صدق را دارد" و ایران خواستار آن نیست، رد کرد. با شروع تحسین و تشویق نمایندگان، مصدق اعلام کرد، بریتانیا " طی قرن ها به غارت و چپاول ملل فقیر عادت کرده است" و ایران بیش از این، چنین " شرایط ظالمانه اي" را نمی پذیرد. وی، با بیان این نتیجه اخلاقی که " اطاعت از قانون و رعایت حقوق ضعیفان، نه تنها بی ارزش نیست بلکه، شان و حیثیت صاحبان قدرت را به شدت اعتلاء می بخشد" به سخنان اش خاتمه داد. پس از آن، مصدق، موفق به کسب حمایت مجلس از ضد پیشنهاد مورد تقاضای خود شد. ایران میانجیگری دیوان بین المللی دادگستری را نمی پذیرد، مگر به دو شرط: اول، دیوان بین المللی دادگستری در مورد این دعوی، می بایست بر اساس قانون ایران یا " هرقانونی در هر کشوری که صنایع خود را در شرایط مشابه، ملی کرده است." تصمیم بگیرد. دوم، اگر قرار است که انگلیس، تقاضای جبران خسارت کند، ایران هم باید مجاز به طرح دعوی متقابل برای درآمدهای از دست رفته خود باشد.

این شرایط، برای نگران کردن چرچیل، به اندازه کافی معقول بود. درهفته های بعد، او طی تلگرام هایی که برای ترومن

[۱۰۴]- چقدر از این داستان حقیقت و چقدر با سناریو فیلم های هالیوودی شباهت دارد آنرا به قضاوت خواننده واگذار میکنم.

ارسال می کرد، مصرا از او می خواست تا در مقابل، وسوسه مذاکره، تسلیم نشود." با اطمینان از اینکه، دراین مقطع حساس، بیش از این نمی توان به منازعه ادامه داد" و در یکی از این تلگرام ها، پافشاری کرد که " اگر مصدق با همکاری مستمر ترومن و چرچیل روبرو شود، به شرایط منطقی، تن خواهد داد."

در حالی که، این تلگرام ها از فراز آتلانتیک، مخابره می شدند، آنتونی ادن، وزیر امور خارجه چرچیل، اخبار امیدوارکننده ای از سفارت خود در تهران دریافت می کرد. تیمسار زاهدی ثابت کرده بود که شدیدا مایل به برقراری رابطه با انگلیسی ها است و اگر به عنوان جانشین مصدق در نظر گرفته شود، آمادگی پیوستن به کودتایی علیه او را دارد.[۱۰۵] ادن، دلگرم از این اتفاق، طی نامه ای سرد و محکم به مصدق، شرایط پیشنهادی او را، رد کرد. ادن، برخلاف دیگر بیگانگانی که به مداخله غرب در ایران، شکل دادند، با منطقه آشنا بود. در آکسفورد، راجع به ایران، مطالعه کرده بود و آنها را "ایتالیایی های شرق" می خواند. او اشعار حماسی شاهنامه متعلق به شاعر قدیمی ایران و کتیبه های دست نوشته داریوش را خوانده بود. وی پس از فارغ التحصیلی، به وزارت خارجه پیوست. در زمان انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ میان ایران و مذاکره بریتانیا، که مصدق و دیگر ملی گرایان ایرانی را بسیار برآشفت، مشاور وزیر بود. ادن، بعدها چندین دیدار طولانی از ایران، به عمل آورد اما، ایرانی ها نظر خوبی نسبت به بومی ها در او ایجاد نکردند. او، همچون چرچیل، مدافع پرحرارت نظام استعماری بود و با تحقیر آشکار درک سیاسی و عقلانی مردم در کشورهای فقیر، بعضی خارجی ها را شگفت زده کرد. یکی از آنها، دین آچسن بود که از عقیده ادن نسبت به ایرانی ها یکه خورد و اظهار تاسف کرد. ادن اعتقاد داشت که "ایرانی ها دلالان فرش هستند، نه بیشتر از این. پس هرگز نباید تسلیم آنها شد، چون به سرعت تغییر مسیر می دهند و اگر محکم و استوار باشید، معامله می کنند."

نامه کوتاه تحقیرآمیز ادن، براین باور مصدق که بریتانیا هرگز پیشکشی جز خصومت ندارد، صحه گذاشت و با اطلاع از ملاقات های زاهدی و عوامل انگلیس، باورش به یقین بدل شد. زاهدی شروع به ملاقات با آیت الله کاشانی کرد، که به عنوان سخنگوی مجلس انتخاب شده بود و به گونه فزاینده ای، مصدق را رقیب سیاسی خود می شمرد. تهران، پراز شایعه کودتایی در شرف وقوع، بود. مصدق برای خلاصی از دست جاسوسان انگلیسی که در حال توطئه بودند، تنها یک راه، پیش رو داشت، لذا در ۱۶ اکتبر، قطع روابط سیاسی با انگلیس را اعلام کرد.

قبل از پایان ماه، تمام دیپلماتها و ماموران اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس، از ایران رفته بودند. مصدق با این ضربه شدید و خطیر، امیدهای انگلیس برای سازماندهی یک کودتا را، به باد داد. از این پس، اگرقرار بود کودتایی صورت بگیرد، این آمریکایی ها بودند که می بایست آن را اجرا کنند.

مصدق و هم پیمانان او، پس از اخراج انگلیسی ها و قبل از اقدام به حمله ناگهانی آنها، دست به کار شدند تا زاهدی را دستگیر و به جرم خیانت، محاکمه کنند. اما با توجه به مصونیت پارلمانی زاهدی به عنوان یک سناتور، با مشکل مواجه شدند. به رغم انقضای دوره دو ساله مجلس سنا، سناتورها به ابقاء در مقام خود به مدت چهار سال دیگر رای دادند. در ۲۳ اکتبر مجلس شورا، با توجه به غیرقانونی بودن آشکار این اقدام، سنا را منحل اعلام کرد. زمانی که این تصویب نامه، به قانون بدل شد، زاهدی در معرض خطر بازداشت قرار گرفت و برای اجتناب از آن، مخفی شد. حالا دیگر، بریتانیا هیچ ماموری در ایران نداشت. زاهدی از دور خارج شد و دولت ترومن همچنان علیه طرح مداخله، انعطاف ناپذیر باقی ماند. طرح های کودتا متوقف شدند و این برای ترومن که عقیده داشت، انگلیس حداقل به اندازه

---

[۱۰۵]- اردشیر زاهدی پسر ژنرال زاهدی در مصاحبه ای با پری اباصلتی و هوشنگ میر هاشم (مجله راه زندگی) برای ثبت در تاریخ گفته است: ... تاریخ بخوبی گویاست. آیا اینطور نیست؟ کاملا امکان دارد که در آن هنگام CIA و همگام انگلیسی او در تهران سرگرم اعمال کلک های ناپسند معمول بین آنها می بودند. تهران بصورت یکی از داغترین صحنه های جنگ سرد درآمده بود. شوروی حضور چشمگیری از طریق حزب کمونیست توده و چند سازمان وابسته به آن با دراختیار داشتن چهار روزنامه داشت. کمونیست ها درنیرو های مسلح و پلیس رخنه کرده بودن و ۷۰۰ نفر از افسران و درجه داران را به جرگه خود در آورده بودند. مسلم است که سقوط مصدق معلول ترفندی نبود که احتمالا امکان دارد CIA به آن دست زند. همچنین CIA آن دسترسی که فعالانش مدعی هستندبه مهره های اصلی قیام علیه مصدق از جمله پدر من نداشت. تنها دفعه ای که پدر من با سفیر آمریکا در ایران دیدار کرد بهنگام برگزاری مراسمی با افتخار اورل هریمن در ۴ جولای ۱۹۵۱ بود و در آن هنگام پدرم وزارت کشور را بعهده داشت. هریمن از سوی پرزیدنت هری ترومن مامور سفر به تهران شده بود به قصد اینکه مصدق را در یافتن راهی برای خروج از بحران ناشی از ملی شدن نفت ایران ترغیب کند (کتاب ماموریت ساکت نوشته ورون والترز) پدر من هرگز ملاقاتی با هیچ یک از ماموران CIA نکرد. یکی از ماموران این سازمان مدعی شده که با پدر من در جریان یکی از ملاقات های پنهانتی که داشته به آلمانی صحبت کرد، حقیقت این است که پدر من تنها زبان هائی که صحبت میکرد روسی و ترکی بود، نه آلمانی و انگلیسی... فضل الله زاهدی همیشه آنقدر توانائی داشت که برای رسیدن به هدف های خود بجنگد و مورد حمایت دوشتان وفادارش نیر قرار گیرد. تصور کردن چنین بزرگ مرد تاریخ معاصر ایران در نقش یک بازیگر نمایشنامه ای چون "بالا تر از خطر" برداشتی بد بینانه است که تنها به مخیله خود خواهان پاک باخته خطور میکند. در تمامی رویداد های خطیری که به سقوط مصدق منجر شد، من در کنارپدرم بعنوان یکی از دستیاران عمده سیاسی او قرار داشتم. اگر او در هر توطئه خارجی شرکت داشت من می دانستم او اهل آن نبود. لوی هندرسن سفیر آمریکا در تهران در آن زمان بخوبی در گزارش هائی که به وزارت امور خارجه آمریکا فرستاده روشن کرده که مصدق با جنبش مردمی که از فقیر ترین محلات پایتخت سرچشمه گرفت، سقوط کرد گزارش های هندرسن با بیش از ۱۰۰۰ صفحه به چاپ رسیده که به پارسی ترجمه شده و در ایران انتشار یافته است.

مصدق، برای ایجاد این "موقعیت وحشتناک" قابل سرزنش است، خوب بود. او در دست نوشته ای به هنری گریدی، سفیر سابق در تهران اظهار تاسف کرد "به رغم تلاش ما برای متقاعد ساختن انگلیسی های کله پوک جهت انجام معامله منصفانه تر میان شرکت نفت و ایران، آنها چنین نکردند، زیرا اعتقاد داشتند، این ما هستیم که نمی دانیم چگونه رفتار کنیم و خود، همه چیز را در این باره می دانند."

دولتمردان انگلیسی، با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در ایالات متحده- که این بار، ترومن در آن شرکت نکرده بود- کورسویی از امید را پیش رو دیدند و به همین خاطر، ناامید نشدند. دوایت آیزنهاور، با یک سیاست شدید ضد کمونیستی، وارد انتخابات شد. خطابه ها و لفاظی آیزنهاور، چرچیل و ادن را شدیدا دلگرم کرد. با انتخاب آیزنهاور به عنوان رئیس جمهور، آنها از تلاش برای تحت تاثیر قرار دادن ترومن دست کشیدند و توجه خود را به گروه جدید، معطوف کردند. کرمیت روزولت، روز انتخابات، در تهران بود. وظیفه اداره عملیات سیا در خاورمیانه، در روزولت علاقه ای حرفه ای ایجاد کرده بود، از این رو، اخراج ناگهانی افسران اطلاعاتی انگلیس از ایران، در دنیای او، حادثه مهمی محسوب می شد و اگرچه گاه به گاه، از منطقه دیدار می کرد، توقف این بار او را درایران، از دفعات قبل متمایز می ساخت. انگلیسی ها، سالهای زیادی را صرف ایجاد شبکه ای مخفی در ایران کرده بودند و حال، این تشکیلات بدون سر کرده، فرصتی گرانبها، برای ایالات متحده به شمار می آمد. پس روزولت تصمیم گرفت تا آنجا که توان دارد، از این فرصت به بهترین نحو، بهره برداری کند. [۱۰۶]

روزولت، نمونه کامل یک جاسوس اشراف زاده بود. او در بوئنوس آیرس- جایی که پدرش منافع تجاری داشت- به دنیا آمد، در لانگ آیلند – ملک پدرش تئودور- پرورش یافت و از هاروارد، فارغ التحصیل شد. در آغاز جنگ دوم جهانی و در دهه بیست زندگی خود، عضو جوان هیات علمی در بخش تاریخ هاروارد بود. اشتیاق به ماجراجویی، او را به "دفتر خدمات استراتژیک" کشاند. تشکیلاتی بسیار مخفیانه که حتی کسانی که از وجود آن مطلع بودند، نمی دانستند که حروف اول آن به چه معناست. از این رو، آن را، اوه، بسیار محرمانه و یا به خاطر آنکه، فارغ التحصیلان دانشگاههای شرق آمریکا، مقامات آن را اشغال می کردند، اوه، بسیار اجتماعی می نامیدند. این که روزولت به عنوان مامور دفتر خدمات استراتژیک چه می کرد، معلوم نیست، اگرچه، ظاهرا مدت زیادی را در مصر و ایتالیا گذراند، هیچ کس، حتی خانواده اش هرگز نفهمیدند. همسرش بعدها گفت "این حرف محرمانه بود و او از مسائل محرمانه بامن صحبت نمی کرد." عکسی که در ایران، از روزولت گرفته شد، او را لاغر و قوی با قیافه ای شاداب و لبخندی دلنشین نشان می دهد که عینکی با قاب تیره به چشم دارد. خانواده اش، او را فردی دست و پا چلفتی می دانستند که حتی نمی توانست لامپ چراغ را عوض کند. اما در محل کار، احساس بسیار متفاوتی را القاء می کرد. همکاران، او را، شخصی با اعتماد به نفس فوق العاده ای که، سلطه جویانه نبود، توصیف می کردند. بعدها، نویسنده ای او را "مظهر خونسردی سهل انگارانه" نامید. در نوامبر ۱۹۵۲، روزولت، طی ماموریت خود برای شناساسیی اوضاع و احوال، به ایران سفر کرد. با آنکه، با هیچ یک از ایرانی هایی که می دانست از عوامل انگلیس هستند، ملاقات نکرد، اما آنقدر، زیرک بود تا دریابد که، تعداد زیادی از آنها در همه جا، حضور دارند.

روزولت، در راه بازگشت به وطن، در لندن توقف کرد. او دوستانی در رده های بالایی سازمان اطلاعات مخفی داشت و بیش از یک سال، بود که با آنها در مورد روش های برخورد با مصدق مشورت می کرد و حالا، این توصیه ها، واقع بینانه تر، به نظر می رسیدند. دوستان اش گفتند که، تحت فشار ادن و چرچیل (که خشم و غضبی ویژه در این مورد، نشان می دهد) از هر زمان دیگری برای انجام کودتا، مصمم تر هستند. روزولت شگفت زده شد: آنچه آنها در سر داشتند، کمتر از سرنگونی مصدق نبود. به علاوه، آنها نمی خواستند با تاخیر، وقت را تلف کنند، بلکه، مایل بودند، فورا دست به کار شوند. من، برای آنها توضیح دادم که، چنین طرحی مستلزم تایید دولت متبوع من است و از نتیجه آن نیز مطمئن نیستم. هم چنین تاکید کردم که، شانسی برای حمایت از جانب دولت در حال کناره گیری ترومن و آچسن وجود ندارد، هرچند، جمهوریخواهانی که بر سر کار می آیند، ممکن است، کاملا با آنها تفاوت داشته باشند.

۱۰۶- با بررسی بیش از ۱۰۰ کتاب و نوشتار و تار نما نوشته و یا گفته شده توسط اندیشمندان ایرانی و آمریکائی خط بطلان بر روایت سازمان اطلاعاتی آمریکا که ساخته و پرداخته خود عمال آن است می کشد. بری رابین مینویسد "نمیتوان گفت که آمریکا مصدق را بر کنار کرد و شاه را بجای او گمارد" امیر طاهری مینویسد: " آنچه درایران روی داد ثمره توطئه سی آی اِ نبود، بلکه یک قیام واقعی ناشی از تنگنا های اقتصادی، وحشت سیاسی و تعصب مذهبی بود. شخص مصدق هرگز آمریکائیان را با اتهام دست داشتن در سقوط دولتش مورد شماتت قرار نداد او بقدر کافی هوشیار بود که درک کند چرا زندگی سیاسی اش به بن بست رسیده است.

بخش یازدهم

آستین ها را بالا بزن و شروع کن!

با خبر انتخاب آیزنهاور، به عنوان رئیس جمهور آمریکا، هیجان در دالانهای قدرت انگلیس، به اوج خود رسید. سردمداران انگلیسی، ماه های مایوس کننده ای را صرف ترغیب هری ترومن جهت پیوستن او به مبارزه ای علیه دولت ایران کرده و ثبات قدم او در خودداری از این پیوستگی، آنها را عمیقا متاثر کرده بود، اما در حال حاضر فضای سیاسی در واشنگتن از بنیاد تغییر یافته و آنچه غیرممکن بود، ناگهان امکان پذیر شد.

انگلستان، طی سالیان، شبکه محکم و نفوذ ناپذیری از عوامل مخفی، در ایران ایجاد کرده بود. در خلال دهه پنجاه تحت نظر وودهاوس رئیس مرکز جاسوسی و اطلاعاتی انگلیس در ایران، این عوامل، در هرکاری از رشوه دادن به سیاستمداران تا سازماندهی بلوا و آشوب، بسیار کارآمد شده بودند. وقتی نخست وزیر مصدق، سفارتخانه انگلیس در ایران را تعطیل کرد، وودهاوس و دیگر جاسوسان انگلیسی کشور را ترک کردند اما دست پروردگان مجرب خود را، که از مخالفان حکومت بودند، باقی گذاشتند. برادران استثنایی رشیدیان، چهره های اصلی این شبکه زیرزمینی، بودند. پدر آنها، نه تنها ثروتی را که از طریق بانکداری، کشتیرانی، املاک و مستغلات به دست آورده بود بلکه، احساس تحسین و ستایش هر چیزی را که انگلیسی بود نیز، برای آنها به ارث گذاشت. در اوائل دهه ۱۹۵۰، سرویس جاسوسی، ماهانه ۱۰،۰۰۰ پوند معادل ۲۸،۰۰۰ دلار که در قیاس با معیار زندگی ایرانیان، مبلغ هنگفتی بود، به برادران رشیدیان می پرداخت تا صرف تطمیع و اغوای کسانی کنند که، سیا آنها را، در عرصه هایی همچون: نیروهای مسلح، مجلس، رهبران مذهبی، مطبوعات، گروه های خیابانی از اشرار، سیاستمداران و دیگر چهره های بانفوذ و برجسته فعال می دانست.[۱۰۷]
یکی از مورخین، در مورد این برادران نوشت: سیف الله، بزرگترین برادر، آهنگساز، فیلسوف، مغز متفکراین گروه سه نفری، میزبان و مصاحبی بی نظیر، دانشجوی رشته تاریخ و علاقمند به استناد به سخنان ماکیاولی بود. اسدالله، سازمان دهنده، یک فعال سیاسی، محرم اسرار شاه و قدرت الله، یک تاجر و سرمایه گذار بود.

مسئولان سازمان جاسوسی، از به هرز رفتن چنین عوامل برجسته ای در ایران زجر می کشیدند. آن هم درست در زمانی که انجام اقداماتی علیه دولت، از نظر آنها بسیار ضروری بود. انتخاب آیزنهاور، امید آنچه مجبور به دست کشیدن از آن بودند، را به آنها می داد. کرمیت روزولت هنگام توقف در لندن، امید آنها را افزونتر کرد. انگلیسی ها آنچنان مشتاق از سرگیری توطئه خود بودند که، به سختی می توانستند تا به دست گیری قدرت توسط آیزنهاور، صبر کنند. در اواسط نوامبر ۱۹۵۲، کمتر از دو هفته پس از انتخابات، آنها وود هاوس را به واشنگتن فرستادند. وود هاوس با همتای سیاسی خود در سازمان سیا و مقامات بلند پایه دولت آتی آیزنهاور، دیدار و گفتگو کرد. از آنجا که او هیچگونه علاقه ای به شرکت نفتی ایران و انگلیس نداشت، مدیران آن را نادان، کسالت آور، کله شق و اسباب دردسر به حساب می آورد و چون می دانست مقامات آمریکایی به هر حال توجهی به مشکلات او ندارند، درخواست خود را با فصاحت و بلاغت حول مطلب " ضدکمونیسم" شکل داد:

"من استدلال کردم، حتی در صورت برقراری مصالحه طی مذاکره با مصدق- که بسیار بعید به نظر می رسد- او قادر به مقاومت در مقابل کودتایی از جانب حزب توده- به ویژه اگر مورد حمایت شوروی قرار گیرند- نخواهد بود. بنابراین، باید از مقامش عزل شود. من با خود پیش نویس طرحی برای نیل به این هدف...دو جزء مختلف در این طرح با هم ادغام شده بودند، زیرا ما دو نوع مختلف از منابع را در اختیار داشتیم: راه اندازی یک تشکیلات شهری توسط برادران رشیدیان و تعدادی از رهبران قبایل جنوب. ما قصد داشتیم که، همزمان، هر دو طرح را فعال نمائیم. تشکیلات شهری، افسران ارتش، پلیس، نمایندگان و سناتورها، روحانیون، تجار، سردبیران روزنامه ها و دولتمردان بزرگ به همراه رهبران عوام و اوباش را شامل می شد. این نیروها، که توسط برادران رشیدیان هدایت می شدند، می بایست ترجیحا با حمایت شاه، کنترل تهران را به دست گیرند و در صورت لزوم، بدون حمایت او، مصدق و وزرایش را دستگیر نمایند. در همان زمان، قرار بود که رهبران ایلات و قبایل، با نمایش قدرت به سوی شهرهای اصلی جنوب... من، موافقت وزارت امور خارجه را برای تهیه فهرستی از پانزده سیاستمدار و انتخاب یک نخست وزیر از میان آنها، که به یک اندازه مورد قبول انگلیس و آمریکا باشد، جلب کردم. فهرست، با لحنی بی ادبانه سه دسته "تبهکاران قدیمی" ،"تبهکاران جدید" و "میانی" را شامل می شد. دسته سوم، مشتمل بر تیمسار فضل الله زاهدی بود که به سرعت، مورد پذیرش سیاستمداران آمریکایی و انگلیسی قرار گرفت. من قبل از اخراج از تهران، با او در تماس بودم و به وضوح پیدا بود که پس از ترک ما، آمریکایی ها نیز با او ارتباط داشتند. زاهدی انتخابی ریشخند آمیز بود، زیرا در جنگ دوم جهانی، عامل آلمان به

۱۰۷ – به غایت باور نکردنی است که انگلیس مهره های دست نشانده خود مانند رشیدیان ها را تنها بگذارد و به یک سازمان اطلاعاتی دیگر اجازه بدهد که آنها بین افراد مورد اعتماد و دست پرورده انگلیس پول تقسیم کنند!! این چنین اشتباهی از طرف یک سازمان اطلاعاتی مانند ام آی سیکس انگلستان بعید بنظر میرسد.

شمار می آمد. عملیات ربودن و خارج نمودن او از جریان توسط فیتز روی مک لین سازماندهی شده بود. ما اکنون، به عنوان ناجی آینده ایران، همگی به او رو کرده بودیم."

وود هاوس، در خلال دیدارهایش در واشنگتن به "گرایشی پیوسته رو به فزونی" نسبت به پیشنهاد خود برای آنچه انگلستان " عملیات چکمه" نامیده بود، پی برد.اگرچه فرانک وایزنر، حقوقدان نیویورکی که مسئولیت عملیات سیا را به عهده گرفته بود، قویا نظر مثبتی به آن داشت، اما رئیس جدید وی، آلن دالاس که یکی از مقامات رسمی دولت آمریکا بود، به طور مشخص اشتیاق کمتری نشان می داد، اما به مجرد سوگند جان فاستر دالاس، به عنوان وزیر خارجه، وی بر نارضایی آنها غلبه کرد.

تا زمان بازگشت وود هاوس به وطن، دولت آتی- اگرچه غیررسمی- خود را نسبت به عملیات محرمانه براندازی مصدق متعهد ساخته و هم چنین داوطلبی بریتانیا را برای ایفای دو نقش کلیدی پذیرفته بود: انتخاب تیمسار زاهدی به عنوان ناجی ایران و کرمیت روزولت به عنوان فرمانده عملیات سیا که قرار بود زاهدی را به صدارت بنشاند. به محض تصدی آیزنهاور، برنامه ای آماده می شد و جان فاستر دالاس و آلن دالاس پس از تایید و تصویب طرح، انجام عملیات را به عهده می گرفتند.

وجود برادران دالاس، برای موفقیت عملیات آژاکس حیاتی بود. آنها در تاریخ آمریکا، یگانه و بی همتا بودند. این دو برادر، هرگز پیش و پس از آن، به طور همزمان، اداره سیاست خارجی علنی و محرمانه آمریکا را به عهده نداشتند. در طول خدمتشان به عنوان وزیر خارجه و رئیس سازمان سیا، برای دستیابی به اهداف مشترک خود، در هماهنگی تقریبا کاملی، کار کردند. اولین و مبرم ترین این اهداف، سرنگونی مصدق بود.

فاستروآلی، نامی که برادران به آن شناخته می شدند در خانواده ای ممتاز و ثروتمند به دنیا آمده بودند. پدر بزرگشان، جان واتسون فاستر در زمان کودکی آنها، وزیر خارجه بود و گه گاه به آن دو اجازه می داد تا میهمانان او را ملاقات و در جلسات استراق سمع کنند. در دوران مک کینلی و روزولت، آنها ساعات سازنده ای را در محافل واشنگتن گذراندند و آشنایی بی دردسری، با شیوه های قدرت پیدا کردند. چنانکه به گفته یکی از شرح حال نویسان آلی: او از دوران کودکی با کنجکاوی سیری ناپذیر نسبت به مردم اطراف خود آنچه را می شنید به طور مخفیانه یادداشت می کرد. هر دو برادر، با موفقیت به دانشگاه پرینستون راه یافتند و فاستر، که پنج سال از آلی بزرگتر بود با کسب مقام اول در کلاس خود، فارغ التحصیل شد. به رغم نزدیکی دائمی به یکدیگر، آنها از شخصیتهای کاملا متفاوتی برخوردار بودند. آلی، مهربان، خوش برخورد و بی قید بود و از تنیس، شراب و میهمانی های باشکوه لذت می برد، وی مدتی معشوقه ای داشت که تحت روانکاوی کارل گوستاویونگ بود. فاستر، عبوس و خشن بود و به این شهرت داشت که در عوض بیان خوشامد و تشکر، در افتتاح و اختتام جلسات، شکوه و ناله می کند. گفته می شد که حتی دوستانش نیز او را زیاد دوست نداشتند. هنگامی که دو برادر، از دانشگاه پرینسون فارغ التحصیل شدند روبرت لسینگ یکی از دایی هایشان وزیر دولت وود روویلسون بود. تحت تاثیر او، آنها به مسائل و امور جهان علاقمند شدند. آلی، در آغاز جنگ جهانی اول، وارد تشکیلات دولتی شد و به برن پایتخت کشور بی طرف سوئیس که مرکز زندگی تبعیدیان سیاسی بود و سپس به برلین و استانبول که کانون توطئه بودند، فرستاده شد. در هر مقامی، او مشتاقانه وارد کار اطلاعاتی شد و ثابت کرد، در استخدام جاسوسان، کسب خبر از مسافران، مشاهده و درک جنبش های نظامی و ارزیابی نقاط قوت و ضعف دولت های خارجی، بسیار ماهر است.

درحالی که آلی، مشغول فراگیری حرفه جاسوسی بود، فاستر، فعالیت حقوقی خود در نیویورک را شروع کرد. پس از فارغ التحصیلی از دانشکده حقوق، پدر بزرگش ترتیب مصاحبه وی در شرکت حقوقی معروف سولیوان و کرامول را داد. او به عنوان کارمند جزء، آغاز به کار کرد و به زودی خود را در حال همکاری با دسته ای از پرنفوذ ترین مردان جهان دید. سولیوان و کرامول، نه یک موسسه حقوقی معمولی، بلکه مرکز تجاری و مالی بین المللی بود. وکلای آن، واسطه معامله بین شاهان، روسای جمهور و اشراف و نجبا بودند و مشتریان اش نیز، مهمترین بانک ها و کارتل های تجاری جهان را شامل می شدند. فاستر، با بعضی از آنها، از جمله جی.پی. مورگان و شرکاء، شرکت بین المللی نیکل و شرکت سهامی قندوشکر کوبا مستقیما معامله می کرد و به زودی خود را به عنوان واسطه معاملات سطح بالا و متخصص امور مالی بین المللی، شناساند. در سال ۱۹۲۶ پس از فوت یکی از اعضای هیات مدیره شرکت، این شغل به او محول شد و یکی از اولین تصمیم هایش، استخدام برادرش، آلی بود. آلن دالاس، به تازگی از دانشکده حقوق فارغ التحصیل شده و حتی امتحانات وکالت دعاوی را نگذرانیده بود، اما به خاطر مهارت استثنایی و روابط گسترده اش، موهبت بزرگی برای شرکت سولیوان و کرامول به شمار آمد و به عنوان شخصی برخوردار از "وسایل استثنایی و متنوع برای کسب اطلاعات" جلب توجه کرد. در واقع، او یک افسر اطلاعاتی بود که علاوه بر علاقه به کارش، مشتاق هیجان بیشتری بود. با شروع جنگ جهانی دوم، او همچون کرمیت روزولت، به اداره خدمات استراتژیک پیوست و به اروپا، جایی که نظام اطلاعاتی و جاسوسی نازی را فرا گرفته بود، فرستاده شد و به نفوذ و تضعیف آن پرداخت.

فاستر، سال های جنگ را در وطن گذراند و به ایراد نطق و انتشار مقالاتی پرداخت که در آنها، نسبت به خطر توسعه

طلبی شوروی، برای "تمدن اندوخته طی قرنهای اخیر" هشدار می داد. او، مهم ترین شخصیت حزب جمهوریخواه شد و در سال ۱۹۴۸ به عنوان مشاور سیاست خارجی گاورنر توماس دوی نامزد انتخابای جمهوریخواهان از نیویورک، خدمت کرد. بسیاری تصور می کردند، پس از برنده شدن دوی در انتخابات، فاستر والاس، وزیر خارجه دولت وی خواهد شد، اما پس از باخت شگفت انگیز دوی به ترومن، او فعالیت های حقوقی خود را از سر گرفت و منتظر فرصت نشد. آلن که پس از جنگ، مجددا به شرکت پیوسته بود، رویای سفارت دولت دوی در فرانسه را داشت که این خیال، نیز با مشخص شدن نتیجه انتخابات، باطل شد.

برادران دالاس، علاقه ویژه ای به ایران پیدا کردند. فاستر، در سخنرانی یا نوشته های خود، همواره از ایران به عنوان کشوری یاد می کرد که به زودی به دامان کمونیسم خواهد افتاد. آلن، درسال ۱۹۴۹ به نمایندگی از سوی یکی از مشتریان شرکت سولیوان و کرامول، که شرکتی مهندسی و در پی قراردادهای ساختمانی بود، به تهران سفر و فرصت دیدار دو نفر را پیدا کرد. پادشاه بیست و نه ساله که همسرش او را "شهریار غمگین" خطاب می کرد و محمد مصدق، رهبر آتشین مزاج جناح مخالف حکومت. چندی پس از آن، هنگام بازدید شاه از نیویورک، آلن، برای او و یک صد نفر از اعضای شورای روابط خارجی، ترتیب شام خصوصی کوچکی را داد. [۱۰۸]

زمان جنگ، در سال ۱۹۴۷ اداره خدمات استراتژیک به سازمان جاسوسی و اطلاعاتی مرکزی (سیا) تغییر شکل داده بود. آلن دالاس، در این سازمان دوستان بسیاری داشت و بنابه خواست آنها، مجموعه گزارش هایی محرمانه به دلیل نیاز مبرم به شروع یک طرح جهانی شامل منازعه روانی مخفیانه، فعالیت سیاسی سری، فعالیتهای خرابکارانه و چریکی، نوشت. به زودی پس از آن، ترومن، ژنرال والتر بدل اسمیت را، به عنوان مدیر سیا انتخاب کرد. اسمیت، ابتدا دالاس را به عنوان مشاور و پس از آن به عنوان معاون، با خود به سیا آورد. آلن دالاس، یکی از جاه طلب ترین متخصصین جاسوسی و اطلاعاتی کشور بود و جان فاستر دالاس، کاملا به عنوان یک وکیل شناخته شده بین المللی در سطح جهان، به راحتی به محافل نخبگان جمهوریخواه رفت و آمد می کرد. وقتی آیزنهاور به عضویت هیات دولت درآمد، هر دو آنها، به اوج قدرت رسیدند.

بدل اسمیت، به طور موقت با آن دو بود تا از سیا رفت و معاون وزیر شد. او در زمان جنگ، معاون آیزنهاور شده بود و پس از آن، یکی از دوستان بسیار مورد اعتماد وی باقی ماند. در مقام جدید، او به خوبی اطمینان داشت که سیا، وزارت امور خارجه و کاخ سفید، به طرز ناپسندی بر روی طرح های حساسی نظیر کودتا علیه مصدق اقدام می کنند. در یک روز سرد، کمی قبل از شروع رسمی کار آیزنهاور، اسمیت، برای مذاکره ی غیررسمی و خشن درباره شاه ایران، کرمیت روزولت را احضار کرد. اسمیت در حکومت ترومن، از طرح کودتا حمایت کرده بود ولی روسای او با آن مخالفت کردند و حال مشتاق بود تا در این مورد اقدام کند. دو ماه به زمان مسافرت وود هاوس به واشنگتن مانده و اسمیت صبرش را از دست داده بود.

---

۱۰۸ - ملکه ثریا صادقانه درخاطراتش (صفحه های۹٦ و۹۸ ترجمه فرانسه کتاب) چگونگی پیداشدن فکرانتخاب سرلشگرزاهدی رابه نخست وزیری شرح میدهد.

مینویسد: شاه دچارافسردگی Depress شده؛ حوصله هیچکس وهیچ چیز رانداشت. وی ازترک ایران وآغازیک زندگی تازه دراروپا یا آمریکا صحبت میکرد؛ بالاخره هم تصمیم میگیرد ایران را ترک کند؛ ولی آیت آالله بهبهانی وکاشانی آگاهی یافته با تجهیزمردم که جلو کاخ اختصاصی گرد آمده و دست به تظاهرات به جانبداری ازشاه میزنند؛ ازترک ایران صرفنظرمیکند.

ملکه ثریامینویسد: یک روزناگهان سیگاری راکه دردست داشت درزیرسیگاری له کرد؛ بایک حرکت که نشان میداد انرژی تازه یافته است؛ روبه من کردوگفت فقط یکنفرمیتوانداز عهده مصدق برآمده وبما کمک کند؛ آنهم ژنرال فضل الله زاهدی است.

ملکه ثریاادامه میدهد: با این همه شاه نمیتوانست تصمیم بگیردتاآنکه آن شب دیگرنتوانستم خودم راکنترل کنم وفریادزنان باوگفتم توقابل ترحم هستی You are pitiful دلم میخواهد آن مردی باشی که میشناختم ودوست داشتم اگراجازه بدهی مصدق سرکاربماند؛ ایران را دو دستی به شوروی فروخته ای. شاه باشنیدن این حرفها مدتی اندیشیدوبالاخره گفت بسیارخوب فرمان برکناری مصدق را امضاءمیکنم وسرلشگرزاهدی نخست وزیرتازه خواهدبود.

این نوشته های ملکه ثریاصادقانه وعاری ازملاحظات سیاسی وخودستائی است.
خاطرات ایشان احساسات زنی رانشان میدهدکه درجستجوی خوشبختی و عشق واقعی است. ملکه ثریا باصراحت ازامیدها و نا امیدی هاوخوشی ها و ناخوشی هایش سخن می راند ودرهمه موارد صریح وساده وبدون قصد تاثیردرخواننده فراز و نشیب های زندگی اش راشرح میدهد.
با این ملاحظات است که من نوشته ایشان رادرموردسرزنش شوهرش که منجربه امضای فرمان برکناری دکترمصدق شد؛ قبول دارم و آنرا بدیگرگفته هاونوشته هاترجیح میدهم. باخوانندگان است که بین نقل قول مامورانی که جزخودستائی وملاحظات سیاسی وجاه طلبی وخوش آیند این وآن اندیشه دیگرندارند و نوشته صادقانه یک زن درباره آنچه بین یک زن و شوهرگذشته است؛ یکی راانتخاب کنند. (پرویز عدل- دیلمات سابق و نویسنده)

اسمیت سوال کرد: آنهایی که در انگلیس هستند، چه موقع برای مذاکره با ما می آیند؟ و این عملیات لعنتی، قرار است کی به جریان بیفتد؟ روزولت به او اطمینان داد که همه چیز آماده است، ولی اقدام، قبل از شروع رسمی کار آیزنهاور شایسته نیست. اسمیت به او گفت "آستین ها را بالا بزن و شروع کن!" شما در لندن مشکلی نخواهید داشت، آنها به هرچه ما پیشنهاد کنیم، دو دستی خواهند چسبید. من یقین دارم شما می توانید.

آیزنهاور، در روز ۲۰ ژوئن ۱۹۵۳، رسما شروع به کار کرد. چند روز بعد، لوی هندرسون سفیر آمریکا در تهران با ایرانیانی که احتمال علاقمندی آنها به همکاری در عملیات براندازی مصدق می رفت، تماس گرفت. وی همچون رئیس جدیدش در واشنگتن، امیدی به مصالحه نداشت و در یکی از تلگرام های خود به واشنگتن، مصدق را، مردی فاقد ثبات و مغلوب احساسات و پیش داوری و نه کاملا سالم و عاقل توصیف کرد. بنابه اظهار او، در گزارشی دیگر، جبهه ملی از: مردم کوچه و خیابان، چپ ها و ملی گراهای افراطی، شماری از رهبران مذهبی بسیار متعصب و روشنفکران چپ گرا از جمله تحصیل کردگان خارج از کشور که تشخیص نمی دهند ایران آمادگی استقرار دمکراسی را ندارد، تشکیل می شد. هندرسون و همتای انگلیسی اش، جورج میدلتون، گام فوق العاده ای برای انشاء پیامی مشترک، به دولت متبوع شان برداشتند و طی آن، به این نتیجه مشترک رسیدند که، مصدق هرچه بیشتر بر قدرت باقی بماند، احتمال سقوط ایران به دامان کمونیسم نیز، بیشتر می شود. [۱۰۹]

هندرسون، از طریق یک فرستاده، حتی راهی برای تماس با تیمسار زاهدی پیدا کرد. زاهدی، طی تلگرامی به دالاس گفته بود: اگر چه فرد ایده آلی برای اداره و هدایت روزهای نگران کننده و پردردسر پس از سرنگونی مصدق، دارد. وی به هندرسون اطمینان داد، در صورت رسیدن به قدرت، موضعی سخت در قبال کمونیست ها اتخاذ خواهد کرد بر اینکه به صورت ایرانیان به تنهایی، قادر به برکناری دولت فعلی نیستند، تاکید کرد. [۱۱۰]

هندرسون، با ارسال تلگرامی به واشنگتن، بر این دیدگاه صحه گذاشت. این پیام با اشتیاق فراوان دریافت شد، به طوری که، بدل اسمیت، با نوشتن تاییدیه "کاملا صحیح" آن را به آیزنهاور داد. اسمیت هم چنین، در پاسخ، به هندرسون گفت که: آمریکا تصمیم دارد بیش از این دولت مصدق را تایید نکند و جایگزینی دولتی دیگر را، ترجیح می دهد. او، نسخه ای از تلگرام را، به اداره مرکزی سیا در واشنگتن و مرکز سیا در ایران فرستاد که به مفهوم، اعلان جنگی رسمی و مخفیانه، به دولت مصدق بود.

تنها، یک شخصیت مهم در دولت آیزنهاور، همچنان به مصالحه با مصدق امیدوار بود: شخص رئیس جمهور آیزنهاور، دو هفته قبل از آغاز به کار رسمی آیزنهاور، او در نیویورک با چرچیل ملاقات و زمانی که چرچیل به ایران اشاره کرد، به هیچ وجه، علاقمند به نظر نمی رسید. در واقع او، از کوشش های انگلستان برای درگیر ساختن ایالات متحده در مشکلات خود با ایران گله مند بود و از اینکه، بدون انجام هر کاری علیه ایران، از سوی مصدق، متهم به مشارکت در تهدید ملتی ضعیف شده است، شکایت داشت.

۱۰۹- تبلیغات نادرست دربـاره قیام ۲۸ مردادپـایـگاه مردمی رژیم ایران راسست کرد و باعث جدائی مردم از رژیم و شکاف درجامـعه ایرانی گردید.

لوئـی هنـدرسـون سفیرآمریـکا درایـران ازاینـکه می شنود گروهی ازایرانی ها قیام ۲۸مرداد را به حسـاب خارجی ومـاموران اطلاعـاتی آمریکامیـگذارند؛ دچار تعجب شده و درگـزارشی سری شماره ۳۵۱ مورخ ۲۱ اوت ۱۹۵۳ اظهارتاسف مینماید کـه چـرامردم ایـران نمیتوانند بـاورکننـدکه تحولات مهم سیاسی درکشورشـان میتواند بـدون دخـالت بیـگانگان انـجام یـابـد.

دقت بفرمائیدهنـدرسون این مطلب رادرتفسیروقایـع ۲۸ مـرداد بیــان میـکند.

پس ازاینکه تـوده ایـهاوجبهـه ملی فریـاد برآوردنـد که کار؛ کارخارجی بـوده وکـودتای آمریـکائی است؛ هنـدرسـون حـق دارد تعجب کند! چطـوریـک ملت خـودش را ایـنقدر ناچیـزمـی شـمارد؟

خسـارات وصـدمات مادی همـواره جبران پـذیراست؛ آنچـه مشـگل علاج میپذیرد شـراره نفـاق است که آنچنـان جامعـه رامی سـوزاند کـه جـزخاکسـترچیـزی ازآن بـاقـی نمیمانـد. ایـن روزهاآثـاروحشتناک دوگانگی ونفـاق که زائیده نام گذاری کودتای آمریکائی بـه جریـانات ۲۸ مرداداسـت؛ بیـن هموطنـان درونـی ویـابیـرونی مرزهای کشور دیـده میشـود؛ جای تاسـف است که بـت اعظم سازی از دکتـرمصدق برخدمات وی نیـزسـایـه انـداخته است. ازسـوی دیگرطرفداران جبهـه ملی تحمل کوچکترین ایـراد و خرده گیری رانـدارند. هرپژوهشگری که بخواهـدکوچکترین ایرادوخرده گیری را ازجبهـه بنمایـد؛ به نوکـری CIA متهم میگردد وآمـاج انواع تهمت هاوناسزاها قـرارمیـگیرد. ایـن درحالـی است که خودشـان با استناد به نوشته های همــان عـواملCIA بـه ویـژه کتـاب کرمیت روزولـت بوقـایـع بیـن ۲۵ تا ۲۸ مرداد میــنگرنـد....

بـرای جبهـه ملـی۲۸ مـرداد کـودتائی است آمریـکائی؛ چـونکه حضـرت کرمیت روزولـت وجنـاب دونـالـد زیـلبر چنیـن فرمـوده انـد. (پرویز عدل در پنجاهمین سالگرد قیام ملی ۲۵ مرداد- ۲۰۰۳)

۱۱۰- بنظر میرسد یا مترجم ویا نویسنده در این جمله با اشکال مواجه شده و بین زاهدی و هندسون اشتباه کرده. زاهدی انگلیسی نمیدانست و معقول نمی نماید که وی به دالاس در واشینگتن چنین تلگرامی زده باشد. ویراستار

چرچیل، به قدر کافی درایت داشت که در آن لحظه، بر سراین موضوع پافشاری نکند. او می دانست برنامه ریزی برای کودتا، از پیش آماده شده است و برادران دالاس، پشتیبان او هستند. در ماه فوریه، او سرجان سینکلر رئیس سازمان جاسوسی بریتانیا را جهت اظهار علاقمندی خود، به واشنگتن اعزام کرد.

زمانی که سینکلر، در ایران بود، رهبران قبایل ایرانی که حقوق بگیر انگلیس بودند و با تیمسار زاهدی همکاری می کردند، موجبات شورشی کوتاه مدت، در استان های جنوبی کشور را فراهم آوردند. مصدق، به دست داشتن شاه در این شورش مظنون بود، از همین رو به او پیشنهاد کرد تا زمان فرو نشستن هیجانات در کشور، به ترک ایران فکر کند. از قرار معلوم، شاه بیش از هرکس مایل به رفتن بود. وزیر دادگستری، حسین علاء شاه را در وضعیتی تقریبا عصبی و متشنج و در آستانه یک ضعف کامل روانی و اقدامی بی خردانه توصیف کرد.

آن دسته از دشمنان مصدق، که مورد حمایت خارجی ها قرار داشتند، از اخبار سفر برنامه ریزی شده شاه، زیرکانه به نفع خویش، بهره برداری کردند. آنها در خطابه ها، نطق های خیابانی و مقالات روزنامه ها، مصدق را متهم می کردند که شاه را به اجبار و به رغم میل باطنی اش وادار به ترک ایران کرده است و یقینا، گام بعدی او الغاء سلطنت خواهد بود. آنها در شب ۲۸ فوریه، گروهی از اراذل و اوباش را برای جمع شدن گرد خانه مصدق، سازماندهی کردند. با افزوده شدن بر جمعیت، جیپی حامل یک سرهنگ ارتش و یکی از بدنام ترین سرکردگان اوباش در تهران، به نام شعبان "بی مخ" جعفری، به درخانه کوبید. مصدق، با لباس خانه، مجبور به فرار از دیوار باغ پشتی شد. یک دیپلمات انگلیسی، در تلگرامی به لندن نوشت: به طور قطع، شورش توسط کاشانی سازماندهی شده بود و ابراز احساساتی خودجوش به منظور نشان دادن وفاداری عمیق یا کاملا چشمگیر برای تقویت شاه نبود.

بعدازظهر، تا حدودی به خاطر لغو برنامه سفر، توسط شاه، تهران دوباره آرام شد. حضور ناگهانی اوباش مزدور و تمایل آنها برای حمله به نخست وزیر، موجبات ایجاد محیط بی ثبات و متزلزلی را که رو به گسترش داشت، فراهم آورد و هم چنین دستاویزی به طراحان کودتا داد تا آیزنهاور را، متقاعد سازند که ایران به گونه ای خطرناک، در حال لغزش به سوی آشوب و هرج ومرج است.

نه آیزنهاور و نه هیچ کس دیگری از محفل خصوصی او، هرگز در مورد تغییر موضع و حمایت او از کودتا، چیزی ننوشتند. بنابه شواهد، به همین دلیل، دو ماه بعد از آغاز به کارآیزنهاور، برادران دالاس در ۲۸ فوریه، به خشونتی دست زدند که تهران را تکان داد. حتی سفیر هندرسون، تصدیق کرد که اعتراض، بدون آنکه واقعی باشد، سازمان داده شده بود، اما ظاهرا کسی آن را به آیزنهاور نگفت. در عوض، آلن دالاس، در اظهار نظری زیرکانه به او هشدار داد که "ایران به تدریج در حال تجزیه و فروپاشی است و به دست گیری زمام امور توسط کمونیست ها، بیشتر و بیشتر به یک اتفاق محتمل، تبدیل می شود." [۱۱۱]

قبولاندن این امر آسان نبود. در جلسه شورای امنیت ملی در ۴ مارس، آیزنهاور با صدای بلند اظهار تعجب کرد، که چرا ممکن نیست "مردم این کشور لگدمال و پایمال شده، در عوض انزجار، ما را دوست داشته باشند. "اگرچه دالاس، وزیر امور خارجه، مستقیما پاسخی نداد اما تحلیلی هشدار دهنده از موقعیت ایران ارائه کرد. گفته های او، براساس گزارش غیررسمی یک مقام بلند پایه، حکایت از آن داشت که، آمریکا بیش از این نمی توانست بدون ایفای نقش، نظاره گر و بی تفاوت بماند و اظهار عقیده کرد:

" نتیجه احتمالی حوادث چند روز گذشته، به دیکتاتوری مصدق خواهد انجامید. تا زمان حیات او، خطر چندان زیاد نیست اما اگر قرار باشد او ترور و یا از قدرت خلع شود، خلائی سیاسی در ایران پیش می آید و ممکن است کمونیست ها، به آسانی قدرت را به دست گیرند. در نتیجه به دست گرفتن زمام امور، توسط آنها، نه تنها جهان آزاد، از دارایی های نفتی و منابع ذخیره آن محروم خواهد شد بلکه روس ها، این دارایی ها را در اختیار می گیرند و از آن به بعد، خود را از هرگونه نگرانی بابت مسئله نفت، رها می سازند. بدتر از آن، اگر ایران، تسلیم کمونیست ها شود، بدون شک در مدت کوتاهی، دیگر مناطق نفتی خاورمیانه، با در اختیار داشتن حدود شصت درصد از ذخایر نفتی جهان نیز، تحت تسلط کمونیست ها قرار خواهند گرفت."

دراواخرهمان هفته، ادن، وزیر امور خارجه، از واشنگتن دیداورودر چندین جلسه با مقامات بلند مرتبه، موضوع ایران و کودتای مورد نظر را مطرح کرد. او همه را، به غیر از آیزنهاور، همدل و هم رای یافت. آلتون جونز مدیر اجرایی شرکت

---

[۱۱۱]- خواننده کنجکاو اگر کتاب معروف Desperate Deception را خوانده باشد و عملیاتی را که انگلیسی ها در زمان جنگ در ایالات متحده از جمله تعویض نطق رئیس جمهوروقت آمریکا انجام دادند وشرح حال کسانی را که قبلا در سازمان های اداری از جمله کاخ سفید جا سازی کرده بودند تا پای آمریکا را به جنگ جهانی دوم بکشانند؛ میتواند نتیجه بگیرد که احتمالا برادران دالاس و رئیس جاه طلب سازمان سیا میتوانسته ازارتباط غریبی با انگلیسی ها برخوردار بوده باشند.

نفت، سال قبل به ایران سفر کرده و از دوستان او بود. آیزنهاور به ادن گفت که می خواهد جونز را بازهم به ایران اعزام کند تا شرایط مناسب برای به جریان افتادن دوباره نفت را فراهم آورد. او، همچون ترومن، مصدق را تنها امید غرب در ایران می دانست.

آیزنهاور به ادن که متعجب شده بود گفت "مایل است که ده میلیون دلار به مصدق پرداخت نماید." ادن، با ملایمت و نرمی تلاش کرد تا نظر آیزنهاور را تغییر دهد و لذا، به او گفت "بهتر است ما به جای این که مصدق را با پول وادار به ترک دعوی اش کنیم، در پی جایگزینی برای او باشیم." با این همه، او براساس عرف سیاسی، کار اصلی را به افسران اطلاعاتی که به همراه آورده بود، واگذار کرد. زمانی که او، درکاخ سفید، به نرمی با رئیس جمهور به گفتگو نشسته بود، آنها با همکاران خود در سیا و وزارت امور خارجه، در حال طراحی توطئه بودند.

برادران دالاس، در این که چگونه روسای خود را نسبت به عقایدشان مجاب کنند، بسیار مهارت پیدا کرده بودند. در ۷ مارس، جان فاستر دالاس و ادن، با صدور بیانیه ای مشترک، برای ارائه پیشنهاد جدیدی به ایران، به توافق رسیدند. براساس این بیانیه، ایران اجازه می یافت، کنترل صنعت نفت و سیاست های نفتی خود را به دست گیرد. هرچند به نظر آیزنهاور، این بیانیه بسیارعالی بود، اما به درستی نشان نمی داد که هم چون دیگر پیشنهادهای انگلیسی ها، طی دو سال گذشته بر همان چارچوب قبلی مبتنی است، یعنی این که: آنها برای اداره صنعت نفت ایران بازخواهند گشت. مصدق، با رد این پیشنهاد، به سفیر هندرسون، گفت از این که دولت آیزنهاور، به پادشاهی بریتانیا اجازه داده است تا سیاست های آمریکا را نسبت به ایران تنظیم کند، بسیار متاسف است. او چندین ضد پیشنهاد ارائه داد و حتی اظهار کرد که، ایران تسلیم میانجیگری و وساطت سوئیس یا آلمان خواهد شد. اما انگلیس و دوستان تازه اش در واشنگتن، تمام پیشنهادها را نادیده گرفتند.

زمانی که ادن، در واشنگتن بود، برادران رشیدیان، تمامی کوشش خویش را، برای ایجاد نفاق و آشفتگی در ایران به کار می بردند. این تلاش ها موجب شد تا شخصیت های برجسته ای که در ائتلاف با مصدق بودند، شروع به مخالفت با او کنند. آیت الله کاشانی، بی پرواترین مخالف حکومت، مصدق را با طعنه و لحنی تند، که قبلا علیه انگلیسی ها به کار می برد، به باد انتقاد گرفت. او برای مرعوب کردن رقیبان خود، شروع به استفاده از آدم های شرور کرد و حتی با اعلامیه ای، مجلس را تحت فشار قرار داد تا خلیل طهماسبی، ترور کننده نخست وزیر رزم آرا را مورد عفو قرار دهد. مظفر بقایی رهبرحزب کارگری رنجبران و حسین مکی، کسی که به کنترل و تسخیر پالایشگاه آبادان کمک کرده بود و حتی زمانی جانشین مصدق شمرده می شد از دیگر متحدین مصدق بودند که، برای نیل به اهداف خود، به او پشت کردند روبین زاینر، در گزارشی به لندن نوشت:

"تلاش موفقیت آمیز برای دور کردن کاشانی، بقایی و مکی از جبهه ملی، ساخته و پرداخته" برادران رشیدیان است. این انشعاب ها، عمیقا جبهه ملی را تضعیف نمود و مصدق را منزوی و آسیب پذیر به جای گذاشت. این امر موجب شد تا جدوجهد برادران دالاس، برای متقاعد ساختن آیزنهاور، به اینکه دیگر زمان اقدام آمریکا، فرارسیده است. بی اندازه تقویت شود. در جلسه شورای امنیت ملی در ۱۱ مارس، دالاس، وزیر امور خارجه اظهار داشت که، آمریکایی ها باید "شریک اصلی انگلیسی ها در این منطقه" شوند و آیزنهاور هیچ مخالفتی نکرد.

منشی جلسه گزارش داد "رئیس جمهور گفت: با وجود تلاش از سوی آنها، به موفقیت آمیز بودن معامله با مصدق کاملا تردید دارد و احساس می کند، پیداست که حتی ارزش نوشتن ندارد و حتی ممکن است تاثیرات ناگواری بر امتیازات نفتی آمریکا در دیگر نقاط جهان داشته باشد."

آیزنهاور به این نتیجه رسید که ایران در حال فروپاشی است و تا زمانی که مصدق قدرت را به دست دارد، نمی توان مانع این سقوط شد. او استفسار در مورد احتمال مصالحه با ایران را متوقف کرد. اطرافیانش این تغییر لحن را، دال بر عدم مقاومت او نسبت به نقشه کودتا دانستند. در روز ۱۸ مارس، فرانک وایزنر، طی پیامی به همتای انگلیسی خود گفت که: سیا اکنون آمادگی بحث و تبادل نظر بر روی توطئه علیه مصدق را دارد. دو هفته بعد، آلن دالاس با ارسال یک میلیون دلار برای مرکز سیا در تهران، جهت به کارگیری "هر روشی که موجب سقوط مصدق شود"، موافقت کرد. این اتفاقات به شدت باعث دلگرمی انگلیسی ها شد. در خلال ماه آوریل، وزارت خارجه، رسما عملیات آژاکس را پذیرفت. سپس ماموران انگلیسی، با اعتراف صریح به این که کنترل امور از دست آنها خارج شده و در دست آمریکایی ها قرار گرفته است، دستوردادند تا، برادران رشیدیان با سیا، همکاری کنند.

ایرانیانی که، با شبکه برادران رشیدیان در ارتباط بودند، به این نتیجه رسیدند که می توانند با گروگان گیری مقامات بلند پایه دولت، ایران را به سوی آشفتگی و هرج و مرج بیشتر، سوق دهند. اهداف مرجح آنها عبارت بودند از: حسین فاطمی، وزیر امور خارجه و تیمسار ریاحی، رئیس جدید ستاد ارتش که با محافظان زیادی رفت و آمد می کردند، لذا، آنها تیمسار محمود افشار طوس رئیس پلیس تهران را، برای این امر در نظر گرفتند. از آنجا که، برخی از توطئه گران با

افشار طوس روابط دوستانه داشتند، یکی از آنها روز ۱۹ آوریل، او را به منزل خود دعوت کرد. در آنجا او دستگیر و با چشمان بسته، به طور مرموزی به غاری خارج از شهر برده شد. افسران پلیس، آدم ربایان را فورا شناسایی و محاصره کردند. در همین وقت، یکی از گروگان گیران، به افشار طوس شلیک کرد و او را کشت. این جنایت، نتیجه مطلوب را بر جای گذاشت. هم کشور را مبهوت و غافلگیر کرد و هم یکی از افسران محبوب و وجیه المله را، که می توانست مانعی جدی بر سر راه موفقیت کودتای آتی باشد، از میان برداشت. تیمسار زاهدی، که پس از خیانت و وطن فروشی برای دست داشتن در این جنایت، کنار گذاشته شده بود، به مجلس پناه برد. مصدق، غافل از این که آمریکایی ها تا چه حد با او مخالف شده اند، تصمیم گرفت برای فرجام خواهی، مستقیما به آیزنهاور، روی آورد. او در نامه ای به تاریخ ۲۸ می، نوشت: ایرانیان در تنگنای شدید مالی قرار دارند و در حال مبارزه با توطئه های سیاسی شرکت نفت سابق و دولت بریتانیا هستند. از همین رو، در صورت دریافت " کمکهای فوری و موثر" ایالات متحده و یا حمایت آمریکا، از اخذ وام ۲۵ میلیون دلاری که از بانک واردات و صادرات درخواست کرده اند، عمیقا سپاسگزار خواهند بود و امید دارند که حداقل اجازه فروش نفت به شرکت های آمریکایی، را کسب نمایند. پاسخ آیزنهاور به این نامه، یک ماه طول کشید و بالاخره در جواب، به مصدق پیشنهاد کرد که بهترین راه برای ترمیم اقتصاد کشور، حل منازعه با بریتانیا است:

"شکست ایران و پادشاهی بریتانیا، در دستیابی به توافقی مبنی بر جبران خسارت شرکت نفت، موجب بروز مشکلاتی، در راه کوشش های دولت ایالات متحده، برای کمک به ایران شده است و به رغم وجود احساسات شدید و همدلی زیاد نسبت به ایران و ایرانیان درایالات متحده و حتی میان شهروندان آن، از نظر مالیات دهندگان آمریکایی، ادامه کمک های اقتصادی قابل توجه به ایران، منصفانه نیست. زیرا ایران می تواند به وجوه مورد نیاز خود از طریق فروش نفت دست یابد... من به بازتاب نگرانی شما نسبت به شرایط خطرناک فعلی ایران در نامه تان توجه کردم و صمیمانه امیدوارم پیش از آنکه خیلی دیر شود، دولت ایران، همه توان خود را برای جلوگیری از وخامت بیشتر اوضاع به کار گیرد."

این نامه، همه آنچه را، نزدیکان آیزنهاور از قبل می دانستند به مصدق فهماند و آن تغییر سیاست دولت جدید آمریکا، نسبت به ایران بود. براساس سیاست جدید، امکان تلاشی بیشتر از آنچه در زمان دولت ترومن، برای بهتر شدن شرایط، صورت گرفته بود، وجود نداشت و بیش از این نمی شد بریتانیا را برای حمایت از کودتا مورد انتقاد قرار داد. در واقع، زمانی که آیزنهاور، به نامه مصدق پاسخ داد، هر دو مرد، به خوبی می دانستند، چه چیزی درشرف وقوع است. آیزنهاور، قبلا موافقت ضمنی خود را نسبت به اجرای طرح کودتا ابراز کرده بود، اما به دلیل قلمرو بسیار حساس و خطیر این طرح، تایید ضمنی، کفایت نمی کرد. در ۱۴ ژوئن، آلن دالاس، برای توجیه آیزنهاور به کاخ سفید رفت. دالاس با توجه به این که رئیس جمهور، تمایلی به کسب اطلاعات بیشتر ندارد، تنها آنچه را کرمیت روزولت "کلی ترین و موجزترین نکات مطروحه در پیشنهاد" می نامید، به او ارائه کرد. این، همه آن چیزی بود که آیزنهاور می خواست، پس موافقت خود را اعلام کرد. در همان زمان، چرچیل نیز محرمانه و مشتاقانه، طرح را تصویب نمود. قبل از پشتیبانی رسمی آیزنهاور و چرچیل، نقشه توطئه به آرامی پیش می رفت. دو افسر کارآزموده آمریکایی و انگلیسی به منظور ترسیم جزئیات طرح، یکدیگر را در قبرس ملاقات کردند. هر دو آنها، در مسائل ایران مجرب بودند. دونالد ویلبر، مامور سیا، سالها به عنوان باستان شناس و مهندس معمار در خاورمیانه کار و طی جنگ جهانی دوم به عنوان عامل اداره خدمات استراتژیک در ایران خدمت کرده بود. وی، پس از جنگ، اوقات خود را، میان مطالعات نوین در پرینستون و فعالیت در سیا، به عنوان مشاور و متخصص در امر جنگ های روانی تقسیم کرده بود. در ۱۹۵۲، ویلبر، شش ماه را در مرکز سیا در تهران گذراند و این کار، فرصت کسب نظرات دست اول خوبی را، نسبت به جناح های سیاسی و نظامی موافق و مخالف مصدق، به او داد. نورمن داربی شایر همتای انگلیسی او، در ماموریت های کاری طولانی، در ایران خدمت کرده بود و با رابین زاینر، همکاری نزدیک داشت. پس از تعطیل اجباری مرکز جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان در تهران، این مرکز، با ریاست داربی شایر، به قبرس منتقل شد.

این دو، با توجه به هدف مشترک دولتهای شان در ایران، روابط کاری نزدیک و صمیمانه ای را شروع کردند. در قالب تاریخچه کودتا، بعدها چنین گزارش شد:

به زودی آشکار شد که دکتر ویلبر و آقای داربی شایر، دیدگاهی مشابه در مورد چهره محبوب ایرانی ها دارند و به ارزیابی های کاملا یکسانی از عوامل درگیر در صحنه سیاسی ایران، دست یافته اند. هیچ اصطکاک یا اختلاف نظر مهمی در بحث های آنها وجود نداشت. به سرعت مشخص شد که، داربی شایر، نسبت به پیروی از تمامی دستورات سازمان، رضایت کامل دارد. برای ویلبر، مسلم بود که بریتانیا از کسب همکاری فعال سازمان، بسیار خوشوقت است و کاملا آشکار بود که، نمی خواهد مرتکب عملی شود که مشارکت آمریکا را به خطر اندازد. در عین حال، از این واقعیت که، سازمان از نظربودجه، کارکنان و امکانات، از آنها مجهزتر است، اندک حسادتی نیز نشان می داد. ویلبر و داربی شایر، برسر این که تیمسار زاهدی به رغم نقطه ضعفها، تنها ایرانی است که "قدرت و شهامت" سازماندهی نیروهای مخالف را دارد، به توافق رسیدند. نقشه آنها، برای به قدرت رساندن او، که قبل از حمله نهایی چندین بار تعدیل شده بود، کاملا سنجیده و صریح بود:

*** ماموران مخفی، به انحاء مختلف، افکار عمومی را، در جهت منافع خود تغییر دهند و تا آنجا که ممکن است تعداد بیشتری از ایرانیان را، علیه مصدق بسیج کنند. برای "ایجاد، بزرگنمایی و تقویت مخالفت عمومی و بدگمانی و ترس از مصدق و دولت وی،۱۵۰،۰۰۰ دلار بودجه تخصیص یافت تا او، شخصی فاسد، طرفدار کمونیسم، دشمن اسلام و مصمم به تخریب روحیه و آمادگی نیروهای مسلح، جلوه داده شود."**

*** همزمان با دروغ پراکنی عوامل ایرانی، اراذل و اوباش مزدور، می بایست دست به "حملات نمایشی" علیه رهبران مذهبی بزنند و وانمود کنند که این اقدامات، به دستور مصدق و حامیان او صورت می گیرد.**

*** درهمین حال، تیمسار زاهدی می بایست به اغوای افسران و همقطاران خود بپردازد تا جهت اجرای کودتا، برای انجام هرگونه عملیات نظامی مورد نیاز، آمادگی داشته باشند. به او، برای جلب و جذب دوستان بیشتر و نفوذ بر شخصیت های مهم، در ابتدا ۶۰،۰۰۰ دلار پرداخت شد که بعدا به۱۳۵،۰۰۰ دلار افزایش یافت.**

*** اقدام مشابهی برای اغوای نمایندگان مجلس با بودجه ای برابر ۱۱،۰۰۰ دلار در هفته، در حال انجام بود.**

*** صبح روز کودتا، هزاران تظاهرکننده مزدور، گردهمایی ضد دولتی گسترده ای را به نمایش می گذاشتند. مجلس با آمادگی قبلی برای خلع مصدق، با دادن یک رای "شبه قانونی" می بایست واکنش نشان دهد. در صورت مقاومت مصدق واحدهای نظامی تحت فرمان زاهدی، باید او و طرفداران برجسته اش را دستگیر می کردند و سپس به تسخیر مراکز فرماندهی نظامی، پایگاه های پلیس، ادارات مخابرات و تلفن، ایستگاه های رادیویی و بانک ملی می پرداختند. با همکاری نزدیک و دقیق دوستان مقیم واشنگتن و تهران، با کسانی که از طریق شبکه رادیویی مستقر در قبرس، با ویلبر و داربی شایر در تماس دائمی بودند، نقشه کودتا درپایان ماه می، به اتمام رسید. در ۳ ژوئن، سفیر هندرسون، برای آگاهی از جزئیات طرح، وارد واشنگتن شد و برای شرکت در جلسه ای مهم و حساس، که قرار بود، طرح کودتا با تمامی جزئیات، مورد بررسی قرار گیرد، تا ۲۵ ژوئن در آنجا ماند.** [۱۱۲]

رئیس جمهورآیزنهاور، اشتیاقی برای شنیدن جزئیات این عملیات محرمانه نداشت، لذا با وجود حضور نزدیک ترین مشاوران سیاست خارجی اش در جلسه ای که در دفتر جان فاستر دالاس در وزارت خارجه برگزار شد، خود، در آن شرکت نکرد. وقتی تمام دسیسه چینان جمع شدند، دالاس گزارشی را که ویلبر و داربی شایر نوشته بودند، برداشت و گفت: این، آن چیزی است که می گوید، ما چگونه از دست آن مرد دیوانه، مصدق، خلاص خواهیم شد! کرمیت روزولت، چگونگی اجرای طرح کودتا را توضیح داد. پس از پایان سخنان او، دالاس، از دیگران خواست تا نظر خود را در مورد آن بگویند. آلن دالاس، بدل اسمیت و چارلزویلسون وزیر دفاع، بدون قید و شرط، طرح را تصویب کردند. دو مقام ارشد وزارت امور خارجه، هنری بای رد معاون امور خاورمیانه و روبرت بووین رئیس سیاست گزاری

۱۱۲- گمان میکنم آقای کینزر (نویسنده) مشق شب (homework) خود را درست انجام نداده و اگر ایشان به مدارک رسمی محرمانه وزارتخارجه آمریکا و کتاب هائی که دولتمردان دست اندر کار و مقامات وارد و متخصص آمریکائی نوشته اند نگاهی کرده بودند موضوع برایشان روشن خواهد شد. از جمله کتاب ها و تلگرام ها و گزارش های محرمانه و اسناد وزارت خارجه آمریکا و حتی انگلیس بین سال های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۴ موجود است که خلاف این مدعای نویسنده را ثابت میکند. این اسناد به بیش از ۱۰۰۰ صفحه میرسد که بسیاری از آنها به پارسی نیز ترجمه شده است. تلگرام هندرسن سفیر وقت آمریکا (آگوست ۱۹۵۳) و تلگرام های دیگر او در صفحه های، ۳۴۹،۷۵۲،۷۵۳،۷۵۴، ۷۵۵ بیانگر این نکته است که اگر آمریکائیان هم در ۲۸ مرداد نقشه ای داشته اند در روز ۲۵ مرداد با شکست مواجه شده و در پی آن رستاخیر ملی مردم ایران در روز های ۲۶، ۲۷، ۲۸ مرداد از جنوب تهران آغاز شده است. در بین آنان گروه هائی از روحانیان، بازاریان، ارتشیان و نیز کارمندان دولت بوده اند لذا نیازی به پرداخت چنین پول هائی نبوده است. مردم از جنوب تهران بپا خاستند و بسوی شمال به حرکت در آمدند و در شمال دست به تظاهرات زدند. هندرسن مینویسد وقتی به من دستور رسید که به ملاقات مصدق بروم اودیگر نخست وزیر نبود. هندرسن در تلگرام خود مینویسد؛ مردم که از جنوب به هواداری پادشاه خود آمده بودند بر علیه حزب توده که از طرف شوروی ها تعذیه میشدبه حرکت در آمدند... این موضوع در کتاب های "آچسن" وزیر امور خارجه، ترومن، آقای "جورج مِگی" معاون وزارت خارجه، و آقای ویلیام وارن، که در آن هنگام ریاست اصل ۴ را در ایران بعهده داشت و یا "کووندیش" که در انگلیس به چاپ رسیده مراجعه شود. این آثای همه روشنگر قیام مردم ایران است. تلگراف ابوالحسن حائری زاده رهبر فراکسیون آزادی و لیدر اقلیت پارلمان که در ۱۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به دبیر کل سازمان ملل مخابره شده تصور گویائی است از آن روز ها و علت قیام مردم ایران. توجه خوانندگان را به کتاب "نامداران معاصر ایران" جلد دوم در شرح حال حائری زاده نوشته دکتر مصطفی الموتی جلب میکنم. در این کتاب آمده است: «آقای مصدق که با رای مجلس ایران نخست وزیر شده به اتهام ضرب و شکنجه و آزار زندانیان و پایمل نمودن اعلامیه حقوق بشر مورد استیضاح مجلس شورای ملی قرار گرفته، وچون حس کرده که اکثریت ندارد برخلاف قانون اساسی ایران ازحضور در مجلس شورای ملی خودداری و استنکاف نموده ودر مقام انحلال مجلس بر آمده است. او هیچگونه آزادی عمل و عقیده برای هیجکس باقی نگذاشته مخالفین خود را زندانی و مطبوعات آزاد را توقیف و در سایه قدرت پلیسی و نظامی با کمک حزب توده کومونیست و با وسائل دولتی به مفتضح ترین صورتی اقدام به رفراندم عجیبی نموده و بوسیله مامورین خود صندوق ها را بانام رای مردم پر کرده اند. آقای مصدق قصد دارد به اتکای این عمل خلاف یک رژیم خشن دیکتاتوری کومونیستی بر ملت ایران مسلط سازد. جان ما در خطر است. به دنیا اعلام میکنیم مصدق یک یاغی است که با توسل به زور از هر اقدام خلاف انسانی خودداری نمی کند.."

ارتش، با علم به این که درصورت ابراز مخالفت با طرح، مقام خود را ازدست خواهند داد، بدون کمترین تردیدی، در همراهی با آنها اشتیاق کمتری نشان دادند. وقتی نوبت به هندرسون رسید، او با تاکید بر این نکته که، هیچ علاقه ای به این نوع کارها ندارد، ادعا کرد که، اما در این مورد خاص چاره دیگری نمانده است. دالاس، وزیر امور خارجه با لبخندی غیر مالوف گفت: حال که چنین است، اجازه دهید شروع کنیم.

ایالات متحده آمریکا، با اکثریت آراء، اجازه شروع نهایی عملیات آژاکس یا به قول انگلیسی ها" عملیات چکمه" را صادر کرد. سرانجام، دولت های لندن و واشنگتن، در شورواشتیاق نسبت به این طرح، متفق شدند. *یکی در جستجوی بازپس گیری امتیازات نفتی خود* بود و دیگری، آن را فرصتی برای وارد کردن ضربه ای نابود کننده بر کمونیسم تلقی می کرد. نسبت به این اتحاد جدید، مخالفت هایی نیز ابراز می شد. برخی از آنها از جانب سیاستمداران حرفه ای همچون چارلز بوهلن سفیر پیشین آمریکا در شوروی صورت گرفت که توانست، بر یک سیاستمدار انگلیسی در واشنگتن، که آن را "نطقی آتشین و احساساتی علیه کودتای برنامه ریزی شده" می نامید، غلبه کند. چندین افسر سیا، از جمله روجرگویرون، رئیس مرکز سیا در تهران نیز با این طرح، مخالفت کردند.

گویرون، با ایجاد شبکه جاسوسی مستحکمی با نام رمز "بدامن" مشغول انجام فعالیت های تبلیغاتی بود تا، تصویر تیره ای از اتحاد جماهیر شوروی، در ایران ارائه دهد. وی همچنین آماده مبارزه براندازانه و خرابکارانه، در صورت وقوع کودتای کمونیستی بود. شبکه بدامن، متشکل از صد مامور، با بودجه سالانه ای معادل ۱ میلیون دلار بود که در مقایسه با بودجه ۸۲ میلیون دلاری سیا برای عملیات محرمانه در تمام جهان، مبلغ قابل توجه و گزافی به نظر می رسید. حال از گویرون، خواسته می شد تا شبکه اطلاعاتی خود را، در کودتایی علیه مصدق به کار گیرد. او یقین داشت که این، اشتباه فاحشی است و هشدار داد، اگر این توطئه صورت بگیرد، ایرانیان برای همیشه، ایالات متحده را به عنوان حامی و پشتیبان آنچه او "استعمار انگلیسی- فرانسوی" می نامید، قلمداد خواهند کرد. مخالفت او، چنان جدی و قاطعانه بود که آلن دالاس، مجبور به عزل او از مقام اش شد.

زمانی که آلن دالاس، منابع نظامی را برای عملیات آژاکس به کار گرفت، جان فاستر دالاس، به یکی از مشوقین پرحرارت آن بدل شد. او با شعف و بی صبری، تمام مقدمات کار را فراهم کرد و وقتی در جلسه ای مهم، بدون ذکری از طرح کودتا، مسائل ایران مورد بحث قرار گرفت، بسیار هراسان و برآشفته شد. صبح روز بعد، او با برادرش در سیا، تماس گرفت و با عصبانیت پرسید: آیا اشتباهی صورت نگرفته است؟ براساس یادداشتی، مکالمه بین آنها چنین بود: سکی تماس گرفت و گفت که، در جلسه دیروز در مورد ایران، شما چیزی در مورد کودتا نگفتید، آیا این طرح منتفی شده است؟ آلن در پاسخ گفت که: در این مورد صحبتی نکرده است اما این طرح، مستقیما توسط رئیس جمهور تایید شده و همچنان فعال است... و ادامه داد مطمئن باشد که، آنها به گونه ای معقول، دست به کار می شوند. با اطمینان از این که توطئه در جریان است، جان فاستر دالاس وزیر امور خارجه، طی بیانیه های علنی خود در مورد روند حوادث در ایران، به اظهار تاسفی کلی اکتفا کرد. اظهار نظر او، در یک کنفرانس خبری در ماه جولای، می توانست به عنوان هشداری که به زبانی کاملا سیاسی، بیان شده است، تلقی شود. او گفت: حوادث اخیر در ایران به ویژه فعالیت فزاینده حزب غیرقانونی کمونیست، که به نظر می رسد دولت ایران نسبت به آن، تسامح به خرج می دهد، موجبات نگرانی ما را فراهم آورده است بدیهی است، این حوادث، تا زمانی که دولت، این نوع فعالیت ها را مجاز بشمارد، اعطای کمک ایالات متحده به ایران را، مشکل تر می کند.

وقتی روز ۱۹ جولای، کرمیت روزولت وارد ایران شد، کشور برافروخته و هیجان زده بود. طرفداران مصدق درمجلس، به برکناری آیت الله کاشانی به عنوان سخنگوی مجلس رای داده بودند و برخوردهای حاصله، منجر به استعفای بیش از نیمی از نمایندگان مجلس، شد. تظاهرات برای انحلال مجلس، تهران را تکان داد. مصدق، اعلام کرد که یک همه پرسی برگزار خواهد کرد و قول داد در صورتی که رای دهندگان به خلع ید از مجلس فعلی رای ندهند، استعفا می دهد. همه پرسی، در اوایل آگوست، با شتاب و عجولانه برگزار شد و تقلیدی مسخره از دموکراسی بود. جعبه های جداگانه ای برای رای های آری و نه در نظر گرفته شد و نتیجه اعلام شده، موافقت ۹۹ درصد از مردم با انحلال مجلس بود. بی عدالتی آشکار این همه پرسی، برای جمعیت مخالف مصدق، بسیار مفید بود. [۱۱۳]

اواسط آگوست، روزولت و دارودسته ایرانی اش برای حمله، آمادگی کامل داشتند. آنها، ایران را به مرزهرج ومرج و آشفتگی کشانده بودند. مطبوعات و رهبران مذهبی، بر سر مصدق فریاد می زدند.

اعتراض ها و شورش های سازمان یافته توسط سیا، خیابان ها را تبدیل به میدان نبرد کرده بودند. به گفته دونالد ویلبر، تبلیغات ضد دولتی موسسات خبری، از طریق برنامه های رادیویی به تهران سرازیر شد. مصدق منزوی تر و ضعیف تر از همیشه بود. در مقابل چنین شرایطی، وقتی روزولت در روز ۱۵ آگوست، سرهنگ نصیری را به میدان فرستاد برای

۱۱۳- زیر نویس برگ پیشین را مطالعه کنید.

اطمینان کردن به او، دلایل فراوانی داشت. روزولت، چنان با دقت نقشه های خود را پی ریزی کرده بود که، وقتی صبح فردا، به خبر شکست کودتا پی برد، تصمیم گرفت، بار دیگر امتحان کند. [۱۱۴]

من می دانستم! آنها مرا دوست دارند!

ضربه ای محکم، بر در آپارتمانی واقع در یکی از مناطق شمال تهران، دو توطئه گر جسور و بی باک را برای اولین بار، به هم نزدیک ساخت. یکی از آنها، کسی بود که در ایران، تقریبا همه در تعقیب اش بودند و دیگری، اگر پلیس می دانست که وجود دارد، می بایست حتی بیشتر تحت تعقیب باشد.

کرمیت روزولت، وقتی به در کوفت، بسیار نگران بود. شب قبل، او و نفراتش، در اقدام برای سرنگونی نخست وزیر مصدق، با شکست مواجه شده بودند. روسا در مرکز سیا در واشنگتن، او را تشویق به فرار می کردند، ولی با این وجود، روزولت عزم خود را جزم کرده بود تا، خطر اقدام مجدد را بپذیرد. [۱۱۵]

درآن صبح یکشنبه ۱۶ آگوست ۱۹۵۳، تعداد زیادی از افسران پلیس در خیابان ها بودند. وقتی ماموران امنیتی، به توطئه گران درگیر و کودتای نافرجام، حمله کردند، آژیرها به صدا درآمدند. روزولت، با دقت و احتیاط راند، پشت چراغ قرمز توقف کرد و بدون هرگونه پیشامدی، به آپارتمان تیمسار زاهدی رسید تا آن لحظه، زاهدی امید داشت که نخست وزیر شود ولی در عوض، یک فراری تحت تعقیب بود که برای جان به در بردن از این ماجرا، به حمایت روزولت نیاز داشت. او، حدس می زد چه کسی باید پشت در باشد، به همین خاطر، خود در را باز کرد. [۱۱۶]

روزولت از تعارفات صرفنظر کرد. او، فقط آمده بود تا بپرسد. آیا زاهدی برای اقدام مجدد آمادگی دارد یا نه؟ و زاهدی بدون تردید پاسخ داد: آماده است. این جوابی بود که روزولت، به آن نیاز داشت.

درآن زمان، هر دو مرد موافق بودند که ادامه اقامت زاهدی درمکان فعلی، بسیار خطرناک است. روزولت، ترتیبی داد تا او بتواند در ویلای یکی از دوستان، که سه ساختمان از سفارت آمریکا فاصله داشت مخفی شود. آنها، از پله های آپارتمان پائین آمدند و زاهدی، به درون اتومبیل روزولت خزید. رهبر احتمالی ایران، در عقب ماشین دراز کشید، با پتویی خود را پوشاند و به مخفیگاه جدیدش انتقال یافت. [۱۱۷]

روزولت، پس از اختفای زاهدی، به جایی در محوطه سفارت که آن را پایگاه جنگ نامیده بود، رفت. درآنجا، با دو سیاستمدار آمریکایی، که برای نظارت بر طرح تعیین شده بودند، ملاقات کرد. هر دو، صریحا به او گفتند که فکر می کردند بازی تمام شده است. تنی چند از مقامات رسمی واشنگتن، که از عملیات آژاکس مطلع بودند، برای شکست آمادگی داشتند. بدل اسمیت، معاون وزارت امور خارجه، که از سرسخت ترین حامیان کودتا بود، در نامه ای غیررسمی و مایوسانه به رئیس جمهور آیزنهاور گفت: شاید حالا دیگر، ایالات متحده "باید به مصدق نزدیک شود." به رغم این شکست روزولت، هنوز هم ازمنابع قابل توجهی برخوردار بود. تیمسار زاهدی، یکی از آنها بود که دوستان بسیاری در

---

[۱۱۴]- نویسنده تهران را با واشینگتن دی سی آمریکا اشتباه کرده و چنان قلم فرسائی میکند انگار روزولت درتهران نشسته و سرهنگ نصیری هم کارمند وزارت دفاع آمریکا است که تحت فرمان ریاست جمهور میباشد!! نویسندگان از این قبیل چنان مردم را ساده لوح تصور مینمایند که زمان را فراموش میکنند. یکماه طول کشید تا جواب تلگراف مامور سیا از واشینگتن به تهران رسید چگونه حرکت های ضربتی لحظه به لحظه تهران بسادگی از واشنگتن کنترل میشد؟؟

[۱۱۵]- دقت کنید نویسنده نیز به شکست کرمیت روزولت اذعان دارد... این نکته زیر نویس های قبلی را تائید میکند.

[۱۱۶]- اردشیر زاهدی در مصاحبه با خانم اباصلتی خبرنگار روزنامه راه زندگی میگوید: پدر من هرگزملاقاتی با هیچ یک از ماموران سیا نکرد. یکی از ماموران سیا مدعی شده است که با پدر من در جریان یک ملاقات پنهانی که داشتند به آلمانی صحبت کرده است، حقیقت این است که پدر من تنها زبان هائی که صحبت میکرد روسی و ترکی بود، نه آلمان و انگلیسی...، تاریخ ایران از پدر من به عنوان یک میهن پرست راستین یاد میکند که در جنگ مدال های افتخار و زخم های زیاد نصیب برد..."

[۱۱۷]- آقای حقیقت سمنانی با تکیه به یادداشت های اسد الله علم در جهت اثبات جریانان ۲۸ مرداد مینویسد: «. در مورد ۲۸ مرداد ..من به عنوان یک سند دیگر دایر بر افسانه سرائی و دروغ گوئی و خود ستائی این مامور یاوه سرا دانسته و در همین نوشتار شرح دادم که گزارش این مامور آن قدر شور و سرتا پا خود ستائی و دروغ بود که باعث شد بنا به شکایت انگلیسی ها (که مي گفتند این گزارش باعث آبرو ریزی هر چه سازمان اطلاعاتی است میشود) گردید و به حکم محکمه کتاب روزولت را توقیف و جمع آوری کردند؛ عنوان این مقاله را هم به همین مناسبت "خیاط پاناما... و کرمیت روزولت " گذاشته ام زیرا که بیچاره روزولت هم مانن خیاط پاناما، چون کاری از دستش بر نمی آمده ناچار به خیال بافی و افسانه سرائی متوسل شده است تا از خود قهرمان بسازد.» اسدالله علم با مطالعه کتاب روزولت از کوره در رفته نوشته است: «مردکه پدر سوخته می خواهد از خودش قهرمان بسازد، وای بر ما که خودمان را آن قدر حقیر میکنیم که با استناد به نوشته های یک چنین دروغگوئی ادعا های سیا را پذیرفته و آب بر آسیاب تبلیغات سیا می ریزیم و بر پا خیزی ملت رشید ایران را در روز ۲۸ مرداد به حساب بیگانگان میگذاریم»

جمع افسران داشت و برای رسیدن به قدرت، به هرکاری دست می زد. هم چنین شبکه ای بسیار پراکنده از ماموران ایرانی و عوامل جزء که به همان اندازه نیرومند بودند، در اختیار داشت. این شبکه، به بهای گزافی گرد آمده و توانایی خود را، در انتشار شایعات فتنه انگیز، سفارش مقالات تحریک آمیز به روزنامه ها، اغوای سیاستمداران، و ایجاد جماعت مزدور، نشان داده بودند، هرچند، به طور کامل، امتحان پس نداده بودند.

روزولت، دو فرمان ارزشمند هم داشت. در فرمان اول، شاه، حکم عزل مصدق را امضاء و در فرمان دوم، زاهدی را نامزد جانشینی او کرده بود. این فرامین، به کودتای طراحی شده، مشروعیت می بخشیدند. معدودی ازایرانیان، بر این نکته که آیا شاه برای صدور چنین حکمی، حق قانونی داشت یا نه، انگشت گذاشتند. برای مردم، احترام به قدرت پادشاهی، سنتی دیرینه بود. این فرامین به طراحان عملیات آژاکس، روش پنهان کردن خود، در پس این سنت را نشان داد.

در ملاقات عجولانه آنها در آن صبح، تیمسار زاهدی درخواست کرده بود تا، فرمان نامزدی او را برای نخست وزیری، تکثیر و در سراسر شهر، به ویژه در جنوب شهر، که جماعت اوباش را از آنجا استخدام کرده بودند، پخش کنند. این پیشنهاد زیرکانه ای بود و روزولت فورا آن را پذیرفت. در اواسط روز، او، یکی از معدود دستگاه های تکثیر را که در تهران وجود داشت، مصادره کرد. وی نه تنها، رونوشت های فرمان را از طریق هریک از عوامل خود که می توانست به آنها دسترسی پیدا کند، بیرون فرستاد، بلکه، ترتیبی داد تا رونوشت ها، در صفحات اول روزنامه های فردا منتشر شوند. پس از آن، او پیک های مورد اعتماد از جمله دو افسر ایرانی مسلح را، با اوراق شناسایی جعلی، جهت ارائه رونوشت ها به فرماندهان ارتش در شهرهای دور افتاده، روانه کرد. [۱۱۸]

۱۱۸- اردشیر زاهدی خود در اینباره مینویسد: پیروزی، البته هزاران مدعی دارد، درحالیکه شکست یتیم میماند! اگر آنچه به برکنار کردن مصدق انجامید موفقیت آمیز نبود سیا هرگز نمیتوانست "قهرمان" های خودش را داشته باشد. هزاران سند و مدرک چه در بین ایرانیان و چه آمریکائیان که درگیر مسئله برکنار نمودن مصدق بودند وجود دارد که ثابت میکند آنچه سیا ادعا میکند دروغ است. پدر من که وزیر کشور کابینه مصدق بود از او جدا شده و گروه ضد مصدق را تشکیل داده بود. شاه از هر طرف تحت فشار بود که مصدق را برکنار کند. مصدق حتی از طرف دوستان قبلی خودش نیز کنار گذاشته شده بود. در بین آنان حسین مکی و مظفر بقائی که از بنیان گزاران جبه مصدق در سال ۱۹۵۱ بودند را میتوان نام برد. در بین روحانیان؛ آیت الله بروجردی، کاشانی و حکیم و شهرستان نیز به مصدق پشت کرده بودند و درخواست میکردند شاه جانشینی برای مصدق تعیین کند. حسن حائری زاده سخنگوی مجلس که قبلا از طرفداران سرسخت مصدق بود به سازمان ملل متحد تلگرامی کرد تا کمک دبیر کل سازمان ملل را در برکنار نمودن مصدق طلب کند. شاه یکبار در سال ۱۳۵۲ با مصدق گرفتاری داشت و او را وادار کرده بود که استعفا بدهد. باحتمال قوی ایادی انگلیس و آمریکا به سفارش انگلستان در خیابان ها برای حفظ منافع خود "تئاتری" راه اندازی کرده بودند تا نمایش قدرتی در مقابل حزب توده که از طرف روسیه حمایت میشد باشد. پدر من هرگز با نمایندگان سیا و یا آمریکائی ملاقات نکرد. او جز زبان ترکی و روسی زبان غیر ایرانی دیگری صحبت نمیکرد. تاریخ ایران پدر مرا به عنوان یک میهن پرست واقعی میشناسد (این در تاریخ ثتب است ویراستار). لوی هندرسن سفیر وقت آمریکا در گزارش خود به واشنیگتن و خاطراتش بروشنی و محکم اشاره دارد که مردم ایران مصدق را برکنار نمودند. باری رابینز مینویسد: «نمیتوان مدعی شد که مصدق را آمریکائی ها برکنار نموده و شاه را بجای او گذاشتند». امیر طاهری روزنامه نگرار معروف مینویسد: «آنچه اتفاق افتاد نتیجه زحمات سیا نبود، بلکه حاصل فشار های اقتصادی، نگرانی های سیاسی، و فشار روحانیون بود که موجب رستاخیز مردم ایران شد». مردم در روز ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ به خیابان ها آمده و خواستار سرنگونی کابیه مصدق شدند. این یک کودتای نظامی نبود. اگر کسی تاریخ ایران را بدقت مطالعه کرده باشد متوجه میشود که مصدق در آن اواخر بشدت به سمت آمریکا گرایش پیدا کرده بود تا هر کس دیگری. ماموران فرمانداری نظامی به حصارک رفتند و تمام اسباب و اثاثیه منزل را زیر و رو کردند. خبر رسید که برای دستگیری سرلشگر زاهدی "ده هزار تومان جایزه" تعیین شده است. پدرم وقتی از متن اطلاعیه آگاهی یافت خنده ای کرد و گفت بد نیست بروم و خودم را معرفی کنم!. شاهرخشاهی خودش را به ما رساند و اطلاع داد عده ای از کسبه بازار و جنب شهر بطور دسته جمعی به طرف منزل دکتر مصدق به راه افتاده اند و بنفع سلطنت و نخست وزیری زاهدی شعار میدهند. پدرم گفت ما باید سعی کنیم تا از پراکندگی مردم جلوگیری شود و بنظر من باید سه محل ایستگاه رادیو، اداره شهربانی و فرمانداری نظامی و سوم ستاد ارتش را مردم زیر نظر داشته باشند و تاکید کنیم که حد اکثر تا عصر امرود تصرف شوند. ساعت سه بعد از ظهر صدار رادیو قطع شد. یک تانک بطرف ایستگاه رادیو در حرکت بود. وقتی تانک به ما رسید پدرم را شناختند و سرباز و خدمه تانک بیرون آمده و زنده باد شاه گفتند و حاضر به فرمان شدند. منهم بالای تانک رفتم و چند تن از جوانان و مردم بما پیوستند. سپس سرتیپ گیلانشاه و سرهگ خلعتبری با اتومبیل آبی رنگی بما پیوستند و پدرم را سوار کرده بسمت ایستگاه رادیو رفتیم. ماموران رادیو پدرم را به داخل رادیو بردند و پیام پدرم برای ملت پخش شد. سپس بسوی شهربانی رفتیم. ازدحام جمعیت مانع حرکت بود. تا اینکه احتشام الدوله رسید و ما را به شهر برد. در باغ ملی نزدیک شهربانی اردحام جمعیت آنقدر بود که مجبور شدیم پیاده شویم.
در تلگرامی که از طرف کاردار سفارت آمریکا (ماتیسون) به وزارت خارجه آمده است: تهران ۱۶آگوست ۱۹۵۳ – ساعت ۳ بعد از ظهر شماره ۳۴۴- "دونالد شویند" خبر نگار آسوشیتد پرس و "کنت لاو" خبرنگار نیو یورک تایمز بنا بر تقاضای پسر سرلشگر زاهدی به تپه های شمال تهران رفتند تا با سر لشگر زاهدی مصاحبه مطبوعاتی بعم آورند. ولی زاهدی حضور نیافت. اما پسرش فرمان امضا شده شاه را به آنان نشان داد و فتو کپی آنرا بین خبرنگاران توزیع کرد. فرمانی که شاه امضا کرده تاریخ ۱۳ اگوست را دارد و بدین شرح است "جناب آقای فضل الله زاهدی، نظر به اینکه اوضاع کشور ایجاب مینماید که شخص مطلع و با سابقه برای در دست گرفتن زمام امور مملکت تعین نمائیم لذا با اطلاعی که از کفایت و شایستگی شما داریم بموجب این دستخط بسمت نخست وزیری منصوب میشوید و مقرر میداریم که در اصلاح امور کشور و رفع بحران کنونی و بالا بردن سطح زندگانی مردم اتمام وسعی کافی به عمل آورید. محمد رضا پهلوی"

روزولت، برای اطمینان از این که فرمان به طور گسترده به دست مخاطبین رسیده است، برای دو خبرنگار آمریکایی در تهران، که نماینده آسوشیتدپرس و نیویورک تایمز بودند، پیامی حاوی دعوت آنها برای برگزاری جلسه ای محرمانه با تیمسار زاهدی فرستاد. هر دو خبرنگار با اشتیاق این دعوت را پذیرفتند. اتومبیلی به دنبال آنها رفت، وقتی که به مکان امن مورد نظر رسیدند، نه با زاهدی، که با اردشیر، پسر تیزهوش او ملاقات کردند. اردشیر زاهدی با ارائه رونوشت فرمان به آنها، با انگلیسی کامل و بی نقص، نطق پرشوری درباره اهمیت آن، ایراد کرد.

جلسه، با توجه به شرائط ، بسیار عجیب و غریب بود. مردی که خبرنگاران، از طرف او فراخوانده شدند، در جلسه حضور نیافت. امنیت جلسه را، همسر جوان میزبان تامین می کرد که با تپانچه ای مخفی در زیر بافتنی خود، بر یک صندلی راحتی در کنار اردشیر زاهدی نشسته بود. برای دو خبرنگار، وجود اتومبیلی بزرگ و غیرمعمول که در همان حوالی، به طرزی زننده، صدا می کرد،عجیب تر از همه بود.

کنت لاو، خبرنگار نیویورک تایمز، بعدها به خاطر آورد " آنجا دستگاه تکثیرغول پیکری وجود داشت. در سال ۱۹۵۳، یک دستگاه تکثیر، حدودا به اندازه دو یخچال بود. کمابیش در آن زمان، نه من و نه بیشتر روزنامه نگاران یا بیشتر مردم آمریکا، نمی توانستند به شما بگویند که، حروف کلمه سیا چه معنایی دارد."

تا بعدازظهر یکشنبه، روزولت طرح جدید خود را آماده کرد. طی روزهای دوشنبه و سه شنبه، عوامل او، برای رشوه دادن به سیاستمداران، و هرکس دیگری که ممکن بود بتواند مردم را در یک لحظه سرنوشت ساز، گرد آورد. در سراسر تهران پخش می شدند. در همان دو روز، او اراذل و اوباش را به خیابان ها می فرستاد تا به نام مصدق، آشوب و بلوا به راه بیندازند. سپس در چهارشنبه، با کشاندن آنها به خیابان ها، واحدهای ارتش و پلیس را، جهت تسخیر ساختمان های دولتی به کار می گرفت و با دستگیری مصدق، ضربه نهایی را وارد می کرد.

برای انجام تمام این کارها، روزولت، تنها بر معدوی از عوامل ایرانی مجرب متکی بود که مهمترین آنها، برادران رشیدیان بودند. او آنها را از چند سال پیش می شناخت و ترتیبی داده بود تا برای آنچه "آزمون کامل و دقیقی از صداقت" می نامید، به مرکز سیا در واشنگتن بروند. روزولت، برادران رشیدیان، که در اصل، منابع انگلیس به شمار می آمدند، روزولت چندین ایرانی را که توسط سیا آموزش دیده بودند، نیز بکار گرفت. دو تن از بهترین آنها، علی جلیلی و فرخ کیوانی، در اوایل ۱۹۵۱، شروع به همکاری با سیا کردند و به عنوان سازمان دهندگان شبکه تبلیغات و خرابکاری بدامن شناخته می شدند. آنها، اغتشاشاتی را سازماندهی کرده بودند و دیگر وظایف مخفی خود را، چنان با موفقیت انجام داده بودند که، سیا از آنها به عنوان "عوامل اصلی و بی نهایت مهم در مرکز تهران" یاد می کرد. همچون برادران رشیدیان، آنها نیز به واشنگتن برده شدند و روزولت و دیگر جاسوسان سیا، به تفصیل از آنها تحقیق کردند. آن دو، با دریافت اسم های رمز (گاهی اوقات نوسی و کاف رون و دیگر اوقات نرن و سی لی) به عنوان ماموران مخفی در توطئه علیه مصدق، انتخاب شدند. آن دو و برادران رشیدیان، هرگز یکدیگر را ملاقات نکردند. روزولت، حتی هویت جاسوسان مهم ایرانی خود را، از یکدیگر مخفی نگه می داشت.

هنگامی که روزولت، خود را برای اقدام مجدد علیه مصدق آماده می کرد، به ماموران خود دستور داد تا شروع به پخش نسخه ای جعلی، از فرمان اول کنند. بر اساس این خبر، مصدق تلاش کرده بود تا تاج و تخت شاه را تصرف کند، اما این کار توسط افسران وطن پرست خنثی شده بود. سردبیران فاسد، این دروغ را در صفحات اول روزنامه های خود درج کردند. تنها، معدودی از روزنامه ها، این حقیقت را که مصدق، قربانی این کودتا است نه مسبب آن، به اطلاع مردم رساندند.

با وجود این، مصدق و دستیارانش توجه کمی به روزنامه ها نشان دادند. آنها عقیده داشتند، شاه در شورش روز شنبه دست داشته است. اگر این درست بود، پس سفر او برای جلای وطن به این معنی بود که اقدامات دیگری، آنچه فاطمی وزیر خارجه آن را "سرقت شاهانه حقوق مردم" می نامید، صورت نخواهد گرفت. آنها، هرگز گمان نمی کردند، توطئه گرانی که کودتای شنبه را به راه انداختند، به زودی، دست به اقدام مجدد خواهند زد.

وقتی خبرنگاری، از فاطمی پرسید که، دولت او چه برخوردی با توطئه گران دستگیر شده خواهد کرد، او فورا جواب داد: که مقامات در حال بررسی آنچه باید بکنند، هستند، اما هنوز به مرحله تصمیم گیری نرسیده اند. دیگر وزرای هیات دولت، از جمله مصدق، محافظین خود را کاهش دادند. آنها سربازان وفادار را از خیابان ها بیرون کشیدند و ساعات سرنوشت سازی را، صرف طرح سوالات دیگری در ارتباط با جلای وطن شاه کردند. آیا او از سلطنت کناره گیری کرده است؟ آیا باید یک شورای نیابت سلطنت، در نظر گرفته شود؟ آیا سلسله جدیدی به وجود می آید؟ آیا حکومت سلطنتی، از بین می رود؟

وقتی مقامات دولتی، با شور و نشاط در مورد آینده بلند مدت کشور خود بحث می کردند، کرمیت روزولت، به شدت

مشغول فعالیت برای سروسامان دادن به اقدامات چند روز آینده بود. او می دانست که برای اجرای کودتا، به واحدهای ارتشی نیاز دارد، پس، از ژنرال روبرت مک کلور، وابسته نظامی سفارت آمریکا خواست تا برخی از آنها، را پیدا کند. مک کلور، که به خوبی با افسران ایرانی آشنا بود، تصمیم گرفت از بالا و با رئیس ستاد ارتش، تیمسار ریاحی، آغاز کند. از آنجا که ریاحی، به وفاداری شهرت داشت، او نمی توانست چندان امیدوار باشد. اگر ریاحی تغییر موضع نمی داد و به توطئه گران نمی پیوست، مک کلور انتظار داشت که، حداقل بی طرف باقی بماند. اولین حرکت حساب شده او، پیشنهاد ترک شهر، به ریاحی بود. شاید حتی به خود جرات می داد و از او می خواست تا با هم، برای ماهیگیری، سری به اطراف شهر بزنند. ریاحی، اما به سردی این دعوت را رد کرد.سپس مک کلور، که به نکته سنجی معروف بود، ناگهان تغییر لحن داد و به ریاحی گفت: برای این ماموریت، از شاه استوارنامه دارد و همیشه مشروعیت شاه را به رسمیت می شناسد و به صراحت اضافه کرد که: فرماندهان ایرانی نیز، باید چنین کنند. ریاحی عصبانی شد و در خروجی را به او نشان داد.

پس از آن یکشنبه، مک کلور، برا ی دومین بار شکست خورد. روزولت، او را برای تلاش در جهت درخواست کمک از فرمانده پادگان اصفهان، با هواپیما به آنجا فرستاد. اما بار دیگر، شیوه تحکم آمیز و متفرعنانه اش، نتیجه عکس داد. او رونوشتی از فرمان را تکان داد و گفت: فرمانده باید سربازان اش را، برای جنگ با مصدق اعزام کند. فرمانده پادگان اصفهان پاسخ داد که، از ایرانی ها دستور می گیرد نه از آمریکایی ها. دو استنکاف در فاصله چند ساعت، مک کلور را، عصبانی کرد و وقتی پادگان را ترک می کرد به جانب فرمانده برگشت و با عصبانیت سوگند خورد "من با لگد، مصدق را از مسند قدرت بیرون می کنم!"

زمانی که هواپیمای مک کلور، در تهران به زمین نشست، او آرام شده و برای آنچه بعدا می بایست اقدام کند، به نتیجه رسیده بود. او، همراه با دو تن از دستیاران خود، رهسپار بازدید از پایگاه ه های نظامی کوچک، در پایتخت شد. در هر پایگاه، او در صورت موفقیت کودتا، به فرماندهان، پیشنهاد پول و قول ترفیع می داد. این بار، اقبال بیشتر به او رو کرد. چند افسر، از جمله دو تن که، کنترل هنگ های پیاده نظام و یک تن که کنترل یک گردان تانک را به عهده داشتند، پیشنهادها را پذیرفتند و قول دادند، در صورت فراخوانده شدن، آماده خواهند بود.

روزولت، اکنون واحدهایی نظامی را در اختیار داشت که، گوش به زنگ حمله شدید و پیوستن به ناآرامی های خیابانی بودند. اقدام بعدی او، ترتیب دادن اغتشاشات بود، لذا دو مامور پرانرژی و متنفذ خود، جلیلی و کیوانی را فراخواند. در ابتدا، از آنها خواست تا، جماعتی عصبانی و خشمگین را گرد آورند که افسار گسیخته در سراسر خیابان ها، آشوب به راه بیاندازند و فریاد حمایت از کمونیسم و مصدق سر دهند. آنها، می بایست پنجره ها را می شکستند، عابران بیگناه را کتک می زدند، به سوی مساجد تیراندازی می کردند و به طور کلی، شهروندان را مورد تحقیر قرار می دادند. سپس، باید جمعی از اوباش به ظاهر میهن پرست، ترجیحا با کمک افسران پلیس موافق خود، آشوب گران را، سرکوب می کردند. جلیلی و کیوانی، نگران بودند. آن دو، اگرچه قبلا خدماتی از این نوع انجام داده بودند، اما خواست کنونی روزولت، افزون تر از مهمترین عملیات آنها، بود و می توانست آنها را، به ویژه، در صورت شکست عملیات، در معرض خطری بزرگ، قرار دهد. از همین رو، تا آنجا پیش رفتند که بگویند، ترجیح می دهند کاملا خود را از توطئه کنار بکشند. روزولت با پیشنهاد یک گزینه ساده آنها را متقاعد کرد تا از این کار، سرباز نزنند: در صورت همکاری ۵۰۰۰۰ دلار نقد برای خود و آشوبگران دستمزد می گرفتند و در غیر این صورت، کشته می شدند. آنها پول نقد را انتخاب کردند و روزولت، بلافاصله پول را پرداخت.

اگرچه آن یکشنبه، با شکستی خفت بار آغاز شده بود، اما با فرارسیدن شب، روزولت احساس می کرد که اعتماد به نفس خود را بازیافته است. قبل از خواب، تلگرامی به واشنگتن فرستاد و گفت: هنوز ممکن است "شانس کمی برای موفقیت" وجود داشته باشد.

در واشنگتن اما، کسی در خوش بینی روزولت شریک نبود. او، کمی پس از بیدار شدن از خواب، تلگرامی از دفتر مرکزی در دست داشت که اصرار می کرد تا آنجا که ممکن است، زودتر ایران را ترک کند. این دومین بار، طی ۳۶ ساعت گذشته بود که، روسایش به او توصیه کرده بودند از ایران بگریزد. روزولت، این بار مجبور به تهیه نقشه فرار — پرواز او، زاهدی و چند تن دیگر، با هواپیمای متعلق به وابسته هوایی آمریکا- شد، اما فکر بیشتری برای نقشه نکرد. اخبار نیمروزی، به خیابان ها درز کرد. همه خبرها خوب بود. دارودسته اوباش، وانمود کردند از طرفداران مصدق هستند و از آلونک های جنوب تهران، به سمت مرکز شهر روانه شدند. بعضی ملی گرایان و کمونیست های واقعی، از روی سادگی به آنها پیوستند. زمانی که این جمعیت، به میدان مجلس که، مجسمه سواره و بلند رضا شاه، بر آن مشرف بود، نزدیک شد، تعداد آنها، به ده ها هزار تن می رسید. این که، چه تعداد از آنها مبارز واقعی و چه تعداد تحریک شده بودند، معلوم نیست، اما تعداد معتنابهی از هر دو دسته، در آنجا حضور داشتند.

وقتی چند نفر، شروع به بالا رفتن از مجسمه کردند، فریاد تشویق و هلهله به اوج خود رسید. یکی از آنها، با نگه داشتن زنجیر محکمی به دور گردن خود، یک سر آن را دور گردن برنزی اسب پیچید و سردیگر آن را به زمین انداخت

تا به سپر آنچه، کنت لاو آن را "نوعی ماشین ارتشی" می نامید، قلاب شود. سپس این چند تن، شروع به اره کردن و تراشیدن پای اسب، کردند. سرانجام، مجسمه با صدایی سهمگین، به زمین افتاد. این، موفقیت دیگری برای اقدامات روزولت، به منظور ایجاد دو دستگی و اختلاف در ایران بود.

او بعدها نوشت "این بهترین چیزی بود که ما می توانستیم انتظار داشته باشیم. هرچه آنها، بیشتر علیه شاه فریاد می کشیدند، ملت و ارتش بیشتر آنها را دشمن می شناختند. اگر آنها از شاه نفرت داشتند، پس ارتش و مردم هم از آنها متنفر بودند و هرچه بیشتر شهر را به آشوب می کشیدند، تعداد بیشتری از مردم را به خشم می آوردند، هیچ چیز دیگری، نمی توانست موثرتر و سریع تر از این، به جرات و اراده درگیری مردم، چنین شور و حال ببخشد. در یکشنبه، آشوب و غارت زیادی شده بود، اما دوشنبه قیامت واقعی بود."

مصدق، ساده لوحانه به افسر پلیس دستور داد تا در حق مردم برای تظاهرات، دخالت نکنند. به همین دلیل، عوام قادر شدند کمابیش هر طور که می خواستند، شورش کنند و این برای روزولت، امتیاز بزرگی بود. از این رو هر یک از آشوبگران، حتی کسانی که تحت کنترل او نبودند، به این درد می خوردند تا ایرانیان را متقاعد کنند، که کشور آنها در آشوب و هرج و مرج غرق می شود و به یک منجی نیاز دارد. با وجود این روزولت نگران بود که مبادا مصدق، تغییر عقیده داده و از پلیس بخواهد، شدت عمل به خرج دهد. وقتی کودتا به اوج خود می رسید، حتی ممکن بود پلیس برای مبارزه علیه سربازان متمرد جسارت ورزد. از این رو، روزولت به دنبال راهی، برای کاهش قدرت آنها بود. وقتی در آن بعدازظهر، به طورغیرمنتظره ای سروکله سفیرلویی هندرسون، پیدا شد، روزولت آلت دست خود را پیدا کرد. هندرسون، پس از شرکت در جلسه ای در واشنگتن، که طی آن کودتا بالاخره به تایید نهایی رسیده بود، بازگشت به محل ماموریت خود را، تا قبل از سرنگونی مصدق، عاقلانه ندانست. او به استراحتگاهی در آلپ سفر کرد و منتظر اخبار ماند. در ۱۴ آگوست، هندرسون، ناتوان از انتظار کشیدن و دورماندن از عمل، به بیروت رفت. او، وقتی از رادیو، خبر شکست کودتا را شنید، با هواپیمای متعلق به نیروی دریایی سفارت آمریکا در بیروت، به سمت تهران پرواز کرد. به محض رسیدن به سفارت، مستقیما به دیدن روزولت رفت و به طور خلاصه از جریان امور، آگاه شد.

روزولت، اعتراف کرد که با قصور بیش از اندازه، در بیان حقیقت، با دشواری های کوچکی مواجه شده است. هندرسون، سوال کرد: آیا از دست او کاری برمی آید؟ روزولت پس از لحظه ای تامل، به ایده عجیب و غریبی رسید. او می توانست هندرسون را به آلت دست خود، برای اقدام جهت عصبی کردن مصدق تبدیل کند. روزولت، می دانست مصدق، مرد بسیار رقیق القلبی است که می تواند، با رنج یک بیوه تنها یا یک یتیم، اشک بریزد. از آنجا که مصدق، ذاتا توطئه گر نبود، تقریبا ایمان معصومانه ای به صداقت اکثریت مردم داشت. او، هم چنین بسیار بانزاکت، مودب و جوانمرد بود و به آداب رسمی و سیاست و کاردانی ارج می نهاد. به رغم مشکلات ماه های اخیر، او، همچنان نسبت به آمریکایی ها، دلبستگی و کشش داشت. اگر روزولت، می توانست راهی برای سوء استفاده از خصلت های رقیب خود بیابد، ممکن بود، این "مزاحم پیر" را گیج یا مجبور به انجام حرکتی اشتباه کند. این، چالشی رایج در جنگهای روانی بود و می توانست عجیب ترین نبرد، در عملیات آژاکس را، به وجود آورد.

وقتی روزولت از هندرسون خواست تا نزد مصدق برود، او پرسید: "به خاطر خدا بگو، من چه باید بکنم؟" روزولت جواب داد: توصیه می کنم از کارهایی که آمریکائیان را به ستوه آورده است، از تلفن های مشکوکی که می گوید: یانکی برو گمشو، یا آنها را با نام های مستهجن صدا می زند، از این که حتی، اگر یک بچه، گوشی تلفن را بردارد، تلفن کننده، فقط حرفهایی رکیک را فریاد می کند، شکایت کنی.

هندرسون، با خواست روزولت موافقت کرد و گفت: اگر مصدق، از او در مورد حمایت آمریکایی ها، از اخلال در ایران سوال کرد با صراحت کامل خواهد گفت که "ما، قصد هیچ گونه دخالتی، در امور داخلی یک کشور دوست را نداریم". اگر چه روزولت، آن را فکری تحسین برانگیز دانست، اما چیزی نگفت.

بر اساس کالبد شکافی سیا از وقایع، عصر دوشنبه، "فعال ترین و به ستوه آورنده ترین زمان" برای مرکز بود. روزولت، چهار ساعت را در یک جلسه برنامه ریزی شده فشرده، با ماموران اصلی خود، از جمله برادران رشیدیان، تیمسار زاهدی و پسرش اردشیر و تیمسار هدایت الله گیلانشاه، فرمانده سابق نیروی هوایی که به توطئه پیوسته بود، گذراند. همگی در حالیکه زیر پتو و یا صندوق عقب اتومبیل مخفی شده بودند، به داخل و خارج محوطه سفارت آورده و برده می شدند. [۱۱۹]

---

[۱۱۹] – ظاهرا نویسنده (آقای کینزر) تحت تاثیر رمان نویسی های کرمیت روزولت نوشته های او را تقلید و یا رونویسی نموده است . نشانه های ضد و نقیض بودن نوشته روزولت و کینزر از اینجا روشن است که واشینگتن دستور ترک ایران را به روزولت داده ، که این خود نشانه شکست ماموریت او بوده ولی او هنوز داستان سرائی را ادامه میدهد. توجه خوانندگان را به تار نمای لوی هندرسون که مطالبی برخلاف این نوشته دارد جلب میکنم:
http://www.trumanlibrary.org/oralhist/hendrson.htm#oh1

حالا دیگر روزولت، راسا اقدام می کرد. در صورت شکست نقشه اصلی، هیچ نقشه جایگزینی وجود نداشت. او، همان طور که پیش می رفت، فی البداهه نقشه می کشید، دائما در حرکت بود و نه وقت و نه تمایل داشت که، تصمیم های خود را، مورد تایید روسایش قرار دهد. حتی اگر می خواست چنین کند، فن آوری ارتباطات، فاقد کارآیی و غیرقابل اعتماد بود. لذا طی این روزهای سرنوشت ساز، کسی در واشنگتن یا لندن، از کارهای او اطلاعی نداشت.

روزولت، از ابتدا تشخیص داده بود که سرنوشت دولت مصدق، سرانجام در خیابان ها تعیین می شود. ماموران ایرانی او، تقریبا و بدون معطلی، توانایی ایجاد ازدحام را داشتند. او، نقشه کشید تا از هر دو دسته شورش های موافق و مخالف دولت، بهره ببرد. هرچند، در اصل ماهیت خواست های انبوه جمعیت، کاملا متفاوت بود. عده ای برای عزل مصدق فریاد می کشیدند، که البته بسیار مطلوب بود، اما گروه حامیان و طرفداران مصدق نیز، بسیار مفید بودند چرا که، به تقابل و اختلاف افکار عمومی، کمک می کردند و شاید حتی باعث می شدند تا سربازان شاه دوست، برای سرکوب و شورش، واکنش نشان دهند. آنچه که واقعا اهمیت داشت، این بود که، تهران در آشوب و ناآرامی باشد.

بلوایی که تهران را در روز دوشنبه، به لرزه درآورد، در سه شنبه تشدید شد. هزاران تظاهر کننده، نادانسته، تحت کنترل سیا به خیابان ها ریختند، مغازه ها را غارت کردند، تصاویر شاه را از بین بردند و ادارات گروه های سلطنت طلب را زیرورو کردند. ملی گرایان و کمونیست های پرشور و شوق نیز، به این اغتشاش و هرج و مرج پیوستند. پلیس همچنان به دستور مصدق، حق مداخله نداشت و این امر، به آشوبگران اجازه داد که به کار خود ادامه بدهند و این تصور را ایجاد نمایند که ایران، در حال لغزش به سوی هرج و مرج است. روزولت، طی سفری کوتاه و مخفیانه پیرامون شهر، با نگاهی اجمالی به جمعیت، این مطلب را درک کرد و گفت "آنها مرا وحشت زده کردند." [۱۲۰]

حادثه تعیین کننده آن روز، نه در خیابان ها، که پشت درهای بسته، روی داد. هنگام عصر، سفیر هندرسون، به ملاقات مصدق رفت. پیرمرد، آشکارا وضعیت نامطلوبی داشت. او، کوچک ترین اطلاعی نداشت که عوامل مخفی، با اتکاء بر سفارت آمریکا، شب و روز برای سرنگونی دولت او، تلاش می کنند. از آنجا که تصور نمی کرد، شخصی به نام کرمیت روزولت وجود دارد، نمی توانست حدس بزند که روزولت، سفیر هندرسون را جهت نهادن دامی تازه برای او، بازیچه خود کرده است. او می دانست، قدرت های بیگانه در کودتای نافرجام یکشنبه، دست داشته اند، پس بهتر بود که مراقب باشد.

مصدق، سفیر را، به نشانه اهمیت ملاقات شان، در لباس رسمی پذیرفت. او، به وضوح آرام و خونسرد بود، چیزی که هندرسون آن را "خشمی فروخورده" در پس ادب و نزاکت او، نامید. مصدق، به موضع رسمی ایالات متحده مبنی بر قبول شاه به عنوان رهبر ایران، که حمایت از "مردی که حالا چیزی بیش از یک یاغی نیست"، اعتراض کرد. هندرسون

۱۲۰- چگونه دو دوزه بازی میکند جمله قبلی نشان از شکست او دارد که لندن وواشینگتن دیگر با او قطع ارتباط کرده اندولی هنوز نویسنده میخواهد برای فروش بیشتر هیجان داستان را بیشتر کند. آقای مهـدی شمشـیری تاریخ نگار و محقق و پژوهشگر قرن حاضر که تحقیقات دقیقی در تاریخ ۲۰۰ ساله ایران دارد در نوشتاری که بمناسبت ۲۸ مرداد در سال ۲۰۰۳ (۱۳۸۲) نگاشته میگوید: « ما میدانیم که نه تنهاچپ گرایان تندرو وبنیادگرایـان اسلامی که هر دو گروه به سختی باملی گرائـی مخالف هستـند؛ بلکه حتی بسیاری ازملی گرایان نیزدرحال حاضربه نحوی کینه توزانه وتعصب آمیز واقعه ۲۸ مرداد را حاصل برنامه ریزی های سازمانهای جاسوسی آمریکا وانگلیس میدانند. ولی هرگاه این افراد تعصب راکنار بگذارند و به نحوی بیطرفانـــه تندرویـهای مصـدق و تعدادی از طرفداران بلند پایه وی از قبـیل حسین فاطمی وزیراموخارجه ودکتر شایـگان و نیـز حزب توده ایران را در روزهای ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ مورد بررسـی قراردهند؛ متوجه خواهنـد شد که اقدامات مزبور به تنهائی میتوانسته است بزرگترین محرک جهت برانگیختن بسیاری از مردم ایران باشـد که از کشانده شدن بی بازگشت ایران به پشت پرده آهنین؛ یعنی جرگه کشـورهـای کمونیست آن روزگار به رهبری روسیه شوروی؛ شدیدا به وحشـت افتاده بودند. بدون تردید اکثریت عظیم این افراد؛ چاقوکش؛ رجاله؛ اراذل واوباش نبوده ونیزنیازی به تحریک ویاگرفتن اجازه ودستور و یا پول از سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس نداشسته اند. مخصوصا نظامیان ایران وفرماندهـان آنـان کـه در حمایتشان از شـاه تردیدی نبود و درصورت رفتن ایران به پشت پرده آهنین ازجان خود نیز بیمناک بودند. قبل از ختم این مبحث وبرای تکمیل آن اخبار مربوط به ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را نیز از صفحه ۳۵۱ کتاب **روز شمار تاریخ ایران تالیف باقرعاقلی** عیـنا نـقل مینمایـد:

۲۸ مـرداد مـاه ۱۳۳۲ – سرتیپ دفتـری ریاست شهربانی را نیزبدست گرفت. از بامداد امروز تظاهرات در تهران تغییرشکل داد. نظامیان ازفرمان نخست وزیر سرپیچی کردند. زد و خورد بین موافقین و مخالـفان مصـدق و شاه شدت گرفت. نظامیان با کامیون ها به نفع شاه شعارسردادند. بعد از ظهر امروز اداره رادیو به دسـت کودتاچیان(؟!) افتاد و فرمان نخست وزیری زاهدی از رادیو خوانـده شـد و سرلشـگر زاهـدی و میراشرافی سقوط حکومت مصدق را اعلام کردند. سرلشگر زاهدی شهربانی را مرکز کار خود قـرارداد مخالفین مصدق ونظامیان به خانه او یورش بردند و بین محافظین منزل مصدق بفرماندهی سرهنگ ممتاز و مهاجمین زد و خورد مسلحانه آغازشد. ساعتها ایـن جنگ ادامه داشت وعده زیـــادی مقتول ومجـروح شدند. سرانجام محافظین خانه مصدق تسلیم شـدند. مـــصـدق و یارانش به خانه های مجاور پناه بردند. درتهران حکومت نظامی برقرارشد وسرتیپ فرهاد دادستان به حکومت نظامی منصوب شد.

بنابرآنچه که دربالا ذکرشـد؛ بخوبی روشـن میشود که هدفهای اصلی مردم ازانجام تظاهـرات در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ درتهران و بسیاری ازشهرستانهای دیگرایران؛ سرنگونی مصدق وبرگرداندن شاه بـوده و دیگر در آنزمان برایشان تفاوتی نداشته است که با برگشتن شـاه فردی ارتشی بنام سرلشگر زاهدی بـه نخست وزیـری برسد و یا فردی غیرنظامی با نامی دیگر. حـال؛ همانطوریکه قبلا گفتـه شد هـرگاه سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلیس برنامه ای هم جهت برکناری مصدق از نخست وزیری وانتصاب سرلشگر زاهدی به جای وی داشته اند؛ آن برنامه در روز ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ توسط مصدق خنثی شده است و منتهای تعصـب وکمال بی انصافی میباشد که با سرنگونی مصدق ونخست وزیر شدن سرلشگر زاهـدی متعاقب تظاهرات مردم در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ تمام آن تظاهرات خود جوش وملی را بحساب برنـامه خنثـی شـده مزبوربگذاریـم.

پاسخ داد: اگرچه شاه در واقع از ایران گریخت، اما حضرت محمد (ص) هم، در زمان خود از مکه گریخت و از آن به بعد، تنها نفوذ او، افزایش یافت. مصدق، از این اظهار نظر شگفت زده شد و برای بررسی آن، درنگ کرد. هندرسون، به این نتیجه رسید که وقت آن است تا نطقی را که روزولت، برای او تهیه کرده بود، ایراد کند او، با خشکی و خشونت شروع به صحبت کرد، صدای او، به اوج خشمی تصنعی رسید و گفت:

" باید به شما بگویم که، همشهریان من، شدیدا به ستوه آمده اند. آنها، نه فقط تلفن های تهدید آمیزی دریافت می کنند که غالبا توسط کودکان پاسخ داده می شود و آنها را در معرض حرفهای رکیکی که حتی نباید بشنوند، قرار می دهد، بلکه زمانی که به آرامی در خیابان ها، به دنبال کارهای خود می روند، مورد اهانت قرار می گیرند. علاوه بر این تعرضات لفظی، آنها بی پناه هستند. اتومبیل های آنان، وقتی آن را بدون مراقب، ترک می کنند، صدمه می بینند، وسایل آن سرقت، چراغ های جلو خرد، لاستیک ها پنجر و در صورت قفل نبودن، روکش ها، تکه تکه می شوند. عالیجناب، من قرار است از دولت متبوع خود بخواهم تا تمامی وابستگان و کسانی را که، حضورشان در اینجا ضروری نیست، به خاطر منافع ملی کشورمان فرا بخواند، مگر آن که این نوع مزاحمت ها، متوقف شود." [۱۲۱]

ممکن است مصدق، کاملا به این تک گویی نادرست و کذب خندیده باشد. آمریکایی ها سازمان دهنده این آشوب و بلوا در ایران بودند، اما اکنون، هندرسون، هموطنان خود را، قربانیان این اغتشاش و آشفتگی توصیف می کرد و به عنوان یک مدرک، گزارشهای بسیار اغراق آمیزی از اهانت های خیالی ارائه می داد. مصدق، اما به گونه ای حیرت آور، از این داستانهای موهوم، متالم به نظر رسید و از دورنمای خروج آمریکایی ها از ایران هراسان شد. هندرسون گزارش داد، او آشکارا به لرزه درآمد، سریعا آشفته و کمابیش شرمنده شد.

روزولت، بسیار خوب، روحیه، رقیب خود را تجزیه و تحلیل کرده بود مصدق، پرورده فرهنگ احترام و میهمان نوازی، بدرفتاری با میهمانان درایران را، زشت و تکان دهنده یافت. این ضربه روحی، قوه تشخیص درست او را درهم شکست، به طوری که در مقابل هندرسون که هنوز در اتاق بود، به رئیس پلیس تلفن کرد و گفت: مزاحمت و ناآرامی در خیابان ها غیرقابل تحمل شده و وقت آن است که پلیس، به آن پایان دهد.

با این فرمان، مصدق دستور حمله پلیس به جمعیت را، که بسیاری از پرشورترین حامیان او نیز، در میان آنان بودند، صادر کرد. روز بعد، برای اطمینان از این که طرفداران دو آتشه اش، به خیابان ها برنمی گردند دستور منع تظاهرات عمومی را نیز صادر کرد. او، حتی به رهبران حزب طرفدار دولت تلفن کرد و دستور داد تا، مردم را در خانه نگه دارند.

مطابق یک گزارش منتشر شده در مجله تایم هفته بعد، مصدق خود را خلع سلاح کرد و این "خطای مهلک" او بود. ساعت های بعد نیز، مصدق گام های اشتباه دیگری برداشت. او، برای اثبات قاطعیت خود در شدت عمل به خرج دادن نسبت به اعتراضات خیابانی، به فرماندهی تیمسار محمد دفتری، افسری که به تعصب در فرونشاندن درگیری های غیرنظامی معروف بود، سربازان را بسیج کرد. دلایل بسیاری برای سوء ظن و بدگمانی وجود داشت. دفتری نه تنها چندین سال پیش، تحت نظر رزم آرا، نخست وزیر ترور شده، رئیس پلیس تهران بود، بلکه یک شاه دوست صریح اللهجه و نزدیک به زاهدی بود و احتمال داشت، به هنگام عملیات، دستور دهد، نفراتش به حمایت از توطئه گران برخیزند، این، دقیقا همان کاری بود که، او کرد. روز بعد آنها نه برای دفاع از دولت، که برای سرنگونی آن جنگیدند. به زودی پس از صدور حکم سرنوشت ساز مصدق، سخت گیری ها شروع شد. کنت لاو، در نیویورک تایمز گزارش داد "افسران پلیس و سربازان، هنگام عملیات شب گذشته، علیه آشوب طرفداران متعصب حزب توده و ملی گرایان افراطی، دست به کار شدند. سربازان از خود بی خود شده و در حالتی از جنون وارد عمل شدند، به طوری که شورشگران را با چماق، تفنگ و باتوم، تارومار و با گازهای اشک آور پراکنده کردند." یکی از کسانی که هیچ خبری از تغییر جهت اتفاقات تهران نداشت، شخص اعلیحضرت محمد رضا شاه بود. او پس از رسیدن به بغداد، تاکید کرده بود که در کودتای انجام شده، دست نداشته، اما مصدق را به دلیل "تخطی غیرقابل اغماض از قانون اساسی" برکنار کرده است. شاه نیز،

---

[۱۲۱] - لوی هندرسن در تاریخ ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تلگرامی به واشینگتن نمود: «گفتگوی من با مصدق امشب یک ساعت طول کشید. او مرا با لباس کامل "نه با پیژامای خانه" آنچنانکه در مراسم تشریفاتی معمول است پذیرفت. در رفتار وی شراره های پنهانی آزردگی را احساس میکردم. پس از خوش آمد گوئی های معموم افزودم؛ متاسفم از اینکه اوضاع سیاسی و اقتصادی ایران وخیم تر از دو ماه پیش است، اظهارات مرا با لبخندی کنایه آمیز تائید کرد و سپس سکوت بر قرار شد. تاکید کردم که بویژه افزایش تعداد حملات به شهروندان آمریکائی مورد نظر من است زیرا هر ساعت گزارش تازه ای از حمله به شهروندان آمریکائی دریافت میکنم نه تنها در تهران بلکه در سایر نقاط ایران. مصدق گفت این حمله ها کم و بیش اجتناب ناپذیر است. مردم ایران فکر میکنند آمریکائی ها مخالف آنها هستند و از همین رو به آنها حمله میکنند... آنگاه مصدق رئوس وقایعی را که به انحلال مجلس انجامیده بودبر شمرد، روایت او بطور کلی با اطلاعاتی که از جانب سفارت به وزارتخارجه داده شده تطبیق میکرد. افزون بر آن اضافه نمود که ۳۰ نفر از نمایندگان مجلس آشکارا توسط انگلیس خریده شده اند و تنها ۴۰ رای خریداری نشده باقی مانده است. ... هنگامیکه شنیده است مذاکراتی در جهت خرید آنها در جریان است تصمیم گرفته است مجلس دست نشانده انگلیس را که در جهت منافع مدرن ایران نیست منحل کند. آنگاه نظر مرا در مورد انحلال مجلس سئوال کرد. ... گفتم از من میخواهیددر باره امور داخلی ایران اظهار نظر کنم. گفتم نظری که در اینباره مایلم ابراز کم اینست که این کار برای ایران اسف انگیز است و برای مردم افتخاری ندارد که دولت ایران آشکارا قادر نیست که متکی به پارلمان باشد.

چون همه دست اندرکاران توطئه می پنداشت، شکست آن یکشنبه، به معنای پایان عملیات آژاکس است. صبح سه شنبه، او و ملکه ثریا با هواپیمای جت انگلیسی، به رم پرواز کردند. بنابه گزارش تایمز لندن "هر دو، هنگام ترک هواپیما، افسرده و مضطرب به نظر می رسیدند."

شاه، ظاهرا به یک غیبت طولانی از ایران، تن در داده بود. وقتی یک خبرنگار آمریکایی از او پرسید: آیا هیچ امیدی برای بازگشت به ایران دارید؟ جواب داد: "احتمالا، اما نه در آینده نزدیک". یک گزارشگر انگلیسی پیش بینی کرد که "او احتمالا، به مستعمره کوچک پادشاهان تبعیدی که پیش از این در رم بود، می رود."

زمانی که شاه، ورود خود را به هتل آکسلسیور اعلام می کرد، روزولت در تلاشی سخت، برای بازگرداندن او، به وطن بود.

روزبعد، می توانست توام با موفقیت باشد و اگر همه چیز طبق نقشه پیش می رفت حتی ممکن بود نیمه های روز، خیابان ها لبریز از شوروشوق تظاهرکنندگان طرفدار شاه شود. شهروندان، به آنان همچون مردمانی محترم که، از هرج و مرج روزهای اخیر، بیزار شده بودند و افسران دلسوزی که در کار آنها مداخله نمی کردند، می نگریستند. روزولت، با کمک عوامل ارزشمند ایرانی خود، جماعتی از اراذل و اوباش را همراه با آدم های شرور و دیگر افراد ناشایست، از جمله تعدادی از اعضای جمعیت پهلوانان سنتی، سازماندهی کرد. این پهلوانان، نه تنها به قدرت بازو، بلکه بابت مهارت های کسب کرده همچون تردستی و بندبازی، به خود غره بودند. آنها، درمراسم جشن و شادمانی، به رژه ها می پیوستند و یا نمایش اجرا می کردند. این پهلوانان، افراد ثروتمندی نبودند و برخی از آنها، زندگی خود را از طریق اخاذی و باج گیری در بازار تامین می کردند. آنان، از رهبران گروه خود انتظار داشتند که به زندگی و معیشت آنان کمک کنند. وقتی سیا، شروع به جستجوی شورشگران کرد، آنها آماده و مشتاق بودند.

جان والتر، رئیس اطلاعات ایران در سیا، پس از آن، با خود می اندیشید. در ایران، شما می توانید جمعیتی ترسناک و مهیب و یا صمیمی و مهربان و یا چیزی بین این دو را، پیدا یا یکی را به دیگری تبدیل کنید.

روزولت، قبلا از حمایت چند واحد نظامی و نیروی پلیس تحت نفوذ تیمسار دفتری، اطمینان حاصل کرده بود. او اینک جمعیتی بسیار مناسب گرد آورده بود. با این همه، اسدالله رشیدیان شخصی که به نظر روزولت نمی شد از او صرف نظر کرد، نگران از کمی تعداد جمعیت، به روزولت اصرار کرد تا، اختیارات او را برای مصالحه در آخرین لحظه با روحانیون افزایش دهد، زیرا بسیاری از آنها، پیروان زیادی داشتند و می توانستند به سرعت مردم را گرد خود جمع کنند. چهارشنبه ۱۹ آگوست و مطابق تقویم ایرانی ۲۸ مرداد بود. در آن روز، روزولت امید داشت تا مسیر تاریخ ملتی را تغییر دهد. وی پیک های سیاسی را به دنبال کار مقرر فرستاد، اما خود کار چندانی برای انجام نداشت. زمان عمل دیگران فرا رسیده بود. روزولت تنها می توانست منتظر بماند و گوش به زنگ باشد. [۱۲۲]

تمام خبرهایی که ماموران، طی روز آوردند، امیدوارکننده بود. هزاران تن از مردم، در مساجد و میادین جمع می شدند. ورزشکاران با ظاهری عجیب و غریب، در پیشاپیش جمعیت، به کل ماجرا، حال و هوای جشن و سرور می بخشیدند. برخی، میل های زنگوله دار را بالای سر خود تکان می دادند. گروهی با تعدادی میخ، شعبده بازی می کردند، عده ای سینه های ستبر خود را برهنه کرده و آن را، با سبیل های بلند عجیب و لنگ پوشانده بودند. چند تن، چاقو و چماق های

۱۲۲- خیانت فامیل مصدق از جمله سرتیپ محمد متین دفتری که نمیتوان باین راحتی از آن گذشت جزو تاریخ است. مورخان و محققان در این موردبیش از ۱۰۰ ها کتاب دارند از جمله روشنگر مشهور آقای مهدی شمشیری مینویسد: « طرفداران محمد مصدق صرفا" بر مبنای ظواهر وقایعی که در فاصله ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (۱۶ تا ۱۹ آگوست ۱۹۵۳) رخ داده است سرتیپ محمد دفتری را "خیانتکار نمره یک یا خیانتکار دو جانبه" لقب داده اند» و این نویسنده با اینکه نسبت به خیانتکاری محمد دفتری کوچکترین تردیدی بخود راه نمیدهد به این نتیجه میرسد که خیانت های او مورد تائید مصدق بوده و مصدق با آن موافق بوده است ولی در مورد ۲۵ تا ۲۸ مرداد خیانت های او بر علیه مصدق نبوده است. مهدی شمشیری مینویسد: «غلامحسین مصدق، پسر دوم مصدق این اتهام را چنین بازگو میکند: خیانت دفتری ها - پدر بزرگم مرحوم وزیر دفتر در دوره قاجاریه وزیر ما لیه بود؛ او چند پسر داشت که یکی از آنها میرزا حسین وزیر دفتر بود که با پدرم از مادر جدا بود. سرتیپ متین دفتری. سرتیپ محمد دفتری و دریادار مرتضی دفتری از جمله اولاد ها و نوه های او بودند {در اینجا ذکری از احمد متین دفتری که داماد مورد علاقه پدر، مادر و خودش و نیز برادر همین سرتیپ دفتری بوده است، ذکری بمیان نمی آورد!} سرتیپ محمد متین دفتری، در کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ارتباط و همکاری داشت. روز ۲٤ مرداد، نزد پدرم رفته بود و گفته بود آماده خدمتگزاری است. او فرمانده گارد گمرک بود و چون در آن شغل واحد نظامی قابل استفاده ای در اختیار نداشت، در صدد بود فرمانده یکی از واحد های نظامی یا انتظامی شود تا بتواندضربه ای کاری به نهضت مردم ایران وارد کند. به هر تمهیدی بود حکم ریاست کل شهربانی را از پدرم گرفت. از سرلشگر زاهدی هم که در مخفی گاه تحت حمایت کرمیت روزولت بود، حکم رئیس شهربانی را گرفته بود و بعد از ظهر روز ۲۸ مرداد، مرتکب آن خیانت بزرگ{؟} شد. و درجه سرلشگری گرفت. چون خود را از سران کودتاچی میدانست، بی دریغ به غارت و چپاول اموال دولت پرداخت و به حدی در این راه افراط کرد که کارش به دادگاه و زندان کشید و پس از مدتی شاه او را عفو کرد. چندی بعد با بدنام درگذشت."

ساخت وطن را، با خود حمل می کردند. این گروه، عجیب ترین جماعتی بودند که تا به حال، برای سرنگونی دولتی راه پیمایی کردند:

"آنها همراه با پهلوان های زورخانه- وزنه بردارانی که اندام خود را به ورزشهای باستانی همچون برداشتن وزنه هایی که به تدریج سنگین تر می شدند، پرورش می دادند- به راه افتادند. زورخانه ای ها، شانه های پهن و عضلات قوی داشتند. زمانی که به اتفاق، خیابان ها را به هم می ریختند، صحنه ای تماشایی و ترسناک به وجود می آوردند. حدود دویست تن یا بیشتر، روز را با راه پیمایی در بازار و فریاد "زنده باد شاه" شروع کردند، در حالی که چون دراویش، می چرخیدند و می رقصیدند. پیشاپیش این جمعیت تحریک شده، مردانی اسکناس های ده تومانی را دست به دست می کردند... با افزایش جمعیت، فریاد "زنده باد شاه" گوش ها را کر می کرد. هنگامی که جمعیت به سوی دفاتر روزنامه های طرفدار مصدق حرکت کرد، مردم پنجره ها را شکستند و آنجا را غارت کردند."

وقتی شورشیان، به سمت مرکز شهر می رفتند، هیچ کس تلاش نکرد تا آنها را متوقف کند. افسران پلیس، در ابتدا، جمعیت را تشویق و هنگام غروب، شروع به هدایت آنها کردند. هیچ تظاهرات مخالفی انجام نشد. طرفداران مصدق، با احترام نسبت به خواسته و پیام او در مورد درگیری شب گذشته، در خانه ماندند.

تنها گروهی، که می توانست برای دفاع از دولت، نیرو بسیج کند، حزب توده بود. اما رهبران حزب، به رغم سپری کردن تمام روز در جلسات در مورد این که وارد عمل شوند یا نه، به نتیجه ای نرسیدند. به هرحال، مصدق به آنها اعتماد نداشت و خواستار کمک آنها نیز نبود. روز قبل، یکی از رهبران حزب با او تماس گرفت و داوطلب غافلگیر کردن سربازان شد به شرط آنکه مصدق، نیروهای حزب را، مسلح کند. مصدق گفت: "انشاء الله خدا دستم را بشکند اگر، با تسلیح یک حزب سیاسی موافقت کنم."

دلیل واقعی این که رهبران حزب توده، از مبارزان خیابانی خود، در آن روز سرنوشت ساز کمک نگرفتند، مخالفت با مصدق نبود، بلکه همچون بیشتر حزب های کمونیستی دنیا، حزب توده هم، تحت تسلط اتحاد جماهیر شوروی بود و در مواقع بحران از دستورات مسکو پیروی می کرد. استالین، چند ماه قبل فوت کرده و کرملین در آشوب بود. توجه افسران اطلاعاتی شوروی، که طبیعتا می بایست به مسائل ایران علاقمند باشند، معطوف مبارزه مهم تر و فوری تری، برای زنده ماندن خود، بود. این که، آیا برخی از آنها، تلاش برای دفاع از مصدق را مورد توجه قرار دادند یا نه، یکی از ابهامات به جا مانده از عملیات آژاکس است. محققین، خواستار دستیابی به اسناد و مدارک موجود و احتمالا مفید برای رفع این ابهام- که در مسکو وجود دارد- بوده اند، اما تقاضای آنها، مورد قبول واقع نشده است.

با فرارسیدن صبح، جمعیت از زاغه های جنوب شهر تهران جوشید و فضا را با آواز "مرگ بر مصدق" و "زنده باد شاه" پر کرد. صدها سرباز، برخی درون کامیون ها و برخی روی تانک ها، به آنها پیوستند. از آنجا که روسای ایل، از عوامل روزولت پول گرفته بودند، مردان ایلیاتی خارج تهران نیز، بسیج شدند. آشوبگران، به ۸ ساختمان دولتی و دفاتر روزنامه های طرفدار دولت، از جمله "باختر امروز" متعلق به فاطمی وزیر امور خارجه، حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند. دیگران، به وزارت خارجه، ستاد کل فرماندهی و پایگاه مرکزی پلیس حمله کردند و هر سه ساختمان را به رگبار گلوله بستند و در بازگشت با شلیک همزمان شدیدی روبرو شدند. نزدیک به ده ها تن، به زمین افتادند. ماموران روزولت، دائما برای او خبرهای خوب می آوردند. اواخر صبح یکی از آنها گزارش داد "انبوه جمعیت" تمام میادین شهر را اشغال کرده اند. دیگری گفت که، فرماندهان پادگانی در کرمانشاه- شهری در چهارصد مایلی غرب تهران- به درگیری پیوسته اند و افراد خود را، به سوی پایتخت هدایت می کنند. یک دسته، به رهبری علی جلیلی، قرارگاه دژبان را تسخیر و توطئه گران دستگیر شده پس از کودتای روز یکشنبه را، آزاد کردند. سرهنگ نصیری در میان زندانیان بود و پس از آزادی، شروع به منظم کردن گارد شاهنشاهی، برای کمک به آشوبگران کرد.

در آن روز، ده ها تن از مردمی که خیابان ها را در اختیار گرفتند به دلایل مختلف با مصدق مخالف بودند. آنهایی که قبلا از او طرفداری می کردند، طی اختلاف های سیاسی ماه های اخیر، مخالف او شده بودند بسیاری از کسانی که نیویورک تایمز آنها را "اشرار و قلدرهای بازار" نامید، هیچ گونه اعتقاد راسخ سیاسی نداشتند و تنها، به خاطر دریافت مبلغی نسبتا زیاد برای یک روز کار، راهپیمایی کردند.

ریچارد کاتم، از کارکنان عملیات آژاکس در واشنگتن، قاطعانه اظهار داشت "جمعیتی که به سوی شمال تهران آمدند و در سرنگونی نقش تعیین کننده داشتند، جمعیتی مزدور و فاقد مکتب فکری بودند که با دلارهای آمریکایی، خریداری شدند." حتی اوباش هم، برای موفقیت در کارها، به رهبر نیاز دارند، در حالی که رهبران باند اراذل و اوباش، کسانی مثل شعبان بی مخ، بودند. دارای جثه ای بزرگ و قوی و فاقد هرگونه، هوش و درایت، غالب سردمداران آن چهارشنبه که به میدان آمدند، در شمار افسران رده میانی ارتش بودند و آنها نیز، هم چون همکاران غیر نظامی، خود از دو گروه متعهدها و تطمیع شده ها تشکیل می شدند. تعداد قابل توجهی، با فرمان نامزدی زاهدی برای نخست وزیری، برای پیوستن به کودتا،

ترغیب شده بودند. آنها استدلال می کردند، اگر شاه فرمان داده است، پس ارتش، ملزم به اطاعت است. این سربازان، علاوه بر آنکه به شورش، ظاهری قانونی بخشیدند، تسلیحات قابل توجهی شامل تانک و توپخانه را با خود آوردند و حمله به بسیاری از ساختمانهای دولتی را هدایت کردند. بدون صلاحیت اخلاقی و مهارتهای رزمی آنان، به احتمال زیاد، کودتا شکست می خورد.

به نظر می رسید، همه چیز مطابق نقشه پیش می رود، درست قبل از ظهور، ناگهان در اتاق محل فرماندهی روزولت باز شد. او، به امید دیدن ماموری دیگر با گزارشهایی از خط مقدم، به در نگاه کرد، اما به جای آن، متصدی بی سیم را آشفته و پریشان و در مرز گریستن دید، که پیام فوری بدل اسمیت، از واشنگتن را در دست داشت. اسمیت این پیام را، بیست و چهار ساعت قبل فرستاده بود، اما انتقال آن از ایستگاه رله در قبرس، با تاخیر صورت گرفته بود. پیام، با لحنی زننده تر از دو دستورقبلی، از روزولت می خواست تا فورا فرار کند. [۱۲۳]

زمانی مضحک تر و نامناسب تر از این، برای دریافت چنین پیامی نبود. روزولت، که نزدیک بودن پیروزی را احساس می کرد، ناگهان خنده سر داد و به متصدی بی سیم که مبهوت شده بود، گفت: "مهم نیست رفیق، آنقدر غرق کاری که نمی توانی چیزی بدانی. اما مسیر حوادث تغییر یافته است! همه چیز به نفع ماست! حق پیروز خواهد شد!" روزولت، متصدی بی سیم را با جوابی برای ژنرال اسمیت به جایگاهش فرستاد: "پیام ۱۸ آگوست شما دریافت شد. خوشحالم گزارش دهم، ر.ن زیگلر(زاهدی) بدون خطر منصوب شد و ک.گ.س.او.و.ی (شاه) به زودی، پیروزمندانه بازخواهد گشت. با محبت و بوسه، از طرف تمام گروه."

این پیام شتابزده، بازتاب احساس اطمینان خاطر بسیار زیاد روزولت بود، به گفته خود او"نیشش تا بناگوش باز بود" این روزها، او حتی غذای درست و حسابی نخورده بود و ناگهان احساس گرسنگی کرد. یکی از آشنایان او- مشاور سفیر هندرسون- جایی در حیاط سفارت آماده کرد و برای تهیه غذا و نوشیدنی، دربه در، به این سو و آن سو رفت. در بیرون اما، تهران، در شورش و اغتشاش بود. فریاد تشویق و هلهله و آوازهای موزونی که در سرتاسر فضا طنین انداز بود، با صدای شلیک و انفجار گلوله های خمپاره انداز، پیاپی قطع می شد. هرچند دقیقه، دسته های سربازان و پلیس، پشت در سفارت موج می زدند. میزبان روزولت و همسرش، مظهر درک و شعور، در مورد اتفاقات بیرون، یک سوال هم از او نکردند.

رادیو روشن بود. با آن که، گوینده نرخ حبوبات را می خواند که اصلا مطلب جذابی نبود، روزولت به دقت گوش می داد. او، یکی از گروه های ایرانی خود را، برای تسخیر اداره رادیو اعزام کرده بود در صورتی که همه چیز، به خوبی پیش می رفت ، برنامه رادیو، به زودی تغییر می کرد.

هنگامی که سه آمریکایی، در سکوت غذا می خوردند، گوینده، آهسته تر از همیشه، گویی که دارد به خواب می رود، شروع به صحبت و پس از لحظه ای کاملا مکث کرد. واضح بود، چیزی غیرمعمول در اداره رادیو، در شرف وقوع است. روزولت، زیرکانه به میزبانان متحیر خود، لبخند زد. پخش برنامه، با صدای بحث چند مرد متوقف شد "مهم نیست چه کسی آن را بخواند، مهم آن است که خوانده شود! "سرانجام، یک نفر با تحکم فریاد زد و سپس صدایی احساساتی، مطلبی را خواند که روزولت، آن را " دروغ های مصلحت آمیز یا قبل از وقوع" نامید.

آن مرد فریاد زد "دولت مصدق، شکست خورده و نخست وزیر جدید، فضل الله زاهدی، هم اکنون در مسند قدرت، و اعلیحضرت شاهنشاه در راه بازگشت به وطن هستند!"

روزولت صدا را نشناخت- یک افسر ارتش، زودتر از ماموراو به میکروفون رسیده بود- اما پیام، دقیقا همان بود که او می خواست. دولت مصدق، که دولت بلوا و آشوب بود، اینک سقوط کرده است. "روزولت از پشت میز بلند شد، از میزبانان به خاطر میهمان نوازی آنها تشکر کرد و بیرون رفت. [۱۲۴]

هنگام بازگشت روزولت به محل فرماندهی خود، ساعت حدود دو بعدازظهر بود. دوستان اش با شوروشعف، به رادیو تهران گوش می دادند با آمدن روزولت، برای لحظه ای همگی از این که، ایام به کام شان است، لذت بردند و دقایقی بعد، در آن اتاق کوچک مشغول پایکوبی بودند. روزولت به یاد می آورد که آنها "به معنای واقعی کلمه با لذت در جوش و خروش بودند."

---

[۱۲۳]- این نکته ظریف معین میکند که ماموریت روزولت تا چه حد شکست خورده بود و واشنیگتن میخواست اورا هرچه زودتر از میدان خطرناک مردم به خشم آمده بیرون ببرند.

[۱۲۴]- تعجب ندارد که پارسی آقای روزولت هم واقعا خوب بوده و متن رادیو را بخوبی متوجه میشده!!!! نه تنها او پارسی میدانست بقیه افراد او هم پارسی میدانستند... جمله بعدی را بخوانید..!!

قدم بعدی چیست؟ یکی از ماموران پیشنهاد کرد: بهترین وقت آوردن زاهدی حالا است. حالا که جمعیت در اوج احساسات قرار دارد. اما روزولت گفت: هنوز خیلی زود است.

روزولت تاکید کرد: "عجله کار شیطان است، بگذارید تا رسیدن جمعیت، به خانه مصدق، منتظر بمانیم. آن موقع، برای آنکه قهرمان ما خود را نشان دهد، زمان مناسبی است."

واحدهای نظامی، به رهبری افسران مخالف مصدق، در حال رسیدن به یکدیگر در نزدیک خانه او، بودند. در داخل خانه، سربازان وفادار، استحکاماتی ایجاد کردند و آماده جنگ شدند. آنها به تفنگ، مسلسل و تانک های شرمن با توپهای ۷۵ میلی متری، مجهز بودند. اواخر بعدازظهر، حمله شروع شد. مدافعین، با امواج گلوله در پاسخ به یکدیگر، پیاده روها را مملو از اجساد باقی گذاشتند. پس از یک ساعت نبرد یک طرفه، حمله کنندگان، فریاد بلندی از خوشحالی کشیدند. واحدهای ارتشی خودی، با تانک هایشان رسیده بودند. با آغاز یک مبارزه توپخانه ای تنگاتنگ، عملیات آژاکس به اوج خود نزدیک می شد.

زمانی که روزولت، از شروع حمله مطلع شد، تصمیم گرفت تیمسار زاهدی را، از مخفیگاه- جایی که او برای دو روز پنهان شده بود- بیرون بیاورد. قبل از عزیمت، تیمسار گیلانشاه را، که همچون زاهدی در یک خانه امن متعلق به سیا، بی صبرانه منتظر دستور بود، احضار کرد. روزولت، از او خواست تا تانکی پیدا کند و به مخفیگاه زاهدی بیاورد. او، نشانی را با خط بدی روی تکه کاغذی نوشت و خود با اتومبیل رفت.

زاهدی با لباس خانه، هیجان زده از شنیدن این خبر، که سرانجام لحظه موعود فرا رسیده است، در اتاقی، در زیرزمین نشسته بود، که روزولت رسید، هنگامی که دکمه های فرنچ نظامیش را می بست، از بیرون صدای غرش می آمد. تیمسار گیلانشاه با دو تانک و جمعیتی که هلهله می کردند، رسیده بود.

در سال های بعد، شاید به دلیل شهرت پدربزرگش به عنوان یک ماجراجو، این داستان شایع شد که روزولت، پیروزمندانه روی تانکی که غرش کنان، پیشاپیش همه، در خیابان های تهران حرکت می کرد، نشسته بود و به سوی خانه مصدق، پیش می رفت. روزولت، به محض شنیدن صدای جمعیت همراه تیمسار گیلانشاه، پی برد که نباید با زاهدی دیده شود. وقتی، ناگهان در زیرزمین باز شد، او از جا پرید و در سوراخ کوچکی پشت تنور، پنهان شد. روزولت از آنجا دید که، جمعیت سرمست از باده پیروزی، زاهدی را در آغوش گرفتند، بلند کردند و بیرون بردند.

پس از بازگشت جمعیت روزولت، از مخفیگاه خود بیرون خزید، قدم زنان به سوی اتومبیل خود رفت و از میان خیابان های پرآشوب، راهی سفارت شد. در آنجا، به افتخار پیروزی قریب الوقوع، نوشیدند. او، بعدها نوشت "در واقع و عملا زمان زیادی به پیروزی قریب الوقوع نمانده بود. سرهنگ ما، تا غروب نمی توانست از غرب (کرمانشاه) به تهران برسد، اما شایعه حرکت او، تمام آنچه را بدان نیاز داشتیم، به ما داده بود. ورود واقعی سربازان، به شهری که هنوز هیچ نشده، مست پیروزی بود، شور و حرارت بیشتری بخشید.

تانکی، که زاهدی، بر آن سوار بود، ابتدا به سوی رادیو تهران رفت و در آنجا، توسط دوستداران هیجان زده، محاصره شد. او به استودیو در طبقه بالا رفت. قرارشده بود قبل از صحبت با ملت، موزیک نظامی پخش شود. یکی از ماموران روزولت، از کتابخانه سفارت، صفحه گرامافون نسبتا مناسبی آورده بود. وقتی زاهدی نزدیک شد، یک تکنسین، اولین سرود را پخش کرد که با شرمساری همگان "سرود ملی آمریکا" از آب درآمد.[۱۲۵]

سریعا، آهنگ گمنام تری انتخاب و پخش شد. سپس زاهدی به طرف میکروفون گام برداشت. او خود را "نخست وزیر قانونی به حکم شاه" اعلام و تعهد کرد که دولت جدید وی، همه چیز را، به نحو مطلوب انجام دهد. ساخت جاده ها، تامین بهداشت مجانی، افزایش دستمزدها و تضمین آزادی و امنیت. اما، از نفت، هیچ سخنی به میان نیاورد. واحدهای ارتش و پلیس وفادار به زاهدی، کنترل تهران را به دست گرفته بودند. یکی با تصرف اداره مخابرات به سرتاسر کشور پیام فرستاد و اعلام کرد که مصدق عزل شده است. دیگری، تیمسار ریاحی فرمانده ستاد ارتش را پیدا و دستگیر کرد. عده ای به درگیری بیرون از خانه مصدق، پیوستند.

در این زمان، محمد رضا شاه، مایوس وافسرده و کاملا بی خبر از این اتفاقات، در هتلش واقع در رم، همراه با همسر و دو تن از دستیاران خود، در حال صرف ناهار بود. ناگهان، تعدادی از خبرنگاران، شتابان وارد سالن غذاخوری شدند، با زور راه خود را به سوی میز شاه باز کردند و گزارش های مخابره شده از تهران را، در دستهایش گذاشتند. ابتدا باور

[۱۲۵]- این اولین جائی است که به چنین موردی اشاره میشود و در هیچ یک از کتاب های مربوط به ۲۸ مرداد به چنین اشتباهی اشاره نشده است. این شخص خود خواه میخواهد خود را یک آمریکائی به تمام معنا جا بزند!!

نکرد و نسنجیده گفت: "ممکن است حقیقت داشته باشد؟" رنگ از صورتش پرید، دستانش به شدت شروع به لرزش کرد و بالاخره روی پاهایش بلند شد.

"من می دانستم!" او فریاد کشید: "من می دانستم! آنها مرا دوست دارند!"

ملکه ثریا، که کمتر تحت تاثیر قرار گرفته بود، بلند شد و دست خود را روی بازوی شوهرش گذاشت تا او را محکم نگه دارد و زمزمه کرد: "چقدر هیجان انگیز"

پس از پایان این غافلگیری، شاه آرامش خود را بازیافت، به سوی خبرنگاران برگشت و گفت "این یک شورش و طغیان نیست.ما حالا، یک دولت قانونی داریم و تیمسار زاهدی نخست وزیر آن است. من، او را منصوب کردم " و پس از مکثی اضافه کرد "نودونه درصد مردم، طرفدار من هستند، من همیشه این را می دانستم!"

شاه جوان، در بهت و ناباوری، به طرف سالن استراحت هتل، جایی که جمع کثیری از گزارشگران و گردشگران کنجکاو، جمع شده بودند، رفت. وی به آنها گفت، اولین آرزوی او، بازگشت به وطن است "این برای من باعث تاسف است که، نقش مهمی در مبارزه مردم و ارتش ام، برای آزادی نداشتم و برعکس، دور از آنها و در امان بوده ام. اگر من، کشورم را ترک کردم فقط و فقط، به خاطر نگرانی و اجتناب از خونریزی بود."

به رغم آنک کودتا، در آستانه موفقیت بود، مصدق، همچنان مقاومت می کرد. با این که در اطراف خانه اش درگیری و زدوخورد غوغا می کرد، او با خونسردی قابل ملاحظه ای، در اتاق خوابش نشسته بود. محافظین، بیشتر پنجره ها را با ورقه های فولاد پوشانده بودند. او، اگرچه صداها را می شنید ولی نمی دید که در بیرون خانه، چه رخ می دهد، وقتی، دستیار شخصی او، علیرضا صائب، با اصرار از او خواست تا فرار کند، مصدق سرش را تکان داد و گفت: "اگر قرار است این اتفاق بیافتد، اگر قرار است کودتا شود فکر می کنم بهتر است در این اتاق بمانم و در همین اتاق بمیرم." حمله کنندگان بیرون خانه، با شنیدن اعلام پیروزی زاهدی از رادیو و اطلاع از نزدیک شدن جمعی از سربازان خودی از کرمانشاه شور و جنبشی در خود احساس کردند. در حالی که مهمات درون خانه، به تدریج کاهش می یافت، حلقه محاصره آنان، تنگ تر می شد.

افسران وفادار ارتش، اگر می دانستند، چه اتفاقی افتاده است، ممکن بود برای دفاع از مصدق، با شتاب هجوم بیاورند. آنها چنین نکردند، به این دلیل که، تیمسار ریاحی، که می بایست آنها را برای عمل فرا بخواند در بازداشت بود. ریاحی، قبل از آنکه دستگیر شود، موفق شد معاون خود تیمسار عطاالله کیانی، فرمانده پادگان عشرت آباد، را که در آن ایام، محله دور افتاده ای در تهران بود، خبر کند. کیانی، فورا یک گردان پیاده نظام و تانک را برای رفتن به سوی مرکز شهر، جمع کرد. قبل از آنکه زیاد دور شود، با صفی از شورشیان به رهبری تیمسار دفتری، مصادف شد. از این دو مرد، دفتری به مراتب کارکشته تر و داری قدرت مجاب کنندگی بیشتری بود.

دفتری به کیانی گفت: "ما همکاران و برادران یکدیگر و همگی نسبت به شاه، وفادار هستیم. ما، نباید به سوی یکدیگر شلیک کنیم" پس از چند دقیقه ردوبدل شدن سخنان ملایم، نظر مساعد کیانی جلب شد. دو تیمسار و معاونین آنها، یکدیگر را در آغوش گرفتند، به قول ایرانی ها، همدیگر را بوسه باران کردند. نفرات کیانی، که باید مصدق را نجات می دادند، به پادگان خود برگشتند.

در خانه مصدق، نزاع تا مدت دو ساعت به شدت ادامه داشت. پس از توقف شلیک از داخل، دسته ای از سربازان به خانه حمله کردند، ولی آنجا را خالی یافتند. مصدق، لحظه ای پیش، با کمک دستیاران خود، از دیوار باغ، فرار کرده بود. افسران، بیش از یک ساعت، گوشه و کنار خانه را کاویدند، بهترین لوازم خانه را در کامیون از پیش آماده شده ای، بستند و بی درنگ حرکت کردند. آنها موجب گریز پیرمرد شدند و هرچند او را نیافته بودند، اما می دانستند که به خوبی وظیفه شان را انجام داده اند.

وقتی سربازان در دل شب فرو رفتند، شورشگرانی که آنها را تشویق کرده بودند، با هجوم به داخل خانه، آنجا را غارت و ویران کردند. برخی آتش سوزی به راه انداختند. دیگران، درها و پنجره ها را کندند و وسایل خانه را به پیاده رو بردند. در حالی که شعله های آتش در پشت سرشان، شب را روشن کرده بود، شروع به فروش وسایل کردند و حتی روی قیمت اجناس، چک و چانه زدند. یخچال مصدق، تقریبا معادل ۳۶ دلار به فروش رفت.

پشت حیاط سفارت، تعدادی از ماموران مخفی، یعنی طراحان کودتا، به قول روزولت "سرشار از شادمانی و شعف، گاه گاه به طور غیرقابل انتظار، محکم به پشت دیگری می زدند و برخی ناگهان، احساساتی می شدند" دیپلمات های سفارت کنجکاوانه به آنها نگاه می کردند، اما چیزی نمی پرسیدند روزولت هم چیزی به آنها نگفت.

تقریبا در همان زمان که خانه مصدق، به آتش کشیده شده بود، یک اتومبیل، نزدیک در سفارت آمریکا توقف کرد. راننده به تندی بوق زد و روزولت با عجله بیرون رفت تا ببیند چه کسی ممکن است، باشد. اردشیر زاهدی بود که از اتومبیل پائین پرید. دو مرد، صمیمانه یکدیگر را در آغوش گرفتند.

اردشیر گفت "شما الان باید برای ادای احترام به نخست وزیر جدید، نزد پدر من بیایید!"

روزولت جواب داد "اجازه بدهید قبل از رفتن، گفتگوی مختصری با سفیر هندرسون داشته باشیم. گمان می کنم، او استحقاق آن را دارد که رسما این خبر را بشنود و شما، فرد مناسبی برای این کار هستید."

دو توطئه گر پیشین، بازو در بازوی هم، تقریبا در حال رقص، راهی که آنها را به حضور سفیر می برد، طی کردند. هندرسون، کنار استخر شنا نشسته و یک بطری شامپاین را، روی یخ گذاشته بود. میهمانان اش رسیدند، او چوب پنبه را از سر شیشه درآورد. آنها، حامل خبرهای فوق العاده ای بودند. از جمله این که، نخست وزیر جدید، دو تن از ماموران ایرانی روزولت را، نامزد وزارت کرده است. آنها، به افتخار دولت جدید، شاه، آیزنهاور و چرچیل و بالاخره به سلامتی یکدیگر، نوشیدند. وقتی بطری خالی شد، اردشیر گفت، الان وقت آن است که او، روزولت را به ملاقات رهبر جدید کشور ببرد. سپس به گرمی هندرسون را در آغوش گرفت و از او خداحافظی کرد. [۱۲۶]

تیمسار زاهدی، به طور موقت، ستاد کل را، در باشگاه افسران نزدیک مرکز شهر، مستقر کرد. او، روحیه بشاشی داشت و هنگام رسیدن روزولت، در زیباترین رویاها فرو رفته بود. روزولت، بیشتر افسران را، نمی شناخت اما به نظر می رسید، بعضی ها او را می شناسند. همه، حتی کسانی که او، هرگز آنان را ندیده بود می خواستند او را در آغوش بگیرند و هر دو گونه اش را ببوسند. سرانجام زاهدی با اعلام سکوت، او را نجات داد، خود نطق کوتاهی ایراد کرد و سپس از روزولت خواست تا صحبت کند.

۱۲۶- اردشیر زاهدی شرح میدهد: در منزل سرهنگ دوم فرزانگان ما جمعا ۱۲ یا ۱٤ نفر می شدیم. بعد از آنکه تانک ها و کامیون ها از خیابان گذشتند و سر و صدا قطع شد پدرم روی مبلی نزدیک پنجره رو به خیابان نشست و ما گرد او حلقه زدیم. اتاق همچنان تاریک بود و نور چراغ های خیابان روشنائی ملایمی به داخل اتاق می تاباند. پدرم گفت چون مصدق فرمان اعلیحضرت را نادیده گرفته و یاغی شده است مجلسی هم وجود ندارد که در برابر او مقاومت کند اکنون دیگر امنیتی برای ما وجود نخواهد داشت و در صورتیکه گرفتار شویم رحم به ما نخواهند کرد. آقایان تا کنون با نهایت صمیمیت و جدیت وظیفه وطن پرستی خودتان را انجام داده اید و من صمیمانه از شما متشکرم اما از حالا به بعد دیگر تکلیفی ندارید. ... بعد از این صحبت ها رو کرد به من و گفت اردشیر تو باید فامیل زاهدی را سرپرستی کنی به علاوه تو جوان هستی و آینده ات نباید تباه شود. ... الان میروی به حصارک سر خانه زندگی خودت... گفتم من پسر شما هستم و خونم از خون شما رنگین تر نیست. این کار را برای شما و پادشاه مملکتم کرده ام و می کنم و از شما جدا نخواهم شد. گفت به تو امر میکنم. گفتم برای اولین بار امر شما را اطاعت نمیکنم. ... تصمیماتی که گرفته شد این بود که از فرمان نخست وزیری پدرم تعداد زیادی عکس گرفته شود- آن زمان ماشین فتو کپی در ایران نبود و این عکس ها را برای تمام روزنامه ها و مجلات و همچنین ادارات دولتی بفرستیم . ...قرار شد تیمسار گیلانشاه عملیات تهران رازیر نظر بگیرد. سرهنگ عباس فرزانگان مامور ارتباط با دوستان ما در دستگاه انتظام شد. پرویز یار افشار، رضا کی نژاد، صادق نراقی، و ابوالقاسم زاهدی به سمت رابط بین پدرم و کسانی که ماموریت هائی بر عهده داشند در نظر گرفته شدند. پدرم قرار شد به اتفاق محمد تقی مقدم بروند به باغ خانم مشیر فاطمی که جای امنی به نظر می رسید. .. یادم هست سرهنگ خواجه نوری پیاده به سمت شهر براه افتاد و من و سرلشگر باتمانقلیچ، سرهنگ نوابی با اتومبیل جیپ براه افتادیم من کلاه بر سر داشته اتومبیل را میراندم . تیمسار باتمانقلیچ کنار دست من نشسته بود. به سه راه ونک که رسیدیم از دور دیدم تانک و سربازان جاده را بسته اند. دور زدم و از داوودیه رفتم به طرف جاده قدیم شمیران؛ ضمنا فرمان نخست وزیری را در زیر تشک اتومبیل پنهان کردم. .. جلوی بیسیم یک گروه نظامی ایستاده بود دستور توقف دادند ولی من اعتنا نکردم و به سرعت رد شدم ؛ تیمسا ر باتمانقلیچ هم با دست سلام نظامی داد و به خیر گذشت.... ساعت پنج صبح رسیدم به شهر تیمسار باتمانقلیچ . سرهنگ نواب را به خانه هایشان رساندم و خودم رفتم به منزل مهندس هرمز شاهرخشاهی انتهای خیابان شرقی دبیرستان اوشیروان دادگر. ... هرمز کوشید با دروبین خودش از فرمان عکس بگیرد ولی معلوم شد خوانا در نمی آید. قرار شد برود به عکاسخانه ساکو در خیابان نادری. بالاخره ساعت ۷ صبح اعلامیه دولت از رادیو پخش شد. هیچ اشاره ای به فرمان نداشت و موضوع بصورت توطئه کودتا از طرف گارد شاهنشاهی و شکست آن مطرح شده بود. بدین ترتیب ما می بایست کارمان را دنبال کنیم و هرچه زود تر مردم را در جریان صدور فرمان بگذاریم. عکس ها در ساعت یازده و نیم آماده شد و به اتفاق یار افشار راه افتادیم به منزل خانم ملوک السادات مشیر فاطمی در جاده قدیم شمیران این خانم دختر مرحوم عماد السلطنه بود.

درمنزل خانم ملوک السادات سرهنگ فرزانگان را دیدیم. پدرم پیشنهاد کرد عکس فرمان را در یک مصاحبه مطبوعاتی در اختیار خبرنگاران قرار دهد. که پس از مذاکره به این نتیجه رسیدیم که اگر هم میسر باشد خالی از مخاطره نیست. تصمیم شد که من با نمایندگان خبرنگزاری های خارجی مصاحبه کنم و آنها را در جریان وقایع بگذارم. ... متنی را که پدرم به یار افشا ر دیکته کرده بود را به شهر آوردیم و با کمک همکلاس سابقم پرویز رائین که خبر نگار آسوشیتد پرس بود خبرنگاران را به تپه های ولنجک بالای زعفرانیه نزدیک قصر سعد آباد راهنمائی کردیم با سه اتومبیل قرمز رنگ شاهرخشاهی و فورد اتاق چوبی دیگری و باز با همان فاصله دو اتومبیل قبلی ابوالقاسم زاهدی و تقی سهرابی با اتومبیل سهرابی از پی ما بیایند. اسلحه هم همراه ما بود. مثل همه مردم ما هم یک پیراهن و شلوار بتن داشتیم. به خبر نگاران گفتم چون پدرم نگران بود دستگیر شود و مانع فعالیتش شوند ناگزیر نمیتوانست بیاید. بعد هم بین آن ها عکس فرمان را توزیع نمودم. خواستار اطلاعات بیشتر شدند و از مخفیگاه پدرم پرسیدند. توضیح دادم چون مجلس را مصدق منحل نموده تنها پادشاه باستناد قانون اساسی با استفاده از اختیارات قانونی میتوانست فرمان عزل مصدق و انتصاب پدرم را صادر کند.اضافه کردم آنچه در اینجا گفتم از طرف شخص خودم نبود و بلکه واسطه گزارش و خبر ها بودم. نمایندگان خبرگزاری در پخش و ارسال عکس فرمان چنان سرعتی بخرج دادند که عصر آنروز انعکاس خبر در چهان همگان را متوجه اوضاع واقعی ایران کرد.

تحسین کنندگان هیجان زده، وقتی روزولت به جلو گام برداشت، به سوی او هجوم آوردند. تنها چند تن در باشگاه می دانستند که او ترتیب دهنده کودتا بوده است، بدون شک دیگران هم، بو برده بودند. به هرحال، موقع غرور و تبخر نبود. روزولت با ترجمه اردشیر، تنها چند جمله ریاکارانه گفت.

او شروع به صحبت کرد "دوستان، ایرانیان، هم وطنان، به من گوش کنید!" سروصدا فروکش کرد "من از شما، به خاطر صمیمیت، شور و شوق و مهربانی تان، متشکرم. لازم است یک نکته، صریحا توسط همگی درک شود و آن این که، شما به من، ایالات متحده و انگلستان اصلا، بدهکار نیستید. ما نمی خواهیم، نمی توانیم و نباید چیزی از شما مطالبه کنیم، مگر تشکری کوتاه، آن هم در صورتی که خود مایل باشید. من، از طرف خودم، کشورم و متحدین با خشنودی، آن را خواهم پذیرفت."

دور دیگری از درآغوش کشیدن و بوسیدن، آغاز شد. پس از آن، روزولت با سرعت هرچه تمامتر، آنجا را ترک کرد. روزهای زیادی، بدون استراحت، در حالیکه سرنوشت ملتی را در دست داشت، کار کرده بود و حالا خستگی داشت او، را از پای می انداخت. او، یک راننده و اتومبیل در اختیار گرفت تا او را به محوطه سفارت برساند. از میان تاریکی، به سمت جایی که در آن به او غذا داده شده بود، رفت و در زد. لحظاتی بعد، در خوابی عمیق فرو رفته بود.

در درگیری های روز چهارشنبه، حدود سی صد نفر از مردم- نیمی از آنها در نبرد نهایی در خانه مصدق- کشته و تعدادی از قربانیان غیرنظامی، با اسکناس های ۵۰۰ ریالی در جیب، پیدا شدند. افراد روزولت، آن روز صبح، اسکناس ها را بین ده ها تن از عوامل جزء خود توزیع کرده بودند.

روز بعد، روزنامه ها در سراسر دنیا، سقوط مصدق را گزارش دادند. بسیاری از گزارش ها، همانطور که انتظار می رفت، با دادن این خبر که، داستان واقعی رازی است که به دقت محافظت می شود و می تواند سال های سال همچنان مکتوم باقی بماند، زیرکانه عمل کردند. [۱۲۷]

کنت لاو در نیویورک تایمز نوشت: "تمرد سربازان صفر علیه افسران طرفدار مصدق، یک بداقبالی ناگهانی بود. چهارشنبه حدود ۹ صبح، یک دسته از وزنه برداران و کشتی گیران، مسلح به میله های آهنی و چاقو با شعارهایی به نفع شاه، شروع به راهپیمائی به سوی مرکز شهر کردند. این، همان چیزی بود که سربازان نیاز داشتند. آنها، برای برهم زدن تظاهرات، دستور گرفتند و اسلحه های خود را علیه افسران مافوق، نشانه رفتند. عوام، خود به خود، از طرفداری مصدق به طرفداری شاه تغییر موضع دادند."

دان شویند، از آسوشیتدپرس که همچنان کنت لاو، در خیابان ها حضور داشت و ناظر شکل گیری کودتا بود، یک گاه شمار از وقایع روز تشکیل داد. براساس گزارش او، کودتا "در ساعت ۹ صبح، وقتی جمعیت مسلح به چماق و سنگ، با سربازان و افسران پلیس، شروع به راهپیمائی به سمت مرکز شهر کردند، آغاز شد و در ساعت ۷ بعدازظهر به وقت محلی، آخرین سنگر مقاومت در پایتخت، خانه مصدق و حیاط مجاور آن، در دست نیروهای زاهدی بود. آنها با شکستن در اتاق مصدق، تنها، جسد محافظ شخصی او را پیدا کردند ولی اثری از مصدق و همکاران او، درهیات دولت نیافتند." براساس ریشه یابی سیا، آن روز، برای روزولت و همدستان توطئه گرش "روزی بود که به نظر می رسید نباید پایانی داشته باشد، زیرا با چنان حسی از هیجان، رضایت و شادمانی همراه بود که، وقوع دوباره چنین روزی، ممکن به نظر نمی رسید." جشن و سرور، تا پاسی از شب، در باشگاه افسران ادامه داشت. زاهدی به گونه ای غریزی احساس کرد، باید برای تحکیم قدرت به دست آمده اش، گام های سریع و قاطعی بردارد. از این رو، برای بازدید سریع از پایگاه های پلیس، همراه با شاهزاده حمید رضا- تا نشانه ای از پیوند زاهدی به خاندان سلطنتی باشد- مخفیانه بیرون رفت. این بازدید، او را متقاعد ساخت که فرماندهان سپاه به دولت جدید او، وفادارند. پس با اطمینان خاطر به باشگاه افسران بازگشت و چند ساعتی خوابید.

زاهدی، روز پنجشنبه پس از برخاستن از خواب، فورا تیمسار نادرباتمانقلیچ را، احضار کرد. افسر کارکشته ای که در ازای قولی مبنی بر انتخاب شدن به عنوان فرمانده ستاد ارتش در صورت موفقیت کودتا، شب گذشته، کمک های ارزشمندی در اختیار گذاشته بود. وقتی باتمانقلیچ رسید، زاهدی به سرعت مراسم تحلیف او را انجام داد و سپس اولین فرمان خود را، صادر کرد. باتما نقلیج می بایست، هرگونه تظاهراتی را سرکوب کند، تمام مرزها را ببندد و افسران طرفدار مصدق را، در ارتش و پلیس تصفیه نماید.

زاهدی، به عنوان نخست وزیر در ساعات اولیه، کارهای زیادی داشت. نخست، جلسه ای فوری با نامزدهای هیات دولت

۱۲۷- اشاره به همین نکته نشان از این دارد که داستان ساختگی سیا و انتلیجنس انگلیس حقیقت ندارد و قصد آنها پنهان نگاه داشتن اصل قضیه است که اینجانب با اضافه کردن زیر نویس ها حقایق را در کنار داستان پردازی ها قرار داده ام. ح-ک

تشکیل داد. سپس فرمان جایگزینی چندین استاندار مظنون به حمایت از طرفداری مصدق را، صادر کرد. او دستور داد، بسیاری از زندانی ها از جمله بیست نفر از کسانی که به قتل رئیس پلیس افشار طوس در اوایل آن سال، متهم شده بودند، آزاد شوند. تنها سفر کوتاهش به خارج از باشگاه افسران، رفتن به رادیو تهران بود، جایی که او با پخش نطق کوتاهی، به مصدق برای تسلیم شدن، بیست و چهار ساعت مهلت داد.

این، چرخش صدوهشتاد درجه ای سریع نقش ها، بود. چهار روز قبل، زاهدی یک فراری محسوب می شد و نخست وزیر مصدق، طی برنامه ای از همان ایستگاه رادیویی، تقاضا کرده بود تا او خود را، ظرف بیست و چهار ساعت تسلیم کند. مصدق، جایزه ای ۱۰۰،۰۰۰ ریالی معادل ۱۲،۰۰۰ دلار، برای اطلاعات در مورد محل اختفای زاهدی در نظر گرفته بود و حالا زاهدی، همان مبلغ را برای دریافت اطلاعاتی در مورد مخفیگاه مصدق، پیشنهاد می کرد.

دراواسط روز، نخست وزیر جدید، تلگرامی برای محمد رضا شاه ارسال کرد که می گفت ایرانیان "برای ورود او، لحظه شماری می کنند." اما عزیمت شاه از رم، به موانع کوچکی برخورد. ملکه ثریا، تحت فشارهای ماه های اخیر تاب نیاورده بود. در آخرین لحظه، تصمیم گرفته شد که او، برای معالجه "فشار روحی و عصبی" در رم اقامت کند. سپس، کسی خاطرنشان کرد، اگرچه انگلیسی ها یک خط هوایی به خاطر شاه سفارش داده اند تا در اختیار او باشد، اما اگر با هواپیمایی که نشانه های انگلیس را دارد، به تهران برگردد، اعتبار و وجهه ملی خود را که قبلا تضعیف شده، ممکن است از دست بدهد. قرار شد شاه، در انتظار هواپیمای دیگری بماند. [۱۲۸]

مصدق، حتی اگر می خواست، نمی توانست مدتی طولانی مخفی بماند. بنابراین، وقتی ساعت ٦ بعدازظهر همان روز، به زاهدی تلفن کرد تا خود را تسلیم کند، او شگفت زده نشد و از مصدق پرسید: در کجا مخفی شده است؟ مخفیگاه مصدق، خانه ای شخصی، در مرکز شهر بود. پس، تیمسار باتمانقلیچ را به دنبال او فرستاد. برای پیشگیری از سوء قصد به مصدق از سوی دشمنان- یا تلاش برای نجات او از سوی دوستان- زاهدی دستور استقرار تانک ها در خیابان ها و مسلسل ها بر بام خانه های مسیر را، صادر کرد.

ساعتی بعد، اتومبیل حامل مصدق، وارد محوطه باشگاه افسران شد. زندانی، خسته، در لباس خانه و خم شده بر عصای زرد ملکی، ظاهر شد. محافظین، به او ادای احترام کردند. او هم در پاسخ، چنین کرد. در داخل ساختمان، به او کمک شد تا با آسانسور، به دفتر زاهدی در طبقه سوم برود.

این دو مرد، بیست دقیقه را پشت درهای بسته گذراندند. بنابر قرائن، آنها، بدون خصومت صحبت کردند. وقتی بیرون آمدند، مصدق و سه دستیارش که همراه با او، خود را تسلیم کرده بودند، به اتاق های راحتی در طبقه بالا انتقال یافتند. زاهدی سپس به رادیو تهران دستور داد تا، خطاب کردن آنها با نام های اهانت آمیز را متوقف کند و در عوض به آنها، با عنوان "جناب" اشاره شود.

شاه اما، کمتر بخشنده بود. در حالیکه مصدق، خود را در تهران تسلیم می کرد، او، در بغداد به زمین نشست و از یک هواپیمای هلندی، که بنابه گزارش، به مبلغ ۱۲۰۰۰ دلار اجاره شده بود، خارج شد. ۸ جنگنده نیروی هوایی عراق، هواپیمای او را، تا فرودگاه همراهی کردند. وقتی قدم به بیرون گذاشت، یک گروه نظامی از نوازندگان، سرود ملی ایران را نواختند. هنگامی که، خبرنگاران از او پرسیدند: برای نخست وزیر مخلوع چه خیالی دارد، جدی شد. شاه با وقار تمام گفت "جنایات مصدق، مهمتر از آن است که، شخصی بتواند مسئولیت آن را قبول کند. وی، مرد شروری است که در زندگی، تنها خواهان یک چیز است: قدرت به هر قیمت. او، برای نیل به این هدف، حاضر بود که مردم ایران را قربانی کند و تقریبا به مقصودش رسید. خدا را شکر که مردم من، سرانجام او را شناختند." این شش روز چه شده بود! شاه، یکشنبه از بغداد به عنوان یک تبعیدی خشمگین، عبور کرده بود. اما حالا، به عنوان شهریار پیروز، در راه بازگشت به وطن بود. هواپیمایی که او با آن گریخته بود، هنوز درباند فرودگاه بود. او، شخصا هواپیما را هدایت می کرد.

هواپیمای شاه، ساعت یازده و هفده دقیقه روز شنبه به زمین نشست و در مقابل صف طولانی و رسمی از سربازان گارد شاهنشاهی، کاملا توقف کرد. او، در اونیفرم نیروی هوایی، که برای این مناسبت خاص، به بغداد فرستاده شده بود، با شکوه تمام ظاهر شد. نخست وزیر زاهدی، اولین کسی بود که افتاده بر زانوان وبا لبهای فشرده بر دست شاه، ادای احترام کرد. وقتی زاهدی به عقب برگشت، صدها تن از طرفداران، به سمت جلو هجوم بردند. چند تن از آنان، از جمله سرهنگ نصیری، تیمسار باتمانقلیچ، شعبان بی مخ و سفیر هندرسون،که کمک های بسیار مهمی، به عملیات آژاکس کرده بودند. شاه، به هر یک از آنان سلام کرد وسپس به سوی جمعیت هیجان زده برگشت تا به آنها نگاه کند. یکی از خبرنگاران گزارش داد "چشمانش نمناک بودند و لبانش برای تلاش، جهت مهار احساسات، به هم فشرده شده بود." شاه، طی یک پیام رادیویی در آن شب، قول داد "تمام خسارات وارد برکشور را جبران کند" و تردیدی باقی نگذاشت که

۱۲۸- البته عکس این هم میتواند درست باشد؛ که شاه حاضر نبود با هواپیمائی که نشانی از انگلیس داشته باشد پرواز کند!!

مصدق را، برای این خرابی ها، سرزنش می کند. او گفت "من هیچ کینه ای به دل نمی گیرم و بخشش خود را، شامل حال همه می کنم. اما وقتی، موضوع تخطئی از قانون اساسی، که همه ما برای حراست از آن سوگند خورده ایم- سوگندی که توسط بعضی ها، فراموش شده بود- انحلال مجلس، فروپاشی ارتش و اتلاف سرمایه خزانه پیش می آید، قانون، باید، آن چنانکه آرزوی مردم است، اجرا شود. نخست وزیر زاهدی، وقتی که شاه صحبت کرد، این خط مشی جدی را پذیرفت. خبرنگاران از او پرسیدند: حالا که مصدق، متهم به چنین جرم های سنگینی است، چرا در اتاق های نسبتا مجلل باشگاه افسران نگهداری می شود؟ او پاسخ داد که: " با این مرد فاسد، تا به حال خوب رفتار شده است اما من، فردا او را به زندان خواهم فرستاد."

زاهدی، نه تنها به خاطر پیروزی، بلکه بابت اظهار حمایت واقعی- هرچند پنهانی- ایالات متحده آمریکا، دل و جرات پیدا کرده بود. سیا، از پیش تصمیم گرفته بود، طبق برنامه پیش بینی شده، به دولت جدید، بلافاصله پس از به دست گیری قدرت، پنج میلیون دلار و به شخص زاهدی، یک میلیون دلار بپردازد.

حال که دولت جدید، کاملا به امور تسلط یافته بود، برای کرمیت روزولت، زمان ترک ایران به همان آرامی که چهارهفته پیش وارد شد، فرا رسیده بود. به هرحال، علاقمند بود تا قبل از عزیمت، شاه را برای آخرین بار ملاقات کند. احتیاط حکم می کرد این ملاقات، همچون دیدارهای قبلی، پنهانی صورت بگیرد. روزولت و ماهیت فعالیتهای او، به جز تعداد کمی از ایرانی ها، هنوز، برای همه ناشناخته بود. او، پیغام فرستاد که ترجیح می دهد، بنابه جدول زمان بندی هفته های گذشته، ملاقات نیمه شب صورت بگیرد و یکشنبه شب را پیشنهاد کرد.

آخرین دیدار، متفاوت از ملاقات های قبلی بود. اتومبیلی که روزولت را به کاخ سعدآباد آورد، رسما، نشان ایالات متحده را داشت. او، این بار، به جای دراز کشیدن، زیر پتو در عقب اتومبیل، بر صندلی نشست. گارد شاهنشاهی به او که برای آخرین دیدار آمده بود، ادای احترام کرد.

یکی از درباریان، از او استقبال و تا طبقه بالای کاخ که ۲۹ پله عریض داشت، وی را همراهی کرد.سپس او را به اتاق نشیمن که مسرفانه تزیین شده بود، برد. شاه او را، دعوت به نشستن کرد. ودکا تعارف شد که هریک، یک گیلاس برداشتند. شاه، گیلاس خود را بلند کرد و به روزولت گفت: "من تاج و تخت ام را، به خدا، مردم، ارتش و شما! مدیونم." آنها به آرامی و محظوظ از پیروزی شان، نوشیدند.

شاه، پس ازآنکه گیلاس خود را به افتخار روزولت سرکشید گفت: "خوب است که شما را، در اینجا می بینم نه در آن اتومبیل بی نام و نشان، در خیابان ها"
روزولت پاسخ داد: " اعلیحضرت، این بسیار خوب است"
شاه گفت: " همانطور که می دانید، نخست وزیر جدید که حالا دوست خوب شماست، به زودی خواهد آمد. آیا چیزی هست که مایل باشید قبل از رسیدن او، درباره اش صحبت کنیم؟"
روزولت، پس از لحظه ای تردید، به خود جرات داد و گفت: "بله قربان، من نمی دانم آیا شما، فرصت داشته اید تا در مورد مصدق، ریاحی و دیگران که علیه شما توطئه کردند، تصمیم بگیرید؟"
شاه پاسخ داد: "من، زیاد در این مورد فکر کردم. چنانکه می دانید، مصدق، قبل از بازگشت من، خود را تسلیم کرد. در صورتی که دادگاه، پیشنهاد مرا بپذیرد، او، به سه سال حبس در خانه اش واقع در روستایی متعلق به خود، محکوم خواهد شد. پس از آن، او آزاد خواهد بود تا در حوالی روستا- و نه در خارج از آن- آمد و شد کند. ریاحی سه سال را در زندان خواهد گذراند، سپس آزاد است تا به هرکاری که مایل است- به شرط آنکه، آن کار قابل اعتراض نباشد- بپردازد. چند تن دیگر نیز، مجازات های مشابهی خواهند داشت. تنها یک استثناء وجود دارد، حسین فاطمی را، هنوز نتوانسته ایم پیدا کنیم، او را خواهیم یافت. او از همه، گزنده تر بود. او، اراذل و اوباش حزب توده را ترغیب کرد تا مجسمه های من و پدرم را، پائین بکشند. اگر او را پیدا کنیم، اعدام خواهد شد."

روزولت، در پاسخ چیزی نگفت. لحظاتی بعد، نخست وزیر زاهدی، وارد شد. او به شاه تعظیم کرد و به روزولت لبخند زد، کسی که، دائما تکرار می کرد، دولت جدید هیچ دینی نسبت به ایالات متحده، ندارد چون "نتیجه حاصله، خود، بازپرداخت این دین است."

زاهدی جواب داد: "ما درک می کنیم، و همیشه از شما سپاسگزار خواهیم بود."
این سه تن در کاخ، از معدود کسانی بودند که از چگونگی طرح ریزی عملیات آژاکس، اطلاع داشتند. آنها برای ابراز رضایت خود، لحظاتی سکوت کردند. روزولت بعدها نوشت "ما همگی متبسم بودیم و فضا آکنده از محبت و دوستی بود. دقایقی بعد، شاه برخاست که روزولت را، تا نزدیک اتومبیل، همراهی کند. در راه، او از کت خود، یک جعبه طلایی سیگار بیرون آورد و به میهمان خود هدیه کرد و گفت: "این هم یک یادگاری از من، برای ماجراجویی اخیرمان"، یک افسر ارتش، با سینه ای ستبر ظاهر شد. او، سرهنگ نصیری بود که در هر دو کودتای نافرجام یکشنبه و کودتای موفقیت آمیز چهار روز بعد، نقش های مهمی بازی کرده بود.

شاه گفت: " من فقط، یک ترفیع برای شما در نظر گرفته ام و از حالا شما را به عنوان تیمسار نصیری معرفی می کنم" ساعت از یک نیمه شب گذشته بود که: روزولت به محوطه سفارت بازگشت. سفیر هندرسون، منتظرش بود و مقدمات پرواز روزولت، برای پایان آن روز را با هواپیمای وابسته نیروی دریایی سفارت، به بحرین فراهم کرده بود. روزولت بسیار کم خوابید. به زودی پس از سپیده دم، به آشیانه دورافتاده هواپیمایی، در فرودگاه تهران برده شد. چند تن از کسانی که در کودتا با او همکاری کرده بودند، برای بدرقه وی حاضر شدند. او، بعدها نوشت: "من با چشمان اشک بار، به داخل هواپیما لغزیدم"

با تسلیم شدن مصدق به دولت جدید، گروهی از سربازان، به محل اقامت اش درباشگاه افسران رفتند. نخست وزیر جدید، فضل الله زاهدی، دستور انتقال او به یک زندان نظامی را صادر کرده بود. مصدق، براساس کیفرخواست تنظیمی، به دلیل مقاومت در مقابل فرمان شاه، مبنی بر عزل وی و "تحریک مردم به قیام مسلحانه"، متهم به خیانت شد. او، در دادگاه به شدت از خود دفاع و ادعا کرد که فرمان، جزیی از کودتای شبانه و به هر حال غیرقانونی بود، زیرا نخست وزیران ایران را، بدون رای عدم اعتماد مجلس نمی توان برکنار کرد. [۱۲۹]

وی به قضات دادگاه گفت: تنها جرم من، این است که صنعت نفت ایران را ملی و شبکه استعماری را اخراج کرده و نفوذ سیاسی و اقتصادی بزرگترین، امپراطوری روی زمین را، از بین برده ام.

حکم دادگاه، مبنی بر مقصر شناختن مصدق، تصمیمی از پیش تعیین شده بود. در آن حکم، او به سه سال زندان و بازداشت در خانه برای بقیه عمر محکوم شد. مصدق، تمام مدت زندان را سپری کرد و به محض آزادی در تابستان ۱۹۵۶، به خانه اش در احمد آباد منتقل شد.

اندکی پس از ورود مصدق، ساواک، پلیس مخفی جدید، برای ترساندن او در مدت حبس، مانور خشنی ترتیب داد. یک روز صبح، سروکله گروهی از اشرار، در مقابل خانه مصدق پیدا شد. آنها شروع به دادن شعارهای تند، برضد مصدق کردند. سردسته این گروه، کسی جز شعبان بی مخ، نبود که اینک، به یکی از عمال مورد علاقه حکومت تبدیل شده بود. برای لحظه ای به نظر رسید که جمعیت، آماده حمله به خانه است. آنها، پس از شلیک چند تیر هوایی از داخل خانه که توسط نوه مصدق صورت گرفته بود، عقب نشینی کردند. چند دقیقه بعد، دو مامور ساواک از راه رسیدند و درخواست ملاقات با زندانی را کردند. براساس نامه ای که به همراه داشتند، حفاظت از مصدق، به عهده ماموران ساواک گذاشته شده بود. او که ذات قدرت را درک می کرد، بدون اعتراض، نامه را امضاء کرد. در خلال یک ساعت، ماموران ساواک، در داخل و خارج محل زندگی او، مستقر شدند. ماموریت ثابت آنها، که تا آخر عمر مصدق نیز تغییر نکرد این بود که، به هیچ کسی جز بستگان و چند تن از دوستان نزدیک او اجازه ملاقات ندهند. [۱۳۰]

[۱۲۹] – در سندی که حمید منصوری برای تارنمای سازمان پیوند ایرانیان تنظیم کرده آمده است: "طرفداران جبهـه ملی که درانقلاب ۵۷ با ابلیس زمان دست برادری دادندوکشورمان رابه روزسیاه نشـاندند؛ هرچه میخواهندبگویـند ۲۸ مردادماه نه تنها یک کودتا نبود؛ بلکـه یک ضدکودتا بودکه امید کمونیستها و اربابانشان رادردستیابی بکشورمان حداقل برای مدت ۲۵سال ازمیان بردواین دادوفریادها و نـنه من غریبم بازیهائی که حضرات در مورد ۲۸ مرداد راه میاندازند؛ یا بخاطر آنستکه نتوانسته اند میوه رسیده راازدرخت بچینند و یا آنکه فکرمیکرده اند اگر آن ماجرارخ نـداده بود؛ هنوزوزیرووکیل وصدراعظم بودند.غافل ازاینکه این عالیجنابان اگرامروزبرایشان مجالی مانده است که نفسی بکشندوبه سبک خودشان مبارزه بکننـد؛ ازتصدق سرهمان ضدکودتای ارتش اسـت؛ و گـرنه امروزنـه ازتـاک نشـان بود؛ ونـه ازتـاک نـشان .
عده ای بایـاری طلبیدن ازکتاب آقای مک گی ویانوشته های کرمیت روزولت میگویندکه این ثابـت میکندوقایع کاملا بدست آمریکائیها انجام گرفته است وچون منافع خارجی همواره مخالف منافع ملی کشورهاست؛ بنابراین شاه و ارتـش خائنیـن بمنافع ملی مابـوده اسـت!!
درمناسـبات فردی؛ همچون مناسبات بین کشورها؛ گاهی پیش آمدمیکندکه طرفین دریک نقطــه مشتـرک؛ منافع و مصالح مشترکی دارند و دریک فاصله زمانی کوتاه دریک راستـاحرکت میکنند دروقـایع ۲۸ مرداد ماه کشورهای غربی ودرراس آن آمریکاوانگلستان بخاطرآنکه منافع ومنابعشان بـاسقوط ایـران بدست کمونیـستها نـیفتد؛ دست بکارشدندوشـاه وارتش هم؛ چنین تشخیص دادند که بوظـیفه ملی خودشان عمل میکنند؛ وقبل ازآنکه دولت متزلزل مصدق بدست چپی هاواژگون شـود؛ بـه درمان دردهـابپردازند. آیا اگردوسیاست باهم توافق کنند؛ دلـیل خیانت ووابستـگی و نـوکرمآبی است.؟ آیـاوقتـی آمریکائی کاپیتالیست باروسیه کمونیست باهم اتحاد میکنند تا بـا فـاشیـسم هیتـلری بجنـگد؛ دلیلـش انحراف ویا انصراف یکی ازهردوطرف معامله ازعقاید ومنافع ومصـالح است؟ آیـاهرگـزکسی به روزولت رئیس جمهورآمریکا ایراد گرفت کـه چـرابادشـمن ملی ومرامـی آمریکا پیـوند دوستـی بسـت؟ آیـارفیـق استالـین هرگزمورد شـماتت رهبران حزب کمونیست واقـع شد؛ کـه چرابا آمریکای جهانخـوار دوستـی والفت کـرده اسـت؟ بنابرایـن نه آن نوشتـه هاونه آن فیـلمهای نمایشی درتلویزیون ها؛ هیچـکدام نمیتوانداین واقعیـت راکه وقایـع ۲۸مرداد؛ ایـران را ازیک فاجعه نجات داد؛ انکـارکند.
ارتـش ترکیـه راپاسدارقانـون اساسی وبه عنـوان سرمشقی برای ایـران توصیه میکننـد و آنـرا میسـتایند آیـا اگـر ارتش ترکیه کودتاکندونخست وزیـربرگزیده مجلـس ملی را به دار بکشد و رئیس جمهـورمنتخب مردم رابه زندان بیاندازند؛ ملـی ومردمـی است! ولی اگر ارتـش ایـران درتنگنـای مرگ وزنـدگی یک ملت؛ نخست وزیر را از کاربرکنارکند؛ غیرملی وغیر مـردمی؛ وناقض حقوق اسـاسی ومنافع ملـت !؟" برای آگاهی بیشتر به تار نمای پیوند ایرانیان www.iranianalliance.org مراجعه فرمایند.

[۱۳۰] - امید وار بودم که لا اقل نویسنده در مورد تشکیل ساواک تحقیق بیشتر میکرد و سندی ارائه میداد که در سال ۱۳۳۲ ساواک به شرح این کتاب موجود بوده؛ آنوقنت خواننده میتوانست ادعا های دیگر را نیز بپذیرد. ساواک چهار سال بعد از وقایع ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳٦ تاسیس شده است. حتی اسناد ساواک بعد از وقایع ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) بطور شایشته ای پنهان و غیر قابل دسترسی باقی ماند .

بیشتر وزرای دولت مصدق و طرفداران شناخته شده اش، در هفته های پس از کودتا، دستگیر و تعدادی از آنها آزاد شدند. عده ای دیگر، پس از مقصر شناخته شدن، به زندان محکوم گشتند. ۶۰۰ نفر از افسران نظامی وفادار به مصدق، دستگیر و حدود ۶۰ تن از آنان کشته شدند که چند تن، از رهبران دانشجویی دانشگاه تهران نیز در میان آنها بودند. فعالیت حزب توده و جبهه ملی ممنوع و برجسته ترین طرفداران آنها، زندانی یا کشته شدند.

حسین فاطمی، وزیر خارجه مصدق، مهمترین شخصیتی بود که به دلیل مجازات عبرت انگیزش، از بقیه متمایز شد. فاطمی، ضد سلطنتی دو آتشه بود که طی روزهای پرآشوب آگوست ۱۹۵۳، شاه را به باد انتقاد گرفته بود و با نفرت خاصی او را "فراری بغداد" می خواند. فاطمی، در همان زمان ادعا کرد "از آنجا که، طی ده سال گذشته، یک دربار کثیف، نفرت انگیز و شرم آور، نوکر سفارت انگلیس بوده، ایران به فلاکت و بدبختی دچار شده است." او در یک نطق، خطاب به پادشاه غایب گفت "ای شاه خود فروخته، تو شخص بی شرمی هستی که تاریخ جنایت بار حکومت پهلوی را تکمیل کرده ای. مردم می خواهند، انتقام بگیرند. آنها می خواهند تو را به پای چوبه دار بکشند." حال که ورق برگشته و شاه برای انتقام گیری فرصت به دست آورده بود، آن را از دست نداد. بنابه قولی که به کرمیت روزولت داده بود، برای فاطمی محاکمه شتابزده ای ترتیب داد و با اتهام خیانت به کشور، او را اعدام کرد.

فاطمی، یک بار شاه را با مار، مقایسه کرده بود که "هر وقت مجال می یابد، به طرز مهلکی نیش می زند. "سرانجام، او از کسانی بود که از این نیش مهلک، جان به در نبرد. از بازی سرنوشت، او که از سلاله حضرت محمد (ص) بود، تنها فرد، از محفل خصوصی مصدق است که در ایران امروز، یادش گرامی داشته می شود و یکی از خیابان های اصلی تهران نیز به نام اوست. در سال های پس از سقوط دولت مصدق، محمد رضا شاه، او را به فردی بدل کرد، که گویی هیچ گاه، وجود نداشته است. کسی که کمابیش، تصور می شد، صحبت از او، خلاف مصالح کشور است. کمتر چیزی در مورد مصدق منتشر می شد و هر چه بود، به هیچ وجه در حسن او، نبود. شاه در سال ۱۹۶۲، پس از تحکیم قدرت بیش از پیش سرکوبگرش، اجازه داد تا، جبهه ملی از حالت غیرقانونی، خارج شود و یک گردهمایی، برگزار کند به شرط آنکه، هر سخنران فقط یک بار از مصدق نام ببرد. صدها هزار تن از مردم جمع شدند. آنها از شرطی که شاه برای سخنرانان گذاشته بود، اطلاع داشتند و وقتی هر یک از آنان، یک بار نام مصدق را می برد، فریاد رعدآسای تشویق آنها بلند می شد. این، آخرین باری بود که شاه، اجازه داد تا طرفداران جبهه ملی به طور علنی، گرد هم جمع شوند.

همسر مصدق در ۱۹۶۵ فوت کرد. هرچند، طی سالهای اقامت مصدق در احمد آباد، همسرش در تهران سکونت داشت، اما آنها همچنان، بسیار صمیمی باقی ماندند. مرگ همسر، به شدت مصدق را متاثر کرد وی، در نامه ای به یک دوست نوشت" عمیقا از این مصیبت رنج می برد... و حال دعا می کند تا خدا او را نیز، نزد خود ببرد و از این زندگی غم انگیز نجات دهد." چند ماه بعد بیمار و بیماریش، سرطان حنجره تشخیص داده شد. محمد رضا شاه، برای او پیغام فرستاد و پیشنهاد کرد، درصدد معالجه در خارج از کشور باشد. اما مصدق، نپذیرفت و در عوض، یک گروه پزشکی ایرانی را انتخاب و تحت نظر پلیس، به تهران سفر کرد وی، چند ین ماه تحت درمان قرار گرفت. پزشکان با موفقیت، غده را بیرون آوردند. سپس برای ادامه درمان، مقدار زیادی کبالت تجویز کردند. این کار، پیش از آنکه مفید باشد، آسیب زننده بود. سلامتی او به تدریج تحلیل می رفت و در ۵ مارس ۱۹۶۷، در سن ۸۵ سالگی درگذشت. اجازه هیچ گونه تشییع جنازه یا مراسم سوگواری علنی، داده نشد. [۱۳۱]

۱۳۱- زنده یاد عبدالحسین مفتاح عضوکابینه دکترمحمدمصدق ومولف کتاب "ایران پل پیروزی درجنگ جهانی دوم"، درمورد شخصیت دکترمصدق مینویسد:

"دکترمصدق عرف وعادت وقانون ومقررات را تا آنجا قبول داشت که بمقاصد واصول مورد اعتقادش لطمه نزند. درسال۱۹۲۰بدلیل وابستگیها و ارتباطش با انگلیسها والی فارس شده بود ودر گزارشی از سفیر انگلیس درتهران؛ به لرد کرزن که درهمین سال فرستاده بود مصدق را شریف؛ هوشمند؛ تحصیلکرده ولایق و دارای احساسات فوق العاده ودوستانه نسبت بما توصیف کرده بود."

دراواخر؛ خود بینی مصدق تبدیل به عدم تعادل روانی اوگشته بود! او دیگر از روشهائیکه تمام عمر ظاهرا به آن اعتقاد داشت؛ پیروی نمیکرد. کسیکه در برابرشاه ازقانون اساسی دفاع میکرد؛ اواخر حکومتش؛ با اوباشان خیابانی و چاقوکشها برای واژگونی نظام قانونی همدست شده بود. کسیکه مخالف و معارض نفوذ خارجی بود؛ اکنون مورد حمایت حزب توده وحامیان روسی آن قرارگرفته بود.

بهمین دلایل یاران سابق او از وی؛ روی برتافته وفعالانه درمقابل وی؛ قدعلم کرده بودند. طی دو سال قطع درآمد نفت؛ اندک؛ اندک برزندگی مردم تاثیرگذاشت. قیمت ارزاق مایحتاج مردم ترقی فاحش کرده بود. وعده های مصدق برای دگرگونی وبهروزی با شکست مواجه شده بود. وحدت روز افزون مصدق با توده ایها؛ با احساسات ریشه دار مذهبی مردم درتعارض قرارگرفته بود. تاکید مکرر مصدق که ملی کردن نفت کلید همه موفقیتهاست؛ دیگر چندان باعث تسلی واقناع مردم نمیشد. هنگامیکه اوآشکارا با پادشاه مملکت درافتاد؛ هسته اصلی پیروان او فقط دانشجویان افراطی وبه توده ایها منحصر شده بود. لذا مردم خسته از زندگی و وعده های نامعلوم مصدق؛ به اتفاق نظامیان وطنپرست؛ قیام کردند وبه خانه اوهجوم آوردند. ومصدق هم ازدیواربه خانه همسایه فرارکرد. دکتر مصدق که با تحریک وتهییج مردم بقدرت رسیده بود؛ به نحو دیگری با تهییج وقیام مردم سرنگون شد.

دکترمصدق اگرمنفی باف وایرادگیروبهانه جو بود؛ و جز نطق وخطابه وانتقادواعتراض کاری از دستش بر نمیامد. اما این پشت هم اندازی وچاچول بازی رانداشت که رشوه بگیرد وعشوه بدهد واز دسترنج پیرزن وبیوه زن درديارازمابهتران کاخ وکوشک بسازد. باری فرقی که مرحوم دکتر مصدق السلطنه با یاران جانشین اش دارد؛ آنستکه حب وطنپرستی درآنمرحوم بود اما متاسفانه درتن جانشینانش یک ذره بوی وطنپرستی ومیهن دوستی بمشام نمیرسد. خدایش بیامرزد

شرکت نفت انگلیس- ایران که بعدا نام خود را به شرکت نفت انگلیس تغییر داد، تلاش کرد تا به موقعیت قبلی خویش دست یابد، اما افکار عمومی، چنان مخالف بود که دولت جدید هم نمی توانست چنین اجازه ای دهد. به علاوه، منطق قدرت، حکم می کرد، چون، ایالات متحده، کار کثیف سرنگونی مصدق را انجام داده است، پس بهره گیری از غنایم، حق شرکت های آمریکائی باشد. سرانجام، یک کنسرسیوم بین المللی، جهت اعطای امتیازات تشکیل شد. شرکت نفت انگلیس- ایران، ۴۰ درصد سهام و ۵ شرکت آمریکایی، مجموعا ۴۰ درصد سهام را در اختیار گرفتند و مابقی، بین شرکت های شل هلندی و شرکت نفت فرانسه توزیع شد. شرکت های غیرانگلیسی، یک بیلیون دلار برای ۶۰ درصد از امتیاز خود به شرکت نفت انگلیس- ایران پرداخت کردند. اگرچه کنسرسیوم، را خارجی ها اداره می کردند، اما نامی را که مصدق به آن داده بود- شرکت ملی نفت ایران- به منظور حفظ ظاهر، تغییر ندادند. کنسرسیوم، پذیرفت که منافع خود را با ایران نصف کند، اما هیچ یک از دفاتر حسابداری خویش را در اختیار بازرسان ایرانی قرار نداد و عضویت ایرانی ها را، در هیات مدیره نپذیرفت. [۱۳۲]

۱۳۲'- دکتر پرویز عدل مینویسد: باقبول ادعاهای پوچ کرمیت روزولت وهمکارانش؛ نیروی لایزال ملتمان رابه هیچ میگیریم وخودمان رانیزخواروبی ارزش میکنیم.
جامعه ایرانی درمسیرتاریخ؛ دررویاروئی باحوادث سهمگین باوجودگوناگونی فرهنگ های تشکیل دهنده اش؛ وحدت ویگانگی اش راکمابیش درچهارچوب وداخل آنچه ممالک محروسه وشاهنشاهی خوانده میشد؛ حفظ کرده بود.
نامگذاری کودتای آمریکائی به وقایع بین۲۵تا۲۸مرداد آنهم ازسوی کسانی که خودرا ملی و ناسیونالیست می شمارند؛ نه فقط خواروبی ارزش شمردن ملت ایران است؛ بلکه باعث شده تخم نفاق و دودستگی درجامعه ایرانی کاشته شود و ریشه بدواند.
تبلیغات نادرست درباره قیام۲۸مردادپایگاه مردمی رژیم ایران راسست کرد و باعث جدائی مردم از رژیم و شکاف درجامعه ایرانی گردید.
لوئی هندرسون سفیرآمریکا درایران ازاینکه می شنود گروهی ازایرانی ها قیام ۲۸مرداد را به حساب خارجی وماموران اطلاعاتی آمریکامیگذارند؛ دچار تعجب شده و درگزارشی سری شماره ۳۵۱ مورخ ۲۱ اوت ۱۹۵۳ اظهارتاسف مینماید که چرامردم ایران نمیتوانند باورکنندکه تحولات مهم سیاسی درکشورشان میتواند بدون دخالت بیگانگان انجام یابد.
دقت بفرمائیدهندرسون این مطلب رادرتفسیروقایع ۲۸ مرداد بیان میکند.
پس ازاینکه توده ایهاوجبهه ملی فریاد برآوردند که کار؛ کارخارجی بوده وکودتای آمریکائی است؛ هندرسون حق دارد تعجب کند! چطوریک ملت خودش را اینقدر ناچیزمی شمارد؟
خسارات وصدمات مادی همواره جبران پذیراست؛ آنچه مشگل علاج میپذیرد شراره نفاق است که آنچنان جامعه رامی سوزاند که جزخاکسترچیزی ازآن باقی نمیماند. این روزهاآثاروحشتناک دوگانگی ونفاق که زائیده نام گذاری کودتای آمریکائی به جریانات ۲۸ مردداداست؛ بین هموطنان درونی وبابیرونی مرزهای کشور دیده میشود؛ جای تاسف است که بت اعظم سازی از دکترمصدق برخدمات وی نیزسایه انداخته است. ازسوی دیگرطرفداران جبهه ملی تحمل کوچکترین ایراد و خرده گیری راندارند. هرپژوهشگری که بخواهدکوچکترین ایرادوخرده گیری را ازجبهه بنماید؛ به نوکری CIA متهم میگردد وآماج انواع تهمت هاوناسزاها قرارمیگیرد. این درحالی است که خودشان با استناد به نوشته های همان عواملCIA به ویژه کتاب کرمیت روزولت بوقایع بین ۲۵ تا ۲۸ مرداد مینگرند....
برای جبهه ملی۲۸ مرداد کودتائی است آمریکائی؛ چونکه حضرت کرمیت روزولت وجناب دونالد زیلبر چنین فرموده اند.
همانطوریکه بسیاری بدون خواندن کتاب حل المسائل وآشنا شدن به دیدگاه های خمینی دنبال وی راه افتادند؛ امروزعده قابل توجهی بدون اینکه کتاب کرمیت روزولت رابررسی کرده وبه شخصیت خودستا وافسانه باف وی؛ پی برده باشند؛ آنچه ازراه گوشی درباره ادعاهای کرمیت روزولت شنیده اند؛ بی چون چراقبول کرده و تاریخ یک دوران مهم ازوطنمان رابه آنگونه که کرمیت روزولت خواسته ونوشته است؛ پذیرفته اند.
بررسی کتاب کرمیت روزولت:
بمناسبت پنجاهمین سالگرد وقایع بین۲۵تا۲۸مرداد بیائیدباهمدیگرکتاب کرمیت روزولت بنام Counter Coup کپی رایت ۱۹۷۹ چاپ آمریکا توسط موسسه McGrauhill رابررسی کرده و با توجه به آنچه این مرد خودستا و گزافه گو نوشته است؛ به شخصیت واعتبارادعاهایش پی ببریم:
کرمیت روزولت مینویسد:
روزیکه رئیس مربوطه ام درCIA آقای دوناهان مرابدفترش خواسته وگفت مامورایران شده اید؛ هاج و واج ماندم وعصروشب آنروزاطلس جغرافیائی وآنسیکوپدیآی بریتانیکا راروی میزپهن کردم؛ تا به ببینم اولا" این مملکت ایران درکجاست وثانیا"چه جورجائی است؟!
قبول اینکه شخصی به این نادانی وبی اطلاعی می آید ایران وبیشترنویسندگان؛ نمایندگان مجلس و مقامات مهم مملکت راسرانگشت اش می چرخاند؛ ا گر بیچاره وبی ارزش شمردن ملت ایران نیست؛ چه نامی برآن میگذارید؟
درحالیکه هرماموراطلاعاتی دردرجه اول بایدنقشه شهرمحل ماموریت اش راخوب فرابگیرد؛ آقای کرمیت روزولت خیابان روزولت رادرجوارسفارت شوروی دانسته و با خودبزرگ بینی مینویسد؛ نام این خیابان رابرای بزرگداشت پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت نامگذاری کرده اند و نه بخاطرمن.
ضمن اینکه مینویسد من اولین شخصی هستم که به دوجانبه بودن کیم فیلبی جاسوس انگلیسی مامورارتباط با سی آی ای پی بردم؛ شخیصت خودش راازقول فیلبی اینطورمعرفی مینماید:
کیم فیلبی درباره من چنین مینویسد: کرمیت مردی است بافرهنگ وتربیت والا؛ مبادی آداب؛ با آرامی وآگاهی حرف میزند؛ روابط بسیار گسترده دارد؛ هم میزبان خوبی است وهم میهمان مجلس آرا؛ ازتواضع برخورداراست (صفحه های۱۰۹و۱۱۰).
درموردمتواضع بودن کرمیت روزولت همین بس که سالیوان سفیرآمریکا درایران ازخودستائی های وی به تنگ آمده ودرکتابش مینویسد:
این بابا خودستائی را از مرحوم پدربزرگش تئودور به ارث برده است؛ آنمرحوم هرچه بود متواضع نبود.
درباره خودستائی کرمیت روزولت ونقل داستان ملاقاتش باوینستون چرچیل نخست وزیرانگلستان بسیار گویااست. مینویسد :
درلندن بدیدار چرچیل رفتم.... موقع خداحافظی چرچیل بمن گفت: "ای جوان آرزو میکردم جوان بودم ودرزیردست توکارآموزی کرده وتربیت میشدم!"
درشرح وقایع آذربایجان ابدا" متوجه ترفند ماهرانه سیاسی احمدقوام نشده ومینویسد:
قوام السلطنه که به مسکو رفت؛ شاه ترسید مبادا مناطق شمالغربی ایران رابه شوروی واگذارکند؛ این است که خواهرش اشرف رابه مسکوفرستاد...! آگاهی اش ازاد بیات ایران بسیارمحدود؛ و درباره ادب وشعرایران به ذکریک افسانه کفایت میکند (صفحات۲٦تا۲۸)
واین افسانه این است که تیمورلنگ درشیراز حافظ را احضارمینماید وبه وی که خرقه کهنه درویشی به تن داشت؛ ادامه در برگ آینده...
- بقیه زیر نویس از برگ های قبلی (سه برگ قبلی کلا به این سند مهم اختصاص داده شده بود)

- بقیه زیر نویس از برگ های قبلی (دو برگ قبلی کلا به این سند مهم اختصاص داده شده بود)
میگوید من دنیائی رابه ستایش بخارا وسمرقند واداشته ام؛ توباچه جرات آنهارابه خال لب یارت می بخشی؟ وحافظ جواب میدهد؛ باهمین بذل وبخشش هاست که باین روزافتادم وفقیرشدم.
درباره مسیرراه آهن سرتاسری ایران مینویسد: «این راه آهن ازآبادان شروع شده وپس ازگذشتن از کرمانشاه به دریاچه ارومیه میرسد و ازآنجا به مرزشوروی ادامه می یابد.»
می نویسد: «انقلاب شاه ومردم موفق بود؛ بی آنکه بمشکلات حاصله ازآن منجمله صف آرائی روحانیون دربرابرآن اشاره ای بنماید.
دربیان عوامل تشکیل دهنده جامعه ایران چهارعامل تشخیص میدهد؛ شاه - ارتش- دستگاه اداری و عشایر. باین ترتیب عامل مهم روحانیون و بالاترازآن عامل اساسی مردم رابحساب نمی آورد.
درواقع همین مردمی را که کرمیت روزولت بحساب نمیاورد؛ از بامداد ٢٦مردادبازیگراساسی صحنه شدند و باقیام غیرمنتظره شان همه گروه ها را دچارسورپریز کردند.
سطراول گزارش جانشین رئیس به رئیس جمهورآمریکا (شماره٣٤٨) با این جمله شروع میشود: «شورشی غیرمنتظره نیرومند مردم.... دکترمصدق نیزهرگزتصورنمیکردمردم علیه دولت اش بپا خیزند. خودسرلشگرزاهدی واطرافیان هم در مخفی گاه شان ازشورش مردم تعجب کردند؛ البته تعجب باشادی. سرلشگرزاهدی باقبول خطرازمخفی گاه خارج شد ومردم اوراپذیرفتند که رهبری قیام مردمی رابدست گرفت.
افسانه بافی روزولت درشرح چگونگی ملاقات کیم فیلبی باشاه بحداعلامیرسد (صفحه١٥٤) مینویسد: روزقبل یک جفت گیوه خریدم ومفصل شرح میدهد گیوه چه نوع کفشی است.... ولی نمینویسد چراگیوه خریده است .... نیمه شبی که قراراست به دیدارشاه برود؛ پیراهن یقه بسته؛ شلوارخاکستری و گیوه خریداری شده رامیپوشد.... درخانه دوستی ساکن است که باغچه دارد.... نیمه شب دوست با چراغ قوه کیم رابکوچه بیرون باغچه میرساند آنجایک اتومبیل سیاه رنگ بایک راننده منتظراست... درب عقب را بازکرده روی نیمکت عقب می نشیند واتومبیل حرکت میکند. یک پتوی کلفت کف اتومبیل گذاشته اند؛ به درب آهنی (Gate) کاخ که میرسد راننده اشاره میکند و با انگلیی شکسته بسته میفهماندکه کیم باید کف اتومبیل درازکشیده پتو راروی خودش بکشد. کیم بهمین ترتیب رفتارمیکند.
مینویسد:به نصف راه بین Gate وپله های کاخ که رسیدیم؛ اتومبیل ایستاد وراننده دررابازکرده و رفت ومن راتنهاگذاشت (اوکه محوطه کاخ رانمیشناسد و کف ماشین زیرپتواست چگونه میفهمد؛ نصف راه بین Gate وپله های کاخ توقف کرده اند؟).
مینویسد: یک شبح باریک اندام؛ قامت متوسط ازپله ها پائین آمد (بازهم زیرپتوکف اتومبیل چگونه شبح رادید؟) شبح به اتومبیل نزدیک شد؛ درعقب رابازکرده وپهلوی من نشست...... پتوراعقب زدم چهره همدیگر رادیدیم؛ او شاه ایران بود و بمن خوش آمدگفت..!!
خدایا...چقدرجفنگیات میتوان یافت.....
به ادعای کرمیت روزولت؛ درآن نیمه های شب؛ کف ماشین؛ زیرپتواست که شاه تصمیم میگیرد فرمان عزل دکترمصدق وفرمان نخست وزیری سرلشگرزاهدی رامضاء کند.
دونالد ویلبر هم مدعی است که شاه به توصیه ایشان سرلشگرزاهدی رابه نخست وزیری انتخاب کرد و فرمان برکناری مصدق راامضاء نمود. دربرابراین ادعاهابه خاطرات صادقانه ملکه ثریامراجعه میکنیم:
ملکه ثریا صادقانه درخاطراتش (صفحه های٩٦و ٩٨ترجمه فرانسه کتاب) چگونگی پیداشدن فکرانتخاب سرلشگرزاهدی رابه نخست وزیری شرح میدهد.مینویسد: "شاه دچارافسردگی Depress شده؛ حوصله هیچکس وهیچ چیز رانداشت. وی ازترک ایران وآغازیک زندگی تازه دراروپا یا آمریکا صحبت میکرد؛ بالاخره هم تصمیم میگیرد ایران را ترک کند؛ ولی آیت الله بهبهانی وکاشانی آگاهی یافته با تجهیزمردم که جلو کاخ اختصاصی گرد آمده و دست به تظاهرات به جانبداری ازشاه میزنند؛ ازترک ایران صرفنظرمیکنند."
......
نوشته های ملکه ثریاصادقانه وعاری ازملاحظات سیاسی وخودستائی است. خاطرات ایشان احساسات زنی رانشان میدهدکه درجستجوی خوشبختی و عشق واقعی است. ملکه ثریا باصراحت ازامیدها و نا امیدی هاوخوشی ها و ناخوشی هایش سخن می راند ودرهمه موارد صریح وساده وبدون قصد تاثیردرخواننده فراز و نشیب های زندگی اش راشرح میدهد.
با این ملاحظات است که من نوشته ایشان رادرموردسرزنش شوهرش که منجربه امضای فرمان برکناری دکترمصدق شد؛ قبول دارم وآنرا بدیگرگفته هاونوشته هاترجیح میدهم.
باخوانندگان است که بین نقل قول مامورانی که جزخودستائی وملاحظات سیاسی وجاه طلبی وخوش آیند این وآن اندیشه دیگرندارند و نوشته صادقانه یک زن درباره آنچه بین یک زن و شوهرگذشته است؛ یکی راانتخاب کنند.
کرمیت روزولت مینویسد: برای نشان دادن مشروعیت ماموریت که ازجانب پرزیدنت آمریکا آیزنهاور و نخست وزیربریتانیای کبیر وینستون چرچیل داشتم؛ قرارشد پرزیدنت درسخنرانی که در ظرف٢٤ساعت آینده درسانفرانسیسکوبعمل میاورد؛ جمله خاصی را ادانماید. بدستور چرچیل بناشد رادیوی بی بی سی دربرنامه فارسی فردا نیمه شب بجای اینکه فرمول همیشگی (حالا نیمه شب است) را بکاربرد؛ با مختصرتغییربگوید: (حالا... مکث دقیقا" نیمه شب است).
درجستجوی صحت این نوشتاربه قسمت فارسی رادیوی بی بی سی نامه سفارشی دوقبضه نوشتم که فتوکپی آن رادارم. آنهاازامضای رسید نامه خودداری کردند؛ ولی اداره پست آمریکا طی نامه ای بتاریخ ٤ فوریه ٢٠٠٣ نوشت که اداره پست بریتانیای کبیراطلاع میدهد که پاکت شماره RBO51719520US را حدود٢١ اکتبر به گیرنده تحویل داده است. بی بی سی هرگزبه نامه من جواب نداد. پنجاه سال بعد دلیل بی جواب گذاشتن نامه من آشکارشد و پرده ازروی یکی دیگراز ادعاهای دروغ کیم وروزولت برداشته شد.
جریان این است که درعصرروز٢٢اوت سال٢٠٠٣آقای راجــرهاردی تحلیل گر مسائل خاورمیانه بی بی سی طی گفتاری که درساعت ١٦/٤٥ به وقت گرین ویچ پخش گردید؛ درباره پخش پیام رمز توسط بی بی سی دربرنامه فارسی بااضافه کردن کلمه دقیقــا" به اعلام ساعت نیمه شب اظهارداشت؛ درآن تاریخ اصلا" بی بی سی درنیمه شب برنامه فارسی نداشت که با آن پیام رمز بفرستد.
آقای دونالد ویلبر نیزدر ادعاهای دروغ دست کم ازکرمیت روزولت ندارد. مدعی است فتوکپی فرمان شاه رادرموردنخست وزیری زاهدی او بخبرنگاران داده است. این ادعادرحالیست که امروزه روشن شده این آقای اردشیرزاهدی بود که باتکثیرفرمان ورسانیدن آن درتپه های ولنجک بخبرنگاران خارجی؛ دنیا را ازصدورچنین فرمانی آگاه کرد. بهترین مدرک تلگراف شماره ٣٤٤ مورخ ١٩ اوت ١٩٥٢ کاردارسفارت آمریکا درتهران وآقای ماتیسون به وزارتخارجه است (نقل از اسناد محرمانه وزارت خارجه آمریکا که پس ازگذشت زمان قانونی منتشرشده است).

آقای ماتیسون درتلگراف رمزمینویسد:
دونالد شوبند خبرنگارآسوشیتدپرس وکنت لاو خبرنگار نیویورک تایمزبه تقاضای پسر سرلشگرزاهدی به تپه های تهران رفتند تا باسرلشگرمصاحبه بعمل بیاورند و سر لشگر حضور نداشت ولی پسرش فرمان امضاء شده؛ شاه رابآنهانشان داد وفتوکپی آنرابین خبرنگاران توزیع کرد. پسر زاهدی گفت: طبیعی است که پدرش مخفی شده است. جریان این است که سرلشگرنصیری همراه باتعدادی سربازسحرگاه به خانه مصدق رفته تافرمان عزل او را ابلاغ کنند. گارد محافظ مصدق فرمان راگرفته سرهنگ نصیری رابازداشت مینماید.
ادامه در برگ بعدی...

طی سالهای بعد، محمد رضا شاه به طور فزاینده ای منزوی و دیکتاتور مآب شد. او، به هر وسیله ای که لازم بود، ابراز مخالفت ها را سرکوب و منافع هنگفتی صرف تسلیحات- تنها بین سالهای ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶، ۱۰ بیلیون دلار در ایالات متحده- کرد. او این مبالغ پول نقد را، به دلیل افزایش ناگهانی بهای نفت در آن سال ها، در اختیار داشت. ۴ بیلیون دلاری که ایران در سال ۱۹۷۳، دریافت کرد، ظرف دو سال به ۱۹ بیلیون دلار رسید.

در مواقع نادری که شاه، از مصدق نام می برد، "بیگانه ستیزی کودکانه" و "ملی گرایی ناهنجار" او را تحقیر می کرد. او به دوستی گفت "بدترین سال های سلطنت من، در واقع بدترین سالهای زندگی ام، زمان نخست وزیری مصدق بود. آن نابکار، تشنه خون بود و من هر روز صبح، با این احساس بیدار می شدم که امروز ممکن است، آخرین روز سلطنت من باشد."

وقتی دراواخر دهه ۱۹۷۰، خشم ایرانیان بالا گرفت، شاه دریافت چون تمام احزاب سیاسی قانونی و دیگر گروه های مخالف را از بین برده و کسی باقی نمانده است تا برای حفظ حکومت خود، با آنها از در سازش درآید، پس از سر استیصال، شاپور بختیار را که در دولت مصدق معاون وزیر کار بود، نامزد نخست وزیری کرد. وقتی که بختیار پس از به دستگیری قدرت، فورا به زیارت آرامگاه مصدق در احمدآباد رفت و با ایراد نطقی، نسبت به "آرمان های مصدق" سوگند وفاداری یاد کرد، شاه می بایست سنگینی دست تاریخ را بر شانه خود حس کرده باشد. او، دولتی متشکل از همفکران خود در جبهه ملی، تشکیل داد و هنگام سخنرانی برای مطبوعات، عکسی از مصدق را بر دیوار پشت سر خود، نصب کرد. در آن زمان، احتمال نابودی چنان نزدیک بود که شاه، چاره ای جز پذیرش این گستاخی ها نداشت.

آیت الله روح الله خمینی، روحانی جوان [۱۳۳] که شدیدا با مصدق مخالف بود، در اواخر ۱۹۷۰، به عنوان قدرتمندترین مخالف محمد رضا شاه ظاهر شد. اگرچه او به دستور شاه در سال ۱۹۶۴ تبعید شد، اما از ترکیه، عراق و سرانجام پاریس، اهداف بنیادگرایانه خود را پی می گرفت. زمانی که بختیار، نخست وزیر شد، (آیت ا...) خمینی در یک نطق رادیویی از او انتقاد کرد "چرا از شاه، مصدق و پول صحبت می کنی؟ همه اینها گذشته است و آنچه باقی می ماند، اسلام است" [۱۳٤]

ژانویه ۱۹۷۹، در یکی از مبهوت کننده ترین فروپاشی های قرن بیستم، شاه مجبور به فرار از میهن خود شد. این بار، سیا قادر نبود که او را به سلطنت بازگرداند. سال بعد، او در مصر، در حالی از دنیا رفت که همه از او منزجربودند. آیت الله خمینی، به عنوان صاحب اختیار سرنوشت ایران، جانشین او شد.

مردانی که یادآور مصدق و آرمان هایش بودند، در اولین دولت (آیت ا...) خمینی، قدرت را به درست گرفتند. مهدی بازرگان، کسی که مصدق او را در سال ۱۹۵۱، پس از خروج انگلیسی ها، برای اداره پالایشگاه آبادان اعزام کرده بود، نخست وزیر شد. ابراهیم یزدی، رهبر یک گروه کوچک سیاسی که خود را وقف حراست از میراث مصدق کرده بود، معاون نخست وزیر و سپس وزیرخارجه شد. در اولین انتخابات پس از انقلاب، (آیت ا...) خمینی به ابوالحسن بنی صدر، یکی دیگر از دوستداران مصدق اجازه داد تا، در مبارزات انتخاباتی شرکت کند و مقام ریاست جمهوری را به دست آورد. [۱۳٥]

برای مدت کوتاهی، پس از انقلاب، به نظر می رسید که مصدق از آرامگاه به قدرت بازگشته است. دبیرستانی به اسم او نامگذاری شد و هم چنین خیابان اصلی تهران که قبلا خیابان پهلوی نام داشت، نام او را به خود گرفت. تمبر یادبودی نیز به افتخار او چاپ شد. در ۵ مارس ۱۹۷۹، دوازدهمین سالگرد مرگ او، جمعیت انبوهی، به سوی احمد آباد سرازیر شدند. این، یکی از بزرگترین تجمعات در تاریخ معاصر ایران بود مردم، اتومبیل های خود را چندین کیلومتر، دورتر گذاشتند و بقیه راه را پیاده طی کردند. رئیس جمهور بنی صدر، در مراسم گرامیداشت مصدق، طرح انتقال پیکرش را به آرامگاهی در تهران اعلام کرد. خانواده اش به درستی، از روی عقل و با گمان احتمال بی حرمتی نسبت به آرامگاه در

خانم مادلن آلبرایت وزیرخارجه دولت کلینتون باپررو‌ئی در آوریل۲۰۰۰ بادعاهای آقای ویلبر استناد کرده؛ وازاین مداخلات اظهار تاسف نمود. ایشان بهتربودازادعاهای پوچ جاسوسان اظهارندامت میکردند. ادعاهائی که آب به آسیاب دشمنان ایران ریخت وجامعه ایران را دچارنفاق کرد.

۱۳۳- معلوم میشود درس تاریخ نویسنده خوب نبوده خمینی در زمانی که طرح فروپاشی ایران را میکشید بهیچوجه جوان نبود!!

۱۳٤- بسیاری هم امروز وقتی راجع به مصدق و ۲۸ مرداد صحبت میشود با خشم میگویند اینها همه گذشته است. آیا آنها هم راه خمینی را میروند؟؟ تاریخ کشور ما در تاریکی نوشته شده و گوشه های ملی و مردمی آن بر همگان پنهان بوده در هر برهه از زمان بر ماست که آنرا به مردم میهنمان بشناسانیم دیروز و امروز ندارد. چگونه است وقتی از تاریخ ۲۵۰۰ سال قبل و از کوروش و داریوش صحبت میشود معترض نیستید؟!

۱۳٥- اگر مردم ایران در سال های ۱۹۷۹(۱۳۵۷) گول خوردند ولی امروزدر جولای ۲۰۰٤ (۱۳۸۳) کاملا مشخص شده است که مهدی بارزگان بعنوان عامل انگلیس در شرکت نفت کار میکرده و سایر افراد جبهه ملی که خودشان مدعی هستند به جبهه های دوم و سوم و چهارم تقسیم شده اند با خمینی همراه شدند و در سرنگونی رژیم پهلوی با دستنشاندگان بیگانه هم صدا شدند بهمین دلیل بپاس خدماتشان به نخست وزیری خمینی هم منصوب میشوند. ابراهیم یزدی امروز بعنوان قاتل بزرگترین و شریفترین فرزندان ایران مورد خشم مردم است.

صورت تغییر جریانات سیاسی، با این امر مخالفت کردند. این تجلیل ها، بخشی از تلاش و هم پیامی به آیت الله خمینی و ملاهایش بود. با گرامیداشت مصدق، ایرانیان آرزوی خود را برای برخورداری از حکومتی مانند او: ملی گرا، مردم سالار ومبتنی بر حکومت قانون اعلام می کردند به زودی آشکار شد که خمینی، کمترین تمایلی برای تشکیل چنین حکومتی ندارد. او در ابتدا با پذیرش طرفداران جبهه ملی، جنایت مردمی خود را گسترش داد اما پس از تحکیم قدرتش، آنها را به کناری نهاد و در اندک زمانی، شروع به دستگیری آنها کرد. هدایت الله متین دفتری تنها نوه مصدق که جسارت پذیرفتن مخاطرات سیاسی را داشت. از کسانی بود که برای نجات جان خود، از کشور گریخت. دریچه ای که برای طرفداران مصدق، گشوده شده بود، حال دیگر، بسته شدن خیابان اصلی تهران، این بار به احترام دوازدهمین امام، تغییر نام داد. بینش غیردینی مصدق برای حکومت جدید، به اندازه بینش دمکراتیک او برای حکومت قبلی، نفرت انگیز بود.همچون محمد رضا شاه، ملاها نیز پی بردند که اجازه به مردم برای ادای احترام به مصدق، سرانجام به خواستی برای یک دولت مبتنی بر اصول او، منجر خواهد شد و این چیزی بود که تاب تحمل را نداشتند. پس آنچه در توان داشتند برای سرکوب یاد و خاطره او، انجام دادند.

به زودی، کسانی که کودتای ۱۹۵۳ را سازمان داده و اجرا کرده بودند پراکنده شدند. تیمسار زاهدی، نخست وزیر جانشین مصدق، اگرچه با عملیات سرکوبگرانه علیه ملی گراها و چپ گراها، شاه را راضی نمود، اما پس از اندک زمانی، با او اختلاف پیدا کرد. زاهدی نیز مثل مصدق دارای شخصیتی قوی بود که اعتقاد داشت، نخست وزیران، باید برای اداره دولت های خود آزاد باشند و شاه جاه طلب، چنین چیزی را برنمی تافت. تنها دو سال پس از کودتا، شاه زاهدی را مجبور به کناره گیری از قدرت کرد و کمی بعد، او را به عنوان سفیر، به دفتر سازمان ملل در ژنو، فرستاد زاهدی در سال ۱۹۶۳ درگذشت.

اردشیر زاهدی، با ذکاوت و تسلط به زبان انگلیسی، خود را به سرمایه گرانبهایی برای طراحان توطئه تبدیل و دوران کاری طولانی، توام با موفقیتی را طی کرد. وقتی پدرش نخست وزیر شد، به رغم جوانی، به سرعت، به عنوان شخصیتی بسیار نافذ و موثر ظاهر شد. او همزمان، نزدیک ترین مشاور پدرش و رئیس تشریفات شاه بود. نفوذ او پس از برکناری پدرش، کاهش پیدا نکرد. وی در سال ۱۹۵۷، با شاهدخت شهناز، بزرگترین دختر شاه ازدواج کرد. شاه نگران از قدرت روبه رشد اردشیر زاهدی، او را به عنوان سفیر ایران در بریتانیای کبیر، جایی که از نقش او در کودتا اطلاع داشتند و با آغوش باز او را پذیرفتند، به تبعیدی طلایی فرستاد. اردشیر زاهدی بعدا، برای مدتی به عنوان وزیر امورخارجه، به تهران بازگشت و سپس، سفیر ایران در ایالات متحده شد. در آن مقام، تا آخرین لحظه از شاه دفاع کرد. پس از انقلاب اسلامی، ۱۹۷۹ به خانه ای ییلاقی در سوئیس رفت. او، هرگز نقش خود را در کودتا نپذیرفت و حتی در مقاله ای بی ربط و نامنسجم، ادعا کرد که، سیاهم در این امر دخالتی نداشت.

او نوشت: "سرنگونی مصدق، در نتیجه نیرنگ های کثیفی که ممکن بود، سیا به کار گرفته باشد، صورت نگرفت و پدر من، هرگز با ماموران سیا ملاقات نکرد."

اسدالله رشیدیان، که شبکه مخالف حکومت او شامل: روزنامه نگاران، سیاستمداران، و سرکردگان اراذل و اوباش، نقش بسیار مهمی، در موفقیت عملیات آژاکس ایفاء کرد درسالهای پس از کودتا، شخصی پولساز شد. او و برادرانش، در تهران ماندند. معاملات تجاری او، تحت حمایت شاه رونق گرفت. خانه اش، محفلی شد که سیاستمداران و دیگر چهره های متنفذ، بسیاری از شب ها را به بحث در مورد آینده کشور می پرداختند. شاه چندین بار از او، به عنوان پیک مخفی، برای اعزام به کشورهای خارجی استفاده کرد. در اواسط دهه ۱۹۶۰، شاه از حضور چنین شخصیت کارکشته و با نفوذی معذب شد، به ویژه آنکه از بسیاری از رازها، مطلع بود. رشیدیان، با احساس این مطلب، به انگلیس مورد علاقه خود نقل مکان کرد تا بقیه سال های زندگی را، در آسایش به پایان برساند.

همه کسانی که به اجرای کودتا کمک کردند، آنقدر خوشبخت نبودند که تا زمان بازنشستگی زندگی کنند. یکی از آنها، تیمسار نصیری بود، افسری که کودتای نافرجام اول را علیه مصدق رهبری کرد و در کودتای موفق دوم، نقش مهمی داشت. شاه، به ویژه نسبت به او، ناسپاس بود سال ها بعد از شکست مصدق، نصیری وفادارانه، به عنوان فرمانده گارد شاهنشاهی خدمت کرد. او، چنان مشتاقانه و محتاطانه، امر شاه را اطاعت می کرد که شاه او را، سرپرست ساواک سرکوبگر کرد. در این مقام او بیش از یک دهه، کثیف ترین خواسته های شاه را انجام داد. وقتی دشمنان شاه، برای به دست گیری قدرت در اواخر دهه ۱۹۷۰، آخرین تلاشهای خود را به کار می بردند، نصیری را به جنایات هولناک متهم کردند. شاه، برای فرونشاندن خشم آنها، او را از مقامش عزل کرد. سپس، ادعا کرد از به کارگیری شکنجه توسط ساواک، اطلاع نداشته و از گزارش های مربوط به آن، شگفت زده شده است. شاه، دوست قدیمی خود را به زندان انداخت. کمی پس از انقلاب ۱۹۷۹، او را به جوخه آتش سپردند و روزنامه های تهران، تصاویر جسد خونین او را منتشر کردند. تیمسار ریاحی، رئیس ستاد ارتش که به مصدق وفادار بود، پس از کودتا، یک سال را در زندان گذراند و پس از آن به حرفه اصلی خود، مهندسی بازگشت. بعد از انقلاب ۱۹۷۹، وزیر دفاع شد و تا زمانی که امواج بنیادگرایی، دولت مهدی بازرگان را درهم شکست، خدمت کرد. ریاحی تا زمان مرگش- که چند سال بعد در تهران اتفاق افتاد- به یک زندگی آرام بازگشت.

شاه، به شعبان بی مخ، معروف ترین سرکرده اوباش، که طی روزهای سرنوشت ساز آگوست ۱۹۵۳، در سراسر تهران، بلوا به راه می انداخت، یک کادیلاک روباز هدیه داد. شعبان، چهره آشنای خیابان های تهران شد. او، در حالی که دو تپانچه در دو طرف کمر داشت، به آرامی در گوشه و کنار شهر، می راند و برای هجوم و حمله، به هرکسی که طرفدار مصدق یا مخالف شاه به نظر می رسید، آماده بود. ماموران ساواک، هرگاه که می خواستند، کسی را کتک بزنند یا به نحوی بترسانند، او را خبر می کردند. بعد از انقلاب اسلامی، شعبان، به لوس آنجلس نقل مکان کرد. او، با انتشار خاطرات خود، بیشتر آنچه را که کرده بود، تکذیب کرد.

شاهزاده اشرف، خواهر دوقلو و با اراده شاه، در سال های پس از بازگشت برادر به سلطنت، به چهره سرشناس بین المللی بدل شد. برای مدتی، به عنوان رئیس کمیسیون حقوق بشر به سازمان ملل رفت و در آنجا از حکومت برادرش، علیه آنچه "اتهامات بی پایه و اساس در مورد شکنجه و کشتار توسط ساواک" می خواند، دفاع می کرد. بنابه اظهار وی، زندگیش، آشکارا، با سه ازدواج ناموفق و ضربه روحی قتل پسرش، بعد از انقلاب در پاریس، غم انگیز و ناگوار بود. پس از انقلاب، او با سهم خود از میلیون ها دلاری که خانواده اش، طی سالها به طور مرموزی از ایران خارج کرده بودند، به راحتی در نیویورک اقامت کرد. اشرف در خاطرات خود، وجود چیزی به نام عملیات آژاکس را تائید کرد و حتی گفت که، یک میلیون دلار، برای آن خرج کرده است، اما گزارش های دیگر در مورد نقش خود را تکذیب کرد.

مانتی وود هاوس، مامور انگلیسی که در ژانویه ۱۹۵۲، مخفیانه به واشنگتن رفت و زمینه را برای آنچه بعدا، عملیات چکمه نام گرفت، فراهم کرد. پس از بازگشت موفقیت آمیز، گفتگوی دوستانه ای با آلن دالاس داشت. دالاس به او گفت "بار قبل وقتی اینجا بودید، حسابی کار را خراب کردید". وود هاوس، پس از مدتی، به مقام رفیع، لردترینگتون ارتقاء یافت. او، یکی از اعضای محافظه کار مجلس و سردبیر انتشارات پنگوئن شد. دلبستگی بزرگ او در اواخر عمر، تاریخ یونان و بیزانس بود، به طوری که مفصلا در آن مورد مطالبی به رشته تحریر درآورد. او هم چنین، خاطراتی نوشت که در آن، صریحا درباره هر دو نقش خود، در کودتا و پس از آن، صحبت کرده بود.

وود هاوس نتیجه گرفت "به سهولت می توان درک کرد که، عملیات چکمه، اولین گام به سوی انقلاب ۱۹۷۹ در ایران است. زمانی که ما، نسبت به رفع تهدید از منافع انگلستان، آسوده خاطر بودیم، پیش بینی نمی کردیم که شاه، نیروی نظامی تازه نفسی گرد آورد تا به گونه مستبدانه ای از آن، استفاده کند. ایالات متحده و وزارت خارجه، هر دو در نگاه داشتن او در مسیری معقول، به طرز رقت آوری، شکست خوردند."

هربرت موریسون، وزیر امور خارجه انگلستان که جنگ طلبی او، به قرار گیری کشورش در مسیر درگیری با ایران، کمک کرده بود، سال ۱۹۵۹ در سن ۷۱ سالگی از سیاست کناره گرفت و مقامی اشرافی برا ی او در نظر گرفته شد. ظاهرا در اواخر عمر، به سختی به یاد می آورد که مصدق را، تحقیر و از شرکت نفت انگلیس- ایران، دفاع می کرد. اگرچه شرح احوالش، شامل گزارش های مفصلی از نقش وی در ایجاد خدمات ملی آتش نشانی و تصویب قانون حمل و نقل جاده ای در سال ۱۹۳۰ است، اما، تنها کمتر از یک صفحه را به ایران تخصیص داد. وی اظهار کرد که به "اقدامات شدید و سخت" علیه مصدق علاقمند بود اما، نخست وزیر آتلی، به دلیل آنکه "این کار وقت زیادی می گرفت و ممکن بود به شکست بیانجامد"، از تصویب آن امتناع کرد.

آتلی، در خاطراتش نوشت که، انتخاب موریسون به عنوان وزیر امور خارجه،" بدترین گزینش عمرش" بود. او، هرگز، از این که تصمیم گرفت به جنگ ایران نرود، پشیمان نشد و نوشت "بدون شک، در زمان های قبل چنین اقداماتی صورت می گرفت، اما در دنیای مدرن، افکار عمومی را، در داخل و خارج کشور برمی آشفت. به نظر من، دوره تعهدات تجاری از سوی کشورهای صنعتی، جهت کسب امتیاز و فعالیت در آن کشورها، بدون توجه به احساسات مردم، گذشته بود... شرکت نفت انگلیس- ایران، نشان داد که فاقد حساسیت، برای درک این موضوع بود."

زندگینامه نویس وینستون چرچیل، به نقش عمده او در کودتا علیه مصدق، تقریبا هیچ اهمیتی نداده است. بیشتر کتاب های نوشته شده در مورد چرچیل، حتی ذکری از این موضوع نکردند. او خود، یک بار به طور خصوصی گفت که، کودتا را "بهترین اقدام پس از جنگ" به شمار می آورد، اما هرگز آن را، چیزی بیش از حاشیه ای بی اهمیت در مسیر شغلی خود، به حساب نیاورد.

قهرمان یا مقصر اصلی، کرمیت روزولت، پس از کودتا، حرفه ای را که به طور عجیبی، معمولی بود. دنبال کرد. او در راه بازگشت به وطن، در لندن توقف و به طور خصوصی، چرچیل را از جریان امر، آگاه کرد. پس از پایان سخنان اش، چرچیل به او گفت "مرد جوان، اگر کمی جوان تر بودم هیچ چیز را بیشتر از این دوست نداشتم که تحت فرمان شما، در این کار مخاطره آمیز مهم، شرکت کنم. "چند روز بعد، روزولت، در کاخ سفید، برای رئیس جمهور آیزنهاور، جان فاستر

دالاس، آلن دالاس و تعدادی از مقامات رسمی بلند پایه، این توضیحات را تکرار کرد. کمی بعد، طی یک مراسم محرمانه، آیزنهاور نشان امنیت ملی را به او، اعطا کرد.

روزولت، از توضیحات خود در کاخ سفید، با این هشدار، نتیجه گیری کرد که، سیا نباید موفقیت در ایران را، به توانایی در سرنگونی هر دولتی که مایل است، تعبیر کند. اگرچه برادران دالاس، معنی این هشدار را دریافتند اما، از آنجا که از قبل، در حال توطئه چینی برای تهاجم علیه حکومت چپ گرای گواتمالا بودند، از او خواستند، تا کودتای مورد نظر آنها را رهبری کند. روزولت، این درخواست را نپذیرفت. وی در سال ۱۹۵۸، سیا را ترک کرد و پس از گذراندن ۶ سال در شرکت نفت خلیج به مجموعه ای از مشاوره های نسبتا موفق و کارهای دلالی سیاسی پرداخت. روزولت، در سال ۲۰۰۰ در حالی که هنوز هم آگوست ۱۹۵۳ را، نقطه عطف زندگی خود، به شمار می آورد از دنیا رفت. او، تا روز مرگ، اعتقاد داشت کودتایی که طراحی کرد درست و ضروری بود.

آیا چنین بود؟ البته، برای چنین سوال حساسی، نمی توان پاسخی یافت. روند تاریخ، متاثر از عواملی چند است که، نتیجه گیری در مورد اهداف و نتایج آن، همیشه خطرناک است. با وجود این، عده کمی می توانند، مجموعه پیامدهای ناخواسته ای را که کودتای ۱۹۵۳ به دنبال داشت، انکار کنند. صریح ترین نتیجه کودتا این بود که، به محمد رضا شاه، فرصت مستبد شدن را داد. او، مبالغ هنگفتی به عنوان کمک، از ایالات متحده دریافت کرد- بیش از یک بیلیون دلار در دهه پس از کودتا- اما حکومت جابرانه اش، ایرانیان را علیه او شورانید. در ۱۹۷۹، خشم مردم در انقلابی تکان دهنده به رهبری بنیادگرایان اسلامی، شکل انفجار آمیزی به خود گرفت.

اندکی پس از سرنگونی شاه، رئیس جمهور جیمی کارتر، به او، اجازه ورود به ایالات متحده را داد. این کار، تندروهای ایرانی را دچار خشم و جنون کرد. آنها، به سفارت آمریکا در تهران حمله کردند و ۵۲ نفر از دیپلمات های آمریکایی را، بیش از ۱۴ ماه، به گروگان گرفتند. غربی ها و به ویژه آمریکایی ها، این قانون شکنی (!) را نه تنها وحشیانه، بلکه غیر قابل توجیه یافتند، زیرا تقریبا هیچ یک ازآنان، از مسئولیت ایالات متحده در تحمیل یک حکومت سلطنتی، که ایرانیان را به انزجاری چنین شدید دچار کرد، هیچ گونه اطلاعی نداشتند. گروگان گیران، به یاد آوردند، زمانی که شاه در سال ۱۹۵۳ از کشور گریخت این ماموران سیا در سفارت آمریکا بودند که او را به سلطنت برگرداندند و حال، از تکرار تاریخ بیمناک بودند.

یکی از گروگان گیران، سال ها بعد توضیح داد که "این بدگمانی، در پس ذهن هرکسی وجود داشت که ایالات متحده، با پذیرش شاه، شمارش معکوس، برای اجرای کودتایی دیگر را، آغاز کرده است. ما مطمئن بودیم، چنین چیزی سرنوشت محتوم ما و تغییرناپذیر است. اما، حالا باید این سرنوشت تغییر ناپذیر را، تغییر می دادیم.

گروگان گیری، مسیر تاریخ سیاسی ایران را تغییر داد، روابط ایران و آمریکا را خراب کرد و موجب شد تا، ایالات متحده، در روند تحکیم حکومت استبدادی صدام حسین، از عراق در جنگ طولانی و هولناک با ایران، حمایت کند. این امر، در ایران، اتحاد انقلابی بیشترین عناصر خشونت طلب را، تقویت کرد. یکی از نزدیکترین مشاوران آیت الله خامنه ای- که بعدا جانشین رهبر عالی کشور شد- با اعلام اینکه "ما لیبرالهایی مثل آلنده یا مصدق نیستیم که سیا بتواند ما را نابود کند" افراط گرایی حکومت را توجیه کرد.

روحانیون بنیادگرا، با تحکیم قدرت خود در اوایل دهه ۱۹۸۰، نه تنها نوعی ارتجاع دینی را در داخل، تحمیل نمودند، بلکه کشور را به مرکزی برای اشاعه رعب و وحشت در خارج، بدل کردند. پشتیبانی آنها از گروگان گیران دیپلماتهای آمریکایی در تهران، آغاز مبارزه شدید ضد غربی آنها بود. به زودی پس از آن، بنیادگرایان شروع به حمایت مالی و تسلیحاتی حماس، حزب الله و دیگر گروه های معروف خاورمیانه، برای مشارکت در آدم ربایی ها و سوء قصدهای سیاسی کردند. آنها مامورانی برای کشتن جمع کثیری از مخالفان ایرانی و دیگر دشمنان خیالی، به گوشه و کنار دنیا، اعزام می کردند که یکی از آنها، شاپور بختیار، نخست وزیر پیشین بود. بازرسان آمریکایی، در بمب گذاری انتحاری ۱۹۸۳ که طی آن ۲۱۴ تن از تفنگداران آمریکایی در بیروت و در حمله ۱۹۹۶ که ۱۹ نفر دیگر از آنان، در عربستان سعودی کشته شدند، پای آنها را به میان کشیدند. در آرژانتین، دادستان ها ادعا کردند که آنها، با بمب گذاری در مرکز جامعه یهودی در بوئنوس آیرس که طی آن، ۹۳ تن جان خود را از دست دادند، دستور فجیع ترین جنایات ضد یهودی را پس از کشتار همگانی عصرحاضر، صادر کردند.

رهبران انقلابی ایران، با شیفتگی نسبت به اسلام افراطی و اشتیاق به قبول هولناک ترین انواع خشونت، به قهرمانان افراد متعصب، در بسیاری از کشورها بدل شدند. افغان ها به الهام گرفتن از نمونه آنها، طالبان را پایه گذاری کردند، در کابل به قدرت رسیدند و برای اسامه بن لادن، جهت دست زدن به حملات رعب انگیز و ویران کننده، پایگاهی ایجاد کردند. ترسیم خطی از عملیات آژاکس میان حکومت سرکوبگر شاه و انقلاب اسلامی، برای آتش هایی که مرکز تجارت جهانی را در کام خود فرو برد، اغراق آمیز نیست.

درحالی که، نسل بعد از انقلاب درایران به دوران بلوغ می رسید، روشنفکران ایرانی، شروع به ارزیابی آثار بلندمدت کودتای ۱۹۵۳ کردند. یکی از این مقالات اندیشمندانه، در مجله سیاست خارجی آمریکا منتشر شد و پرسش های جالب توجهی را مطرح کرد:

این که، اگر کودتا نبود، ایران می توانست به یک مردم سالاری معقول و سنجیده، دست یابد، بحث معقولی است. میراث کودتا، چندان تلخ و فراموش نشدنی بود که سرانجام وقتی شاه، در۱۹۷۹، ایران را ترک کرد، بسیاری از ایرانی ها، از تکرار کودتای ۱۹۵۳ وحشت داشتند و این، یکی از انگیزه های تسخیر سفارت آمریکا، توسط دانشجویان بود. زمانی که انقلاب (اسلامی) خود در تصمیم تهاجم اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان شریک بود، بحران گروگان گیری به نوبه خود، تهاجم عراق به ایران را درپی داشت. خلاصه آنکه، تنها در یک هفته، حوادث زیادی از تهران نشات گرفت... کودتای ۱۹۵۳ و پیامدهای آن، نقطه شروع تنظیمات سیاسی در خاورمیانه و آسیای مرکزی بودند. آیا کسی، با بازنگری می تواند بگوید که انقلاب اسلامی ۱۹۷۹، اجتناب ناپذیر بود؟ یا تنها بدین خاطر صورت گرفت که، آرزوهای مردم ایران، در۱۹۵۳ موقتا نقش برآب شد.

از دیدگاه تاریخ، درک آثار مصیبت بار عملیات آژاکس، آسان است. این آثار، برای سالیان زیادی، جهان را به ستوه خواهد آورد. اما چه می شد اگر، کودتا صورت نمی گرفت؟ رئیس جمهور ترومن، تا آخرین روزهایی که در مسند قدرت بود، اصرار داشت که ایالات متحده نباید درایران مداخله کند، چه می شد اگر، رئیس جمهور آیزنهاور نیز چنین می اندیشید؟ مدافعان کودتا، استدلال می کنند که شوروی، منتظر فرصتی برای حمله به ایران بود. آنها می گویند، لزوم یک کودتای پیشگیرانه، به جهت دشواری یا عدم امکان عقب راندن شوروی بود. به عقیده آنها، قمار بر سر آنکه، شوروی دست به اقدامی نمی زند و یا ممکن است اقدام اش با شکست مواجه شود، بسیار مخاطره آمیز بود. جان والر، یکی از آخرین افراد کارکشته عملیات آژاکس، سال ها بعد، اظهار کرد "موضوعی به مراتب مهم تر از سیاست، نسبت به ایران وجود داشت، این که، شوروی چه می کند و ما چه اطلاعی از طرح های آتی آن داریم. فهم این که، روسیه چه چیزی را به فهرست اولویت های خود افزوده است و چه می خواهد، جالب بود. ایران، درصدر این اولویت ها، قرار داشت. من نمی توانستم درک کنم، اگر کسی نگران خطر شوروی نیست، پس چه چیزی را باور دارد. این خطر، واقعی بود."

سام فاله، یک دیپلمات جوان انگلیسی که مانتی وود هاوس را در ماموریت به واشنگتن، همراهی می کرد و بعدها به تهران اعزام شد، به نتیجه مشابهی رسید و در خاطراتش نوشت که کودتا "البته غیراخلاقی بود" زیرا مداخله ای سازمان یافته در امور داخلی یک کشور خارجی محسوب می شد سال ۱۹۵۲، دوره خطرناکی بود. جنگ سرد، در کره جریان داشت، در ۱۹۴۸ اتحاد جماهیر شوروی تلاش کرده بود تا تمام برلین را تصرف کند و استالین هنوز زنده بود. قدرت های غربی به هیچ روی، نمی توانستند خطر اشغال ایران از سوی آنها را بپذیرند. زیرا این امر یقینا می توانست به جنگ جهانی سوم منجر شود."

تاریخ، سایه ای از تردید، بر این ترس ها می افکند. استالین، در اواخر دهه ۱۹۴۰ تلاش کرده بود تا با ترکیبی از ابزارهای سیاسی و نظامی، ایران را بی ثبات کند و برای مدتی، سربازان او، واقعا نوار وسیعی از شمال ایران را تحت تسلط داشتند. فشارهای سیاسی از سوی واشنگتن و تهران او را وادار به عقب نشینی کرد. این موضوع، حاکی از آن است که شوروی ها ممکن بود، میلی به اقدام مجدد نداشته باشند.

پس از مرگ استالین در اوایل ۱۹۵۳، حکومتی در کرملین بر سر کار آمد که، سیاست خارجی کمتر ستیزه جویانه ای را برگزید. در آن زمان، این مطلب آشکار نبود و به هرحال می توانست الگو باشد. ممکن بود به جای خروشچف نسبتا میانه رو، یک وحشی بی فکر همچون بریا، به قدرت برسد که احتمالا برای شروع ماجراجویی های توسعه طلبانه و تحریک کننده تر، آمادگی داشت. این، خطری بود که سیا، آن را باور داشت و نمی توانست از آن غفلت کند. موضوع قابل بحث دیگر، طی سالهای ۱۹۵۰، قدرت حزب توده طرفدار شوروی بود. برادران دالاس، ادعا می کردند که حزب توده، شبکه وسیعی برای دست گیری قدرت، به محض سقوط و یا عقب نشینی اجباری مصدق، گردآورده است. هرچند، محققینی که در مورد این حزب و سازمان های متحد آن، مطالعه کرده اند، در این مورد، تردید دارند. حزب توده متشکل از گروهی از روشنفکران مخالف مصدق بود که او را، مانعی، جهت نیل به کمونیسم می پنداشتند و گروهی از مردم که او را تحسین می کردند. حزب، تشکیلاتی در ارتش و ادارات دولتی داشت، اما نه به آن گستردگی و تاثیری که، می نمایاند. مدت ها پس از کودتا، یک محقق با دیپلماتی آمریکایی که در شنود حزب توده در اوایل دهه ۱۹۵۰، تخصص داشت همراه با دو مامور سیا که با او در سفارت ایالات متحده در تهران ماموریت داشتند، مصاحبه کرد. آنها، تایید کردند که "حزب توده در واقع چندان قدرتمند نبود و مقامات رسمی رده بالای آمریکا، در مورد قدرت و وابستگی مصدق به آنه، مبالغه می کردند."

به این سوال اساسی، که آیا کودتای آمریکا، برای ممانعت از انجام کودتا توسط شوروی، ضروری بوده است یا نه، نمی

توان به قطعیت پاسخ داد. هیچ کس، هرگز نخواهد دانست، شوروی ممکن بود، چگونه عمل کند یـا تا چـه اندازه اقداماتش می توانست توام با موفقیت باشد. یقینا، کودتا، تبعات مصیبت باری داشت، اما این که، عدم اجرای کودتا، چه پیامدهایی ممکن بود داشته باشد، بایستی همچنان، در هاله ای از حدس و گمان باقی بماند.

چگونه ایران به دو راهی سرنوشت ساز و فاجعه آمیز ۱۹۵۳ رسید؟ بار اصلی این ماجرا، بر دوش نـواستعماری احمقانه ای قرار دارد که شرکت نفت انگلیس- ایران را به پیش برد و نیز به اشتیاق دولت انگلیس، برای پذیرش آن، ارتباط دارد. شرکت، با کمی حسن نیت، می توانست با مسئولان ایرانی به سازش برسد. اگر شرکت، با نخست وزیر رزم آرا، که مایل به حضور انگلستان در ایران بود، همکاری می کرد، مصدق هرگز به قدرت نمی رسید. اما، اداره کنندگان شرکت، و مقامات رسمی دولتی که آنها را تحسین می کردند، اسیر افکار سلطنت طلبانه و تحقیر ایرانیان و آرزوهایشان، از حرکت بازماندند. دین آچسن، کاملا حق داشت وقتی نوشت "هرگز، چنین تعداد قلیلی، این اندازه احمقانه و این قدرسریع شکست نخوردند."

با وجود این، آچسن، شخص مصدق را سرزنش و او را چنین توصیف می کرد: "شخصی برانگیخته از نفرتی تعصب آلود نسبت به انگلیسی ها و بدون توجه به عواقب، آرزومند بیرون راندن آنها از کشور. "یقینا، مصدق به اندازه انگلیسی ها، نسبت به مصالحه مقاومت می ورزید، اما در چند مقطع زمانی، او می توانست، اعلام موافقیت کند و با آنها معامله نماید. برای مثال، در تابستان ۱۹۵۲، مصدق، بی تردید یک قهرمان ملی بود، که با قیام خودجوش مردم خودانگیخته به قدرت بازگشت. در دیوان بین المللی دادگستری، به پیروزی بزرگی دست یافت و رئیس جمهور ترومن نیز پشتیبان او، بود. شاید، رهبری مصلحت اندیش و اهل عمل بهتر، از این فرصت استفاده می کرد، اما مصدق، نه مصلحت اندیش، که فردی آرمان گرا در پی مدینه فاضله و معتقد به غلبه نهایی حق بر باطل بود ساده دلی توام با پی گیری وی، در مبارزه علیه شرکت نفت انگلیس- ایران، مصالحه و سازش را، در زمانی که می توانست و می بایست چنین کند، غیرممکن ساخت.

قوه تشخیص مصدق، نقض بزرگ دیگری هم داشت و آن ناتوانی یا امتناع از درک نگرش دولتمردان غربی، نسبت به دنیا بود. مصدق، بدون توجه به وحشت آنها از گسترش قدرت کمونیست ها، باور داشت که، اختلاف او با شرکت نفت انگلیس- ایران، هیچ ارتباطی به تعارض میان شرق و غرب ندارد و این اعتقاد کاملا واهی و دور از واقع بود. تصمیم گیرندگان در واشنگتن و مسکو، هر رویدادی را در دنیا، بخشی از جنگ تلقی می کردند که آنها را، به مبارزه برای تسلط بر سرنوشت دنیا، کشانده بود. حماقت مصدق در آن بود که باور داشت، می تواند اعتراض- هرچند موجه ایران را- از این تعارض جهان شمول، تفکیک کند.

مصدق، کمونیست ها را نیز، با ساده لوحی ارزیابی می کرد. او، بیزار از خودکامگی و استبداد، معتقد بود که همه ایرانیان، باید بتوانند آنچه را می خواهند بگویند و آنچه را که مایل هستند، انجام دهند. به نظر می رسید این واقعیت که، کمونیست ها، از نظام مردم سالارانه در اروپای شرقی، برای به دست گیری قدرت و نابودی مردم سالاری بهره جسته بودند، تاثیری بر او ندارد. امتناع مصدق، از شدت عمل به خرج دادن نسبت به جنبش های کمونیستی در کشور، او را در لیست سیاه واشنگتن قرار داد. به رغم غیرمنصفانه بودن، این واقعیت بی رحم روزگار بود. وی با قصور در درک این نکته، دشمنان خود را تقویت کرد.

مصدق، طی بیست و شش ماهی که در قدرت بود، هیچ گاه، برای تبدیل جبهه ملی به یک جنبش سیاسی منسجم، تلاش نکرد و این جبهه، به صورت ائتلافی سست، بدون رهبریت مرکزی یا پایگاه سیاسی سازمان یافته، باقی ماند. در انتخابات ۱۹۵۲ مجلس، او کوشش نکرد تا فهرستی از نامزدهای متعهد به برنامه های خود، تشکیل دهد. این امر، او را، در مقابل کسانی که خواستار تشتت در جبهه بودند، بسیار آسیب پذیر ساخت و مانع افزایش هوادارانی شد که می توانستند در لحظات خطیر، برای دفاع از دولت، بسیج شوند.

به رغم قضاوت های نادرست تاریخی اش، مصدق را به عنوان نخست وزیر، به سختی می توان شکست خورده، قلمداد کرد. دستاوردهای او، عمیق و بنیادین بود. او، برای آنچه می توانست سفری صعب و طولانی، به سوی مردم سالاری و خودکفایی باشد، در ملت شور و علاقه ایجاد کرد و برای همیشه، نه تنها تاریخ، بلکه روش نگرش آنها، نسبت به خود و دنیای پیرامونی شان را تغییر داد. مصدق، با وارد کردن ضربه ای ویران کننده بر نظام سلطنتی، به فروپاشی قطعی آن سرعت بخشید. او، مردم گوشه و کنار دنیا را برانگیخت تا باور کنند، ملت ها می توانند و می بایست، آزادانه برای حق حاکمیت خود، مبارزه کنند.

درگیری نهایی مصدق و شرکت نفت انگلیس- ایران، بدون یاری رای دهندگان انگلیسی و آمریکایی رخ نمی داد. آنها، کاملا نادانسته چنین کردند. ایران، موضوعی قابل ملاحظه بود اما، آنقدر حاد نبود تا بتواند در مبارزات انتخاباتی، چرچیل سالخورده را به قدرت بازگرداند و در مبارزات انتخاباتی دوایت آیزنهاور، به سختی مطرح بود. هرچند، احساس بسیاری از رای دهندگان را، وحشت از پیشرفت جهانی کمونیست، شکل داده بود، اما آنچه نتیجه هر دو انتخابات را معین کرد،

بیش از هرچیز، صرفا آرزو، برای تغییر بود. اگر چرچیل و آیزنهاور در انتخابات پیروز نمی شدند، عملیات آژاکسی وجود نمی داشت.

انتخابات در ایالات متحده از آن رو، اهمیت فوق العاده داشت که جان فاستر دالاس و آلن دالاس را به قدرت رساند. آنها مردانی پرتلاش بودند به شدت به خطرجهانی کمونیست، تاکید داشتند. هرچند، ممکن است تصمیم آنها برای تبدیل ایران، به اولین عرصه مبارزه، خردمندانه و یا بی خردانه باشد، اما آنها سزاوار آن هستند که، برای آنچه کردند، محاکمه شوند. بدون شک، این دو برادر، حتی قبل از به دست گرفتن قدرت، معتقد بودند که، مصدق باید برود. آنها هرگز، حتی این احتمال را، که ممکن است این نقشه، زیان آور و یا دارای نتایج مایوس کننده ای باشد، در نظر نگرفتند. تاریخ، اگر حاصل تفکر جدی، بی تعصب و مباحثه باشد، باید به اقدام آنها، با نظر مساعد نگاه کند، زیرا این رفتار، معلول ناشکیبایی بهانه جویانه و میل سوزان به انجام كاري- هركاري- بود که می توانست، پیروزی بر کمونیسم تلقی شود. برادران دالاس را نه، منطق، که طرز تفکرشان به پیش راند. آنها، ایران را انتخاب کردند تا به دنیا نشان دهند، که ایالات متحده دیگر جزء آنچه ریچارد نیکسون معاون رئیس جمهور "کانون دین آچسن برای مهار بزدلانه کمونیست" می نامید، نیست.

ایالات متحده، اولویت ملی یا مهم تری از، مخالفت یا غلبه برکمونیست نداشت. روش ارزیابی ترومن و آیزنهاور، نسبت به خطر کمونیست، چندان متفاوت نبود، اما، نگرش آنها در مورد چگونگی ابراز مخالفت آمریکا، به شدت با یکدیگر تفاوت داشت. ترومن، اوج گیری ملی گرایی در جهان در حال توسعه را پذیرفت و حتی از آن استقبال کرد. او باور داشت، همراهی با جنبش های ملی گرایان می تواند، به دنیا نشان دهد که ایالات متحده، صادق ترین دوست آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین است. ترومن، تا اندازه ای به خاطر درک غیرقابل پیش بینی بودن و یا حتی مصیبت بار بودن تبعات بلند مدت براندازی دولت های خارجی، از این اندیشه نفرت داشت.

ترومن ساعات بسیاری را صرف فکر و گفتگو در مورد ایران کرد، اما آیزنهاور، چندان خود را درگیر نساخت. او به برادران دالاس اجازه داد تا، سیاست خارجی دولت او را نسبت به جهان سوم سرکش و متمرد، شکل دهند. آنها، مشتاق موفقیت های سریع و ملموس در جهاد ضد کمونیست بودند و عملیات مخفی را، به عنوان راهی برای دستیابی به آن تلقی می کردند. کودتاهای پیش گیرانه و اقدام علیه خطراتی که هنوز عملی نشده بودند، از نظر آنها، نه تنها عاقلانه بلکه ضروری به نظر می رسید. براداران دالاس، نگران پیامدهای آتی این کودتاها نبودند، چون به اعتقاد آنها، آینده ایالات متحده در صورت عدم حمایت از این کودتاها، ممکن بود به خطر افتد.

موفقیت عملیات آژاکس، اثر فوری و دامنه داری در واشنگتن داشت سیا، ناگهان به جزء مهمی از ابزار سیاست خارجی آمریکا بدل گشت و عملیات مخفی، به عنوان روشی بی دردسر و موثر برای شکل دادن به روند حوادث جهان، مورد توجه قرار گرفت. در۴ سپتامبر ۱۹۵۳، کرمیت روزولت، حتی قبل از اتمام گزارش خود در کاخ سفید، می توانست آن را حس کند.

او، بعدها نوشت "یکی از شنوندگان من، تقریبا به گونه ای هراس آور، مشتاق به نظر می رسید. جان فاستر دالاس، بر روی صندلی اش خم شده و به رغم حالت نشستن اش، هرچه بود، خواب آلود نبود. چشمانش می درخشیدند و همچون گربه ای عظیم الجثه، براق به نظر می رسید. غریزه ام به من می گفت: او نه تنها از آنچه می شنود، لذت می برد، بلکه در حال برنامه ریزی نیز هست."

به واقع، دالاس در حال برنامه ریزی بود. سال بعد، او و برادرش، دومین کودتای سیا را سازماندهی کردند که به سقوط رئیس جمهور ژاکوب آربنز، در گواتمالا منجر شد. این امر، یک رشته از حوادث را درآن کشور به دنبال داشت که به جنگ داخلی و صدها هزار مرگ فجیع انجامید. بعدها، سیا، درصدد کشتن یا سرنگونی رهبران کشورهای خارجی، از کوبا و شیلی تا کنگو برآمد. هریک از این اقدامات، اثرات شدیدی بر جای گذاشت که برخی از آنها، بدبختی و مصیبت قابل توجهی ایجاد و تمام مناطق دنیا را به شدت با ایالات متحده مخالف کرد.

پرسش نهایی، که باید به آن پاسخ داد، این است که چرا عملیات آژاکس موفق شد؟ جواب تا حد زیادی به شانس و تصادف بستگی دارد. اگر شرکت کنندگان اصلی در کودتا، از میان نیم دوجین گزینه مختلف، تصمیم دیگری اتخاذ می کردند، ممکن بود کودتا شکست بخورد. ممکن بود، کرمیت روزولت، پس از شکست در عملیات ۱۶ آگوست، ناامید شود و به کشورش برگردد. ممکن بود، مصدق و مشاوران او، سختگیری بیشتری نسبت به توطئه گران به خرج دهند. شاپور بختیار، سال ها بعد در مصاحبه ای گفت "مصدق، می بایست فورا واکنش نشان دهد و همه را به گلوله ببندد" اگرچه، این کار می توانست یقینا، در آن روز او را نجات دهد، اما مصدق، ذاتا چنین نبود. اگر مصدق، زودتر به نیروهای پلیس، دستور حمله به مخالفین را که روزولت و عوامل اش به خیابان ها فرستاده بودند، صادر می کرد، اگر پس از صدور چنین دستوری، به جای تیمسار دفتری بی پروا، افسر وفادار دیگری را انتخاب می کرد، اگر دفتری، سربازان وفادار به سرکردگی تیمسار کیانی را که رهسپار دفاع از دولت بودند، متوقف نمی کرد، اگر تیمسار ریاحی،

فرمانده ستاد ارتش، ترتیب فرار دستگیرشدگان را می داد و واحدهای نظامی وفادار بیشتری را بسیج می کرد، اگر بیست و چهار ساعت قبل از فرود آمدن ضربه نهایی، مصدق به جای دستور خانه نشستن به طرفداران خود، آنها را به خیابان ها می کشانید و یا اگر، کمونیست های سازمان یافته حزب توده به خاطر مصدق تغییر موضع داده بودند، ممکن بود که کودتا شکست بخورد.

بدون تردید، در آگوست ۱۹۵۳، بدون دخالت سیا، کودتا اتفاق نمی افتاد. سیا، عملیات آژاکس را، طراحی و مبالغ زیادی برای اجرای آن، پرداخت(برآوردها حاکی از طیفی بین ۱۰۰ هزار دلار تا ۲۰ میلیون دلار است، بسته به آنکه، کدام یک از هزینه ها، محاسبه شود) و یکی از زبده ترین ماموران خود را، برای انجام آن تعیین کرد. با وجود این، کرمیت روزولت و دوستان او، بدون کمک ایرانی ها نمی توانستند، موفق شوند.

دو گروه از آنها، کمک های ارزشمندی به کودتا کردند، اول، برادران رشیدیان و دیگر ماموران مخفی که سال های زیادی را صرف جمع آوری شبکه خرابکاری کرده بودند. دوم، افسران ارتشی، که قدرت نظامی را، در آن روز سرنوشت ساز، تامین کردند. زمانی که روزولت رسید، آنان را، منتظر خود یافت.

ایران، در هفته های آخر حکومت مصدق، در حال سقوط به سوی هرج و مرج بود. ماموران انگلیسی و آمریکایی، برای ایجاد چند دستگی در جبهه ملی و دیگر گروه ها، بی وقفه، کار کرده بودند. کوشش های آنها، ثابت کرد که یک جامعه توسعه نیافته، تا چه حد می تواند نسبت به اقدامات پی گیرانه ارتشاء و بی ثباتی، شکننده و آسیب پذیر باشد. با این حال، در اواسط ۱۹۵۳ شخص مصدق، برای رساندن ایران به این بن بست، کمک کرد. اگرچه، ممکن است، اظهار این نکته، که مصدق خود، تا حدی در آرزوی سرنگونی دولت خود بود، مبالغه آمیز باشد(چنانکه عده ای چنین ادعایی کرده اند)، با این وصف، او چاره دیگری نداشت. بسیاری از ایرانی ها، این را حس کردند و آماده شروعی تازه شدند. ماموران اطلاعاتی و جاسوسی بیگانه، برای کودتا، صحنه پردازی و عنان افراد را رها کردند، تا آن را اجرا کنند. به هر روی، در مقطعی، عملیات شدت و حدت یافت. جمعیت انبوهی که در ۱۸ آگوست، در سراسر خیابان های تهران، موج می زد، بخشی مزدور بودند و بخشی، شور و حال خالصانه کسانی بود که به مصدق، ایمان نداشتند. سیا، برای حوادث آن روز، زمینه چینی کرده بود، اما حتی، در ریشه یابی علل کودتا، اذعان کرد "این که نتیجه عملیات، تا چه حد ناشی از اقدامات ویژه ماموران ما بود، هرگز معلوم نخواهد شد."

ایرانی ها، خیلی زود به نقش اساسی بیگانگان، در سازماندهی کودتا پی بردند. اما در ایالات متحده، درک این نکته، به آرامی صورت می گرفت. تنها، زمانی که پس از انقلاب، احساسات ضد آمریکایی، ایرانی ها به غلیان آمد، آنها پی بردند که چرا، کشورشان مورد نفرت آنها است. آمریکایی ها، رفته رفته، قادر شدند، دلایل این نفرت را دریابند. ریچارد نیکسون، فقط چهار ماه پس از سرنگونی مصدق، به ایران سفر کرد و رسما اعلام نمود، بسیار تحت تاثیر نخست وزیر زاهدی و محمدرضا شاه قرار گرفته است. رئیس جمهور آیزنهاور، از او مآل اندیش تر بود و تا ۱۹۵۹ به ایران نیامد و زمانی که از ایران دیدار کرد، تنها برای ۶ ساعت در آنجا ماند. شاه، برای استقبال از او، جشنی ترتیب داد و یک طاووس نقره مرصع با یاقوت های کبود و قرمز به وی، هدیه داد. اختلاف نظر- هرچند محرمانه- دو رهبر، حاکی از مشکلات بعدی بود. آیزنهاور، به شاه هشدار داد که قدرت نظامی، به تنهایی نمی تواند، امنیت هیچ کشوری را تامین کند و اصرار کرد تا او، به "آرمان های مهم" مردم کشورش توجه کند. اما، شاه در پاسخ گفت: امنیت در خاورمیانه "تنها با ایجاد قدرت نظامی ایران"، قابل حصول است.

آیزنهاور، هیچ گاه، به نقش آمریکا در عملیات آژاکس اقرار نکرد. او در خاطرات خود به یاد آورد که، مطالبی، مکتوب و نه شفاهی، در مورد آن دریافت کرده بود. او، روزولت را "یک آمریکایی در ایران، که من او را نمی شناختم" توصیف نمود. آیزنهاور، در یادداشت های روزانه خود، صریح تر بود و در آن نوشت "همه اقدامات ما، مخفیانه بود." او اقرار کرد- کاری که در خاطرات خود نکرده بود- روزولت به طور خصوصی، گزارش تفصیلی در مورد کودتا، داد، "من به او گوش دادم، مطالبی که او می گفت بیشتر به یک رمان شورانگیز شباهت داشت تا واقعیت های تاریخی" چهل و هفت سال پس از کودتا، ایالات متحده، رسما به مشارکت خود در کودتا، اعتراف کرد. رئیس جمهور بیل کلینتون، برای بهبود روابط آمریکا با ایران، مبادرت به این کار کرد، که البته، تلاشی ناموفق از آب درآمد.او، بیانیه ای را که به دقت تنظیم شده بود و می شد آن را یک عذرخواهی تلقی کرد، تصویب نمود. مادلین آلبرایت، وزیر امور خارجه این بیانیه را طی نطقی در واشنگتن، ایراد کرد.

او گفت "ایالات متحده، در ۱۹۵۳، نقشی اساسی در سازماندهی برای سرنگونی نخست وزیر محبوب ایران، محمد مصدق ایفا کرد. دولت آیزنهاور، باور داشت که اقدام اش به دلایل استراتژیک، موجه است. اما، کودتا آشکارا، توسعه سیاسی ایران را به تاخیر انداخت و حال، درک خشم و رنجیدگی بسیاری از ایرانی ها، نسبت به مداخله آمریکا در امور داخلی خود، بسیار آسان است."

تعدادی از تاریخ دانان آمریکایی، وقت خود را به بررسی کودتای ۱۹۵۳ و عوارض ناشی از آن تخصیص دادند. همگی

آنها، با درجات و تاکیدات متفاوت، بر این که کودتا، تمام تاریخ بعدی ایران را مشخص کرد و به جهان شکل تازه ای بخشید، اتفاق نظر دارند، برخی از این اظهارنظرها چنین است:

<u>جیمزا.بیل</u>: سیاست آمریکا در قبال ایران، طی اوائل دهه ۱۹۵۰، از این جهت دنبال شد که تضمین کند، کمونیست ها زمام امور را در دست نخواهند گرفت و ذخائر نفتی ایران، با شرایط مطلوب برای دو دهه پس از آن، در دسترس دنیای غرب خواهد بود. این سیاست، عمیقا میهن پرستان ایرانی، از همه طبقات اجتماعی را منزوی و ملی گرایان آزادیخواه و میانه رو را به نمایندگی سازمان هایی همچون جبهه ملی، تضعیف کرد. این امر، راه را، برای رشد افراط گرایی در هر دو جناح چپ و راست هموار نمود. افراط گرایی، به نحو ثابتی، به احساس ضد آمریکایی بدل شد... سقوط مصدق، نشانه پایان یک قرن دوستی، میان دو کشور، و آغاز دوره جدیدی از مداخله آمریکا و خصومت فزاینده میان نیروهای ملی گرا تضعیف شده ایران، علیه ایالات متحده بود.

<u>ریچارد ا. کاتم</u>: اقدام براندازی مصدق، واقعا تاریخی و مهم بود و ایران در آستانه تعبیری قرار داشت که طی آن مردم در حال، با شایق ورود به روند سیاسی، با تصاعد هندسی روبه افزایش بودند. این افراد آگاه می بایست به رهبرانی مورد قبول و قابل تکیه برای تقویت هنجارها، ارزش ها و نهادها، روی آورند. اگر مصدق، جبهه ملی و رهبران دینی که قرآن را، آزاد منشانه تر تفسیرمی کردند، حکومت را به دست می گرفتند، می توانستند به عنوان نمایندگانی مردمی، به آن توده بیدار خدمت کنند. اما در عوض، استبدادی سلطنتی و دور از مردم، جایگزین آنها شد... ایالات متحده، تاریخ را از بنیاد، تغییر داد و به برکناری یک نخبه ملی گرا که به ایالات متحده به عنوان یک هم پیمان مکتبی و یکی از حامیان قابل اعتماد خارجی می نگریست، به حذف دولتی که نماد خواست ایران برای وحدت و شرف ملی بود و به انکار مشروعیت ملی گرایان توسط حکومت جانشین، کمک کرد.

<u>مارک ج. گازیروفسکی</u>: در یک بازبینی، مشارکت ایالات متحده در کودتای آگوست ۱۹۵۳ ایران، به عنوان رویدادی سرنوشت ساز، در تاریخ دنیای پس از جنگ، پدیدار شد... اگر کودتا نمی شد، بدون شک، آینده ایران، کاملا تفاوت می کرد. نقش آمریکا، هم چنین در کودتا و تحکیم استبداد شاه، برای آینده روابط ایران و آمریکا، سرنوشت ساز بود. مشارکت آمریکا در این رویدادها و استقرار آنچه در اوایل دهه ۱۹۷۰ رخ داد، به طرز چشم گیری، به حملات تروریستی به شهروندان آمریکایی، ماهیت ضد آمریکایی انقلاب ۱۹۷۸-۷۹ و دیگر حوادث ضد آمریکایی نشات گرفته از ایران بعد از انقلاب، از جمله مهمترین آنها، بحران گروگان گیری سفارت، شکل داد. این روزها، حامیان کودتا، مکررا بحث می کنند که کودتا، ۲۵سال ثبات را در ایران، تحت حکومتی طرفدار آمریکا به دنبال داشت. در حالی که تبعات نگران کننده انقلاب برای منافع آمریکا، به تدریج آشکارا می شود، می توان پرسید که آیا کودتا، ارزش صرف چنین هزینه های بلند مدتی را داشت؟

<u>جیمزف گوود</u>: مصدق، چنانکه مشاوران او پی بردند، اگرچه می توانست کله شق و متعصب باشد، اما قدیس نبود. با این حال، حداقل پیش از انقلاب (اسلامی)، محبوب ترین رهبر، در دوران نوین بود... مصدق، اسیر گذشته بود – مخالف با حکومت استبدادی، طرفدار دولت مشروطه، بیزار از نفوذ بیگانه- و آمریکایی ها نیز، کمتر از او اسیر- جنگ سرد نبودند به طوری که در مبارزه با کمونیسم خدانشناس، بی طرفی را تحمل نمی کردند.
<u>مری آن هیس</u>: ممکن است در بلند مدت، کاملا درست باشد که ناتوانی انگلستان و آمریکا در معامله با مصدق که سیاست هایش در یک بازاندیشی، غیرافراطی به نظر می رسد، نه برای شاه و عوامل اش طی چند دهه، بلکه پس از ۱۹۷۹ برای حکومت های افراطی تر، خطرناک تر و ضد غربی تر، راه را هموار کرد... ایالات متحده، کمتر به منافع مردم ایران توجه داشت و به جای مساعدت به خود مختاری و استقلال آنها، بیشتر نگران حمایت از امپریالیسم انگلیس بود. این اعتقادات، ملی گرایان ایرانی را واداشت تا ایالات متحده را، شیطان بزرگ بنامند و برای تمام مصیبت هایی که کشورشان، طی بیست و پنج سال پس از آن تحمل کرد، او را سرزنش کنند... منازعه نفت در سال های ۱۹۵۰، با سست کردن ملی گرایی ایرانی ها، بذرهای انقلاب اسلامی را، که بیست و پنج سال بعد روی داد، افشاند و حکومتی به مراتب، ضدغربی تر از حکومت مصدق را به وجود آورد پیامدهای این منازعه، حتی تا به امروز، بر خلیج فارس و فراسوی آن، سایه انداخته است.

<u>نیکی ر. کندی</u>: کودتای، ۱۹۵۳ که سال بعد به قرارداد نفتی و از دست دادن کنترل موثر بر تولید و بازاریابی نفت و قرار دادن پنجاه درصد از منافع حاصله در دست کارتل های نفتی انجامید، تاثیر تکان دهنده قابل درکی، بر افکار عمومی ایرانیان باقی گذاشت که تا به امروز، ادامه دارد... با آشکار شدن مشارکت قابل توجه آمریکا در سرنگونی دولت مصدق در ۱۹۵۳، احساسات، علیه ایالات متحده شدت گرفت و حمایت بیست و پنج ساله آمریکا از استبداد شاه، به احساسات ضد آمریکایی، دامن زد. از این رو، خصومت و سوء ظن ایرانی ها، ریشه در رویداد های واقعی و مهم، به ویژه مشارکت در براندازی جنبش های انقلابی مردمی و حمایت از دولت های غیر مردمی دارد. هرچند ممکن است، برخی از اتهامات آمریکا و انگلیس، احتمالا مبالغه آمیز و کج خیالانه باشد.

<u>ویلیام روجر لوئیس</u>: **کشورها همچون مردم، بدون احساس رنجیدگی، فریب نمی خورند مگر آنکه، زخم های کهنه قدیمی، سرانجام تسکین پیدا کنند... مداخله ۱۹۵۳ اگرچه در کوتاه مدت، موثر به نظر می رسید، اما در بلند مدت، توصیه قدیمی تر عدم دخالت، جزء مناسب تری از خرد سیاسی به نظر می رسد.**

این عقاید، به اجماع نزدیک می شوند. آنها از کسانی که با استفاده از خشونت علیه مصدق، مخالف بودند، به گونه ای ترسناک دفاع می کنند. رئیس جمهور ترومن، پیش بینی کرد که، اداره کردن بحران ایران می بایست "فاجعه ای برای جهان آزاد" ایجاد کند. هنری گریدی، سفیر او در تهران، هشدار داد که یک کودتا، احتمالا "حماقت کامل" است و ایران را به "وضعیت تلاشی و از هم پاشیدگی با تمامی گرفتاری های ناشی از آن،" سوق می دهد. هرکسی، این مطالب را بیست و پنج سال پس از ۱۹۵۳ می خواند، می باید فکر کند، که بیش از اندازه نادرست هستند. به هرحال، تاریخ پس از مدتی آنها و کسانی را که در مورد آن صحبت کردند، نجات می دهد. پیامدهای عملیات آژاکس، از آنچه آنها پیش بینی کردند، وخیم تر بود، هرچند، برگشت سیاسي- یا آنچه ماموران اطلاعاتی و جاسوسی، ضربه متقابل می خوانند- بیش از آنچه آنها، انتظار داشتند، تحقق یافت.

این که ایران در ۱۹۵۳ آماده مردم سالاری نبود، می تواند یک ادعای منصفانه باشد. در صورت عدم دخالت آمریکا، کشور کاملا دچار اغتشاش می شد، گو این که، اگر افسران اطلاعاتی آمریکا و انگلیس به طرز بی شرمانه ای در سیاستهای داخلی آن، مداخله نمی کردند، ممکن بود، آرامش نسبی به کشور بازگردد. به هر روی، تصور این امر که، ممکن بود نتیجه ای به مراتب دردناک تر و ترسناک تر از آنچه عملیات آژاکس، به وجود آورد، به بار آید، مشکل است. تنها، به دست گرفتن زمام امور توسط اتحاد جماهیر شوروی همراه با جنگ بین ابرقدرت ها، می توانست بدتر از آن باشد.
کودتا، به مدت بیست و پنج سال، ایرانی قابل اعتماد را در اختیار ایالات متحده گذاشت. این امر، بدون شک، یک پیروزی بود. اما، با درنظرگرفتن آنچه بعدها اتفاق افتاد، از فرهنگ عملیات مخفی که بر سیاست اصلی آمریکا، چیره شد و کودتا را احیاء کرد، این پیروزی بیش از پیش بی جلا به نظر می رسد. عملیات آژاکس، با جوش و خروش خیابان های تهران و دیگر پایتخت های اسلامی که صحنه های حملات وحشت زا در گوشه و کنار دنیا است، میراثی هولناک و فراموش نشدنی، از خود به جای گذاشته است.

بخش دوازدهم
پس گفتار

با راهنمای ایرانی گردشگری ام، در سرسرای کم نور هتل لاله ملاقات کردم، خسته اما خوشحال به نظر می رسید. خنده ای مرموز در چهره اش بود. پیروزمندانه گفت: "برایت معجزه کرده ام، به احمد آباد خواهیم رفت" من در جستجوی ردپای مصدق به ایران آمده بودم، ترتیب این سفر، کار آسانی نبود. وقتی برای درخواست ویزا، با دیپلمات ایرانی در نیویورک ملاقات کردم، گفت که طرحم جالب است اما باید توسط مقامات اسلامی در تهران، دقیقا مورد بررسی قرار گیرد. در طول چند ماه بعد، تقریبا هر روز به او تلفن زدم، اما از پیشرفت کار، اثری نبود. در نهایت به این نتیجه رسیدم که این راه، به جایی نمی رسد در نظر داشتم برای چهل ونهمین سالگرد کودتای ۱۹۵۳، در ایران باشم و دیپلمات ایرانی تائید کرد که امید چندانی به صدور ویزا نیست.

پیشنهاد کردم " شاید، باید درخواست ویزای مسافرتی کنم"
جواب داد " می توانید امتحان کنید"
لحن صدایش امیدوار کننده نبود اما حقیقت را پذیرفتم. یک آژانس مسافرتی پیدا کردم که در اعزام مردم به کشورهای خارجی، تخصص داشت. دو هفته بعد، با کمک او، ویزا گرفته بودم.

در طول پرواز طولانی با هواپیمای ترکیه، از روی اقیانوس اطلس و به تهران، از خود می پرسیدم چه چیزی در انتظارمن است؟ وقتی در هتل لاله یکی از بزرگترین هتل های تهران، جا می گرفتم اولین نشانه را دیدم که حاکی از آن بود مورد استقبال قرار نگرفته ام. کمتر از یکسال از تاریخ ۱۱ سپتامبر، زمان حمله های وحشیانه به نیویورک، می گذشت و منشی هتل، کلید اتاق ۹۱۱ را به من داد. در پاسخ اعتراضم، فقط سری تکان داد و گفت: این اتاقی است که خودم رزرو کرده بودم.

چندساعت بعد تلفن زنگ زد. از یک دوست ایرانی ام خواسته بودم تا اشخاصی را که ممکن بود مصدق را بشناسند یا طرفدار جبهه ملی باشند، پیدا کند. حالا او اصرار داشت که فورا به دیدنش بروم. وقتی رسیدم گفت که یک مقام دولتی به او تلفن زده و جدا به او اخطار داده که نباید از طرف من به کسی تلفن بزند. و پیغام داده بود که اگر کسی را ملاقات کنم: فورا اخراج خواهم شد. پس مسافرت ما به احمد آباد در سالگرد کودتای ۱۹ آگوست چه می شود؟
- نمی توانم با تو بیایم، آنها نمی خواهند کاری برایت انجام دهم.

هنوز چند روزی به سالگرد کودتا مانده بود. تهران چیزی برای سرگرم کردنم نداشت. و من در پرسشنامه درخواست ویزا، برای رفتن به اصفهان، اظهار تمایل کرده بودم. در سفر قبلی ام به ایران هم، به آنجا رفته بودم. چند روزی را آنجا گذراندم. کاخها و مساجد کاشی کاری شده دیدنی، به اندازه بار اول، خیره کننده بود. در پرواز بازگشت به تهران، کنار تاجر میان سالی نشستم که مانند هرکس دیگری که در ایران دیده بودم، از رژیم اسلامی، بیزار بود و نسبت به آمریکایی ها، نظر مساعد داشت. طبیعتا، از او درباره موضوع مورد علاقه ام، سوال کردم:

" شما جوانتر از آنید که مصدق را به یاد داشته باشید اما باید چیزی در مورد او شنیده باشید. چه شنیدید؟ چه می دانید؟"

لحظه ای مکث کرد تا فکر کند. نه صحبت از مصدق در ایران ممنوع است و نه ایرانیان چنین محدودیتهایی را رعایت می کنند. اما در طول پنج دهه، غیر از یکی دو سال اول بعد از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹، او حداکثر به عنوان چهره مشکوک بسیار شبیه به خائن، معرفی شده است.[۱۳۶]

آشنای جدیدم گفت: "چیز زیادی در مود او نمی دانم. او صنعت نفت ما را ملی کرده اما مسئله اصلی درباره مصدق این است که آزادی را نشان داد. در زمان او، آزادی بیان، آزادی انتخابات، بود و مردم می توانستند هرکاری که می خواهند، انجام دهند. او به یاد می آورد که زمانی، در ایران دمکراسی بود. و به همین دلیل است که حکومت ما از او می ترسند. شب قبل از سالگرد کودتا، ۱۸ آگوست بود که راهنمایم با خبر خوش در مورد معجزه ای که برایم کرده است، وارد شد. از او پرسیدم: چرا ترتیب سفری ظاهرا چنین بی خطر، باید تا این حد، دشوار باشد. به نظرم رسید که با حالت چهره اش به من می گوید: اگر ایران را بهتر می شناختی، هرگز چنین سوال احمقانه ای نمی کردی. و توضیح داد " رفتن به احمد آباد" به سه دلیل مشکل است. اول آنکه، آنجا، جای معمولی نیست. در برنامه مسافرتی قرار ندارد. وزارت فرهنگ،

۱۳٦- در مورد خیانت ها و زندگی مشکوک مصدق به کتاب های، قرارداد بسیار زیانبحش آرمیتاژ سمیت از مقدمات تا اجرا، خاندان مستوفیان آشتیانی از بالاترین نیا تا محمد مصدق، اسرار قتل میرزا علی اصغر خان اتابک نوشته آقای مهدی شمشیری نگاه کنید.

فهرستی از مکان هایی که جهانگردان می توانند از آن بازدید کنند، تهیه کرده است و فرض براین است که شما به آن مکان ها می روید. هرگز هیچ گردشگری، به احمد آباد نمی رود. ثانیا، وقتی که شما درخواست ویزای مسافرتی می کردید، جزو محل هایی که قصد بازدید از آن را دارید، نامی از احمدآباد نیاوردید. ما برنامه مسافرت شما را براساس خواستتان تنظیم کرده ایم و آن برنامه توسط وزیر تائید شده است. ثالثا، شما برای دیدار چنین محلی، ویزای مناسب ندارید. اگر ویزای خبرنگاری داشتید، می توانستید به هرجایی بروید. اما با ویزای مسافرتی، خیر، همه اینها بسیار دشوار و پیچیده است. برای حرکت، کل دستگاه باید تنظیم باشد."

راهنما می باید متوجه اخم من شده باشد، چون بعد از این شرح کشاف، با عجله اضافه کرد "احساس نکنید که مرا مجبور کرده اید، من این کار را برای هریک از مسافرانم، انجام می دهم."

احمد آباد، به اندازه یک ساعت رانندگی به سمت غرب، با تهران فاصله دارد. قسمت اعظم مسیر بزرگراه است. در انتهای بزرگراه، بازدید کنندگان راهشان را با عبور از میان مزارع جو و چغندر قند، پایان می دهند. هیچ تابلویی وجود ندارد، نه برای تعیین راه و نه برای نشان دادن ورودی دهکده. تنها اتاقک کوچکی هست که در آن شیرینی به فروش می رسد. روزی که به آنجا رسیدم دو پسربچه کوچک، در سایه مقابل دکه نشسته بودند.

به راهنما گفتم از آنها بپرسند: "مصدق که بود؟". پسرها لبخندی زدند و سرشان را به نشانه آن که ما چه کودن هائی هستیم تکان دادند یکی از آنها جواب داد: "او صنعت نفت را ملی کرد". پسرک دیگر خندید و من تحت تاثیر قرار گرفتم. در انتهای جاده ای که به احمد آباد می رفت، درب یک محوطه وسیع محصور با دیوارهای آجری، قرار دارد نامی بر سر درنوشته نشده است. اما با یک نگاه سریع به اطراف، معلوم می شود که در دهکده، تقریبا جایی به ابهت آن نیست. باید خانه مصدق باشد. زنگ زدم و منتظر ماندم.

پس از یکی دو دقیقه، زن جوانی در را گشود. مقابل ما کوره راهی به طول حدودا ۸۰ یارد بود که درهر دو طرف آن درخت های بلند نارون قرار داشت. از میان درختان، می توانستیم خانه آجری دو طبقه زیبائی را با چهارچوب سبز رنگ درها و پنجره ها ببینیم.

مدتی بیش از یک دهه، مصدق هرگز از این محوطه خارج نشد. می توانست خارج شود چرا که محکومیت او، محدود به دهکده بود نه آن محوطه. ماموران پلیس، اما، موظف بودند در صورت خروج او از محوطه، به دنبالش بروند و او را تحت نظر داشته باشند. مصدق، تنهایی را به همراهی آنها، ترجیح می داد.

محوطه، با راه هایی که از میان باغ ها و تاکستان ها دارد، جایی دلپذیر است. عمارت خانه، اگرچه مجلل نیست، راحت است. مصدق در طول مدت محکومیتش در اینجا، بیکار نبود. بر کار حدود ۲۰۰ دهقان نظارت داشت که در مزارع اطراف کشاورزی می کردند. به آنان، به کارگیری تجهیزات کشاورزی نوین را آموزش می داد و حتی برای طرحی که موجب افزایش تولید چغندر قند گردد، جایزه ای کشاورزی تعیین کرده بود. خانواده او، از قدیم پزشک و وکیل تربیت کرده بود و چون او آنچه را باید در مورد حقوق بداند، آموخته بود، خود را وقف آموختن پزشکی کرد. متون پزشکی می خواند و ریشه های درختان محلی را می جوشانید تا از آنها داروی ضد مالاریا بسازد. هنگامی که دهقانان بیمار می شدند، آنها را مداوا می کرد. برای آنها که به بیماریهای جدی مبتلا می شدند، یادداشت هایی می نوشت و امکان پذیرش آنان را در بیمارستان نجمیه تهران- که مادرش آن را بنا نهاده بود- فراهم می کرد. بسیاری از مردم، مشکلات کوچک خود را نزد او مطرح می کردند و او را همیشه بزرگوار و دقیق می یافتند.

مصدق، در ساعات طولانی تنهایی، وقتش را در کتابخانه طبقه بالا، صرف و خود را در علائق دیرینه اش، مطالعه فلسفه اسلامی و آثار نظریه پردازان سیاسی مثل مونتسکیو و روسو، غوطه ور می کرد. او نظریه ای جدید در آشپزی مطرح کرد. غذاهای سرخ کردنی را از برنامه غذایی خود حذف و غذاهای پخته یا جوشیده مصرف می کرد. یکی از کتاب های مورد علاقه اش، که هم چنان به خواندنش می پرداخت، کتاب هنر آشپزی لاروس بود.

با این همه، اینجا، برای کسی که سال های طولانی را در میان دیوارهای این محوطه، گذرانده بود می بایست حال و هوای زندان را داشته باشد. مصدق در طی سال ها اقامت در این جا، اکثرا بیمار بود و از حمله متناوب خونریزی از زخم و بیماری های دیگر رنج می برد. بستگانی که به ملاقات او می رفتند، می گویند که او اغلب، افسرده، دلسرد و نا امید بود. او، نه برای از دست دادن قدرت شخصی اش، که برای برباد رفتن رویاهائی که برای ایران داشت سوگوار بود. کارهایی که در احمدآباد انجام می داد موجب تقویت روحیه اش نمی شد.

او در دفتر خاطرات خود نوشت: "عملا در زندان هستم. دراین دهکده زندانی ام و محروم از همه آزادی های شخصی و آرزو می کنم که عمرم تمام شود و از این زندگی نجات یابم."

سرایدار، که من و راهنمایم را در محوطه، همراهی می کرد گفت بازدید کنندگان، مرتبا به این جا می آیند، خصوصا در تعطیلات اما در روز چهل و نهمین سالگرد کودتایی که حکومت مصدق را در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ سرنگون کرد، تنها بازدید کننده، ما بودیم. من نیمی از جهان را طی کرده بودم تا اینجا باشم.

مصدق، در وصیتنامه اش، ابراز علاقه کرده بود تا در گورستان ابن بابویه تهران، به خاک سپرده شود، کنار گور اشخاصی که در درگیری های جولای ۱۹۵۲، در حمایت از دولت او کشته شده بودند. محمد رضا شاه، نگران از این که مزار او شاید، کانون مخالفان شود، اجازه این کار را نداد. پس از آن بستگان اش تصمیم گرفتند که بدن اش را در احمد آباد، بدون هیچ تشریفاتی به خاک بسپارند. او به آنها تذکر داده بود که بنای یادبود نسازند. حتی یک سنگ هم برای نشانی، روی قبر نگذارند. این خواسته ها انجام شد. او اکنون زیر کف اتاقی خوابیده است که روزی اتاق غذاخوری اش بود.
اتاق مفروش، با پنجره هایی که عبور نور خورشید را به داخل می تابانند، کوچک اما دلپذیر است. طی سال ها اینجا، حال و هوای زیارتگاه را یافته است. در قسمتی که مصدق زیر آن دفن شده است، میز چوبی کوتاهی است که روی آن با پارچه ای دستباف پوشیده شده است. روی میز دو شمع و یک قرآن قرار دارد. اکثر بازدیدکنندگان ایرانی، مطابق سنت، دستی را به آرامی روی پارچه گذاشته و آیه ای تلاوت می کنند که بیانگر رحم و بخشایش خداوند است. بر دیوارهای این اتاق، تصاویر مصدق، نصب شده است. بعضی از آنها با رنگ و روغن، نقاشی شده و طرح کلی بقیه با مدادوقلم کشیده شده است. در یکی از آنها تصویر مصدق بر زمینه پرچم ایران گلدوزی شده است. یک پرده ابریشمی چاپی، جمله ای از یکی از سخنرانی های او را نشان می دهد: "چون من ایرانی و مسلمانم، با هرچه که مخالف ایران و اسلام است، مقابله می کنم." عکسی او را در حال دفاع قاطعانه از خود در دادگاه و دیگری حزن انگیزتر او را به تنهایی وغرق در افکار، در مدت بازداشت در خانه اش، نشان می دهد. بیشتر از همه از عکسی خوشم آمد که کنار زنگ آزادی در فیلادلفیا انداخته بود. [۱۳۷]

اینجا، اتاقی بود که مصدق غذای روزانه اش را در آن صرف می کرد و مهمانان اش را می پذیرفت. مدتی در آنجا ماندم و اجازه دادم تا تصورات مرا را به آن روزها برگردانند. در آخر، از سرایدار تشکر و درخواست کردم، در صورت امکان، گشتی در اطراف بزنیم. او اعتراضی نداشت. در سایه درختان پرسه زدم و به گاراژی چشم دوختم که یک اتومبیل پونتیاک ۱۹۴۸، سبزکم رنگ، متعلق به همسر مصدق، بی استفاده در آن قرار داشت.

پس از لحظاتی، شیئی هیجان انگیز تر، توجه ام را جلب کرد. درهای بلند و آهنی یک دروازه به دیوار تکیه داده بودند. این درها تنها اشیاء نجات یافته از خانه مصدق در تهران بودند. جایی که او بیشتر مدت عمرش، از جمله دوران پرآشوب نخست وزیری را با همسرش، در آن گذرانید.

این دروازه شاهد چه تاریخی بوده است. از میان آن سفرای آمریکایی و انگلیسی در تهران به همراه فرستاده های ویژه شان آورل هریمن، بارها عبور کردند تا مصدق را ترغیب کنند از طرح ملی کردن صنعت نفت کشورش دست بشوید، یا آن را تعدیل کند. گروه های آدمکش، در روزهای شورش ۱۹۵۲، در حالی که فریاد "مرگ بر مصدق" سر می دادند، به آن می کوبیدند. در همان شورش بود که جیپ حامل شعبان بی مخ، به شدت به آن اصابت کرد، در حالی که مصدق پشت دیوار پناه گرفته بود. فرورفتگی بزرگی نزدیک انتهای آن وجود دارد که احتمالا نتیجه آن اصابت است. خانه، قبل از آن که این درها در آن نصب شود در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳، خراب و به آتش کشیده شد. بعدا باقیمانده آن با بولدوزر صاف شد تا در آن آپارتمان ساخته شود. همه آنچه که باقی مانده است این در، است. این وقایع، به در، اهمیتی تاریخی می دهد و برای آنهائی که مصدق را می شناختند، یا بعد از مرگش سعی کرده اند درباره او بدانند، حال و هوایی معنوی دارد. دستم را روی آن گذاشتم و مدتی طولانی همان جا نگاه داشتم.

فقط عده معدودی در احمد آباد، می توانستند مصدق را به خاطرآورند. یکی از آنها را پیدا کردم. ابوالفتح تک روستا، مشغول کار روی اتومبیل اش در خیابان خاکی روستا بود. او راننده کامیون و کشاورز است و هنگامی که بسیار جوان بود در باغ مصدق، به عنوان آشپز خدمت می کرد. وقتی علت آمدن خود به آنجا را گفتم چشمان اش برق زد. مرا به درون یک حیاط خلوت به چای و پسته دعوت کرد. همچنان که ما زیر آلاچیق انگور نشسته و مشغول صحبت درباره روزگار گذشته بودیم، پرندگان نیز می خواندند.

اگرچه گزارش های متعدد، حکایت از آن دارد که مصدق از بیماری های مختلف، خصوصا در اوآخر عمرش رنج می برد و اگرچه گذراندن سه سال در زندانی دورافتاده، مناسب مردی به سن او نبود، آقای تک روستا او را قوی و سرزنده به خاطر می آورد. همین که آقای تک روستا شروع به صحبت کرد. داستان ها جوشید. مصدق، داروخانه ای در دهکده

[۱۳۷]- آنچه بر سر ایران آورد "اسلام" بود چه در ۱٤۰۰ سال پیش وقتی مسلمانان عرب به ایران حمله کردند و چه در سال ۱۹۷۹ وقتی مسلمانان دو آتشه غیر ایرانی به قصد نابودی سنت ها، و فرهنگ کهن ایرانیان به میهن ما حمله ور شدند.

افتتاح کرد که در آنجا، دارو را بین اهالی روستا، به رایگان، توزیع می کرد. به افراد نیازمند وام می داد. انبار عایق بندی شده ای برای نگهداری یخ در تابستان ساخت و در ماه رمضان و روز اول سال، کیسه های حبوبات را میان کارگران اش تقسیم می کرد.

آقای تک روستا گفت: "مصدق یک مالک معمولی نبود. او ملک خود را مانند یک بنگاه خیریه، اداره می کرد. بیشتر آنچه را که تولید می کرد به کارگران باز می گردانید. در اینجا، همه او را دوست داشتند. هرنوع مشکلی که داشتی می توانستی به او مراجعه کنی و او به آن رسیدگی می کرد. با همه، از عالی ترین مقام گرفته تا فقیرترین کارگران، یکسان رفتار می کرد."

دوست جدیدم ادامه داد: روزی، دهقانی نزد مصدق آمد و شکایت کرد که توسط یکی از ماموران محلی ساواک بازداشت و سپس به فرماندهی فرستاده شد. در آنجا با کتک از او درباره روابط و مذاکرات مصدق سوال کردند. "تنها روزی که او را عصبانی دیدم همان روز بود. به رئیس پلیس تلفن کرد و با فریاد از او خواست تا فورا به منزل اش بیاید. وقتی که رئیس پلیس رسید، مصدق او را به دیوار خانه فشرد و عصایش را زیر گلوی او گذاشت و فریاد زد: تو اینجایی تا مراقب من باشی. حق نداری که با کس دیگر بدرفتاری کنی. اگر مشکلی داری به خود من رجوع کن و فقط به من، حق نداری که دیگر، حتی انگشت روی مردم من بگذاری. او افسر ساواک بود و ابدا آدم درستی نبود. اما پس از این اتفاق، شروع به عذرخواهی کرد. از آن پس، پلیس حتی به ما نزدیک هم نشد. زندانبان از زندانی می ترسید. "از آقای تک روستا پرسیدم که آیا او و همسایگان اش، احساسی متفاوت با اهالی روستا های دیگر دارند و او با اطمینان پاسخ داد : آری.

اوگفت: "ما نه تنها احساس متفاوتی داریم، بلکه متفاوت هم هستیم به دلیل تاثیری که مصدق روی ما گذاشت، متفاوتیم. مسافران از راه های دور به اینجا می آیند، نه به روستاهای دیگر، ما افتخار می کنیم که از امتیاز حضور چنین مرد بزرگی در اینجا، بهره مندیم. سعی می کنیم که براساس نمونه ای که به ما معرفی کرده، رفتار کنیم. احساس معاضدت، همکاری، وحدت، همبستگی می کنیم. به نیازمندان کمک می کنیم. اهالی روستاهای دیگر با خصوصیات ما آشنایند. وقتی که مشکلی دارند به ما مراجعه می کنند و ما هم به آنها کمک می کنیم. شما نمی توانید به احمد آباد فکر کنید بدون این که به مصدق بیاندیشید. او پدر ملت ماست و در عین حال پدر روستای ما. واقعا باعث سرافکندگی است که آنها حکومت او را سرنگون کردند."

- **نه دقیقا – اما به اعتباری شاید بله.**
- **رهبران اسلامی کاملا نمی دانند با او چه کنند. آنها شکست او را اثبات این عقیده خود می دانند که ایران قربانی همیشگی بیگانگان ستمکار است. و چون او آزادیخواه غیرمذهبی بود، نمی توانند او را مانند قهرمان بپذیرند.**

مطبوعات ایرانی، این دوگانگی را چنان منعکس کردند که چهل و نهمین سالگرد کودتای ۱۹۵۳ را پنهان کرد. یک ایستگاه تلویزیونی گزارش مستند معقولی در مورد آن پخش کرد. اما در آن ذکر نشد که مصدق قربانی آن کودتا بود. گروه کوچکی از دانشجویان طرفدار دولت، درمحل سفارت سابق آمریکا، اجتماع کردند اما آنها به محکوم کردن جنایات شیطان بزرگ علیه ملت ایران اکتفا و به مصدق اشاره ای نکردند.

فقط دو روزنامه از چهارده روزنامه ایران، مقالاتی در اشاره به سالگرد نوشتند. یکی از آنها انتخاب، سخنگوی جناح تندرو دولت، کودتا را اقدامی علیه مصدق و کاشانی، هر دو، قلمداد کرد. نوعی بازنویسی باورنکردنی تاریخ، که آیت الله کاشانی را هم قربانی منافع بیگانگان به شمار آورد. نه یکی از عوامل بیگانگان. به نوشته این مقاله، درس کودتا این بود که ایرانیان باید از رهبرانشان حمایت کنند چرا که مخالفت، تنها به نفع "جنگ افروزان کاخ سفید" است.

مقاله دیگر، در روزنامه میانه رو، به قلم فریدون شایسته، کاملا متفاوت بود. این مقاله، ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ را "روز بازگشت استبداد" نامید و اگرچه با احتیاط از ستایش مصدق اجتناب می کرد، حادثه را به خوبی خلاصه کرد. "کودتا توسط عناصر حرفه ای ایرانی و خارجی و با صرف میلیونها دلار هزینه، صورت گرفت. اینکه بعضی از مردم گفته اند و نوشته اند که کودتا به دلیل مخالفت داخلی و عدم اعتماد به مصدق، انجام شد، ابدا واقعیت ندارد. امکان کودتا وقتی فراهم شد که سیاستمداران معروف، بیشتر کسانی که موقعیت خود را مدیون مصدق بودند، از او بریدند و از هر وسیله ای که در اختیار داشتند برای از بین بردن اعتبار او، استفاده کردند.

اما تمجید از میراث مصدق، راه دیگری برای انجام همان کار است. به این نتیجه رسیدم که بسیاری از ایرانیان، هنوز هم او را تداعی کننده آزادی می دانند.

مرد جوانی به من گفت: "او رهبر بسیار خوبی بود و هنگامیکه در قدرت بود برخلاف امروز، هرچه می خواستی می توانستی بگویی شاه او را کشت. نه؟

در مدت اقامتم در تهران، در جستجوی ساختمان هایی بودم که یادآور کودتا بودند. اما توفیق چندانی نداشتم. تهران از آن زمان تا به حال، فوق العاده رشد کرده است و مثل سایر شهرهای بزرگ، رشد به معنای نابودی محلات قدیمی است. به آرامی رانندگی می کردم و از مقابل محوطه سفارت سابق آمریکا- جایی که کرمیت روزولت در آنجا فعالیت می کرد گذشتیم. سالها بعد، گروگانهای آمریکایی، در آن زندانی بودند. شعارهایی با حروف درشت بر روی دیوارهای آن نوشته شده بود "ما آمریکا را شکست سختی خواهیم داد، روزی که آمریکا ما را ستایش کند، باید سوگواری کنیم."

کاخ سعد آباد، تنها نشانه دیگری بود که توانستم بیابم. مصدق می توانست آن را بشناسد. در سال ۱۹۴۹، به مدت ۳ روز، در چمن های مقابل کاخ، بست نشست و از شاه خواست تا انتخابات متقلبانه آن سال را ابطال کند. در اتاقهای درون کاخ، اغلب، با شاه ملاقات می کرد. از جمله روزی در ۱۹۵۲، وقتی که به نحو نمایشی از حال رفت. حالا، در کاخ بر روی بازدیدکنندگان باز است. همین که نزدیک می شدیم، از راننده درخواست کردم تا در فرعی خیابان قبل از ورودی، توقف کند. راننده شگفت زده بود. اما من حساب کرده بودم که اینجا، باید جایی باشد که اتومبیل حامل روزولت، در شبهای ملاقات های پنهانی او و شاه، توقف می کرد. می توانستم به راحتی تصور کنم که شاه از پله های روبرو پائین می آید، از تاریکی رد می شود و در اتومبیل، کنار روزولت می خزد. [۱۳۸]

داخل کاخ، تا حد افراط پُرهَزینه است. مرمر، چوب های گرانبها، تابلوهای نقاشی قدیمی، فرشهای دستباف عالی، تزئینات آن را نشان می دهد. مدت زیادی، به دوروبر اتاق پذیرش خصوصی شاه نگاه کردم. حدس می زدم همان جایی است که روزولت و شاه در آن شب، پیروزی شان را جشن گرفتند و با یکدیگر خداحافظی کردند. شاید در سالن بزرگ طبقه بالا، شاه در طول ملاقاتش با ژنرال شوارتسکف روی میز نشسته بود. اما البته کسی نبود که با اطمینان این را بگوید.

مذاکرات غیررسمی ام با مردم عادی، کاملا نشان می داد که بیشتر آنان، احترام زیادی برای مصدق قائل هستند. وقتی در احمد آباد بودم به سرایدار گفتم که روزی خانه مصدق در احمد آباد، موزه خواهد شد و زائرین بسیاری از ایران و خارج از ایران، بسوی خود جلب خواهد کرد. سرایدار گفت ایجاد چنین موزه ای، دقیقا همان چیزی است که خانواده مصدق می خواهند.

پرسیدم: "خانواده مصدق"؟ در خلال دیداری از لندن، با هدایت الله متین دفتری ملاقات کرده بودم. نوه ای که زودتر از دیگران از ایران گریخته بود. حالا، می فهمیدم که نوه دیگری، محمود مصدق، در ایران مانده و پزشک سرشناسی در تهران شده است. همان که هزینه نگهداری خانه احمد آباد، و نیز مخارج ساختن کلبه سرایداری را پرداخت کرده و اینک نیز حقوق سرایدار را می پردازد. سرایدار شماره تلفن او را نداشت اما به کمک راهنمایم نشانی او را در تهران پیدا کردم. محمود مصدق، پذیرفت که آن شب برای شام به هتل بیاید.

چند دقیقه پیش از وقت ملاقات، از اتاق ۹۱۱ پائین آمدم. حدود یک ساعت نزدیک در ورودی هتل به انتظار نشستم. درست وقتی که به این نتیجه رسیدم که مهمانم را- به هر دلیلی- از دست داده ام. او وارد شد. نمی دانستم ک چه قیافه ای باید داشته باشد. اما فورا او را شناختم. او بلند قد بود با پوستی روشن و هاله ای از اعتماد به نفس قوی در پیرامونش. بیش از همه لباس هایش باعث تعجبم شد. کت و شلوار ساده ای پوشیده و کراوات هم زده بود که تا به حال ندیده بودم در ایران کسی از آن استفاده کند. نزدیک او که شدم، دیدم کراواتش مارک هاروارد دارد و این نشان می داد که به تازگی از چهل و پنجمین گردهمایی، همدوره ای هایش بازگشته است: "در واقع، همه اش ایده آورل هریمن بود. من در جلسه مذاکره او و پدر بزرگم به عنوان مترجم حضور داشتم. روزی هریمن از من پرسید که برای ادامه تحصیلات به کجا خواهم رفت. گفتم که احتمالا جایی در انگلستان. اما به نظر او آمریکا بهتر بود. پرسیدم کدام ایالت در آمریکا؟ و او، با اینکه فارغ التحصیل دانشگاه ئیل بود، هاروارد را پیشنهاد کرد. من هم درخواست پذیرش از هاروارد کردم، صحبت ما به اینجا ختم شد. "دکتر مصدق، حتی پیش از رسیدن به آسانسور، مرا به روزهایی برگرداند که پدربزرگش نخست وزیر بود. پدرش کسی نبود جز غلامحسین مصدق، پزشک نخست وزیر مصدق، که او را در سفر به نیویورک آمریکا و دیوان بین المللی دادگستری لاهه، همراهی کرده بود. غلامحسین مصدق هم، مثل پنج فرزند دیگر مصدق- جز یکی- سال ها پیش درگذشته بود. آن یکی دیگر بیشتر عمرش را در یک بیمارستان روانی در سوئیس گذرانده بود. نوه ها و نتیجه های مصدق در گوشه و کنار دنیا پراکنده اند و بیشترشان از سیاست اجتناب کرده اند. دکتر مصدق گفت که هرگز خود را درگیر کاری غیر از پزشکی نکرده است و تنها مسئولیت اجتماعی او، دبیرکلی جمعیت باروری و نازایی ایران بوده است.

---

۱۳۸ - بیماری خود بزرگ بینی روزولت به نویسنده این کتاب نیز سرایت کرده است و او هم خود را در نقش یک مامور انتلیجنس و جمز باند متصور است.!

دکتر مصدق، آن شب، تنها نیامده بود. پسر بیست و چند ساله اش که بلوز سفید و شلوار جین به تن داشت. نیز او را همراهی می کرد. قسمت اعظم گفتگوی ما درباره نخست وزیر مصدق بود. دکتر، لبریز از داستان و خاطره- بعضا غم انگیز- چگونگی بدخلق شدن مصدق در طول دهه انزوای اجباری اش را تعریف کرد. حتی خاطرات معمولی هم خردمندانه به نظر می رسید. مثلا مصدق، عادت داشت که دو لایه دستمال کاغذی را از هم جدا کند چون به نظر او استفاده از دستمال دو لایه، اسراف بود.

بعضی از خاطرات دکتر واقعا اهمیت تاریخی داشتند. مثلا چند هفته پیش از کودتای ۱۹۵۳، دکتر در مهمانی یکی از دیپلمات های ایرانی در واشنگتن شرکت می کند و به طور اتفاقی می شنود که همسر سرهنگ عباس فرزانگان، وابسته نظامی، که در فهرست حقوق محرمانه سیا بود، با غرور می گوید: شوهرش در توطئه ای دست دارد که به زودی او را وزیر خواهد کرد. صبح فردا، محمود مصدق این اطلاعات را به وسیله تلگرام به پدر بزرگش منتقل می کند.

- "بعدها، پس از کودتا، از او پرسیدم که آیا تلگرام را دریافت کرده بود؟ و او جواب داد که البته. در پاسخ سوالم که پس چرا کاری در مورد آن نکرد، پاسخ داد، کاری نمی شد کرد و گفت که کاملا می دانست کودتا انجام خواهد شد. او فقط دو راه داشت یا تسلیم شود و یا طرفدارانش را مسلح کند و آنها را به جنگ داخلی فرا خواند. در مورد دست کشیدن از عقایدش، نمی خواست حتی فکر کند، و شق دیگر هم غیر ممکن بود."

علی مصدق، آخرین نتیجه نخست وزیر مصدق، با دقت به گفتگوی ما گوش می داد اما حرفی نمی زد. موقع دسر سعی کردم او را به حرف بیاورم. با انگلیسی سلیسی گفت که در رشته روابط بین الملل تحصیل می کند، فکر کردم که هیچ رشته دیگری برای جوانی باهوش از چنین خانواده ای، مناسب تر از آن نیست. بنابراین آیا می خواهد که فعالیت سیاسی داشته باشد؟

دو مصدق، پدروپسر، به یکدیگر نگاه کردند یقینا پیش تر دراین مورد با هم بحث کرده بودند. وقتی که، منتظر جواب بودیم دکتر سکوت کرد.

- نه، نمی خواهم وارد سیاست شوم، من از خطر می ترسم، نه از خطر نسبت به خودم بلکه نسبت به اعتبار خانوادگی مان، ما در ایران، جامعه خانواده محور داریم. هرجا که بروی، مردم حتی قبل از این که بپرسند تو که هستی می پرسند پسر که هستی. هرکاری که بکنی بر خانواده ات اثر می گذارد. اگر یکی از ما کوچکترین اشتباهی بکند، اعتبار خانواده ما و محمد مصدق را خدشه دار می کند. من یک آدم معمولی هستم. مثل هر کس دیگری اشتباه می کنم. این خطا تا وقتی که شخصی عادی هستم اشکالی ندارد اما وقتی سیاستمدار شوم، به حساب خانواده ام- حتی کسانی که در گذشته اند- گذاشته می شود. زندگی من، مثل زندگی پدرم خواهد بود. همه کاری که می خواهیم بکنیم حفظ میراث خانواده مان است. می خواهم با شرافت و بلند نظری و هر صفت دیگری که از نام مصدق برای مردم تداعی می شود، کار کنم. زندگی سیاسی برای من مناسب نیست. تردید دارم که برای کس دیگری از خانواده ما، مناسب باشد. مسئولیت بسیار بزرگی است.

توضیح مترجم آقای رضا بلیغ

۵ خط زیر از فصل یازدهم کتاب (من می دانستم! آنها مرا دوست دارند) از قلم افتاده است. با پوزش از خوانندگان محترم، این مطلب در انتهای کتاب و به صورت دستنویس آورده شده است. امید است در چاپ بعدی کتاب، این قصور جبران گردد.

با موافقت روزولت، او (اسدالله رشیدیان) چهارشنبه صبح زود، برای احمد آرامش، محرم اسرار کاشانی، ۱۰،۰۰۰ دلار فرستاد، با این دستور که تمامی وجه بایستی تماما به این روحانی داده شود. چهارشنبه ۱۹ آگوست و مطابق تقویم ایرانی، ۲۸ مرداد بود. در آن روز، روزولت امید داشت تا مسیر تاریخ ملتی را تغییر دهد. وی پس از بسته بندی ۱۰،۰۰۰ دلار برای کاشانی، پیک های سیاسی را به دنبال کارشان فرست

-------xxxx-------

****

در این بخش بر اساس اسناد و مدارکی که درستی زیر نویس ها و اشتباه بودن مطالب کتاب و ادعای کرمیت روزولت را ثابت میکند را مشاهده خواهید نمود که توسط ویراستار اضافه شده است.

'All the Shah's Men': Regime Change, Circa 1953

By WARREN BASS

ON Aug. 15, 1953, a group of anxious C.I.A. officers huddled in a safe house in Tehran, sloshing down vodka, singing Broadway songs and waiting to hear whether they'd made history. Their favorite tune, "Luck Be a Lady Tonight," became the unofficial anthem of Operation Ajax -- the American plot to oust Iran's nationalist prime minister, Mohammed Mossadegh, and place the country firmly in the authoritarian hands of Mohammed Reza Shah.

In fact, luck was not much of a lady that night; as Stephen Kinzer's lively popular history of the 1953 coup recounts, Mossadegh's chief of staff got word of the conspiracy and rushed troops to defend the prime minister, thereby panicking the feckless young shah into fleeing to Baghdad and plunging the carousing Central Intelligence agents into gloom. The coup succeeded four tense days later, only after a C.I.A.-incited mob (led by a giant thug known memorably as Shaban the Brainless) swept Mossadegh aside. Luck was even less kind to the Ajax plotters in the longer haul; in 1979, the despotic shah fell to Islamist revolutionaries bristling with anti-American resentment.

Even the president who approved the coup, Dwight Eisenhower, later described it as seeming "more like a dime novel than an historical fact." Sure enough, "All the Shah's Men" reads more like a swashbuckling yarn than a scholarly opus. Still, Kinzer, a New York Times correspondent now based in Chicago, offers a helpful reminder of an oft-neglected piece of Middle Eastern history, drawn in part from a recently revealed secret C.I.A. history.

The book's hero is the enigmatic Mossadegh himself. In his day, British newspapers likened Mossadegh to Robespierre and Frankenstein's monster, while The New York Times compared him to Jefferson and Paine. Kinzer full-throatedly takes the latter view, seeing Mossadegh's achievements as "profound and even earth-shattering." But he acknowledges that the great Iranian nationalist was also an oddball: a prima donna, prone to hypochondria, ulcers and fits, who met the urbane American diplomat Averell Harriman while lying in bed in pink pajamas and a camel-hair cloak.

Mossadegh's Iran faced formidable foes: British oil executives, the C.I.A. and the brothers Dulles, all of whom come off wretchedly here. The least sympathetic of all are Iran's erstwhile British rulers, who continued to gouge Iran via the Anglo-Iranian Oil Company. When the Truman administration prodded it to share the wealth with Iran, its chairman sniffed, "One penny more and the company goes broke." In 1951, to London's fury, Mossadegh led a successful campaign to nationalize the oil company, drove the British to close their vital oil refinery at Abadan and became prime minister. The British began drafting invasion plans, but Truman and Secretary of State Dean Acheson warned them that gunboat diplomacy would hurt the West in its struggle with Moscow.

Truman and Acheson's successors, alas, were less restrained. Third-world nationalists like Mossadegh made Eisenhower and Secretary of State John Foster Dulles, as one scholar has put it, "see red" -- as Communist wolves in neutralist sheep's clothing. Eager to roll back Communism rather than contain it, enthralled with covert action and egged on by Winston Churchill, they soon concluded that Mossadegh had to go.

Conveniently enough, the secretary of state could ask his brother to do the dirty work. Allen Dulles was then running the newly founded C.I.A., which had grown out of the wartime Office of Strategic Services.

The C.I.A.'s man in Tehran was Kermit Roosevelt, an affable young O.S.S. veteran who had inherited his grandfather Theodore's taste for adventure. After masterminding the 1953 coup, Roosevelt began his victory speech by crowing, "Friends, Persians, countrymen, lend me your ears!"

Kinzer's brisk, vivid account is filled with beguiling details like these, but he stumbles a bit when it comes to Operation Ajax's wider significance. Kinzer shrewdly points out that 1953 helps explain (if not excuse) the Islamist revolutionaries' baffling decision to take American hostages in 1979; the hostage-takers feared that the C.I.A. might save the shah yet again and, in part, seized prisoners as insurance. One mullah -- Ayatollah Ali Khamenei, now Iran's supreme leader -- warned at the time, "We are not liberals like Allende and Mossadegh, whom the C.I.A. can snuff out." Kinzer also notes that the 1953 conspiracy plunged the C.I.A. into the regime-change business, leading to coups in Guatemala, Chile and South Vietnam, as well as to the Bay of Pigs.

The book's subtitle, unfortunately, suggests a less persuasive argument. "It is not far-fetched," Kinzer writes, "to draw a line from Operation Ajax through the shah's repressive regime and the Islamic revolution to the fireballs that engulfed the World Trade Center in New York." Kinzer is right to warn against the unintended consequences of American intervention, but his suggestion here involves far too many causal leaps. After all, the shah needn't have turned out to be such a tyrannical disaster, and 1953 needn't have led to 1979. Moreover, while Iran's Shiite radicals surely helped inspire many Sunni Arab Islamists, the Iranian revolution hardly created the fanaticism of Osama bin Laden and the Taliban, who nursed hatreds of their own. Indeed, revolutionary Iran and Taliban Afghanistan were rivals, not allies, and they even almost went to war in 1998.

Moreover, blaming the C.I.A. and the Anglo-Iranian Oil Company for the Iranian revolution lets later American administrations (and the shah himself) off the hook. Most cold war presidents relied too heavily on the shah for Persian Gulf stability while doing too little to press him to reform. John F. Kennedy, who did push Iran to liberalize, proved an honorable exception. In April 1962, he told a somewhat baffled shah to learn from the example of Franklin Roosevelt, who "was still regarded almost as a god in places like West Virginia" for siding with the common citizen.

The shah didn't get it. Nor did Eisenhower, who, in a March 1953 National Security Council meeting, wondered why we can't "get some of the people in these downtrodden countries to like us instead of hating us." It's still a splendid question.

Warren Bass is the author of ''Support Any Friend: Kennedy's Middle East and the Making of the U.S.-Israel Alliance.''

****

Oral History Interview with Loy W. Henderson

MCKINZIE: Would you discuss the Prime Minister as a personality and your relationships with him as this issue developed?

HENDERSON: Mossadegh was an attractive man although he was neither handsome nor elegant. He was tall and lanky; his long horse like face topped with rather disheveled gray hair was expressive like that of an actor. He had a large mouth and when he smiled, his whole face lit up and one felt drawn toward him. He liked jokes and liked to laugh at them--a trait which is always helpful, particularly when one is engaged in serious conversation. He was troubled with dizzy spells so he would remain in bed much of the time. In general I found our conversations interesting and even agreeable. During most of them he was in bed and I was sitting beside him. He was quite frank, at times, without being offensive in criticizing our policies, and

I was equally frank with him. So we got along quite well, each pointing out where he felt the other was wrong.

Mossadegh's weakness, in my opinion, was that he still felt that he was living in an era of about 1910-1912, when Iran's basic foreign policy consisted of playing the Russian Empire off against the British Empire. He did not seem to realize that the Soviet Empire was quite a different entity from that of the Czars, and was using different tactics and different methods in its endeavor to extend its power and its territories, and that the British Empire was gradually evaporating. The British were no longer the threat to Iran that they were when they controlled South Asia and much of the Middle East.

Mossadegh was not a Communist, and I was convinced that he was opposed to communism as an ideology. Nevertheless, he was willing to accept Communists and their fellow-travelers as allies. He had, I understood, a princely background and was related to the ruling family of the regime which had been overthrown by the father of the Shah. I thought that one of his ambitions was to be the Regent or a member of a Board of Regents which would replace the Shah and rule the country until an appropriate successor could be found. He did not understand that the Communists and their allies had no use for him and that they would get rid of him just as soon as he had served their purpose.

One of his ambitions was to make Iran completely independent. He had been one of the leaders in opposing the Soviet efforts in the middle 1940s to obtain oil concessions in Iran, and at that time he had intimated that the British concessions should also get out of the southern part of the country. He hoped to be able to play the Americans as well as the Russians off against the British. For that reason he tried hard to get my personal support. I tried to make him understand that in the Middle East it was important for the Americans, so far as possible, to cooperate with the British; that unless we could cooperate the Soviet Union would take advantage of our disunity and that could be disastrous to Iran.

MCKINZIE: What about the British position? It has been argued that had Great Britain not been in a declining phase, that British policy toward Iran might have been somewhat more accommodating than it was. That Britain had found herself in a period of decline and, therefore, to make any kind of concession was especially painful.

HENDERSON: I think that that argument has some merit. With their waning power many British took the position that the making of concessions would be considered in Iran and elsewhere as signs of weakness. But it should be borne in mind that Iranian ambitions, and particularly those of Mossadegh, were not to be satisfied by a yielding to the original demands. An agreement on the part of the British to begin making changes in the terms of its oil concession contract, in the opinion of the Anglo-Iranian Oil Company, would weaken the sanctity of the whole contract. If one change can be made, why not still stronger pressures to make others? If the Iranians were to be placated, there would be a steady retreat until the concession was completely lost. The loss of that concession would result in a weakening of the British position in the whole Persian Gulf and in the creation of a situation of which the Soviet Union with: its own ambitions would try to take advantage.

MCKINZIE: There were obvious differences between the Shah and the Prime Minister.

HENDERSON: Oh, yes, of course!

http://www.trumanlibrary.org/oralhist/hendrson.htm#oh1

****

General Fatollah Minbashian

Edited Translation of Persian Transcript Narrator: General Fatollah Minbashian
Date: December 1, 1981
Place: Cagne-sur-Mer, France
Interviewer: Habib Ladjevardi

Later, the events of the Tudeh Party during Mossadegh's premiership came up. But in those days I was in America. There the American officers told me that the communists had taken over my country. Saleh was our ambassador. To get rid of Saleh, Mossadegh had sent him as Iran's ambassador to America. I went to Saleh, my aunt's husband, and told him what the Americans had told me. He said, "No Sir, don't believe them. The British have influence in Iran and they waged this propaganda to turn America, which is a mighty power, against Iran." Well, I believed him.

After I had returned to Iran, I went one day to Amjadieh to play tennis, and saw a crowd of 40,000 with red flags there. I asked Javad Derakhshi Javan, who was a teacher there, "Who are these people and what are they saying?" He said, "May God grant you long life. They are the Tudeh Communist Party members and march here three days per week." I realized that the Americans were right. That night I called Riahi, Mossadegh's Chairman of the Joint Chiefs of Staff, and told him that I would like to meet with him. He said to see him at 8 p.m. I went to his office and told him about what was said by the Americans, my conversation with Saleh, and what I had seen in Amjadieh. He looked at me and said, "I thank you very much for the information and I appreciate your kindness. You can leave now." That's it.

I left and the next day was Mordad 25th. It was said that Nasiri was attempting a coup d'etat. I said, "What a liar Mossadegh is! There was no coup attempt at all."

Two days later I went to the University of War to become a professor. I saw that the statues were being toppled. I got sick and told the students to go because I could not stay there at all. I had respect for Reza Shah and had witnessed how my country had progressed under him. He had established order. My father had told me stories about the pre-Reza Shah chaos. He really respected Reza Shah. Reza Shah did not promote my father -- by denying him higher rank -- and my father suffered a heart attack. But God knows that whenever he sat at the dinner table he told us, "Kids! Reza Shah denied me a higher rank, but eat this bread, rice with eggplant stew, and pray for Reza Shah. He did not promote me but pray for him because you did not see what it was like before him." For this reason and because I had been raised in that family, I got sick when I saw that the statues were being dismounted and their heads detached. I told Farideh that I could no longer take it. She said that we should go to Shian. On Mordad 28th we were going to Shian. Suddenly I heard "Death to Mossadegh."

Q. Where is Shian?

A. A small community on the right of Saltanatabad, beyond Saheb-Gharanieh. We were going to Shian and I heard people shouting "Death to Mossadegh. Long live the Shah." A group of people around the broadcasting station recognized me and called me: "Colonel Minbashian, we don't have a plan and a commander." I said, "Why did you take over the radio station? If you are men, go to Dr. Mossadegh's house." There Momtaz had put some forces together with a tank.

The people told me that a column from the bazaar was advancing towards Mossadegh's house. Hearing that irritated me, for I wondered why the Shah, with whom I was raised and whose classmate I was, did not keep me informed. I was totally unaware. First, why wasn't I a confidant of the Shah? Second, I had a national and religious duty in this matter.

I told Farideh that I could not go to Shian that night. I returned home, put my military uniform on,

took my hand gun, and went to Pahlavi Avenue. There was a Jeep coming; I pulled out my gun and stopped it. A captain was behind the wheel and the Jeep was equipped with a communications system. I asked the captain where he was going. He said that he was going to go downtown to see what was happening. I told him I was going with him. Like the Americans, I sat on the right-hand seat and put my leg on the fender, and we drove downtown. It was funny that Khaghan Sardar <?> saw me in the center of town and thought that I had staged a coup d'etat, when I had come myself to find out what was going on.

Something, of course, was developing. I drove around the city and noticed that the situation was changed and certain columns were advancing with people towards Mossadegh's house. I went there to see what they would do. What filth -- I won't bother you with it. But it was funny that the following week Khaghan Sardar kissed me and said, "Long live Minbashian. Do you know I got the medal of the Resurgence of the First Order?" I asked, "Why the medal of the Resurgence of the First Order?" He said, "Because of you. I saw you sitting in the Jeep, like the Americans, gun hanging from your hip, and your leg on the fender, and I realized that the city was conquered." I said, "Well, well, tell me about it. At that time I was going to see what was going on." You see! This is how it came about. I had not been in Iran at all. Upon my return the event of Mordad 28th took place.

After Mordad 28th, I was a professor at the University of War. Happy and gay, I played tennis and taught my classes by a modern method -- presentation by demonstration. It is quite difficult. Now, because you yourself are a professor and a doctor, I will tell you about it. It is really difficult. Every hour of presentation requires, at least, 170 to 190 hours labor. At least 8 or 9 persons have to stage a play -- like acting -- which is called demonstration. Instead of talking, they stage a play through which the principles of the lesson become clear, and it takes labor. You have to write and direct a scenario, arrange sets, music, and rehearsals. It is not an easy job.

And then you have to place the objectives of the lesson in the demonstration so that the audience laughs as it watches the play. It must often be comic to entertain them. Tragedies do not affect people as much as comedies do. And there are already so many tragedies in our country and miseries in our lives. So they will laugh and be attracted and motivated, then they automatically grasp the objectives of the lesson. That was how I taught the University of War's classes. We had peace of mind and our classes were successful.

****

BY : Ardeshir Zahedi

The New York Times

May 26, 2000

THE CIA AND IRAN

WHAT REALLY HAPPENED

On 16 April 2000, the New York Times published a story on what was presented as a “secret report” by a CIA operative concerning the events of August 1953 in Iran,. The following article is written in the interest of historical truth and attempts to put those fateful events in Iran into prospect perspective.

At this time when the future of relations between Iran and the United States is, once again, debated in public, it is important both sides steer clear of myths that have fostered so much misunderstanding between them.

One such myth has been woven around the claim by a few CIA operatives that they hatched a plot to get rid of Prime Minister Dr. Muhammad Mussadeq in August 1953 and (propelled my father, the later General Fazollah Zahedi into power with the Shah's blessings.) That claim, first made in the early 1960's and never corroborated by any hard evidence, has over the years found a niche in the historical folklore of both nations. In a recent feature the New York Times gave the claim fresh publicity, relaunching the debate over what actually happened in Iran in those remote days of the Cold War.

Victory, of course, has a thousand fathers while defeat is an orphan. Had the August 1953 efforts to remove Mussadeq from office failed, there would have been no CIA "heroes" claiming the credit.

There is a mass of evidence, including US and Iranian official documents and testimonies by people who played a role in the events that give the lie to the CIA operatives' claim. Briefly, what happened in August 1953 was as follows: the Iranian political establishment was divided between supporters and opponents of Mossadegh. Mossadegh's opponents looked to the Shah for a rallying point. My father who had served as Interior Minister in Mossadegh's Cabinet has broken with him and established himself as the leader of the anti-Mossadegh faction.

The Shah was thus under pressure from many powerful circles and personalities inside Iran to dismiss Mossadegh and name my father as the new prime minister. Mossadegh recognized my father as his chief adversary at the time and did all he could to break him.

Mossadegh had been abandoned by many of his former colleagues, among them such personalities as Hussein Makki and Mozzafar Baqai, and opposed by parties that had provided the backbone of his support in 1951.

The most prominent members of the Shiite clerical establishment, including the Ayatollahs Borujerdi, Hakim, Shahresetani and Kashani were solidly opposed by Mossadegh and wanted the Shah to remove him. They were all in contact with my father and supported him in their struggle against Mussadeq.

A leading member of the Majlis (parliament) Hassan Haeri-Zadeh, who had been one of Mossadegh's strongest supporters until then, even cabled the United nations secretary general to appeal for help against Mossadegh's increasingly despotic rule.

The Shah had already clashed with Mossadegh's in 1952 and forced the "doctor" to resign as prime minister. At that time, however the "politics of street" had turned against the Shah and he had been obliged to reinstate Mossadegh. In August 1953 the tide had turned against Mussadeq who had further undermined his own position by disbanding the parliament elected under his own stewardship.

The rest is history, as the saying goes. Or is it?

It is quite possible that the CIA and its British counterpart were engaged in the usual dirty tricks campaign in Tehran. Tehran had become one of the hottest "theaters" of the Cold War with the Soviet Union enjoying a strong presence through a mass Communist Party (the Toodeh), several front organizations and at least four daily newspapers.

The Communists had also infiltrated the armed forces and the police, recruiting over 700 officers and NCOs.

What is certain is that Mossadegh's fall was not due to any dirty tricks that the CIA might have played. Nor did the CIA have the kind of access its operatives claim to have had to the key figures of the revolt against Mossadegh including my father. The only time my father visited the US embassy in Tehran was a function in honour of Averell Harriman on 4th of July 1951, and in

his capacity as interior minister, Harriman had come to Tehran with a mission from President Harry Truman to persuade Mussadeq to find a way out of the crisis over the nationalization of Iranian oil. (Cf. Vernon Walters in "Silent Missions").

My father never had any meetings with any CIA agents. One operative has claimed that he spoke to my father in German, ostensibly during secret meetings. The fact is that the only foreign languages my father ever spoke was Russian and Turkish, not German or English.



Iranian history remembers my father as a true patriot who wore the wound he had won in battle like so many badges of honour. Fazollah Zahedi had fought for virtually every inch of what he regarded as the sacred land of Iran, against a Bolshevik-sponsored regime along the Caspian coast to a British sponsored secessionist movement in the oil rich province of Khuzestan. During the Second World War had become a war prisoner of the British and sent into captivity and exile in Palestine, then under British mandate. Fazollah Zahedi was always big enough to fight his own fights, backed by his own loyal friends. To try and portray such a giant of Iran's contemporary history into a bit player in a scenario fit for "Mission Impossible" requires a degree of cynicism that only frustrated egomaniacs might master.

Throughout the dramatic events that led to the fall of Mussadeq, I was at my father's side as one of his principal political aides .Had he been involved in any foreign intrigue I would have known, he was not.



Loy Henderson , the US ambassador to Tehran at the time, makes it abundantly clear in his dispatches to the State Department that Mussadeq was overthrown by a popular uprising which started from the poorest districts of the Iranian capital. Henderson's reports have been published in a book of more than 100 pages, translated into Persian and published in Iran.

The Iranian public, therefore, has a more balanced view of the events than its American counterpart which is fed recycled claims by former CIA operatives. British and Soviet accounts at the time also make it clear that Mussadeq had fallen victim to his own hubris which antagonized his allies and forced the Iranian people into revolt.

More than 100 books, by Iranian and American scholars, give the lie to the CIA operatives "self-congratulatory" account.

Barry Rubin writes "*It cannot be said that the United States overthrew Mussadeq and replaced him with the Shah… Overthrowing Mussadeq was like pushing an open door."*

Gary Sick writes *"The belief that the United States had single-handedly imposed a harsh tyrant on a reluctant populace became one of the central myths of the relationship, particularly as viewed from Iran."*

Amir Taheri writes *"What happened was not a successful conclusion of a (CIA) conspiracy but a genuine uprising provoked by economic hardship, political fear and religious prejudice."*

Richard Helms, long time CIA director, told a BBC television program that *" the agency did not counter rumours of in Iran because the Iranian episode looked like a success. At the time, of course, agency needed some success, especially to counter fiascos as the Bay of Pigs."*

Even Donald Wilber, the CIA operative whose "secret report" has been given top billing by the New York Times makes it clear that whatever he and his CIA colleagues were up to in Tehran at the time simply failed.

Wilbert writes:" *headquarters spent a day featured by depression and despair… The message sent to Tehran on the night of August 18 said that the operation has been tried and failed and that contrary operations against Mussadeq should be discontinued."*

Mossadegh was overthrown on 19 August when hundreds of thousands to Tehranis poured into the streets to demand his departure and the return of the Shah. This was not a military "coup d'etat" since there was no change in the constitution or any of the structures of the Iranian state. Nor was the Shah's position as head of state affected. Under the constitution of 1906 the Shah had the power to name and dismiss prime ministers. He simply exercised that power by dismissing Mossadegh and nominating Zahedi in a perfectly legal and constitutional manner… Mussadeq tried to resist his dismissal but was swept away by the masses.

The army played a supportive role in the anti-Mussadeq uprising and even then only after the people had taken the initiative. At the time my father was no longer on active service, having retired from the armed forces and engaged in political activities as a senator and leader of the anti-Mussadeq coalition. Mussadeq himself held the portfolio of Defence and enjoyed the support of many key officers of the armed forces, including the Chief of Staff appointed by himself.

Anyone who had studied the history of the turbulent years would also know that Mossadegh was the most pro-American senior politician Iran had produced. He was the darling of the Truman Administration which raised the amount of aid to Iran, distributed through Point IV, from half a million dollars to 23 million dollars. On August 18, 1953, a day before Mussadeq fell, Henderson met Mussadeq and offered him an emergency loan of 10 million dollars on behalf of the Eisenhower Administration.

Mossadegh himself never blamed the Americans for his downfall. He was intelligent enough to know why his political career led into an impasse.

The anti-Mossadegh coalition did, of course, look to the United States, as the leader of the Free World, to counter any ore than the soviets might have, made at the time to intervene in what was a domestic Iranian power struggle. From a geo-strategic point of view, therefore the anti-Mossadegh coalition regarded itself as part of the Free World. But does that mean that all those who fought Communism and upheld the cause of liberty throughout the Cold War were manipulated by the CIA?

Three years ago the CIA announced that almost all of its documents pertaining to the August 1953 events in Iran had been destroyed in a fire. Was someone trying to cover up the CIA's most dramatic "success story"? Or did the documents burn because the good ambiance created by the Iranian myth that had been fabricated by a few individuals with a lot of imagination and very little of scruples?

****

((۲۸ امـردادمـاه؛ ضـدکـودتـای ۲۵مـرداد))

زنده یادعبدالحسین مفتاح عضوکابینه دولت دکترمحمدمصدق طی مقاله ای باعنوان۲۸ مرداد ضـد کودتای۲۵ مرداد؛ در روزنامه کیهان چاپ لندن بتاریخ۲۰اوت۱۹۸۷مینویسد :
"کودتاراشب ۲۵مرداددکترفاطمی باشغال کاخ سعدآبادوممهورکردن درب های آن انجام دادوجنبش مردمی۲۸مرداد درواقع ضد کودتای۲۵مرداد ماه بود.
شخصادربوجودآوردن۲۸مرداددستی داشتم وبهیچوجه ازدست داشتن درآن پشیمان نیستم وهنوزهم معتقدم که اقدام بسیارمیهن پرستانه ای بوده است."
اواخرحکومت دکترمحمدمصدق وضع کشورروبوخامت گذارده بود؛ بویژه باتظاهرات روزمـره توده ایها که دولت ناچارشده بود با تشکیل حکومت نظامی به پاسداری ازشهرها توسط تانک وغیره بپردازد.من اغلب برای خریداشیاءلازم برای خانه؛هنگام بازگشت بمنزل به سقط فروشی اول خیابان منوچهری مراجعه میکردم. صاحب آن مراشناخته بود؛ روزی بمن گفت آقای......شما در دولت هستید؛ چرافکری بحال مردم نمیکنید؟ماباید روزی چند بارکرکره دکان خودرابالاوپائـین بکشیم؟ ازکسب افتاده ایم؛ به داروخانه کنارمغازه من نگاه کنید؛ دیروزتمام شیشه های آنراشکستند کی مسئول خسارت اوست؟ درداخل دولت هم بعلت وضع پریشان مالی؛

رشته کارهابکلی ازهم پاشیده بودوهیچ فکردیگری نبود؛ جزاینکه به چه وسیله بگفته خودشان خوراک روحی برای مردم تهیه کنندومردم را ازاین راه مشغول نگاهدارند.

نخستین بارکه درهیئت دولت حضوریافتم وهیئت را ازوجود دکترمصدق خالی یافتم؛ بیدرنگ به یاد گفته دکترمصدق درلاهه افتادم که درپاسخ یکی ازایرادات من ناراحت شد وگفت:"من چه بکنم؟ ما دوازده وزیریم و دونفرمان بایکدیگرهمفکرنیستیم! و دریافتم که چرا دکترمصدق درجلسات دولت حاضرنمیشود؛ زیرا نمیخواسته است دربگومگوی آقایان خود رادرگیرکند والا دکترمصدق به راستی عیبی نداشت که نتواند درجلسات حضوریابد.

سی ام تیرماه درپیش بود وآنروز را یکی از خوراکهای روحی تشخیص دادند. دراین گیرودارسخن از تغییر سفیرشوروی پیش آمد و بفاصله کمی؛ از آراسته سفیر ایران درمسکو تلگرافی رسید که برای شخصی بنام لاورونتیف تقاضای پذیرش شده است. باانتشار این خبردر روزنامه ها؛ برخی ازسفیران مقیم تهران که ازتحریکات انقلابی این شخص دربالکان آگاهی داشتند؛ مرا ازاین شخص برحذر داشتند؛که بیدرنگ اقدامات احتیاطی شد. با این حال تشنج روزبه روززیادترمیشد و بر من ثابت شد که سفیر تازه شوروی باسابقه ای که درایجاد انقلاب دارد؛ دولت شوروی میخواهد او را برای همین کاربایران بفرستد. باری طرفین دولتی ها وتوده ایهاکوشا بودند که ازسالگرد۳۰ تیر ماه حداکثر استفاده را بکنند. ولی تشنج وبی پولی وصدهامشگل دیگر؛ حتی روزنامه های طرفدار دولت را به تغییرروش وادارکرد. مثلا روزنامه سیاست که ازطرفداران سرسخت دکترمصدق بود؛ دکتررا باعنوان (پیشوای پتوپناه)خطاب میکرد.

با این حال جبهه ملی بقدری ازخود راضی بود که رژه روز۳۰ تیرساعت ده بامداد را تعین کرد که ازجلوی دفتر روزنامه باختر امروز (روزنامه دکترفاطمی) دربهارستان رژه بروند و بعدازظهر توده ای ها. به اعضای دولت هم (بدون مصدق) دستور داده شد که درآنروزپیش ازساعت مقرربا ژاکت وکلاه بلند در بالکن دفتر روزنامه باختر امروز حضوریابند. ازبرنامه؛ آنچه مربوط به اعضای دولت بود بموقع اجرا شد ولی هرچه درانتظار اجتماع طرفداران جبهه ملی ماندیم؛ جزیکعده۲۰۰ تا ۳۰۰ نفری که بیشتر آنها هم شاید رهگذرهائی بودند که ریخت مسخره اعضای دولت روی بالکن آنها را جلب کرده بود. مردم جمع نشدند و رژه مورد انتظارصورت نگرفت وساعت۱۲همه پراکنده شدیم. اما رژه بعدازظهر توده ایها بانظم ویژه وعده ای درحدودسی هزارتن (برابر تشخیص شهربانی) با پیراهن سفید و شلوارسیاه و شعارهای ویژه خودشان مانند جمهوری توده پیروز است؛ ازبهارستان عبورکردند. این رژه بعد ازظهرتوده ایهامردم رابیش ازپیش متوحش کرد و دولتی ها را هم نگران.

روزبعد که برای ملاقات با دکترمصدق به خانه او؛ که ضمنا محل جلسات هیئت دولت بود؛ رفته و دراتاق انتظارنشسته بودم؛ رئیس شهربانی باچهره ای درهم واردشد وا زرژه دیروز شکایت آغاز کرد که نمی بایستی جبهه ای ها جدا از توده ایها رژه میرفتند؛ وحق این بود که یک راه پیمائی همگانی ترتیب داده میشد و درآنصورت ضعف جبهه ملی معلوم نمیشد.

شکی نبود که این رژه توفیق آمیزبرای توده ایها استقبال خوبی از لاورنتوف سفیرجدید شوروی بشمارمیرفت. حق این است که درچنین موقعی (۲۸مرداد) به بسیاری ازوقایع دیگرمانند تصویبنامه رفراندوم وآخرین پیشنهاد خیلی جالب انگلستان برای حل مشگل نفت وفحاشی های روزنامه باختر امروز به خانواده سلطنت اشاره بشود که متاسفانه این گفتار گنجایش آنراندارد. ولی یک موضوع که میرفت در ایجاد بدبختی وگرفتاری بیشتربرای کشورموثر واقع شود؛ ومن موفق شدم جلو آنرا بگیرم وامروز ازدولت سر رژیم خائن آخوندی بکاربسته شد؛ بایدبمردم گفته شود تا بدانند که موفقیت کودتای ۲۸ مرداد با پول آمریکا صورت گرفت و یا دراثر جنبش ملی آنروز و آیا آنرا باید روزی منحوس دانست ویامیمون ؟

درست دقت نمائید: عجز وناتوانی دولت ویابهترگفته باشم؛ عدم موفقیت دولت دراثرندانم کاری ها و اختلاف شدید بین سران جبهه؛ که برای سرپوش گذاردن برآن؛ کارگردانان جبهه بفکرتهیه یک خوراک روانی چشمگیربرای مردم افتادند؛ روزجمعه ۵ تیرماه بین ساعت پنج وشش بعداز ظهر دکتر مصدق تلفنی مرا احضارکرد و گفت فردا ساعت۱۲ در وزارت کشورکمیسیونی خواهد بود که میل دارم شماهم درآن شرکت کنید. موضوع کمیسیون را پرسیدم تا بتوانم خود را برای آن آماد ه کنم. گفت: موضوع رادر آنجاخواهید فهمید. گفتم که آیا این کاری است که وزارت خارجه نسبت بآن سابقه دارد؟ بازهمان پاسخ که درآنجا خواهید فهمید را تکرارکرد. من چند لحظه بفکرفرورفتم ضمنا متوجه شدم که دکترمصدق طوری بمن نگاه میکند که میخواهد بفهماند که دیگربا من کاری ندارد و باید زحمت راکم کنم. بااین حال پرسیدم؛ حتی یک اشاره کوچک هم نمیتوانید بکنید که اقلا حاضرالذهن باشم؟ گفت نه. با فکری پریشان بیرون آمدم و روز بعد ساعت ۱۲ بدون آنکه بدانم باچه معمائی روبروخواهم بودبوزارت کشوررفتم وخیال میکردم درکمیسیون بزرگی شرکت خواهم کرد. هنگامیکه پیشخدمت دراتاق وزیرکشوررا باز کرد ومن فقط وزیر کشور و رئیس ستاد ارتش را دیدم؛ بهت زده شدم.

وزیرکشورآغازبه سخن کردوبیش ازیک ساعت بشرح اقدامات دولت دردوسال گذشته پرداخت و اینکه درهر مرحله از اقدام بموانعی که ازسوی جاسوسان بیگانه درراه ماگذارده ومیگذارد؛ برخورده اند و با اینکه مبارزه بااین کشورفرستنده جاسوسها؛ حتی بجائی رسیدکه منجربقطع رابطه با آنکشورشد؛ هنوز از مزاحمت این جاسوسان درامان نیستیم.ازاین روتصمیم گرفته شدکه باید رفت واین لانه جاسوسی را نابودکردواکنون خواهان این هستیم که جنابعالی هم باشنیدن دلائل وگرفتاریهای دولت نظرموافق خودراابرازدارید.

فرمایش آقای وزیرکشوررا باکمال دقت وحیرت گوش کردم ودرپاسخ گفتم: بطوریکه من فهمیدم همه این جاسوسان انگلیسی بوده وهستند ومرکزشان عراق است وحالا شمامیخواهید بروید به عراق و این مرکز جاسوسی را درآنجا ویران کنید؟ گفت بلی. من حیرت زده باونگاه کردم وگفتم گذشته از اینکه معامله باجاسوس باتوجه به درجه جاسوسی اومتکی بمدارک مثبت؛ کاری است بسیارآسان؛ اگر دیپلمات است عذرش رامیخواهید و اگرغیردیپلمات است اوراروانه زندان میکنید. هیچ نیازی بقطع رابطه نیست. اکنون نمیدانم سیل ورودجاسوسان چه اندازه قوی است که شما را ازمبارزه باآن عاجز کرده که وادارشده اید؛ بروید محل آنراکه تشخیص داده اید درعراق است ویران کنید؟ یعنی باعراق وارد جنگ شوید؟ گفت بلی. گفتم آقای وزیرکشورخیال میکنم در پیرامون درست توجه و بررسی نفرموده اید؛ زیرا اگربااین سه موضوع که عرض میکنم توجه میفرمودید؛ چنین تصمیمی را نمیگرفتید. نخست اینکه آیاماازحیث نیروی نظامی آمادگی داریم وروبه تیمسار رئیس ستاد کرده وپرسیدم که تیمسارشما آمادگی دارید؟ ایشان ساکت ماندند. گفتم آقای وزیرکشورملاحظه فرمودید که ایشان آمادگی ندارند. دوم؛ قسمت مالی این کاراست که آیا حساب فرموده ایدکه چنین کاری حداقل روزی چند ملیون ریال هزینه خواهدداشت؟ وبا اینکه دیناری درخزانه دولت نیست؛ از چه محلی این هزینه سنگین تامین خواهدشد؟ پاسخ این هم که منفی است. میماند قسمت سوم که مربوط بمن است؛ یعنی تجاوزبخاک عراق وگرفتاریهای سیاسی ناشی ازآن. هرگاه شما چنین اقدامی را آغازکردید و نیروی هوائی انگلیس که درحبانیه است؛ به بهانه ای بکمک عراق آمد و ما را عقب راند؛ وحتی بخاک ماتجاوزکردواین تجاوز بهانه ای به شوروی دادکه باتکاء مواد پنج وشش قرارداد۱۹۲۱بخاک ماواردشود؛ چه خواهید کرد؟

هنگامیکه سخنان من باینجارسید. وزیرکشورعصبانی شدودستهای خودرا بلندکردوباصدای بلند گفت: ما باید بمردم خوراک روحی بدهیم. من بیش ازپیش بهت زده شده پیش خودگفتم: اینکه گلوله گرم است. ازجای برخاستم وباحالتی بسیارپریشان خارج شدم وتصمیم گرفتم هرگاه به عقیده خود باقی بمانند بیدرنگ استعفا خواهم کرد. ساعت نزدیک به سه بعدازظهربودکه بخانه خود در شمیران رسیدم و پس ازگرفتن دوش سرد با افکاری پریشان به روی تخت خودافتادم با آنچه در کمیسیون گذشت؛ انتظار نداشتم که ساعت پنج (بنابرمعمول) زنگ تلفن من بـه صدا درآید و به نخست وزیری احضارشوم؛ ولی چنین شدورئیس دفترنخست وزیرگفت که فرمودند فورا تشریف بیاورید. رفتم ونیم ساعت بعد خودرادرکنارتخت خواب دکترمصدق یافتم. اشاره به صندلی پهلوی تخت کرد و گفت بفرمائید. نشستم وحس کردم که باصطلاح هواپس نیست. پرسید بآن کمیسیون در وزارت کشور که گفتم بروید؛ رفتید؟ گفتم بلی؛ رفتم وچون تیمساررئیس ستادارتش هم حضور داشتند و اکنون که شما خود وزیرجنگ هستید خیال کردم که ایشان فورا مي آیند و گزارش خود را میدهند. این بودکه دیگرمزاحم نشدم. گفت صحیح است,ایشان آمدندو گزارش خودشان رادادند. من شما را خواستم که به شمابگویم من باشماهم عقیده هستم. این جمله آخرا و مانند مسکنی درمن اثر کرد و بایک آرامش خیال ازاوجداشدم.
بااین حادثه برمن بیش ازپیش ثابت شدکه این پیرمرد گرفتار گروهی است؛ دارای افکار متضاد و نمیدانند کـه چه میخواهند وباهم هیچگونه توافق وهم آهنگی ندارندودکترمصدق راسمبولی قرارداده اند که ازنفوذ او کـه بدست آورده؛ به سودسیاست سردرگم خودسوء استفاده نمایند وازبی اطلاعی او نسبت به روابط بین المللی کشورهم بهره برداری کنند. بعدازآن کمیسیون وباتوجه بشدت یافتن کوششهای توده ایها؛ بویژه پس ازورود سفیرجدید شوروی که همه دیوارهای شهرهای مهم کشور؛ حتی قم باشعارهای (جمهوری توده پیروزاست) وامثال آن پوشیده شده بود؛ وکوشش جبهه ملی؛ توسط روزنامه های خودی مانند باختر امروزباحمله به شاه و خاندان سلطنت؛ خوراک روحی دیگر برای مردم؛ به ویژه رژه سی هزارنفری ۳۰ تیرماه بفکرافتادم که بـا شادروان بروجردی تماس گرفته و ایشان را متوجه خطری که استقلال کشور را تهدیدمیکند؛ بکنم. این کار را کردم وپس از آنکه روز ملاقات توسط آقای راشد؛ معین شد ازآقای عبدالله انتظام نیزخواهش کردم درصورت موافقت با فکرمن؛ مراهمراهی کند. روزموعود باتفاق آقای انتظام به قم رفتیم. چیزی که دربین راه؛ بویژه در شهرمقدس قم؛ نظرمارا جلب میکردشعارهای توده ایهابودکه باقلم بسیاردرشت سرخ رنگ بدیوارها نوشته شده بود. شادروان بروجردی ما را دراتاق ویژه ای باحضورپسرش پذیرفت . مـن جریـان وضـع کشوروکوششهای سفیرشوروی وتوده ایهارا برایش بطورمفصل شرح دادم. خانه ایشان درکوچه تنگی واقع شده بود وروی دیوارکاهگلی مقابل درب خانه اش باقلم درشت سرخ رنگ نوشته شده بود: جمهوری توده پیروزاست. ایشان را متوجه آنچه روی دیوارمقابل درب خانه شان نوشته شده بود؛ کردم وگفتم توجـه داشته باشید که گستاخی این گروه واطمینان به پیروزیشان چه اندازه است که درمقابل درب خانه شـما چنین شعاری رامینویسند. آیاتوجه داریدکه معنای آن چیست؟ یعنی نه تنهاازبین رفتن کشوروتمام سنـن وابسته به آن, بلکه مذهب را هم دربر خواهد گرفت؛ چون میدانید که کمونیستهابرای مذهب احترامی قائـل نیستند وباروحانیون ایران همان معامله راخواهندکرد؛ که شوروی با روحانیون خودکرد. وهرگاه بگذاریم که سلطنت برچیده شود؛ همه چیز از ایران برچیده خواهد شد وچنانکه میدانیداین سمبول ویاعلامت پایداری همـه اینهاست . پیرمردبیچاره پس ازتامل وتفکرکوتاهی گفت: بسیارخوب؛ فکری خواهیم کرد. ومابـا خیالـی نسبتاراحت قـم راترک کـردیم.
هنگـامیکه شـاه ازغیبت سـه روزه خود برگشت؛ جمعیتی که باستقبال رفتـه بود وازفرودگـاه تا کـاخ یعنی مسافت بیست کیلومتررا پـرکرده بود؛ نمایشگـرآن بودکه چنـدهزاردلار مورد ادعای سی آی ای بود کـه اگرهم نمیپرداختند؛ فرقـی نمیکرد .
بلی؛ ایـن جنبش ملی بود که مردم را تانیمه شب ۲۸مرداد بمبارزه واداشت که منجربشکست توده ایها و تصمیم سفیـرشوروی به خودکشـی شـد.
روز بعد توده ایها صریحا گفتندکه اگرمبارزه رابه ساعت هشت بامدادمی کشاندیم؛ پیروزی بامابود که بخواست خدای ایران به روز بعد نکشیـد و نـشد .
پـس ۲۸ مرداد ماه روزبس میمونـی برای ایران به شمارمیرود وشکی نیست که هرتاریخ نویس بیغرض آنـرا یـک روزمیـمون بـرای ایـران ثبـت خواهدکـرد .

گردآورنده:حمیـد منـصوری

****

عقـده ۲۸مـرداد را بگشـــائـیم

شــماره۱۶۳ کیهان لندن - پنجشـنبه۲۷مـاه اوت۱۹۸۷مـیلادی

مادرآستانه سی وچهارمین سال وقایع۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هستیم وعجباکه هنوزنتوانسته ایم این عقده بزرگ روانی رابرای خودمان بازکنیم.
این درست است که شاه فقید؛ آن انسان رقیق القلب وعاشق ایران درگره گره کردن مسئله ۲۸مرداد مقصربود؛ زیرا نسبت بآن نوعی حساسیت شخصی پیداکرد و ازمطرح شدن مسئله طفره رفت؛ ولی این نیزنباید فراموش شود که یاران مصدق هم حقیقتا در گشودن این گره همت به خرج ندادند و سیاستی نامعقول درقبال شاه بکاربردند. ازتوده ای ها و جهان وطنی ها نیـز انتظاری برای حل مسائل ملی نداریم وبهتراست که نداشته باشیم.
حال مسئله مهم اینستکه مامتوجه شده ایم که مخالفان رژیم گذشته ازهیچ لحاظ نسبت بـه هزاران مرد و زنی که بین سالهای ۳۲ و ۵۷ بایران خدمت کرده اند؛ رجحان وبرتری نداشتند و آنهائیکه حقیقتا وطنپرست بودند؛ اجازه ندادند مخالفت آنها با وقایع ۲۸ مرداد مانع از خدمـت کردن در رژیمی شود که بالمال به ایـران و فاداربود. بهمین جهت بد نیست مخالفان شاه فقید را ارزیابی کنیم. همین سرد مداران نهضـت آزادی؛ که همواره به رخ ما میکشند که با رژیـم شاه مبارزه کردند؛ وقتی خودشان بحکومت رسیدند؛ مگرجزایـن بود که در مقابل کارهـای انجام شده قبلی انگشت تحیّر به دهان گرفتند؟
اینجانب بخوبی به یاد دارم که آقای مهدی بازرگان درمقام نخست وزیری بهر وزارتخانه و دستگاه دولتی میرفت عموما از دستگاههای عظیم کامپیوتری وکادرهای ورزیده وسیستمهای پیشرفته که همگی دربین سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ بوجود آمده بودند؛ تعریف و تمجید میکرد و از آخوندها ملتمسانه میخواست که این دستگاهها راویران نکنند و این کادرها را فراری ندهنـد. هرچند التمـاسهای او به جائـی نرسـید. حالا کاری ندارم باین که بازرگان وهمدستـان او خیلی حقیرانه فکرمیکردند وجرات نداشتند کارهای عظیم ومهمی را که بعلت

انقلاب ناتمـام مانده بود ادامه دهند. آنهابهانه آوردند که سیاستهای رژیم گذشته بلند پروازانه بود. غافل از اینکه روزی ۶۰ ملیون دلار(به تصدیق حسن نزیه رئیس شرکت ملی نفت) وارد کشورمیشد و اگر آنرا درکارهای بزرگ سرمایه گذاری نمیکردند؛ بدون شک "ملاخور" میشد. کما اینکه شد.
ازاین گذشته؛ همین آقای بازرگان درمقابل تجاوزات وتعدیات خمینی وگروه آدمـکش عمامه به سرهای او چه کرد؟ جزاین بودکه قدم به قدم عقب نشینی کرد و راه را بـرای بقدرت رسیدن آنهاهموارنمـود؟
حالابرویم به سراغ جبهه ملی. این آقایان از۲۸ مرداد به بعد همه شروع کردند به ناز و کرشمه گویا با حکومت بعداز ۲۸ مرداد مخالف بودند ولی ازکنتراتها و مقاطعه ها و معاملات دولتی بـا سودهای فوق العاده وکلان بدشان نمیامد. این آقایان دولت را قبول نداشـتند؛ ولـــی مقاطعه کاری دولت را قبول داشتند. رژیم را قبول نداشتند؛ ولی از امنیت وثباتی کـه بوجود آورده بـود؛ بهره مـند میشدند. دولـت را قانونی نمیدانستـند؛ ولی از امتیازات و حق المشاوره ها هم نمیتوانستند؛ دل بکـنند. همین آقایان جبهه ملی یک عمر بر سرملت ایران؛ منت گذاشتند که ملی هستند؛ ضد خارجی هستند؛ ضد استعمار هستند و با شاه مخالفت کردند که قانون اساسی را زیر پا گذاشته و بجای سلطنت بحکومت کردن پرداخته؛ اما وقتـی یـک ماجراجوی بیوطن پیداشد وعلنا گفت با اساس ملیت ایـرانی مخالف است و قانون اساسی که سهل است؛ با اصول مشروطه هم دشمن است؛ آقایان جبهه ملی برایش کف زدند و هورا کشیدند.
یک عمرمردم آنها را بعنوان طرفدار قانون اساسی محترم شمردند؛ و وقتیکه موقع دفاع جدی از قانون اساسی وملیـت ایـران رسید؛ همه این آقایان سابقه سیاسی گذشته را فرامـوش کردند و امـام پـرسـت شـدند.
من نمیدانم چرا مثلا آقای دکتر کریم سنجابی حاضرنشد در کابینه آشتی ملی شرکت کند؛ اما حاضر شـد در کابینه امام؛ وزیرخارجه شود؟ آیا وزیر شدن در رژیم مشروطه شاهنشاهی خیـانت اسـت؛ و وزیـرشـدن در رژیـم مشـروعه؛ خلف شـیخ نوری خـدمت ؟
میگوئید اشــتباه کردیـد؟ میـگوئید خمیـنی رانشناختید؟ میگوئید کلاه سرتان رفـت؟ خوب چرا الان نمیائید به اشتباهات خود اعتـراف کنید؟ چراسعی میکنـید در صــفوف مشروطه خواهان تفـرقه بیـاندازیـد؟
حـال بـرویم سراغ گروه دیـگرمخالفان رژیم گذشته؛ و بپردازیـم به مجاهدین خلق بـدون پـرده پوشـی باید گفت که این گروه؛ حقیقتا یـک گروه تروریستی بود. خودشان اسـم خودشان را گذاشته اند؛ سیاسـی؛ نظامی. ولـی غرض همان تروریستی اسـت.
در زمـان رژیـم گذشــته؛ این گروه جزتروشخصیت ها و زدن بانکـها و کـارهائی از این قبیل؛ هنردیگری ازخودنشان نداد. البته کشورداری کاری جدی تر و تخصصـی تـر از زدن بانـک وتـرورشخصیت هاسـت. ولی این مهم نیست؛ بلکه رفتن رهبران ایـن گروه بـه عراق مهم اسـت. اگر بیائیم وقبول کنیـم که برای مبارزه با حکومت غاصب در ایران؛ ما مجـازهستیم با بیگانه سازش کنیـم؛ آنوقت این سئوال پیـش میـاید که آیا مجاهدیـن خلق؛ حقیـقتا شـاه فقیـد را خائـن به ایران و قاتل و دیکتاتور میدانستند؛ ولـی صـدام حسـین را آزادیــخواه و انسانـدوسـت و خـادم میـدانند؟
آخـر چـطورممکن است؛ انسـان؛ محمدرضـا شاه را دیکتـاتور و آدمکش بخوانـد و با او مبارزه کـند! و آنـوقت صدام حسین را انساندوست وآزادیخواه بداند و درخدمت او درآید؟
آنـهم زمانی که صدام حسین جت هایش را میفرستد؛ به سراغ شهرهای بیدفاع ما و مردم را همـان مردمی که مجاهدیـن خلق به نام آنها سخن میگویند؛ گروه گروه میکشند. بـاید از رهبر مجاهدین خلق پرسید که؛ آیـا ساواک ضـد انسانی بود؛ ولی دستگاه مخوف امنیتـی عراق انسانـدوست اسـت؟ با عراق همکاری کردن؛ بمراتب خائنانه تر از اینستکه با خمینی همکاری کنید. تازه مجاهدین باهمه سروصدائی که راه انداخته انـد؛ درمکتب خیـانت و جنایت؛ بایـد شاگـردان کلاس ابتدائـی حزب توده حسـاب بشـوند. حـزب تـوده ازقـدیمی ترین مخالفان رژیـم شاهنشاهی است و خوشبختانه پرونده اش بقدری سـیاه اسـت که مـن نیازی به توضیح نمیدانم. همینقدر بس است که بگویم همکاری حزب توده بارژیم خمیـنی؛ دیـگر آبروئی برایـش نگذاشته اسـت .
بالاخره از گـروه دیگری ازمخالفان رژیـم شاه یادکنـم وآن گـروه؛ همین هیئت حاکمه کنونـی اسـت. بقـول یـکی ازدوستان مصدقـی بنده؛ گویا (شـاه) مخصوصا کاری کرد کـه خمینی جـای او بنشیند؛ تا کارهای خـودش خوب جلوه کند! این دوست دلسوخته مـن میـگوید: "بزرگترین گناه شاه همین بود که خمینی را به جای خودش گذاشـت!"
حال ما بیائیم و با کمی عدل وانصاف؛ این مخالفان رژیـم گذشته را ارزیابی کنیم. آیا ایـن گروه های مختلف؛ بـیش ازشـاه و اطرافیان او نسبت به ایران وفادار هستند؟ الـبته که اینطورنیست. من صد در صد؛ مطمئـن هستم که شاه فقید وطرفداران او در وفاداری بایران بمراتـب صمیـمی تر از توده ایها و مجاهدین خلق و آخوندهای دربار جماران هستند.
درمـورد جبـهه ملـی چیزی نمیگویـم؛ زیـرا جبهـه ملـی را نـیز وطنپرست وضد استعمـاری میدانم. اما بهیـچوجه مطمئن نیـستم که جبهه ملی؛ لایق تر از رژیم شاه بود.
مـن مطمئن نیـستم که حکومت جبهه ملی بهتر از رژیم گذشته میتوانست منافع ایران را در مقابـل شوروی وآمـریکا حفـظ کند.
آنــها که بدون ذره ای انصاف به رژیـم گذشته میتازند؛ اگر حقیقتا وطن دوست هستند باید بداننـد که رژیـم گذشته؛ جزئی از ظرفیت کلی کشورما؛ برای کشورمداری بـود و هرکس که تخصص ولیاقتـی داشت؛ درآن رژیـم توانست منشـاء خدمت باشد؛ اعـم ازتوده ای وجبهه ملی وغیره. آنها که تروریـست بودند؛ اجبارا میبایست ازصحنه خارج شونـد؛ و گـرنه رژیـم گذشته در ها را گشـوده بود و به همه فرصـت کار میداد.
بیـن سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ کارهای عظیمـی درکشورما شـد. راه آهـن و راه هــای سرتاسری وذوب آهـن وصنایع سنگین ونیمه سنگین وبرنامه های آبادانی دراین دوره چهره کشور را عوض کردوایران راازیک کشورخواب آلوده به یک قدرت منطقه ای تبـدیـل نمود. سـطح زندگی مردم بطورمحسوسی بالارفت. تـعداد زیـادی دانـشگاه و مـدارس عـالی بوجـودآمـد. ازهمه مهمتر؛ مردم ما احساس غرورمیکردند و صاحب شخصیت شده بودند. زنـها از صورت شهروندان درجه دو بیرون آمدند وهمسـنگ مردها شــدند. البته مسائل زیادی هم داشتیم؛ ریخت و پاش بود و فسادهم بود. اما جهـت و مسیرکلـی کشوربسـوی پیشـرفت وترقی وتجددبود. کاش فسادنبود؛ ولی باید فراموش نکنیم کـه رژیم گذشته را خودما تشـکیل میدادیم. برخـی ازماداخل رژیـم بودیـم و برخـی مخـالف؛ ولـی مجموعا همه ما احسـاس تعلـق میـکردیم. اگر جایگزیــن بهتـری بود؛ حتـما خودش رانشـان میداد. متاسفانه جایگزین ها؛ همــان ها هستنـد کــه دربـالا از آنـهایـادشــد. قضـاوت بـرعهـده ملـت اســت .

از:کمال انـدیشـه

ویراستار ی این کتاب توسط اینجانب ح-ک انجام شده و آنرا به مردم آزادیخواه ایران هدیه کرده ام. علت اینکه نام کامل خود را ننوشته ام یکی بیش نیست. تا زمانی که ایران در بند است من نامی برای خود متصور نیستم و برای کسب نام و معروفیت برای خودم نمی نویسم. لذا تا آزادی کامل ایران و رسیدن به دموکراسی واقعی نام اینجانب برای آنانی که هنوز مرا نشناخته اند محفوظ خواهد ماند.

حیفم آمد که بعضی اسناد که در اختیارم است در اینجا ذکر نشده باشد.

برای بسیاری از زیر نویس ها از کتاب های مستند زیر استفاده شده است:

قرار داد بسیار زیانبخش آرمیتاژ سمیت از مقدمات تا اجرا — کاونده و نگارنده مهدی شمشیری
خاندان مستوفیان آشتیانی از بالاترین نیا تا محمد مصدق — کاونده و نگارنده مهدی شمشیری
زیان های ملی کردن نفت ایران — دکتر سیروس ابراهیم زاده
اسرار قتل میرزا علی اصغر خان اتابک — کاونده و نگارنده مهدی شمشیری
شاه ، مصدق، سپهبد زاهدی — نور محمد عسگری
ظهور وسقوط سلطنت پهلوی ؛ جستار هائی از تاریخ معاصر ایران — خاطرات ارتشبد حسین فردوست
مصاحبه سرویس سیاسی خبر گزاری دانشجویان ایران با پسر آیت الله کاشانی سپتامبر سال ۲۰۰۱
مصاحبه آقای اردشیر زاهدی با پری اباصلتی
نوشتار آقای اردشیر زاهدی در روزنامه نیویورک تایمز

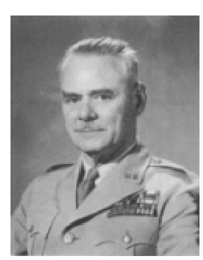


کرمیت روزولت رهبر عملیات کودتا در تهران، بالافاصله پس از تصویب کودتا در ایران بدستور سیا به تهران رفت

چرچیل نخست وزیر انگلیس شدیدا طرفدار عملیات مخفیانه بود و به انجام کودتا اعتقاد داشت، او و وزیر امور خارجه اش آنتونی ایدن موفق به جلب حمایت پریزیدنت ترومن به کودتا نشدند اما پس از انتخال ایزنهاور به ریاست جموری به اینکار موفق شدند



اسدالله رشیدیان یکی از عوامل اصلی کرمیت روزولت که با پرداخت رشوه به سیاسیون، ملاها ،سردبیران روزنامه و سران باندها حمایت آنها را از کودتا جلب کرد



ژنران ه نورمن شوارتسکف مسئول گروه ضد شورش پلیس ایران در سالهای ٤٠ بطور مخفیانه برای سازماندهی کودتا به ایران بازگشت



گروههای ضدمصدق در روز بیست و هشت مرداد بهمران ارتشیان به خیابانها ریختند و تا آخر شب موفق به سرنگونی مصدق شدند



ژنرال زاهدی



سرهنگ نعمت الله نصیری فرمانده گارد سلطنتی یکی دیگر از عوامل اصلی خیزش ملی

An Interview with Stephen Kinzer
by Stephen Kinzer and Foaad Khosmood; May 24, 2004

Foaad Khosmood: In your April 2004 American Prospect article("Handle With Care"), you wrote "Iranians fervently wish for change, but not through revolution." Do you believe there is a viable non-revolutionary option toward greater freedom and economic change in Iran?

Stephen Kinzer: Iranians learned a very painful lesson from the years of the late 1970s and early 80s. The lesson is that revolutions are unpredictable. You don't want to let the wheel of revolution roll start rolling, because you can never predict how it will bounce or where it will ultimately land.

Where there is a possibility of institutional change, it should be pursued. Iran is in a period of peaceful transition. This process may be far too slow and frustrating for many Iranian, but it is in everyone's interest to let it proceed.

FKh: The 1997 election of Mohammad Khatami and the moderates in the Majlis marked a new chapter in the evolution of the Islamic Republic. There was genuine, free opposition, a flourishing of independent newspapers and a significant spectrum of political rhetoric. Some here in the west, wonder why it took 20 years for a moderate movement like Khatami's to surface. Why didn't something like this happen in the 80s or early 90s? Why have the hardliners been able to dominate the Iranian political system for so long?

SK: I think there are at least two reasons. First, conservative forces were able to consolidate their power because they were willing to repress their opponents. In political conflicts, the group that is willing to fight hardest has an advantage. Groups that play by the rules of democracy are at a disadvantage. Also, it is important to recognize that secular political parties and their leaders in Iran have often represented an urban elite. Clergymen are sometimes more in touch with the feelings of ordinary people. Reformers need to strengthen their ties to these people.

FKh: In this country, too, there seems to be a struggle to control the official US/Iran policy. In the April 26, '04 issue of The New Republic, Michael Rubin attempts to draw a straight line between Mogtada Al Sadr's insurgency and the Iranian government. He ends his article ("Bad Neighbor") with this: "End Iran's infiltration through forceful action or wish it away. How long can we afford to keep choosing the latter?" Which side is more likely to influence US Policy in the near future?

SK: The governments in Tehran and Washington are unsure how to deal with each other. In both capitals, there is a group that favors engagement and another group that wants to pursue a hard-line policy. Actually the Iranian government has been playing a fairly constructive role in Iraq.

It is not in Iran's interest to have a turbulent or unstable Iraq. Unfortunately neither country has been able to build on this.

If Iran can show that it is cooperating with international agencies regarding its nuclear power, and if it can prove that it is not connected to violent groups working in other countries, I think a new administration in Washington would take a new approach to Iran.

The United States and Iran have many common interests, and a new administration in Washington could engage more seriously with Iran.

FKh: In the United States, the ordinary person's impression of Iran is still negative. Perhaps the event most remembered about Iran is the hostage crisis of the late 70s. What made the crisis so shocking and unexpected to most Americans?

SK: The shock that Americans felt over the hostage crisis was based on two things. First, of course, it was a violation of international law, a humiliation, a very hostile act. No one likes to see citizens of his or her own country, especially diplomats, taken prisoner and paraded in front of cameras the way American diplomats were. But besides that, this action seemed totally incomprehensible to most Americans.

We had come to believe that most Iranians felt positively toward the United States. Most Americans had no idea that the CIA had brought Mohammad Reza Shah back to his throne in 1953, so when militants who invaded the American embassy in Tehran said they were acting to prevent another such coup, we had no idea what they were talking about.

FKh: Your 2003 book, "All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror" describes the life of Mohammad Mossadegh and events of the 1953 CIA-sponsored coup in great detail. How has Mossadegh's legacy influenced US/Middle East relations?

SK: Mossadegh was the first great expression of post-war nationalism in the Middle East. He set the pattern that Nasser and other would later follow.

The coup that overthrew him also had a great regional impact. It showed the Middle East that the United States did not want to support democracy in the region, and that it preferred strongman rule. This message was heard very clearly throughout the region.

FKh: You write about the initial failure of operation Ajax. And how Kermit Roosevelt almost single-handedly turned things around and toppled Mossadegh, saving the day for the CIA. How differently would things have turned out had Rooselevelt packed his bags and left as he was ordered to by the CIA after the initial failure of Ajax?

SK: If the 1953 coup in Iran had failed, Iran might have continued evolving toward true democracy. Possibly there could have been a democracy in the heart of the Middle East for all these 50 years.

That would have spared Iranians untold amounts of pain, and also had a profound impact in the region by drawing other countries toward democracy.

FKh: Something that may not have been so obvious to most people familiar with the 1953 coup is the vast difference in the attitudes of the Truman administration versus that of the Eisenhower administration. Why did Eisenhower, despite his personal reservations, reverse Truman's policy on an Iranian intervention? Was operation Ajax, the point in time in American history where the military industrial complex began to dominate US foreign policy as Eisenhower himself warned later?

SK: In the years after World War II, the United States was unable to send troops to overthrow foreign governments because it feared the response of the Soviet Army. The 1953 coup in Iran marked the first time the CIA had been used to overthrow a government. The ease with which the coup was carried out showed American leaders that they now had a new way to shape world events.

Ten months after the Iran coup, the CIA went on to depose the government of Guatemala. This was the moment when the United States set out on the path of clandestine regime change.

FKh: Is it possible that absent the US consent, the British, especially with the election of Churchill, would have eventually acted against Mossadegh? The way they did some years later in Egypt with the Suez crisis?

SK: President Truman was strongly opposed to British action against Mossadegh. If the United States had maintained his policy, Mossadegh would probably not have been overthrown. Once Churchill left office, Britain's attention might have turned away from Iran. Perhaps the British would have been moved to pursue a policy that took fuller account of the rising nationalist and anti-colonialist passions in the Middle East.

FKh: You write that Mossadegh reached international celebrity status for challenging the Anglo-Iranian oil company (and the British by extension) on the world stage. However, the western press coverage of that era was only marginally sympathetic at best. The Time magazine "Man of the Year" essay used downright insulting and colonialist language. The British press was backing the countries D'Arcy concession line of argumentation. Did the western media fail to grasp the importance of this precedence? Was there ever any hope of any domestic pressure against an interventionist foreign policy in either US or Britain?

SK: Very few people in Britain or the United States knew that their governments were plotting against Mossadegh. In Britain, a fair number of people might have liked the idea, since Britain's standard of living was heavily supported by the money the country earned from its control of Iranian oil.

In the United States, people were deeply worried about the Communist threat and were being told that Mossadegh posed a Communist danger.

But there was also considerable sympathy for Mossadegh in the United States, so the government was wise to keep its involvement in the coup secret.

FKh: The British, even after the eventual "success" of Ajax, ended up with 40% of the oil concessions and a US foothold in Iran. How was the resolution to the "Mossadegh problem" viewed in Britain after Ajax?

SK: The British actually ended up with less in Iran than they would have had if they had been willing to accept a 50-50 split of profits in the pre-Mossadegh period.

Unfortunately the Anglo-Iranian Oil Company, along with the British government, was caught in a colonial mentality and was unable to see the new world situation.

FKh: You write that the Shah "made Mossadegh a non-person" and tried to erase all evidence of the 1953 coup. How does the Islamic Republic view the crisis and Mossadegh? Has there ever

been any attempt to bring to justice anyone involved in operation Ajax such as the Rashidian brothers?

SK: Neither Iranians, Americans or British have ever come to grips fully with the meaning of the 1953 coup.

The question of how to regard the Iranians who were involved is for Iranians themselves to consider. Some of them acted only for reasons of money or power, but others may have believed they were doing wat was best for their country. I do not judge them, but it would be useful for Iranians to consider this question.

FKh: It seems that in Iran, as in Guatemala and other CIA interventions, there was a convergence of political ideology and monetary gain on the part of the US and British administrations. Do you agree with this statement and do you think the United States foreign policy is essentially dominated by the same duality today?

SK: The 1953 coup in Iran and the 1954 coup in Guatemala were carried out for a combination of geopolitical and economic reasons.

The West wanted to strike out against world Communism, protect is own power in the world, and create conditions so that American companies could exploit the resources of developing countries. It is difficult to draw lines separating these various goals. Essentially, both of these coups, like those that followed, were carried out in order to secure both political and corporate power.

We are seeing something very similar today. In Iraq, for example, the United States is seeking a platform from which it can project political influence and also an environment in which American corporations are free to make use of the country's oil resources.

Whenever outside powers intervene in the Middle East, oil is always at least part of the reason.

FKh: Is Iran actively pursuing a nuclear weapon? How can we describe the Iranian posture toward the United States at this point in time?

SK: Many Iranians believe it is their right to have nuclear weapons. They see that Israel has them, and see no reason why they should be subject to rules that are different from rules that apply to Israel.

Almost any regime that comes to power in Iran will pursue this option. The alternative is a new security architecture for the region that will guarantee security to all countries so that they do not have to pursue the nuclear option.

----
http://www.zmag.org/content/showarticle.cfm?SectionID=40&ItemID=5591

STEPHEN KINZER is a veteran New York Times correspondent and the author of the 2003 book, "All the Shah's Men: An American Coup and the Roots of Middle East Terror"

FOAAD KHOSMOOD is the editor of Znet'e Iran Watch.